

ابواب ثلاثة ...

باب اول

باب دوم

باب سوم

باب چهارم

باب پنجم

باب ششم

(۸۶)

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس معادت اساس و شکر عبادت

معبودی را که اعلام نبوت و ولایت در میدان فتوت و هدایت برافراشت و ارقام حقایق الهام

حدس و الهام بر صحایف قلوب علما و الواح ارواح حکما نگاشت ای نور توحید از طالع

در منظر چشم اهل عرفان ناظر عالم همه از نور تو روشن گشته هم اول این سلسله هم آخر

درود و تحیت معدود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل حقایق کمر اجتهاد بر میان

جان بسته‌اند و اصنام مناهی و ملاهی را بنصر و تایید الهی شکسته خاصه بر حضرت مصطفی

که بی منت کس از سرچشمهٔ اقدس استفاضه نموده و ابواب عنایت بر روی بندگان گشوده

آن روز که از پی پیدا شدن لوح و قلم در بزم عیان نهاد نور تو قدم کردند سعادت از ادم

بر صفحهٔ لوح حرف وفای تو رقم و بر آل و اصحاب هدایت مآب آنحضرت که به تقبیل

خاک آستان آن سرمایه‌های شرف مجید سوده‌اند و به سریر امامت و خلافت متمکن بوده

مدینهٔ رحمت و رافت متوطن بوده و مسافران مراحل طریقت و مجاوران منازل

حقیقت مخفی نیست که علم روشن‌ترین ستاره ایست که در آسمان ماهیت انسان تابد و

تا ذکر مهر ادب کرده حسن حقیقت او سمت شکفتن یابد هر نفسی ناطقه که بزیور حکمت آراسته

گشت در سلک فرشتگانست و ارقام سعادت ابدی بر جبین استعداد او نوشته

علمی که بحلیهٔ علم حالی نشده چون بدن فانی باشد که او را جان نیست و دلی که بی علم

از غایت قلب بر آن نیست الناس موتی و اهل العلم احیاء و الناس

و الناس ارض و اهل العلم نور فهم سماء نور و ما فی النور ظلماء و منها العلم

و سائر الناس فی التمثیل اعضاء علم مفتاح کنوز حقایق و مصابیح رموز دقایق

سلسلهٔ وجود و قوام مرتبهٔ شهود است شرح علم بکمال معرفت آگاه

آگاه دهد کوچه طلب کی تا جا دهد و روح طلب بقاء بالله دهد و محکم آنا مدینة

العلم و علی بابها کرد جامع ترمذی مسطور است و انا دار الحکمة و علی بابها نیز

رسالهٔ عقلیهٔ امام غزالی مذکور ... طریق ... ربان و حیثیت عرفان

کرمتوجه باشد بباطن ملکوت موطن حضرت امیر المؤمنین امام المحسنین

الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر امامت جمشید سریر کرامت

معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون رشاد مجمع فنون مجاهده مظهر انوار

فتوت مصدر آثار مرقة فاتحهٔ کتاب ولایت خاتمهٔ مصحف صداقت عنوان صحیفهٔ عنایت

دیباچهٔ رسالهٔ هدایت مرکز دایرهٔ سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فضائل سرو

چمن مناقب غمام خوان ملاحت قمر سماء صباحت قاضی محکمهٔ قضا و قدر صاحب راز

حضرت سید البشر آینهٔ اسماء و صفات لوای نور مرتبهٔ خلافت و شاهی منصوص بنص

کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص به نص ما انتجیته و لکن الله انتجاه ابکم فرزند ذو الفقار

او طبقه از طبقات فصحاء عرب را در هم شکست سلسلهٔ و البیان و لا تبر منقطع

صاحب هدایا و بوستان چون سواد اوجبر فی الدارین هست نور کرد مدام

که قمر آفتاب لا فتی الا علی در سینه خود کرده نقش و رنه از بهر چه حیثیم قناد آفتاب

چون شود ضو صفت شما از غیر مهر او خرقه ازرق کند از چرخ دیر آفتاب در نقلات

چون رساند شربت کوثر بخلق جام کرده بر کنار حوض کوثر آفتاب که تا از رخ خواهم

که رسانم اشکار دوخیال چون شود هر مهر صفوت افتاب کی ز مغرب باز کرده بکبر ای طالش

گرفته او ولیکن منقاد و چاکر آفتاب با نجم سرخ نور و صعر در مضیق کو تا از شده با

زنهاده آفتاب آدم اولیا و خاتم اصفیا صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب علی الله

الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه و علی من تقرب الیه و از جمله کرم مقبول العالم

و عرب و فصحای از شرق و مغرب سبب التماس بر دین و اقتباس انوار یقین کنند خاصه

اسفار حقایق شعار که بر شائبه تکلف و عبارت تصلف است اینست بنازک حقایق

و جمع اینها منطوق فایق عجایب آیات غریب در رغایب غایات کتاب محدث

حقایق احکام فرقان حکمت حقایق احکام دقایق حکمت مدینهٔ مشتمل بر جواهر بدیعه

سفینهٔ مملو از حدیث صحیح صوامع اذکار لوامع فکرت جوامع آثار قوامع عترت

معادن تنزیل مجاری تاویل مدارس تاویل فوارس صنعت ارایک توحید مدارک

مسالک تمجید ... کانی بر از جواهر لطایف بحری پر از لآلی معارف

میاهاه هر وادی ... عقود بدیعه جواهر ابنا زواهر و مسله

زواهر ابنا ... کیمیا که قلب ... مصورت نوعیه کالم برساند عین الحیوة که

تشنه بادیه حجابت زلال ... نشا تر اقرب بضیا ... و شرح آیات دعوات

دعوة مثانی مناجاة معانی ... معانی ... اجلیا فی فضیلة فواید النام ... دواند نعمة

عوائد انعام موائد نعمه   در ظروف حروف الفاظ مندرج   و در سواد مداد صنوف انوار
مندمج   آفتاب حقیقت از بروج نظام او لامع و ظاهر   و مفتاح اثبات ما سند [illegible] کامل و ظاهر
لطائف اخبار و ظرائف نفحه صحائف احادیث [illegible] حضرت [illegible] عنایات و وصول محبت
حصول اشارات اصول [illegible]   و سر کمال الکلام خاتم الاولیاء [illegible] که نطق اخص خواص انسانست و
ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر حسب مرتبه اوست در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی
آنحضرت [illegible] لامع است کلام حقائق نظامش مطابق آن واقع است شاهد [illegible]
و [illegible] ناطق بکمال اوست [illegible] که [illegible] کلام او [illegible] در [illegible]
[illegible]   و چون ذره خاکسار و قطره بی مقدار حسین بن معین الدین المیبدی روح الله [illegible]
بالفیض السرمدی در سائر اوقات بدل کامل متوجه [illegible] و [illegible] است از
عالم غیب   اشارة [illegible] که این دیوان [illegible] و [illegible] میدان [illegible]
نوشت و [illegible] سعادت ابدی [illegible] نا [illegible] قدم در بحر
عمیق [illegible] مدینه علم را بمفتاح تحقیق گشادم و در تنقیح مقاصد و توضیح معانی آن [illegible]
سبق از اقران ربودم [illegible] از ایجاز و اطناب [illegible] التزام نمودم   این
نظم که [illegible] دارد [illegible] ذکر با این همه اکنون [illegible]
بود [illegible]   و هر چند [illegible] معلوم [illegible]
اگر [illegible] بیت [illegible]   [illegible] هر چند [illegible]
اسماء [illegible] از بالای من   چون [illegible] است
کشند [illegible]   [illegible] زبان [illegible]
طبع من [illegible] چون [illegible] فیض [illegible]
مهر او [illegible] نفس [illegible] من [illegible]
[illegible] من [illegible]
ای [illegible] بعد [illegible] چون [illegible]
و اصحاب تحقیق [illegible] و مواضع [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible] مناهات [illegible]
هم با [illegible] علی الارض [illegible]   [illegible] الکرام نصیب   من خود
چه کم [illegible] باشم [illegible] مقصود [illegible]
چند [illegible]

وقبل

فاتحه اول

فخر رازی [illegible]

[illegible]

وقبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مقاصد ارجمند که در اثنای شرح معتقدات و اکثر آن
مشتمل بر فائده [illegible] و [illegible] در ضمن [illegible]
الا [illegible] الله   در بیان [illegible] که مسائل [illegible] ما [illegible]
[illegible]   [illegible] اصول و وصول قواعد عقاید [illegible]
فکرات و [illegible] متکلمین و حکما [illegible] است [illegible] مسلک صوفیه و حکما
اشراقیین است [illegible] هم که [illegible] مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمیع [illegible]
[illegible] اول [illegible] بسیار است [illegible] عقل [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible] عقل [illegible]
فخر رازی [illegible] و [illegible]
و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا [illegible]
[illegible] تقلید [illegible] عقل [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] امام فخر الدین رازی گوید نهایة
اقدام العقول عقال و اکثر سعی العالمین ضلال و لم نستفد [illegible] فبادوا جمیعا
مسرعین و زالوا و کم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا و الجبال جبال و ارواحنا فی
وحشة من جسومنا و حاصل دنیانا اذی و وبال و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا
فیه قیل و قال   و [illegible] از امام شافعی [illegible] که چون [illegible] علم برای [illegible]
کتب کلام داخل [illegible] نباشد [illegible] کلام [illegible]   و امام مالک فرموده لا یجوز شهادة
اهل البدع و الاهواء و اصحاب [illegible] باهل الاهواء اهل الکلام [illegible]
و ابو یوسف [illegible] طلب العلم بالکلام [illegible] و امام احمد [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] کلام [illegible] شخص [illegible] علم [illegible]
[illegible] عقاید خود [illegible] باشند [illegible]
[illegible] و غرض از کلام [illegible]
[illegible] هر که [illegible]
[illegible] اولیا [illegible]
[illegible] نباشند [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] کردند [illegible]

ودیده سر علم که الوحده اند فی العبر مغیبتهم و لا یفقهم ناچند چنین طالبان صاحب بوده است

[illegible] بیش بعد من بعون و در بند صفا باش که بسیار بلاد بار روم و روش بگذر [illegible]

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره در وصف مرید باید که چراغ فقر او روشن [illegible] صدق [illegible]

و این نظم اوست و کذلک العلم انه علی شفا حفرة من کتاب الشفا فلما استمالوا نوحیا

فرجعنا الی الله خالصین فانوا علی دین سطالیس و عشنا علی ملة المصطفی نظم فکر [illegible] و هوای [illegible]

کن درد عاشق شو بر عدای حکیم غنچه گوشک دل از کار [illegible] کردم هیچ نقش [illegible]

انفاس نسیم و ام سخت است بگریز از شود بفضل خدا و [illegible] شیطان رجیم و امام

غزالی در رسالة المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی سینا کرد از اکابر حکماء مشائیند

فرموده بواسطه نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاد قدم عالم و تکفیر ابو علی [illegible]

حجة [illegible] کرده ماند و او گفته کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر ز ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود انصافا انکه بچراغ عقل راه

حق نمی توان دید و بوسیله برهان بمطلوب اصلی نمی توان رسید لقد طفت فی تلک المعاهد

کلها و صیرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا واضعا کف حائر علی ذقن او قارعا سن نادم

نظم ای که ای خانه عقل [illegible] کردی در یوغان [illegible] تا [illegible]

[illegible] طالب نباید راه بعقل خود بیابد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

مصطفی کفنا علی [illegible] لیک [illegible] که هم اعتقید [illegible]

در سایه نخل [illegible] امید خوش [illegible] در سایه آن عاقل [illegible]

زمین چون کوه قاف [illegible] سیمرغ [illegible] عالی الطواف [illegible]

مقطع و غایه [illegible] فهم کن والله اعلم بالصواب [illegible]

نشانی [illegible] شیطانی [illegible] طفل [illegible] المدرک [illegible]

باشد [illegible] سالکان مسالک طریقت و ما الکان [illegible] حقیقت باشد

بقیاسات عقل یونانی [illegible] عقل خود [illegible]

پاک [illegible] منطق [illegible] شیخ [illegible] ابو علی [illegible] عقل [illegible]

هست [illegible] محقق علماء [illegible] سیل [illegible] شرع [illegible]

شریعت و ما نال شیئا منه غیر [illegible] علی [illegible] فی [illegible]

معالی العشق [illegible] المعالی [illegible] العاشقین [illegible]

عرائس ابکار المعارف [illegible]

[illegible] طریق تصوف [illegible]

اشیا

اشیا کما هی ارنا تا ماهی علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق معروف و لیس یعرفه

من لیس یشهده و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف سالکان این طریق عزیز [illegible]

[illegible] شوند [illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در شان

ایشان فرموده و اشوقاه الی لقاء اخوانی من بعدی [illegible] ایشان [illegible]

در [illegible] باشد [illegible] توحید ایشان [illegible]

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست طائفه باشند [illegible]

[illegible] عظیم القدر [illegible] مشاهده حق کنند کما ترون القمر فی لیلة البدر [illegible]

طور تصوف دارم [illegible] تکلفات [illegible]

[illegible] تکلف دارم و هی سبیلی واضح لمن اهتدی ولکنما الاهواء عمت فاعمت [illegible]

اسکندر نقاشان خطا و چین را فرموده [illegible] مقابل [illegible]

[illegible] نقاشان خطا نقوش غریبه [illegible]

واستادان چین تصقیل و تجلیه بکار بردند [illegible] کشف نقاب [illegible] نقاشان

[illegible] چین [illegible] حاصل شده بود [illegible] استادان چین [illegible]

ای دل [illegible] بگذر [illegible] شو [illegible] بگذر [illegible] صفا [illegible]

[illegible] خاطرت [illegible]

[illegible] نقش [illegible] شیخ ابو [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] علمنا عن الحی الذی [illegible]

[illegible]

[illegible] عرفت [illegible]

[illegible] غایات العقول [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وصف صوفیه

[illegible]

وبعضی گویند الا فاسقنی خمراً وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی

ودعنی عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر چون بنده اند که در دانش بحضور [illegible]

ومعتبر است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بین المحبین سر لیس یفشیه قول ولا قلم للخلق یحکیه

ابن عباس رضی الله عنهما گویند که با حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صحبت داشتم تا در شرح بسم الله

فرمود و من خود را پیش او چون سبوی یافتم پیش دریای بزرگ و هم فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق

سبع سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن بگویم شما مرا سنگسار کنید و هم حضرت [illegible]

فرمایند در سینهٔ من علمیست که اگر آن را بر شما اظهار کنم چون دلو بر چاه چنانچه در ریسمان دراز در چاه

آب و هم فرمود لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب هم آنحضرت اشاره بسینهٔ مبارک

خود کرده فرموده ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت لها حملة و در صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره

گفت حفظت عن النبی صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم واما الآخر فلو

بثثته لقطع منی هذا البلعوم و امام زین العابدین رضی الله عنه فرموده انی لاکتم من علمی جواهره

کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین ووصی قبله الحسنا

ورب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی

یرون اقبح ما یاتونه حسنا وجنید گفته لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق

بانه زندیق و امام غزالی در احیاء نقل از بعضی عرفا کرده که سبب پنهان شدن ابدال از چشم

مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علمای وقت ندارند برای انکار ایشان علما را و در نقل [illegible]

و نفوذ در نزد جاهلان از علماء اند در نظر بازی ابو نصر [illegible] من جنید گوید

ایشان مانند [illegible] نقطهٔ پرگار وجود [illegible] عشق دانند که در دین دایره سر گردانند

رخساره خود [illegible] آنکه در این آینه صاحب نظران حیرانند [illegible]

الله قدره [illegible] وقال لهم [illegible] وقالت [illegible]

العقیل ولا انا [illegible]

دعوی دل [illegible] شیخ محیی الدین در باب هفتاد و سیوم از فتوحات گوید شیخ ابو یزید [illegible]

و [illegible] ابو موسی [illegible] ایمان [illegible]

دعا کند برای [illegible]

بخیر که مفتاح سعادت طلبیم تا باطن [illegible] معمور شود [illegible] طلبیم

اینکه ذات حق چون وجود [illegible] اند از هر چیزی [illegible] ما ایشانند فکرم [illegible] ایشان هر که

تان رو کرد [illegible] وکل لهم سؤل در دین و مذهب [illegible]

وانتم من الدنیا [illegible] همتی [illegible]

به بیین که [illegible] گفته اند که بعضی علما محافظهٔ زبان [illegible] کرده و بعضی

محافظهٔ چشم و بعضی اولیا محافظهٔ دل که ایشان [illegible]

با ایشان [illegible] وقال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة و

ایتاء الزکوة [illegible]

که [illegible]

احمد غزالی گفته [illegible]

در کمال [illegible] ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کسوت فقر کاملان می‌باشند در زمرهٔ اهل دلان می‌باشند مقصود ز صوفی هر دو درویش
یکیست منکر که حجاب زدگان می‌باشند اگر مناسبت ذاتی با دقایق حقایق و لطایف معارف
داری و از شنیدن آن خوش وقت و بیحال می‌شوی از صحبت صاحب کمال کامل مستفید می‌شوی چنانچه
صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد هیچ
خواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود مثل کسیست که طبع ناموزون دارد و مشق شعر
می‌کند که بوسیله عروض شاعر گردد نظم ای که مستقیم وی پای دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن
خیر و سلامت زاهد که بخوب دنیا خوش باشد چون اهل دل و به عشق خوش باشد آن دم که کند
نکند عرض تفضیلی از دو جهت چون بزاخش باشد و علامت مناسبت انست که در اوقات
حال مصنفات امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس سره بتخصیص احیاء
و کیمیا که در تواتر کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود و اگر از ارباب بعضی تعصب و اصحاب تخلف
نفی او کنند اعتبار مکن شنیدم که یکی از اهل ظاهر کتاب در رد امام نوشته و افتتاح بابن کرده
الحمد لله الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و معروفیت که امام مرهم زبان
حال این کوید و مراد علما متعصب بالشد کرد در حقیقت جهال اند و اطلاق علما بر ایشان تعادل
کوید که بکریز نزاهدان سوی که هست و ز فضل تو امید بهبود هست این هر دو جنات کی
ره زن که تا هر که نشود کمان که معبود هست و معاندان امثال این در وقت حیوة امام رحمه الله
و رسالهٔ وجواب اعتراضات نوشته که قابل بحرد نفس [illegible] و الحمد لله که امروز این حجة
الاسلام است و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد کوید چون امام اثبات حشر و معاد
او را بنفی حشر جسمانی متهم می‌داشتند نعوذ بالله منه نظم زاهدا مدعی بنده بی نوره سعف [illegible] عشق
کار دیست که موقوف هدایه باشد و شیخ محیی الدین نام امام بتعظیم امام ذکر کند و [illegible]
می‌فرماید که شیخ ابن سبعین [illegible] کفت در رساله که از احمد بن قاضی [illegible]
غزالی نوشته بود و لعنت ولو کرده خواندیم و چون بذکر مطالعه کردم [illegible]
کردم حق تعالی با نبیای انواع داشت هر کس که بعشق و [illegible] باشد با اتفاق
و لش موافق باشد یک نکته نگوید که با وی کفتن کار وی [illegible] که غیر اتفاق باشد و هم از
زنید روایت کنند که امام غزالی را در خواب دیدم که زنجیری در کردن خوکی کرده بود و او را
کشید کفتم این خوک چیست فرمود این [illegible] قاضی قرطبه است که خدا مرا مسلط کرد

حکایت قبر غزالی

تا برای سقاط کرده تا بر بینیم که بجهه سبب نزد او سخنی است مثله امر نظم زاهد ظاهر پرست از حال
ما آگاه نیست در حق ما هر که گوید جای هیچ اکراه نیست بعد به بخانه نهفتن کار دیگر کان بود
خود فروشان را نگوی محرم درویشان را نیست سند به بیرچراغ امام که الطفش امیست و در ظفر
شیخ و زاهد کاه هست و کاه نیست و امام عبد الله بن اسعد یافعی در ارشاد کوید که شیخ
ابن عساکر در حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها فرموده
که بر راس مائه اولی عمر بن عبد العزیز بود و بر راس مائه ثانیه امام شافعی و بر راس مائه ثالثه ابو الحسن
اشعری و بر راس مائه رابعه ابو بکر باقلانی و بر راس مائه خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه
خمسین و اربعمائه بود بطوس و در نیشابور شاگرد امام الحرمین شد و چون وفات یافت بمعسکر
سلطان رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد در سنه اربع و ثمانین و
اربعمائه باو تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بمکه رفت و در وقت مراجعت
سال در دمشق بود بمنارهٔ جامع دمشق جا داد و بعضی کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر الملک
نظام الملک او را بتکلیف نظامیه نیشابور برد و مدتی آنجا بود در طوس عود کرد و خانقاه و
مدرسه ساخت و بتلاوت قرآن و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و در صباح
یوم الاثنین رابع عشر جمادی الاخر سنه خمس و خمسمائه وفات یافت و ابن خلکان کوید
غزالی بتشدید زاست بر عادت اهل خوارزم و جرجان که عصار را عصاری کویند و
در بعضی مقامات موافق اوست و سمعانی در کتاب الانساب کوید بتخفیف زاست و غزاله دهیست
و لا بیرطوس و وفات یافت طریق اشراف بر حقیقت بیان تفکر و تصوف و اشراقیان را
تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه می‌باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی
اند و حکما همه اشراق بوده اند و بعضی انبیاء اند و بعضی اولیاء و امام حکمة را بوحی و
الهام معلوم کرده اند و کویند اغاثاذیمون شیث است و هرمس هرامسه که رهرو قوت
احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس است و لقمان شاگرد او بوده و فیثاغورس
شاگرد سلیمان [illegible] و افلاطون حکیم خاتم اشراقیان است و ارسطو که شاگرد او بود طریق نظر
گرفت و ذوالقرنین اسکندر [illegible] پسر فیلقوس رومی بوده و حکمت را تدوین کرده و
معلم اول کویند و حکما [illegible] کتاب او را [illegible] رفتند و استفاده می‌کردند و لهذا ایشان را شاگرد
کویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمیه بود
از لغت یونانی بلغت عرب و ابو نصر فارابی تلخیص نمود و ابن سینا دکره [illegible] و ثنا دنیا بود و دو

نقل کلام از المنتخب ...

سال وفات امام غزالی

وفات امام احمد غزالی برادر امام ...

احوال افلاطون و ...

وفات
سنه اربعین وثلثمائه یافت وفاراب بو صحات از ترکستان وابو علی حسین بن عبد الله
سینا در صفر سنه سبعین وثلثمائه در ولایت بخارا متولد شد واو در شهوات ولذات منغمس
بود واول ملازم نوح بن منصور سامانی شد والتماس کرد که کتب خانه با وی سپارند و فواید
از آن کتب یافت و در آخر آتش در کتبخانه افتاد و تصانیف فارابی و دیگران بسوخت و او را باعث
متهم ساختند و چون سامانیان بی پادشاه شدند و دولت ایشان منقضی گشت سلطان
محمود قصد قتل وی کرد او بگریخت و به همدان رفت و چون حاکم همدان بود شمس الدوله او را
وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و الهام یافتی که بعد
در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمائه متوفی شد پس شیخ شهاب
الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود احیا حکمت اشراق کرد
و مرتاض و قلندر و مسافر بود و چون بحلب رفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین معتقد
شد فقها حسد بردند و بملک صلاح الدین نوشتند که او افساد دین خواهد کرد و بفرمان شاه
او را در سنه ست وثمانین وخمسمائه بکشتند عارفان چون سفر ملک بقا می خواهند
از دم تیغ تو تکبیر فنا می خواهند و عمر او سی وشش سال بود یا سی وهشت و پنجاه و در تلویحات
گوید ارسطو را در خواب دیدم که مدح و ثنا افلاطون می گفت پرسیدم که هیچ یک از فلاسفه
اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بجزو مرتبه او رسید جزوی از هزار جزو مرتبه او و جمعی که
می شناختم می شمردم و او ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل الله تستری
ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکما محققند و از علوم رسمیه گذشته اند
بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول بوده اند بعلائق هیولانی جنبش ایشان از انجا است که
جنبش ما است و سخن ایشان از انجا است که سخن ما است و هم در تلویحات گوید [illegible]
الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن فلا یلتفت الی هؤلاء المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین
فان الامر اعظم مما قالوا و نیز گوید هؤلاء القوم ان حصلوا و [illegible]
الاولین بتمام الانبیاء منهم واو را در کشف مرتبه بلند بوده و نظم او است اولی الخوارق [illegible]
ولم عزم الرحیل الی الدیار ذو یخات ابیره لا شوعی فان [illegible] السوار فیه [illegible]
الحنجاح وعالی المنزهین الی بواد فانی فی الظلام رأیت ضوء کان القلب یرین بالنهار [illegible]
من القطار برق بدی [illegible] المزار ولکن الکون الغتیان [illegible] وفوق [illegible]
داری آرضی بالاقامة فی فلاة مادیة العناصر فی جواری الی کم احمل الحیاة یجی الی

مولد ابن سینا

حکایت شیخ و خواب ارسطو

الی کواعب الاثنین جاری اذ الاعیب ماک الصور رافعی فلا ادری بمیخی غرب ماوی ولا ترغطیم منکر
بد قومی آوی علی الحد آری و ارسطو را در لوجیا گفته خلوة کردیم و ریاضت کشیدیم و خلع بدن
نموده ان الامر الطبیعة مجرد شدم و در خود حسنی غریب و نوری عجیب یافتم و می کردم که شد زبان وصف
نوامد گفت و در کوش و صفات تواند شنید تا کاه فکر میان من و آن نور حجاب شد و من متعجب
بماندم که چگونه از انعالم بتر آمدم و شیخ مقتول در تلویحات و مولانا قطب الدین علامه در شرح
حکمة اشراق این شهود را بر افلاطون نسبت کرده اند و در تثبیت که در تهذیب او واقع شده باشد و هو
نکنی که این مراتب عالیه و این مناصب سنیه وقف فحول است که روا نشده منا صنه بوده اند
فیض روح القدس اکر باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد ول ما سنح جنبات
سر چشمه عالم الملکوت نور او اب از درون چشم ما باشند و لا هیچ چندان پیرون گذاشته و الهام را می
تحاید و در چشمه فاسد می شود کان راهها خلوت و عزلت مسدود شد از بی طالب سد به نوع
پیر و تکی و ره اصلی یافت بکشای دل تو نجیم و منبع آب جوشه شود و از نفس قوه الهامی مرد
زنده کرد دو بزبان خالق کرده دو شرو قت حرارت غضب نجات دادند و از ذکر الهمی اب جوش
مادر از بی جهل از شر شعر بی ثوب تمام کردند یاد از حکام بخلی حسنا تمام دادند بعضی اغراض
نام از حکمت داشته اند و بعضی حکمت را مقصد اقصی پنداشته اند و کمال الطاعت ان کرده اند اقسام
حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و در اقسام ریاضی از هیات و هندسه
و حساب و موسیقی و در اکثر مسائل طبیعی موافق حکما باشد و در الهیات در بعضی از طبیعیات موافق
صوفیه و اشطوط و مشابه است بطور ایشان هر چه کرده در حوب صفین می گفت الصلوة خلف علی اتم
و الطعام مع معاویة ادسم و اتکال اسلم سهروردی در تاریخ الحکما گوید بعضا در زمان افلاطون حکیم
و مردم الکن بی بود شکل مکعب وحی امد بکی از انبیای بنی اسرائیل که تضعیف این مذبح کنند
و بار تقع شود ایشان در پهلوی ان مذبح مثل آن ساختند و بار زیاده شد حضور وقت حال بار آن
که کفتند که یکی از ایشان مثل آن مذبح ساختند ندان تد تضعیف مکعب است پیر استغاثه
با فلاطون کردند گفت چون شما از نفرت از هندسه بود حق تعالی شما را با تصور و تقییر موجود
هر کاه که استخراج خطین بیان خطین بر نسبت واحده تواند کرد مقصود حاصل شود و تحقیق
کلام در بین مقام آنست که خط آب را طول مربع فرض کنیم و خط آج را ضعف آن بر مع
تا آج تا به باشد و تمیم مستطیل ب و ح و سطح قطر آ ء و تضیف او بنقطه طاء اخراج خطین
طوب باستقامت کنیم و کذلک سطح بنقطه آن [illegible] در تحریک کنیم خطین [illegible]
تا خطین نقطه ط [illegible] شوند کون [illegible] اربعه متوالیه بر نسبت و
نسبت آ ب بر ت [illegible] چون نسبت ت [illegible] است و چون [illegible] نسبت [illegible]

انکار کو فطرت بر آن گواهی دهد بعضی و بعضی بر نقطه ظاهر کند و وصل کنیم و از نقطه ظاهر عمود قائم بر خط خارج کنیم البته منصف این زاویه است ... بر مربع ... و شکل ... این زاویه است بشکل ششم

از مقاله دوم کتاب اقلیدس ... و اشتراک سازیم ... سطح ... بر مربع ... بشکل

... است بشکل ششم از مقاله دوم ... مربع ... بشکل ... و ... مثل ...

... است یعنی مربع ... و مثل این بیان کنیم که سطح ... نام مربع ... یعنی ... مربع ... مثل

مربع ... است یعنی ... بر سطح ... مثل سطح ... است بر ... بر ...

یعنی ... بر ... بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم مثل نسبت ... بر ... است

بشکل شانزدهم از مقاله ششم و شانزدهم از پنجم و مثل نسبت ... بر ... چهارم مذکور و شانزدهم

و بیان این بر وجوه دیگر هم بدان طریق اقلیدس که خواجه نصیر الدین ... شکل پانزدهم

از مقاله دوازدهم نوشته و مسطور است ... نسبت ... چون نسبت ... است

مثلثه بالتکریر ... مقاله پنجم یعنی نسبت ... معلوم ... بشکل

و ششم از مقاله پانزدهم و این مطالب است و ... الهیات تا بعض حکما ... که

چون ایشان را در ریاضیات خاصه ... اسطرلاب و بعضی فنون غریبه شده بود و جمیع

از این قبیل ... در ریاضیات ... الهیات شده ... مثل خبر ... والی الله المرجع والمصیر

اختلاف در مسائل شرعیه ... بعد از وفات ...

پیدا شد ... اسمعیل ... شارح ... در مسئله ... اگر شخصی مرد ...

و جد ... ابو بکر ... ثلث مال است و جد ... و ثلث باقی و عثمان گفت ...

ثلث است و علی ... گفت خواهر را نصف است و ... ثلث و جد ...

الله عنهما گفت خواهر را نصف است و ... نصف باقی ...

ثلث است و جد ... ثلث باقی و خواهر را ثلث باقی و امام شافعی ...

... و قاضی عضد در شرح مختصر ... ابن عباس ...

و زید ابن مسعود ... گفت من ... الله لم یجعل ... نصفا و

ثلثا ... ابتدا در وقتی که ... بود ...

و عبد الرحمن ... لا اعلم شیئا ...

فقد اختلفوا ... خلاف ...

تا قرار بر مذهب ائمه اربعه گرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت ... بود ...

شد ... و بار ... تکلیف کردند و جهت سلطان ... قبول نکرد و

اقل ... در زمان منصور

وفات یافت در سنه خمسین ومائة و امیر المؤمنین ... ثابت ... بود ... داود ...

و قال العلامة الزمخشری فی الکشاف عند تفسیر قوله لا ینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفة ...

... نصرة زید بن علی رضوان الله علیه و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب

المتسمی بالامام و الخلیفة کالدوانیقی ... و قالت له امرأة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابراهیم

و محمد بن عبد الله بن الحسن حتی قتل ... لیتنی کنت مکان ابنک و کان یقول فی المنصور و اشیاعه

لو ارادوا بناء مسجد و ارادونی علی عد آجره لما فعلت ثانی مالک بن انس ... و در سنه تسع و

تسعین و مائه وفات یافت و شافعی شاگرد او بود ثالث امام شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن

عثمان بن شافع بن سائب ... بن هاشم بن عبد المطلب و سائب ... و ...

شد و شافعی در طفولیت ... دیده بود ... شافعی ... بود

در سنه خمسین و مائه و وفات او در مصر در رجب سنه اربع و مائتین و شیخ علاء الدوله

... شافعی ... مذهب شافعی ... شیخ

محیی الدین ... نقل می کند که شافعی از اوتاد ... بوده رابع

احمد بن محمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنه اربع و ستین و مائه و شاگرد شافعی بود و

در بغداد متوفی شد در سنه احدی و اربعین و مائتین و اما مذهب شیعه ... و طعن

ایشان ... و ایشان مذهب ... اسلام معقود

... الدین محمد بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین محمد طوسی از امامیه ... کتاب

الجامع الاصول ... المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی اقطار الارض

... شافعی ... حنیفه و مالک و احمد و مذهب الامامیه ... مذهب ...

... علی بن موسی الرضا علیه السلام بود ...

... و احادیث ... مذهب ... و اعلم ... اصحاب ...

علی ... ابی طالب ... گویند علی بن ابی طالب افضل الصحابه ...

الخلافة ... ابی بکر ... من ... العقیدة و

... ایام النبوة کان ...

عن ... المشرکین من قریش ... فی صدور القوم من طلب الثار

... فما کانت القلوب ... و ... الرقاب علی الانقیاد و کانت المصلحة ان یکون

... ابو بکر ... و ...

خلاف بین الائمة فی تکفیر غلاة الروافض و هم الذین زعموا ان الله ... الانبیاء

ثم في الائمة و مذهبا اکثر شافعیه آنست که شهادت مبتدع غیر بکفر مقبولست و اگرچه سب صحابه کند
و امام الحرمین و امام غزالی و جمعی گویند شهادهٔ کسی که منکر ابوبکر یا عمر یا سب صحابه یا قذف عایشه
کند مقبول نیست لکن شهادت کسی که تفضیل علی بر ابوبکر کند بی نزاع مسموع است و اکثر
اصحاب شافعی بر آنند که اگر کسی وصیت مالی کند برای اجمل الناس از سلاطین به رافضی دهند
الله یطوی الخلاف بین ورثهم و یحق الصلاح
مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی
نص یا اجماع دارد اگر مجتهد در طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد اگر مخطی
است که مخطی است ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی و جبائی گویند هر مجتهد در آن
مسئله مصیب است یعنی خدا را حکم معین در آن مسئله نیست و حکم خدا تابع ظن مجتهد است
چه ظن مجتهد ثابت منتهی شود حکم خدا است در شان او و در شان مقلد او و جمعی بر آنند که خدا را
حکم معین هست و مصیب یکی است و از ین جمع بعضی گفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده و بر سبیل
اتفاق شعور بحکم حاصل می شود آنکه یافت مصیب است و آنکه نیافت مخطی است و بعضی گفته اند
دلیل نصب کرده و استاد ابو اسحق اسفراینی گوید دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد و ابوبکر اصم و بشر
مریسی گویند قطعی است و مخطی آثم است و خود در مسئله مذهبا شریب پس تواند بود که ماتن
متناقضه همه حق باشد نه مارد در شان علما کان بد مبرو زبان بطعن ایشان بکشائی حق تعالی
ایة لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و حدیث لحوم العلماء
مسمومة عقیبش علما را اکل لحم مسموم است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
ایشان فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و تحقیق کلام آنکه چون رسالت پناه نبوت
و الوقوع کرد به پیوستن منقطع شود و خلق آن نقصان می یافت تا بحضرت
ختم شد و نبوت محمد کا لدسید آکون کرده اضطار نهاده در
ولایت که قائم مقام آن نبوت است و بضبط آمود و بقیه در شرح حقائق
چنانچه رسول انبیا مختلف بوده مذاهب این علماء مختلفات
عیسی است اقرب اولیاء او کرم نقصات مقابل عیسی باشد چنانچه عیسی را بالوهیت
پرستیدند علی را بر پرستیدند و حضرت رسالت
فانحرسا بعد وحدیث در باب خوا بدا مدان شاء الله
تکفیر اهل قبله و حیح صریح منهیات و
پیروی نمود و باحتیاط اسپو قبیله مثلا
دلک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن بطریق رفق و لطف حرف شبهه

۱۰

از وی او بتراشد و نام کرامات بادی بی طالب در مقام اشتغال و ترحم تا شیخ نظم نقش و دست و دولتشاه باد
از دولت کرد دست داد و بیاری نا توانی کرده شیخ علاء الدوله قدس سره در عروه می گوید که جمیع
فرق اسلامیه اهل نجاتند و مراد از ناجیه در حدیث ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة
فالناجیة منها واحدة ناجیه بی شفاعت است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
در ذات حق تعالی بعد ال
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر
صوفیه گویند ادراک ذات بحت و غیب هویت که از اشارات و عبارات معرا و از قیود و عبارات
مبرا باشد محالست لا یحیطون به علما تا گردد تعبیر نهشتاد دلیل شکل که شهود حق تواند بدلیل
و بواسطهٔ کمال وافر و رحمت که در شان عباد دارد ایشان را از تأمل در ذات خود تحذیر فرموده تا
اوقات ایشان ضایع نشود و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد نظم عنقا شکار کس نشود دام
باز چین کاینجا همیشه باد بدست دام را مدع عنک بحر اختلاف الشرایع و حضرت رسالت
صلعم فرموده ما عرفناک حق معرفتک و هم فرموده ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن
الابصار و ان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم نظم در وه عشق فشد کس بیقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد و ابن عباس گوید جمعی فکر در ذات خدا می کردند آن حضرت فرمود
تفکروا فی خلق الله و لا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره نظم من کجا و تمنای وصل او هیهات
مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست دل صنوبریم همچو بید لرزانست ز حضرت قد و بالای چون صنوبر دوست
و ابوبکر گفته است العجز عن درک الادراک ادراک و امیر المؤمنین علی علیه السلام این را دو
قطعه تفسیر فرموده حرف کاف خواهد اما انت الله قیوم من اسلام را اطراف فرزند او در
اینه چون رسول او دون از نماد و رخ شیخ بنات آوردن بنوان توان که المجید
و چون فرعون از حق سؤال کرد و با موسی گفت ما رب العالمین موسی بذکر صفات
اشتغال کرد با آنکه فرعون از حمل با برای مصلحت او را مجنون
نسبت کرد لیس موسی صفات بیان فرمود و گفت ان کنتم تعقلون قد تحیرت فیک
خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا ذاتی که نکنجد بخیال این و تو شد فهم صفات او کمال من و تو
ابد الجد همیشه کرد کنش کر رسیم که رسیده بود بالا زمن و تو و ما اخترت قضاء حت خیک
مذهبا فواحبا اولی کز قبلی جنح اما ادراک متعالی باعتبار ظهور و تنزل او در مجالی
ممکنات و ملک قسم آن که ادراک او حاصل باشد بحسب ادراک هرکس ذات عین حق است مجهدا

امیر المؤمنین علی علیه السلم فرموده ان الله تجلی لعباده من غیر ان راوه واراهم نفسه من غیر ان تجلی
لهم وفهم دیگر که ادراک اوست بالشعور با مذکور مخصوص خواص است حضرت مرتضی علی علیه السلم
فرموده اند که معرفته نفسه شر لم اعبد ربا لم اره و شیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم گوید
ان للحق فی کل خلق ظهورا فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال
ان العالم صورته وهویته شیخ ابو بکر گفت سی سال است که از غیر خدا خبر نگفتم و مردم پنداشتند
که من با ایشان سخن میگویم از حسن که جلوه میکند هر نفسی اوصاف کمال او باشد چه
وین طرفه که انچه می شود هم ظاهر صد فتنه شود اگر بگویم یکی و متکلمان گویند معرفة او
ممکنست اما امام غزالی و امام الحرمین و حکما در استحاله موافق صوفیه اند و شیخ ابو علی گفته
لعقصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک
حق معرفتک ای او را بهر صورت که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کرده و نه بر صفات
معنویان صورت هنوز در بین بوده مطلق که بوده نه صفت پاک هرگز نتوان عود او را
ذات و کنه تعقل چون در آید البته بصورت آید بس هر چه تو میکنی خیالش باشد نه مظاهر جمالش
و هر چند که معقول کنه ذات در غایت خفاست تصدیق بوجود او در غایت ظهور است افی الله
شک فاطر السموات والارض و بعضی از محققان مثل امام راغب ببداهة آن قایل شده اند
وجنید را گفتند ما الدلیل علی اثبات الصانع گفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و ظ
انست که کمال ظهور سبب خفاء اوست الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده لولاه [illegible]
او مرا بادی نیست و در گلشن وصل او را خاری نیست که کنه حقیقتش خفا [illegible] در هستی [illegible]
او خفا بادی نیست صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض بصوب مقدم تمیز [illegible]
شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی پذیرد [illegible] موجود حقیقی
هم رنگ عدم نمیگیرد ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا اگر چوب را آتش بسوزد
ذات او معدوم نشود بلکه صورت او متبدل گردد و بسیار [illegible] ظهور میکند و حجب
الوجود ذات کرده هم حال باقی و ثابت است و مکر الوجود [illegible] احوال او متبدل می باید
ذلک بان الله هو الحق وان ما یدعون من دونه هو الباطل [illegible] حق عالم را ظهور نور حقیقت
مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده [illegible] الله نور السموات والارض
هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله [illegible] نوری که بذات خویش پیدا شده است اند
حسن خویش پیدا شده است در صورت حسن میکند جلوه گری ه

ردّ

دو کثرت عشق بی پرده باشد است و چه مطابق مقصود این طایفه است التصریح بحدیث الا
الواحد الی امثله مختلفه لمعان مقصوده لا تحصل الا بها مصدر بمثل هست مطلق باشد
عالم همه اسم و فعل مشتق باشد چون هیچ مثالی خالی از مصدر نیست بس هر چه بود و نظر
که حق باشد و مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید که مشرب التحقیق الاتم یقتضی ان
لا تخلو الارواح عن مادة و کما ان الصور الجسمیة لا تستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة
لا بد لها من مادة صالحة لتصور تلک الصور وهی حقیقة الحقایق و جوهر الجواهر و هو الهباء الکل
واصلها او هیولاء الحامل للصور و جوهرها او اکاتها هستی که در وظهور آیات حق است در
دیده اهل کشف مرآة حق است و مظاهر او مبین که صور و عین حق است و باطن او مکر که این است
خود است و هم در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم [illegible] الحق فما عرفه ولا عرفه
علی ما هو علیه و کذا بالعکس من عرف الحق [illegible] بتعری العالم عنه فما عرفه ولا عرفه
تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد ماهیت ما مرکز او روشن شد از ذره که خورشید [illegible]
اعیان جهان تمام چون روزن شد و امام غزالی در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفون من
حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة واستکملوا معراجهم فراوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود
الا الله وان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک
ازلا وابدا لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان فرموده اند که ضمیر وجهه در کل شیء هالک
الا وجهه راجع بشیء است و مراد از وجه حقیقت است و وجه ما سبق [illegible] عرفا آن
هر شیء [illegible] اوست چه [illegible] استدلال از مؤثر باثر کنند و از اثر بمؤثر او لم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید و لهذا صدیق فرموده ما رأیت شیئا الا ورأیت الله قبله
ودر حیرت [illegible] الوجد فی الدارین [illegible] معنی است وصول او عبارت از زوال تعین است
از نقطه [illegible] حق که نمود وین طرفه که عین نقطه مرا بینیت وجود انگشت ز
حرف غیر که بود [illegible] نقطه شود مرکز پرکار شهود درویشی حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم با عرفا [illegible] در واقعه دید هر سر یک مو متصل بهم نشسته بود [illegible]
آنحضرت از نور وجود [illegible] تعبیر ازان نمی توان کرد وان ذلک [illegible] نیکی
کرد و چون نزدیک می شد که از نظر غایب شود ان درویش سوال میکرد و همین که آن
حضرت مشغول سخن میشد [illegible] فرمود ناگاه عریان در درویش گفت [illegible] حقیقة
هر چیز پیدا نم اللهم ارنا حقیقة [illegible] ان حضرت فرمود اگر حقیقت هر چیز [illegible] حقیقتر

ادهم میدانی براین انکه حقیقت جمیع اشیاء واحد است در بعضی جمیع اشیا بر وجود یکی است خالی و فرد
تاج هفتو بیکیست انما کم مقام بالک باذان باشد وانتم بیحقین کرده ارد و منصوبی یکی است صورتی کوید
هیچ جز از حق جدا نیست و هیچ فرد تمیز نیز حد اینست می شنو که فرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطه ذاتی بجمیع ارواح واشباح
و در زمین استعداد هر موجود بذات خود تمام هستی یکی است الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط
لوالله در ذات وصفات هر که باشد بشیر هر کز نبود بنظر صورت تغیر در مشرب او یکی شود بلاد [illegible]
در بعضی هر او یکی نبود مسجود و بشیر اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم نحن اقرب الیه
من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم مرضت فلم تعدنی واستطعمتک فلم تطعمنی عبارات تا شتی و جمله
واحد وکل الی ذلک الجمال یشیر دست او طوق کردن جانست سر جا و در وی از کرمان است [illegible]
نزدیک تر از حبل ورید بود وانقاد در رضا [illegible] چند کرده بکرد هر کوی در خود او طلم [illegible]
بجو شیئا الا و یعنی و لیس منکر در کشتی [illegible] کریبان سر [illegible] با بیر [illegible] غیب [illegible]
تا ده حبیب وفی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible]
حق اقرب الیه من حبل [illegible] غم خود کرنادم من از تو دست دکر چون [illegible]
دید محکم کرفته دامن خویش [illegible] کنداد [illegible] والذی نفس محمد بیده لو انکم
بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
کفت بیغمبر که معراج را بنیست بر معراج یونس اجتبا ان من برحوح و ان او بر شیب ذالکم قرب حق [illegible]
انحبیب قرب فی الاولی [illegible] است قرب حق [illegible] هستی است [illegible]
غایب شدم وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفتم یا رسول الله حبیب [illegible] فرمود الذی
العرش استوی [illegible] کفتم حبیب معنی رحیم فرمود وکان بالمؤمنین رحیما [illegible] اسمان
ونه زمین [illegible] موهوم است [illegible] نسبت [illegible] ای دل [illegible] کرده [illegible]
و بر [illegible] کردی [illegible] کز اول طلب [illegible]
و بر [illegible] لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته [illegible]
فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق [illegible]
العلیم [illegible] الاعلی [illegible]
حبیب [illegible] باشد [illegible] شیخ سعد الدین [illegible]
خانه رسید و اسب [illegible] کذشت [illegible]

فرموده کن تا خود را مرج بیان این وادی [illegible] کرد ان [illegible] خویش تا تو غافل شوی هر که [illegible]
داخل شوی از بحر [illegible] بساحل شوی و در [illegible] اهل عشق کامل شوی صوفی کوید
از جمال خود آن زمان [illegible] باید که حسن خود را در آیینه مشاهده کند بنابرین وجود مطلق از سما [illegible]
وغیب هویت [illegible] در مرآت تعینات مجالی [illegible] تجلی کرده وحسن خود را در آنها [illegible]
در هر آیینه بصورتی مناسب [illegible] بجهت [illegible] کثرت پیدا شد [illegible] صاحب [illegible]
هر آیینه [illegible] رسید شود یا ابراهیم [illegible] سایر [illegible]
عاشق [illegible] ما [illegible] محتاج بوده ایم [illegible]
راه [illegible] کان الله ولم یکن معه شیء [illegible]
[illegible] است وکان الله [illegible] وکان الله علیما حکیما وغفورا رحیما [illegible] اهل اشارت [illegible]
[illegible] واقفان [illegible]
[illegible] شدند [illegible] کفتند [illegible]
ابراهیم [illegible] بودند [illegible] کفتند [illegible]
[illegible] چون [illegible] کفت [illegible] تمام [illegible]
[illegible] کرد [illegible] طلب [illegible]
[illegible] کرد [illegible] احوال [illegible] کرد [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] کامل [illegible]
[illegible] تجلیات [illegible]
[illegible] وما الوجه الا واحد غیر انه [illegible]
[illegible] ذات [illegible] نفس [illegible]
است [illegible] پیدا شود [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کامل [illegible] ناقص قال النبی [illegible] یوم القیمة
[illegible] الاعلی [illegible] نعوذ بالله منک [illegible]
[illegible] ان الحق یتجلی [illegible] الکامل [illegible]
[illegible] کاملی [illegible]
[illegible] الله [illegible]
کانما [illegible] الله تبارک وتعالی الوسیع [illegible] اینما تولوا فثم وجه الله

و یاد کرایشان ازین و ذکر آن تمره عبدالله و فعل الشی حقیقة فغیبه ببذا قلوب العارفین فلا یشغلهم العبره
فی الحیوة الدنیا عن استغفار مثل هذا فانه لا بد من العبد فی ای نفس تقبض فمن لم تقبض فی وقت غفلة
فلا یستوی مع من یقبض علی حضور فا حکم مستوی و سنی همه برخاتمه است کرانچه انکشاف خرجمات
بر وده کرمی اخروی و معشوق بکیه حیثه ثانی کرم بکیه حیات بر وده حکما و اکثر متکلمان تنزیه
حق قایلند و بعضی متکلمان بتشبیه و مشبهه تمسک بدین کنند الرحمن علی العرش استوی و اینما تولوا فثم وجه
الله و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و السموات مطویات
بیمینه و حتی یضع الجبار قدمه فی النار و قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفه بین
کتفی و ضحک حتی بدت نواجذه و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم سترون ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و رایت ربی فی احسن صورة و رایت ربی فی صورة شاب
امرد قطط و منقولست کرابو ذر غفاری گفت یا رسول الله هل رایت ربک فرمود نور انی اراه
و عزّ همه صورة و فیه نور انی ... و در لفظ و کلمه انی ... نور و انّی بفتح همزه بمعنی این و مشبهه از ...
سید ... مثل ... صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات
موصوف ... کم از تشبیه بتنزیه ... بمیدا ... تنزیه و تشبیه است ... فان ...
بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت محددا و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت ...
فی المعارف سیدا حضرت ... قدس سره گوید متکلمی و صوفیه مناظره کردند متکلم گفت
اذان حق اکبر ... و کرید ظهور کند و صوفی گفت ... اذان حق اکبر ... [illegible]
مجلس ... [illegible] ... انرا و ... ایشان را توجیه کرد ... [illegible]
کرسک و کر ... [illegible] ... و ملابسه و مخالطه با ایشان نقصان ... [illegible]
مقصود او ... انجلای ناقص ... اعتقاد کرده ... [illegible]
نقصان نیست و اگر حق در ایشان ظهور کند ... [illegible]
است از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدای را نمی شاید ... [illegible]
نباشد و کفر هیچ ... [illegible] ... که از لفظ ... [illegible]
نکته که ایشان ... باتحاد قایلند چنانچه بعضی ناقصان ... [illegible]
دقیقات عبارت در نمی آید و اشارت بر نمی تابد ... [illegible]
بی زیادة و نقصان کند هر چه در ... [illegible]
از وجه دیگر تعبیرات و الله ... [illegible]

عرفا

عرفا گویند که اسرار حقیقت نمی توان گفت و این راز و محاسن یکی انکه گفتن آن
بظاهر شریعت راست نیست و دیگری بکراتکه عبارت با دا آن وفا نمیکند و کفر دو
افشای سر ربوبیة کفر بتقدیم اول مقابل اسلام است و بتقدیم ثانی مقابل اظهار یعنی
هر عبارت که بدان افشا کرده شود ... گویند سبب خفا شود و مولانا نظام الدین نیشابوری
در تفسیر و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب میفرماید که لا ذرة من ذرات العالم الا و نوره
محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد العلم فقط و لا بمعنی الصنع و الایجاد
فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک یوجب شنعة
الجهال و رمز الیه ... الرقیب ... سر الحبیب حبیب اذا ما تلاشیت فی نوره
یقول دع عیسک فانی قریب قاضی عضد الدین گوید مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی ...
که منکر حلول و اتحاد بوده و میگفته این ... مشهور ... تعبیر ... ما میگوییم العین فی الدار غیره
و هذا العذر اشد من الجرم صوفیه گویند وجود لا بشرط مرتبه احدیت جمع و
هویت ساری در جمیع موجودات و بشرط لا شیء مرتبه احدیت و برزخ البرازخ و عما
و بشرط جمیع اسما و صفات مرتبه الوهیت و مرتبه واحدیت و در اطلاق عما بر مرتبه احدیت
موافق حدیثست ترمذی که ابو رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید این
کان ربنا قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عما ما فوقه هواء و ما تحته هواء و خلق عرشه
علی الماء و عما ابر رقیق است و چون ابر محسوس را هوای فوق و تحت لازم است بنفی لازم
تنبیه فرمود که مراد ابر معروف نیست و قدمای حکما در مسئله وجود موافق صوفیه اند
و کا ... [illegible] ... حق در مراتب و از ایشان بطریق رمز منقولست که از تحرک وحدت نقطه
پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت خط سطح و از حرکت سطح جسم حافظ
... [illegible] ... خود هم برو فرو شد که گنبد چرخ از صدا شنید ما باده ...
... [illegible] ... که انرا خراشیند و ابو علی در نمط تاسع از اشارات
گفته العارف ... [illegible] ... تام یجل الصغیر من تواضعه مثل ما یجل الکبیر و ینبسط
من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه و کیف لا یهش و هو فرحان بالحق و بکل شیء فانه یری فیه
... [illegible] ... بر خری که دید اول خدا دید و حضرت سید
شریف در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن ایشان کرده میفرماید که کل مفهوم
مغایر للوجود کالانسان مثلا فانه انما ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه فی نفس الامر

نقل کلام ابو رزین عقیلی فی ... [illegible]

بیان معنی حدیث کان فی عما

نقل کلام ابو علی سینا در مقامات عارفین

تحقیق ... [illegible]

لم يكن موجودا فينا قطعا وما لم يلحظ العقل انضمام الوجود اليه لم يمكن الحكم
بكونه موجودا فكل مفهوم مغاير للوجود فهو في كونه موجودا في نفس الامر يحتاج الى غيره
الذي هو الوجود وكل ما هو محتاج في كونه موجودا الى غيره فهو ممكن اذ لا معنى للممكن الا ما يحتاج
في كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير وجوده فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن و
لا شيء من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات المغايرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان
الواجب موجود فهو لا يكون الا عين الوجود الذي هو موجود بذاته لا بامر مغاير
لذاته ولما وجب ان يكون الواجب جزئيا حقيقيا قائما بذاته وكون متعينا بذاته لا
بامر زائد على ذاته وجب ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون
الوجود مفهوما كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو في حد ذاته جزئي حقيقي
ليس فيه امكان تعدد ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن ان يكون عارضا لغيره
فيكون الواجب هو الوجود المطلق اي المعرى عن التقييد بغيره والانضمام اليه
وعلى هذا لا يتصور عروض الوجود للماهيات الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان
لها نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة و
انظار شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالوجود كلي وان كان الوجود جزئيا
حقيقيا متعينا بنفسه ...
[illegible]
ماذكره ... [illegible]
بعض ... [illegible]
المحققين ... [illegible]
من ... [illegible]
مشائخنا ... [illegible]
قال ولا ... [illegible]
ينافي ... [illegible]
... العدم ... [illegible]
لا يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شك ان الواجب الذي ينافي العدم لذاته
~~بل بواسطة ولا شك ان~~ لا ما ينافيه بواسطة غيره فان ثبت ما ذكره ... الوجود
كونه عين الواجب فجزئيا بل الجزئي ... الوجود ... [illegible]

فزه

فلا يخلو عنه شيء من الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت بتقيدات
اعتبارية ومثل ذلك كالبحر وظهوره في صور الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك الا حقيقة
البحر فقط وليست هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه الا بالمشاهدات الكشفية دون
المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له **رباعيه** اي دل بطريق عقل ار برون نه
اينكاه قدم برقدم بحون نه خواهي كه جو لاله رنك وبيني يا بي صد داغ جو من
جكر برخون نه **ن** هركه كه دل بعشق ... مي بود دركار ... استخاره
مادر ... عقل ... سان ... كمان ... درولايت ... كار ... نيست وصاحب
مناصص كويد تعبير از مبدا بوحدت بهتر است[2] بواسطه انكه وحدت اشمل از وجود است و
حضرت سيد على همداني تعبير به ... ونمود وشيخ فخر الدين عراقي بعشق
شعر
وللناس فيما يعشقون مذاهب **ق** ساقي بيا كه عشق ندا ميكند بلند كان كس كه كفت قصه ما هم زما شنيد
تعالى العشق عن فهم الرجال وعن وصف التفرق والوصال اذا ما جل شيء عن خيال
يجل عن الاحاطة والمثال اين نكته ... كوي توحيدات راه وحدت ... تجريد
سخن وحدت است ... ازسراب اي ... كه شد سيراب راه توحيد ... قدم زد
... جايكه ... ميد ... واجب الوجود انكه سالكان طريقت را
بمنزل مراد رسانند وطالبان ... را شراب وصال ... رب زجهان ... در
دلم بكردان حالكه ... كردان دامم ... توحيدنما تا جذبه ... طرف ... سر كردان
فاتحة ثالثة دراسما وصفات لله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا
الذين يلحدون في اسمائه **فتح** ... كويند اسم ذات يا صفت معين وتجلي
خاص ... اسم است كه عين مسما ست يا غير او ونه در لفظ ... متكلمان ... انيد
... است ... غير واطلاق اسم بر صفت هم شايع است
اسم سه قسم است چه اطلاق ... ذات يا با عتبار ... عدميست واو را اسم ذات
كويند مثل قدوس يا باعتبار امري وجوديست كه تعقل او موقوف تعقل غير است
اورا اسم فعل كويند مثل خالق واسم جامع يا الله وما در ... است قل ادعوا الله او

2 از تعبير بوجود ...

... ما هم زما شنيد

فاتحه ثالثه
...

2 كه تعقل او بي تعقل غير موقوف
نيست اورا اسم صفه كويند مثل
حي يا باعتبار امر وجودي است ...

ادعوا الرحمن واميّات اسما اول وآخر وظاهر وباطن است واما اسم اعظم در غايت خفاء
واطلاع بران موقوف كشف وصفات شيخ اعرابي درباب هفتاد وسيم از فتوحات
در جواب محمد ابن علي ترمذي كفته الاسم الاعظم الذي لا مدلول له سوى يجمع الجمع
فيه الحي القيوم فلا بد فان قلت فما هو قلت لا ادري فانه ينفعل بالخاصية وهذه
اللفظة انما ينفعل بالصدق اذا كان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلك الاسم ولكن الطف
مذهب الترمذي ان راس الاسماء الذي استوجب جميع الاسماء انما هو الانسان الكبير
هو الكامل وجواب صد وهفتاد وهفتم فرمود معلوم عند الخاص والعام ان
ثم اسماء غائبي الاسم الاعظم وهو في آية الكرسي واول سورة آل عمران ومن الاسماء ما
هي حروف مركبة ومنها ما هي كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم هو اسم مركب كبعلبك
الذي هو حروف مركبة كالرحمن وحده واعلم ان الحروف كالطبايع والعقاقير بل
كالاشيا كلها خواص بانفرادها ولها خواص بتركيبها كويند شخصي از حضرت شيخ ابو
يزيد بسطامي پرسيد كه اسم اعظم كدام است فرمود كه اسم اصغر بمن نما تا من اسم اعظم
مي نمايم آن شخص حيران شد پس فرمود همه اسماء حق عظيمند وگويا غرض او نفي اسم اعظم
نيست بلكه اين اسم را از چشم خلق پوشيده واظهار آن منافي ادب است
صوفيه گويند هر زمان نوبت ظهور وسلطنت اسميست وچون نوبت او منقضي شود مستور
گردد ودر تحت اسمي كه نوبت دولتش رسيده باشد واد دوار كواكب سبعه كه هر يك هزار
سال است مربوط است وكل يوم هو في شان اشارت بآن است يوما عند ربك
كالف سنة مما تعدون ای نقد تو در كسوت عالم ظاهر اسماء تو در طينت آدم
علم تو شد از دانش خاتم پيدا جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر واسماء الهيه صور متميزه
در علم حق دارند وايشان را اعيان ثابته كويند خواه كلي باشد وخواه جزئي واسما
واين صور عليه را ازل فايض شده از ذات حق بفيض اقدس پس صور علميه
بتعين مي آيند با جميع توابع ولوازم بفيض مقدس واعيان ثابته نسبت باسما ابدا
ونسبت باعيان خارجيه ارواح وواسطه اند در ايصال فيض باعيان خارجيه

باحق
فيض محض حدين نيست بلكه فيض بي واسطه بهر موجود مي رسد از وجه خاص كه او را
هست ولكل وجهة هو موليها وجميع حقايق ممكنة الوجود در خارج موجود نشده
افراد موقوف اوقات معينه است وهر يك در وقت خود موجود مي شوند الامور
مرهونة باوقاتها واما ممتنعات بعضي آنند كه صور ايشان در علم حق متحقق است و
مظهر اسمي شده اند كه هركز از ظلمتخانه عدم بيرون نمي آيند ودعاي حضرت سيد البشر
صلى الله عليه وآله اللهم اني اسئلك بكل اسم سميته به نفسك او انزلته في كتابك او علمته
احدا من عبادك او استأثرت به في علم غيبك اشارت باين اسماست وايشان را مفاتيح غيب
كويند ومبادي آن اسما اند كه مبادي اعيان ثابته اند وبعضي آنند كه صور ايشان در
علم حق نيست مثل شريك واجتماع نقيضين واحاطه علم حق بايشان باعتبار علم اوست بوهم
عقل كه توهم وفرض وجود ميكند وشيخ ابو علي در شفا گويد المستحيل لا يحصل له
صورة في العقل ولا يمكن ان يتصور شيء هو اجتماع النقيضين بل تصور المستحيل انما
يكون على سبيل التشبيه بان يتعقل بين السواد والبياض وعلى سبيل النفي بان يحكم العقل
بانه لا يمكن ان يوجد مفهوم هو اجتماع السواد والبياض وذات حق را در هر آن شاني است
كه نه در آن سابق آن شان داشته ونه در آن لاحق خواهد داشت ابو طالب مكي در قوت القلوب
فرموده لا يتجلى الحق في صورة مرتين ولا في صورة لاثنين واسماء جلاليه در هر آن خلع وجود از
موجودات ميكند واسماء جمالي در همان آن ايشان را متلبس بلباس وجود مي سازند بل هم
في لبس من خلق جديد وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب فيض حق مانند آب روان
است وموجودات مانند نهر جو كه اجزاي نهر كه تعين كمي اعتبار بيسته آن سابق آنجا
نبوده وغرا آيت كه آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ را مي بيني كه شعله مر نفس هوا ميشود و
شعله تازه بمدد فتيله وروغن وجود مي يابد وتو پنداري كه شعله بيك حال باقي وثابت است
هر جام كه لطف او فرو ريخت در آن وجود يابد از قهر شكست اين لبس وجود وخلع وجود
چو است از نهر ظهور او بران وجه كرده است وحاضر كردن تخت بلقيس نزد سليمان
بود كه او در پيش سليمان نزد خلع مذكور معدوم شد ودر همان آن بهمت آصف كه از كمل اولياء

اقسام اسماء
كلام در اسم اعظم

آن زمان بود نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان درین مسئله موافق صوفیه است
میگوید جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود فتح صوفیه
گویند چنانچه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست ولیکن چون اسم صفات
بر ماهیت انسان تابیده ادراک آن بوجهی معتد به میتوان و وجوب وجود که از اسما ذاتیست در
فهم آن قاصر است و امهات صفات حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و
کلام است و اینها را ائمه سبعه گویند و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند
و امام الائمه نزد جمعی حیات و نزد مولانا عبد الرزاق کاشی عالم و مدار اول نظر
بآن است که حیوة شرط علم است و در ثانی بآن که علم اشرف از حیوة است و صفات
حق عین ذات است باتفاق صوفیه و حکما یعنی مترتب میشود بر مجرد ذات حق آنچه مترتب می
شود بذات ممکن با صفت مثلا ذات کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو تا صفت علم
که مبدا انکشاف است بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف ذات خدا که او در
انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات او مبدا انکشاف است
و باین اعتبار عین علم است پس ذات و صفات متحدند در حیثیت و متغایرند در مفهوم
و مرجع این نفی صفات است با حصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها و اشارت باین است
آنچه حضرت مرتضی علیه الصلوة والسلام فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض
الروایات کمال الاخلاص و توهم نکنی که برین تقدیر میتوان گفت که خدا عالم است چه مراد
از عالم ذاتیست که اشیا برو منکشف باشد خواه مبدا انکشاف ذات باشد و یا صفت زایده
بر ذات و درین مسلک چنانچه میتوان گفت صفات خدا عین ذات است میتوان گفت غیر
ذات است باعتبار مفهوم و میتوان گفت که نه عین ذات است و نه غیر ذات و قیصری در
شرح فصوص گوید علم حق تعالی بذات او عین ذات است و علم او بعالم صور اشیا است
در دو خواه کلی و خواه جزوی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و اگر
ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود حقیقت
و غیر او اند باعتبار تقید و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز بصورت حالیه

اسماء صفات

و بصورت

محط

و بصورت محلیه ظهور کرده و نفس الامر که محل صور علمیه است عبارت از دین عالم
است و آنچه خواجه نصیر الدین گفته نفس الامر صور علمیه عقل فعال است هم باین است
چه صور علمیه او صور علمیه حق است و ماهیات او ماهیات و حقایق صور کلیه اشیا
است در علم حق و اگر گویی عین اسما است هم راست باشد و شیخ ابو علی بر آنست که علم
خدا بعالم حصولیات و شیخ مقتول در اشراق تصریح کرده که حضوریست و در تلویحات
میگوید که ارسطو را بخواب دیدم و از حقیقت علم پرسیدم گفت التعقل حضور الشی للذات
المجردة عن المادة و این مشکل است در علم بمعدومات و بعضی دفع اشکال آن کرده اند که
معدومات در عقول عالیه مرتسمند و عقول عالیه نزد حق تعالی حاضر فتح
مشهور آنست که حکما میگویند خدا عالمست بکلیات و جزئیات بر وجه کلی و ابو البرکات
بغدادی بخلاف این است و مولانا قطب الدین رازی در محاکمات میگوید مراد قدما
آنست که علم حق زمانی نیست و در حق او ماضی و حال و مستقبل تصور نمی توان کرد
بلکه امتداد زمانی حوادث که مقارن اجزاء اوست به یک دفعه نزد او حاضر است و
همه نسبت باو متساوی باشد و چون خواهی که این معنی نیک دریابی زمانی را ریسمانی
کن که هر جزو او برنگی باشد و اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود
و رنگی غایب کرده و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید و خواجه در شرح اشارات
گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراکه ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی بها هو هو فلا
فاعتبر من نفسک انک تعقل شیئا بصورة تتصورها فتستحضرها فهی صادرة عنک لا
بانفرادک مطلقا بل بمشارکة ما من غیرک و مع ذلک فانت لا تعقل تلک الصورة بغیرها
بل کما تعقل ذلک الشیء بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان تتضاعف الصور فیک
بل انما تتضاعف اعتباراتک المتعلقة بذاتک و بتلک الصورة فقط علی سبیل الترکیب و
اذا کان حالک مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة غیره فیه و لا تظنن ان کونک
محلا لتلک الصورة شرطا فی حصول تلک الصورة لک بوجه آخر غیر الحلول لک حصل
التعقل من غیر حلول فیک و معلوم ان حصول الشیء لفاعله فاذن المعلولات الذاتیة

بیان علم حق

فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته الی صورة غیر صورة ذلک الصادر التی بها هو هو

۷ عنک بمشارکة غیرک هذه الحال فما ظنک بحال العاقل مع ما یصدر

۳ شرطا فی تعقلک ایاها فانک تعقل ذاتک مع انک لست بمحل لها بل انما کان کونک محلا لتلک الصورة

للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غير ان يحل فيه فهو عاقل اياها من غير ان يكون هي حالة فيه
واذا امتنع هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غير تغاير بين ذاته وبين عقله لذاته
في الوجود الا في اعتبار المعتبرين وحكمت بان عقله لذاته علة العقل لمعلوله الاول فاذا
حكمت بكون العلتين اعني ذاته وعقله لذاته شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير فاحكم بكون
المعلولين ايضا اعني المعلول الاول وعقل الاول له شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير يقتضي
كون احدهما مباينا للاول والثاني متقررا فيه وكما حكمت بكون التغاير في العلتين اعتباريا محضا
فاحكم بكونه في المعلولين كذلك فاذن وجود المعلول الاول هو نفس تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة
مستانفة تحل ذات الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية تعقل ما ليس بمعلول
لها بحصول صور فيها وهي تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو معلول الاول الواجب
كانت جميع صور الموجودات الكلية والجزئية على ما عليه الوجود حاصلة فيها والاول الواجب
يعقل تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر والصور وكذلك الوجود
على ما هو عليه فاذن لا يعزب عن علمه مثقال ذرة وفعل حق نزد حكما بر وفق اراده است
اگر خواهد کند واگر نخواهد نکند ما فعل خیر لازم ذات اوست جامع علم وسایر صفات کمال
ذات ومقدم شرطیه اولی واجب الصدق است ومقدم شرطیه ثانیه ممتنع الصدق واطلاق ایجاب
بر ذات خدا این اعتبار میکنند سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا وبعضی
[illegible] که ایشان نفی اراده تا از ذات حق کرده گفته اند خاصیة احراق واضائت از آتش وخورشید
ابدا افعال از حق صادر میشود بی اختیار سبحانه تعالی احیا دنیت ونزاع میان متکلم وحکیم لفظی
است آری متکلم میگوید اراده منتهی سلسلهٔ اسباب است ومحال ترجیح بلا مرجح است وحکیم
گوید ترجیح بلا مرجح نیز محالست ومنتهی سلسلهٔ اسباب ذات حق است واو منشأ اراده

فصل

است میان متکلمان اختلافات که کلام الله حادث است یا قدیم ومتاخران محاکمه
کرده اند که کلام لفظی بسبب ترتیب حادث است وکلام نفسی قدیم وقاضی عضد میگوید اعلم
ان الاصحاب لما رأوا اجتماع القیاسین المتنافیین الحاصلین من قولهم الکلام صفة لله تعالی وکل
ما هو صفة لله تعالی فهو قدیم فالکلام قدیم والکلام مترتب الاجزاء متقدم بعضها على بعض

وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام حادث منع كل طائفة مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية
للثانية والاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسي
وعلى الكلام اللساني وقد يقسم الاخير الى حالتين التكلم بالفعل وما للمتكلم بالقوة وتبين الكلام
بالضد كالنسيان للاول والسكوت للثاني والخرس للثالث والمعنى يطلق على شيئين المعنى الذي
هو مدلول اللفظ حتى به لو اتحد [illegible] للالفاظ وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكري كلامية ما
بين الدفتين لكنه علم بالضرورة من النبي انه كلام الله تعالى وكلزوم عدم المعارضة والتحدي
بالكلام بل نقول المراد به الكلام النفسي المعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى قائما بذات الله تعالى
وهو مكتوب في المصاحف مقرو بالالسنة محفوظ في الصدور وهو غير الكتابة والقراءة والحفظ
الحادثة كما هو المشهور من ان القراءة غير المقرو وقوله انه مترتب الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى الذي
في النفس لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قائم بنفس الحافظ ولا ترتب فيه نعم الترتب انما يحصل في
التلفظ لضرورة عدم مساعدة الالة له وهو حادث منه وجميع الادلة التي على الحدوث على
حدوثه جمعا بين الادلة وهذا البحث وان كان ظاهره خلاف ما عليه متأخرو القوم لكن بعد التأمل
يعرف حقيته والحق ان المحمل محمل صحيح لكلام الشيخ ولا غبار عليه فاحفظ والله يقول الحق
وهو يهدي السبيل وحكيم محمد شهرستانی صاحب ملل ونحل در نهایة الاقدام بهمین معنی قائل
است وعز الدين در الجام العوام گوید احمد ابن حنبل از ابو هریره نقل کند که در زمان عمر روزی
مجلسی بود شخصی پرسید کلام الله مخلوق است یا غیر مخلوق عمر تعجب کرد ودست او گرفت وبرد
امیر المومنین علیه السلام بود وگفت بشنو که این شخص چه میگوید حضرت امیر المومنین بشنید شخصی
تامل فرمود بی گفت سبحانه که در آخر زمان از این سخن پیدا شود واگر من خلیفه بودمی
گردن این شخص بزدمی زهی کشف صحیح که جا سطر این مسئله چه قدرها است بعلمای دین رسید

فصل

قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی وقدر تفصیل
حکم است بتعیین اسباب واوقات بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان
مرض وقضا تابع علم ازلیست بموجودات واین علم تابع اعیان ثابتات است ما اصاب من
مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا

هر شی بلسان استعداد فیض خاص از خدا میطلبد و بحکم ادعونی استجب لکم دعای او مستجاب می
شود و بمقصود خود میرسد ظ عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست
از جانب طبیب نیست یکی که مستعد ایمان است از خدا ایمان می یابد و یکی که مستعد کفر است
یابد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم
یظلمون فلا تلوموني ولوموا انفسکم هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست آب اگر نقط در اراضی مختلفة الاستعداد ثمار
متنوعه ظاهر میشود قیصری در شرح فصوص گوید الاعیان لیست بمجعولة بجعل الجاعل
لیتوجه الایراد بان یقال لم جعل عین المهتدی مقتضیة للاهتداء وعین الضال
مقتضیة للضلال کما لا یتوجه ان یقال لم جعل عین الکلب کلبا و جعل عین وعین الانسان
انسانا لانها ای الاعیان صور الاسماء الالهیة ومظاهرها فی العلم بل عین الاسماء والصفات
القائمة بالذات القدیمة بل عین الذات من حیث الحقیقة فهی ثابتة ازلا و ابدا لا تستلزم الجعل
والایجاد بهما کما لا یتعلق الفناء والعدم الیهما صانع کوزه را کوزه نمی سازد و رنگ را رنگ
نمی سازد کوزه را از گل میسازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمی سازد و وجود را وجود
نمی سازد ذات را موجود می سازد ابو علی در وقتی که آلو میخورد معنی الماهیات لیست بمجعولة بجعل الجاعل
شنود جاعل آلو آلو نمی سازد بلکه آلو را موجود میسازد و نبی خادم قضاست چنانچه طبیب
خادم طبیعت است اگر موافقت قضا نباشد چگونه راه نماید لیس لک من الامر شیء انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و سر قدر را بعضی انبیا مخفی بوده و عزیر که استعلام
آن کرده لئن لم تنته لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما کمل انبیا و اتباع ایشان سر بوده اند و
لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله می تواند گفت ادعوا الی الله علی بصیرة و تعلق قضا
بانبوت آنست که امر و نهی از قضاست و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت است فعل
و نیت نیک مقتضی بهشت است و فعل و نیت بد مقتضی دوزخ است خانه سعی تنها زاهد
است و محجوب خدا را چو پادشاه مجاز ملاحظه نماید که هر که حکم او شنید او خوش
شد و در مقام احسان و انعام است و هرکه حکم او نشنید او از آن ملول گشت و در مقام

ایذا و ایلام اوست هیهات هیهات سخن حق مثل سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت
نشنید مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است ان الله لغنی عن العالمین شعر
ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
فتح بعضی میگویند موثر در وجود غیر خدا نیست لکن سنة الله بآن جاری است
که سیری در عقب نان خوردن خلق میکند و قاصران میدارند که نان خوردن سبب
سیری است س وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة اذا ما
زال التستیر لم تر غیره ولم تبق بالاشکال اشکال ریبة هر نکویی که میشود
دانستی آن ز غیر بین خطا است در چشم کسی که مظهر صدق و صفا است حق فاعل مطلق است اگر دیدی
و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند و شیخ در فتوحات گوید در باب
۶۹ ۳۱ اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثم قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل
شیء ظ رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشادند و اگر گوی
قدرت داده اند ما قدرت است و تاثیر در افعال او نداد و اشاعره اند و ایشان گویند فعل عبد
مخلوق حق است و مکسوب او یعنی مقارن قدرت او است و این معنی شبیه است بآن
که باری بود و دو کس دست در زیر بار او نهند یکی که تاثیر در بار بردن داشته بود
و سبب ظهور قدرت در وی آنست که وقایه حق باشد از نسبت فعل شر باو و وجه مناسبت
این مذهب است حی علی الصلوة از خود و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع حافظ
بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست که از آن دست که می پرورد می رویم
و معتزله میگویند که عبد را قدرت هست و افعال او مخلوق اوست و این طایفه اند قدریه
که ابو داود از ابن عمر روایت میکند که حضرت صلی الله علیه وآله در شان ایشان فرموده
القدریة مجوس هذه الامة چه مجوس تعدد فاعل قایل اند میگویند یزدان فاعل خیر است
و اهرمن فاعل شر و هم حضرت فرموده لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا و ایشان
میگویند قدریه جمعی اند که میگویند خیر و شر بتقدیر حق تعالی است به تقدیر است و قرآن بخلاف

شركا

سخن ایشان ناظر است والله خلقکم وما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیء جعلوا لله
خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه
بقدر واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر
الله قل کل من عند الله ط گروهی بیشتر آیند وگر راه الی حکیم نسبت بکسی غیر که اینها خدا
مطلب بسیار عمده که کس را جای عذر نبود اکنون این توانه سر اید خطا کند حضرت صلی الله
علیه وآله فرموده وان تؤمن بالقدر خیره وشره وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه
بر سر منبر فرموده لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره وشره وامام جعفر علیه سلام الله
الا دق بالقدری کرده فاتحه بخوان چون بایاک نعبد وایاک نستعین رسید فرموده
توحدا فا الحمد مستکن و متمکن چه استعانت ترا رضا نیکی وقاضی عبد الجبار
که از معتزله است در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق را دید بر سبیل تعریض
گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء
سر ارادت ما و ایشان حضرت دوست که هرچه بر سر ما میرود ارادت او ست
صوفیه گویند علم خلق الله آدم علی صورته نسبت قدرا فعل ما هم از ان تو ... کو
جام گیتی نمای او ما ایم که بما هرچه هست پیدا شد پس اگر گویم افعال از ما ست راست
باشد واگر گویم که از حق است هم حق است و مشهور آنست که حکما درین مسئله موافق معتزله اند
لیکن اصحاب نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف این معنی است ومذهب ایشان
آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط آلات اند و مقصود از ترتیب سلسله وجود
تعیین جهات تحلل است که باعتبار آن جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور می
یابد افلاطون نقل میکنند العالم کرة والارض نقطة والافلاک قسی والانسان هدف
والحوادث سهام والله رام فاین المفر وشیخ ابو علی در اشارات گوید الاول مبدع
جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع وبتوسطه جوهرا عقلیا وجرما سماویا و شیخ مقتول
در هیاکل گوید لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنها یحصل الاستعداد
بعطی الحق الاول لکل شیء ما یلیق باستعداده وخواجه نصیر الدین طوسی در شرح

ان القوة الفوقیة لا یمکن القوة الاضعف من الاستقلال بالافادة فان القوة القاهرة الواجبة لا یمکن الوسائط من الاستقلال لو فور ... وکماله قوته وهم در ... گوید

اشارات

في

اشارات گوید قد تشنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی
فی المراتب الاخیرة الی المتوسطة والمتوسطة الی العالیة والواجبات ثم نسبت الکل الی المبدأ
الاول لم یحصل المراتب ... وظاهرة الافاضة تعالی وهذه مؤاخذة تشبه المؤاخذات
اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل منه جل جلاله وان الوجود معلول له
علی الاطلاق فان تناهوا فی تعالیهم لم یمکنهم فی ذلک الا التشنیع وبنوا مسائلهم علیه
وفخر الدین رازی در مباحث مشرقیه باین مذهب رفته ومیگوید الحق عندی انه لا مانع
من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه اللازم لماهیته کاف فی
صدوره عن الباری تعالی من غیر شرط ومنها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث امور قبل
حدوثها لیکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضة الی الامور اللاحقة وذلک انما
ینتظم بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت الوجود استعدادا تاما
صدرت عن الباری تعالی ووجدت عنه ولا تاثیر للوسائط اصلا فی الایجاد بل فی
الاعداد شیخ حکما گویند هرچه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر
شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است گاه باشد که انگشت مار گزیده باید برید
تا باقی اعضا سالم ماند ودرین صورت سلامت مراد است بالعرض وقطع انگشت
مراد است وغیر مرضی واگر گویم خیر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیر است هم راست باشد
در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر او ست بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
وتحقیق تمام آنکه خدای تعالی حکیم است پس میداند که احسن نظام واصلح اوضاع
در آفرینش عالم چیست وقدیر است پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند
وفیاض مطلق است هیچ بخل در وی نیست پس آنچه داند و تواند به فعل آورد اکنون
میسر نیست که هر جزو را از اجزای عالم با حسن اوضاع وجوداتش هم باشد وملاحظه کل انسب است
از ملاحظه جزو تنها زیرا که با حسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و قدر
علم حق است با حسن اوضاع کل و اگر چنین نباید که وضع جزوی را با اجزای اراکه هست
میتواند بوجه تحمل نا فنا شد خواجه نصیر الدین گوید خوش حکمی که ملک را شاید

فلا وجه لمن ... فانتصاف ...

وکلمات حیث هو کل بر احسن اوضاع یا منسوب

دنیای خواجه ... نقد کند

حکمی که زحکم حق فزون آید نیست   هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمی باید نیست

معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی اجزای آن بهتر از آن که هست طرح توان کرد اما

طرح کل مقتضی آن باشد که جزو بر آن طرح واقع شود که هست مجموع کند با مافرح که بجز و نیست

وانچه بد دیده توان بد نیست   اجمعی چید کا فی تقال کردار ضیر او نیز سوال کرست

اندر همه وضعی بهمان   که نیست و لی نداد آن   تا ملتفت ازین سخن ره دین   با نقش

شهید کزین   تا در نوجله نازنین بیند   نظر پاکبازین حسن بیند   این حسن بود اندر فریق

ای در نیاز صحبت ایشان   نیکخواهی در بد اندیشی است   عیب حسن خلاف درویشی است

ای حکیم از غرض بد تاید   آنچه او کرد آنچنان باید   ای درویش جمیع در فوت امور

وجوه طلب علامت جهلست چه ما بهمه حال بمجبوریم خواه که افعال ما بمدد

حق باشد و خواه بقدرت ما و اول محتاج میان نیست و ثانی سبب اکمل فعل ما ممکن

الوجود است و هر ممکن الوجود تا بواسطه علت تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست

که موجود شود و آنچه در شان تو مقدر است بمثابه سایه تو است اگر با قاب حقیقی

و اگر نیست سایه تو کم نشود و زیاده نشود   بحر نشانم که این کلمه در کار کرد گفت و هم

خوان که بنشستم جدا از آن بود می نیست آنست که نور حقیه بجانب این آفتاب عالم تابان

و با توانی از سایه خود اجتناب نمائی امید که این تحقیق در ازل سبب هدایت ما بوده باشد

و نتیجه سعادت ابدی در وی استعداد باشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و

لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب **فاتحهٔ رابعه در انسان** کتاب احکمت آیاته ثم

فصلت من لدن حکیم خبیر **فتح** صوفیه گویند مجموع ممکنات عنصریات یک شخص

است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه و ثوابت قوای

آن و قوای و ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ در فصوص هودی گوید العالم

الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ در تلویحات گوید کتاب الحکما

اخذوا العالم حیوانا واحدا اسموا جسمه جسم الکل وله نفس واحدة ناطقة هی مجموع النفوس

وعقل واحد هو مجموع العقول له و سموا مجموع النفوس نفس الکل و مجموع العقول عقل

الکل و اکثرهم خص العالم بالسماء غیر ملتفته الی الکاین الفاسد و ربما عنوا بکل کل من الثلثة الجمیع

بلا عاونسه و عقله و حکما گویند ممکن الوجود که ذات او مغایر وجود است نه مقتضی

وجود دارد و نه اقتضای عدم دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض

محتاج است باو و جوهر پنج قسمت هیولی که محل است و صورت که حالست و جسم

طبیعی مرکب است از این دو و نفس ناطقه که اکثر علاقه او با اجسام تدبیر و تصرف است و گاه

تا ثیر در اجسام کند مثل جسم رحم که اهل شرع هم مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس نقل

کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود العین حق و عقل که علاقه او با اجسام محض است

در تاثیر و ما لا تبصرون در آیه فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارت بنفس و عقل

و صوفیه گویند بعض مجردات هستند که هیچ علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر

نیستند که خدا غیر ایشانرا آفریده که ایشانرا ملائکه مهیمه گویند و مجموع مهیمه و عقول را

کروبیان گویند بتخفیف را و حصر جوهر درین اقسام مذهب مشائین است و اشراقیان نفی

هیولی مذکوره کنند و گویند جسم مطلق بعینه است که نزد مشائین صورت جسمیه است و اطلاق

هیولی بر وجه مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورة نوعیه و صورت نوعیه نزد ایشان عرض

است و نیز مکان نزد ایشان بعدیست موجود قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی که مقدار

جسم طبیعی است و نزد مشائین سطح باطن جسم حاویست که مماس سطح ظاهر جسم محویست و شیخ

اعرابی درین مسئله موافق اشراقیین است و صواب صد و نود و هشتم از فتوحات گفته الخلاء تقدیر

ولولم یکن کذلک ما استدار الجسم لانه ما ملأ الا الخلاء و هم درین باب گفته الخلاء حکم علی الجسم

فاظهر ملکا مستدیرا و محققی که شیخ مستوی درینجا بر مذهب مشائین است چه در حکمت اشراق

میگوید ما لا حاوی له لا خلاء له و هیولی هر فلک مغایر هیولی فلک دیگر است و مغایر هیولی

عناصرات چه خواهد آمد که هر یک از اینها مسلول عقلی خاص اند اما هیولی عناصر بسبب

کون و فساد یعنی لبس و خلع صور نوعیه و گاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند و مراد نفس

روحانیست که قابل صور روحانی و جسمانیست و آنچه حکیم اورا هیولی گویند صوفیه اورا هبا

جوهر هبائی و عنقا و نسخه گویند و فی الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه

من امیر المومنین علیه السلام لما رآها منبثة فی جمیع الصور وهی مع کل صورة لا ینقسم ولا یتجزی [هی]
کالبیاض فی الصبغ وغیره ولا یزال قد تقص من البیاض قدر ما حصل منه فی هذه الابعی ووجه تسمیه
آنست که هیولی بیش صورت بمنزله عدم است و شیخ در باب ۱۹۸ از فتوحات میگوید
الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین فهی قولنا هی مخلوقة مقدرة لا لی الخلق
التقدیر وما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخالق له معنیان المقدر والموجد فمن خلق
فقد قدر وا وجد من حکمه الجوهر الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود وانما یظهره
الصورة فهو معقول غیر موجود الوجود العینی و وجه تسمیه سنخه خفای او است چه
سنخه اصل است کونها سباخ الانسان و ستله سنخه و مولانا عبد الرزاق کاشی در
اصطلاحات گوید السنخة هی الهبا المسماة بالهیولی لکونها غیر واضحة ولا موجودة
الا بالصور لا بنفسها و صورت هر چیز آنست که آنچیز بآن تمام شود و حکما دو صورت [اعتبار]
کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلق است و هیولی با جسم مطلق را جسم کل گویند
و یکی صورت نوعیه که جسم مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس نباتیه و نفوس
حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان حلول جوهر در جوهر [مسلم]
نمی دارند و ظاهر آنست که صورت جسمیه مرتبه منزله هیولیست که محض هیات اولیست و صورت
نوعیه مرتبه منزله صورة جسمیه فرع جسم دو قسم است بسیط و مرکب و اشراقیان جسم را
برزخ گویند و بسیط را مارد و مرکب را ممزوج و هر جسم را مکانی طبیعی هست و شکل طبیعی
کرویست که بوحدت اقتضا است تا دیدن آن اطاس چه در روی زمین بر آب کنند بیشتر آن کرد
از هامان طاس که در قله کوه بر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست از کره که مرکز او مرکز
عالم است چون کوه محیط باشد بکره دیگر و سطحان ایشان متوازیان باشند تقعیر محیط
بیش از تقعیر محیط خواهد بود و از جمله لطیفه دیگر که چون آب را بر افشانند هر قطره شکل
کره ظاهر کرده و جسم بسیط افلاک است و کواکب و عناصر و جسم مرادف جرم است و بیشتر
در فلکیات استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک فلک البروج فلک زحل فلک
مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهره فلک عطارد فلک قمر و مولانا قطب الدین علامه در

تحفه

[السماء]
تحفه گوید فلک زهره بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی در سلم
دفع شبهه او نموده و فلک الافلاک را فلک اطلس و فلک الاعظم گویند که
ایست متوازی السطحین که مرکز عالم است و هیچ کوکب در و نیست و فلک البروج مثل
اوست و جمیع ثوابت در و مرکوز است و آنچه مرصود شده هزار و بیست و دو است و
منطقه افلاک که معدل النهار است و منطقه فلک البروج که دایرة البروج است بدو
نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال
خریفی و غایت بعد دایرة البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است
و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و این چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع [منقسم]
میشود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی از فصول اربعه مشهوره و اگر معموره
و هر ربع متلاصق بچهار نقطه که بیش بخش مساوی کنند و شش دایره عظیمه
متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند که چهار از آن بر چهار نقطه گذرد و یکی بنقطه [اعتدال]
انقلاب و فلک این شش دایره بدوازده برج منقسم شود و دایرة البروج هم به
دوازده قسم قسمت یابد و ایشانرا اسم برج گویند و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و
شصت درجه منطقه و لفظ رفیع الدرجات در قول حق تعالی اشارت باین عدد است چه
رفع سیصد و شصت است بحساب جمل و فلکیان است و هشت بخش مساوی قسمت کنند
این منازل قمر است هر برجی دو منزل و ثلث منزلی باشد با شعاع سابق بروج و منازل را
اعتبار بکواکب ثابت است که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند و اکنون تغییر یافته
و دور نیست که احکام متعلق ببروج از این قبیل باشد و شیخ اعرابی در علقه میگوید
دوازده فلک بدوازده برج متعلق است و نوبت حکومت در عالم مرتبه و تسلطی
کنند و نوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سالست و نوبت ملکی که متعلق است
به ثور یازده هزار سال و برین منوال کم میگردد تا حوت که نوبت ملک متعلق باو هزار
سال است عرف ارباب هیات در تعیین فصول مخالف عرف اطبا است چه ربیع نزد
ایشان از ابتدای نشو اشجار است تا زمان شدت حرارت و خریف از ابتدای تحیز

[illegible]

[illegible]

زمان

او را اوقات تا زمان شدت برودت وصیف زمان شدت حرارت است و شتا شدت برودت **فصل** فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن باشد یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از جانب اوج است و غلظ از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس آفتاب کره است مصمت مرکوز در خارج مرکز و سطح او مماس سطحین خارج مرکز است بر یک نقطه بر رای اهل هیات و فلک مشتری و مریخ و زحل مانند فلک آفتاب اند لیکن آنچه در فلک آفتاب خارج مرکز نام دارد اینجا حامل گویند و بجای جرم آفتاب فلکی است که او را تدویر گویند و این کواکب مرکوزند در تدویر و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیک نقطه بر رای اهل هیات و فلک قمر مانند این افلاک است لیکن آنچه در این افلاک ممثل نام دارد در قمر مایل گویند و محیط است بمایل فلکی متوازی السطحین که او را جوزهر گویند نزد اهل هیات و فلک عطارد مشتمل است بر ممثل و متممی مثل فلکی است خارج مرکز و او را مدیر گویند و محدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که اوج او را

اوج ممثل و اوج مدیر گویند و مقعر مماس مقعر ممثل است بنقطه که او را حضیض ممثل و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه که او را حضیض ممثل و حضیض مدیر خوانند و در تحت مدیر حامل است و محدب او مماس محدب مدیر است بنقطه که او را اوج مدیر و اوج حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیر است بنقطه که او را در حضیض مدیر و حضیض حامل گویند و عطارد را دو اوج و دو حضیض و چهار متمم باشد و در فلک هیات پس مجموع افلاک سی و پنج است دو فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز و دوازده زهره و مریخ و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر و حامل و تدویر و فلک کلی چهار فلک عطارد ممثل و مدیر و حامل و تدویر و فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دوره از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است و مدیر و جوزهر و مایل و آنچه در تمام دوره از مغرب بمشرق حرکت کند باقی افلاک است که محیط ارض اند و آنچه در قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کند و در قطعه سفلی بعکس تداویر قمر است و آنچه بعکس آن حرکت کند تداویر خمسه متحیره و فلک اعظم در قریب بیست و چهار ساعت دوره کند و او محرک جمیع افلاک است که در جوف اوست و فلک ثوابت نزد بطلمیوس بسی و شش هزار سال شمسی دوره کند و نزد ابن اعلم و خواجه نصیر الدین به بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد محیی الدین مغربی به بیست و سه هزار و شصت و هفت سال و زحل سی سال دوره و مشتری بدوازده و مریخ بیکسال و دو ماه و نیم و آفتاب و زهره و عطارد بیکسال و قمر بماهی به بیست و هفت روز و ثلثی و شیخ محیی الدین تصریح کرده که حرکات جمیع افلاک از مشرق است به مغرب **فصل** و مراد ایشان از فرض افلاک در زمان آن است که برای ضبط حرکات و اوضاع کواکب مرئیه تغیر این نه محتاج نیستیم و ...

مرکز عالم است و او را فلک ممثل گویند و در بعضی نسخ ممثل گفته است که مرکز او ...

و تدویر و پنج فلک قمر است ممثل و مایل و حامل ...

و حامل و تدویر

سالی

و صد ...

تواند بود که غیر این نیز باشد و مابران مطلع نباشیم و مثل این سخن در حصر عقول ده و متولات عرضی درنه و حواس ظاهر در نیخ میکویند و صاحب تحفه بران است که اکتفا با فلاک سبعهٔ سیاره میتوان کرد با ن که ثوابت در ممثل زحل و در بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک سبعه را یک نفس باشد که اینها را حرکت دهد بحرکت اولی و فلک سابع را نفسی باشد که او را حرکت دهد به حرکه ثانیه و دوایر بروج متحرک بود بحرکت سریعه نه بطیئه و صاحب تحفه جز فلک چهار غیر این مذکور شد و میان جمهور مشهور است می آورد و اگر همت عالی دارد اوانجا مطلب و ارباب هیات از دانستن حرکات و اوضاع کواکب برصد و غیر آن افلاک که این امور بان منتظم و منتسق تواند بود اثبات میکنند و اگر کسی تواند که تو جیه حرکات را منتظم دارد منعی نیست و لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر و بعضی بحامل موافق کرده اند

ط

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست وهیات فنی لطیف و علمی شریف است محی الدین رازی در تفسیر کبیر گوید عمر ابن خیام نزد عمر اسری مجسطی میخواند بعضی فقها آمدند او پرسید که شما میخوانید گفتند تفسیر اولم ینظروا الی السماء کیف بنیناها و زیناها و ما لها من فروج میکوئیم و جمهور متشرعه فلک اطلس را عرش میخوانند و فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین بر آنست که عرش و کرسی محیط اند با ینکه فلک عرش محیط است بر کرسی و مجموع افلاک یا نه است و مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی در شرح فصوص حکم آورد ظاهر آنست که مراد او از فلک عرش عقل اول است و از فلک کرسی نفس کلیه لیکن عبارات فتوحات و عقله و غیر آن بخلاف این معنی تا ویست و مذهب شیخ آنست که عرش و کرسی فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و با قی عنصر نید و استعداد هر دو دارند و حکما گویند هیچ فلک قابل خرق و التیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاک است و در فلک الافلاک هم تمام نیست و بعضی که تقویت بطبیعی حکما میکنند به سیما شدادا متمسک میشوند لیکن اذا السماء

حانشه

نمی

اطلاق انشقت مطعی خلافا نیست و منافی سخن شیخ نیست چه سماء غیر افلاک کواکب سیاره است کند نمی‌تواند که در آیات قرآنی سبع سموات وارد شده

فتح

حکما گویند جهت جهتی بالذات است فوق و تحت و هر دو فلک اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او و تحت بمرکز او و بنا بر این ح را محدد جهات گویند و جمیع افلاک شفاف اند یعنی حجاب ابصار نمی‌شوند و نه خفیف و نه ثقیل چه خفت مایل بمحیطات و ثقل مایل بمرکز و نه سردند و نه گرم و نه تر و نه خشک و نمو و ذبول و شهوت و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرک اند باستداد بارادت روح ناطقند

محمود

از ملک نه فلک جو کرد است فلک آمد تن و ملک جان است عرش و کرسی و جرمهای کرات کوتست از بهایم و حشرات خفتا و مکس جانورانند همه با جان و همه و همه بجان تصور کنی که افلاک حی ناطق اند تجرد ایشان بحیوان ناطق مانع نباشد چه مراد از حی صاحب حیات است و از حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و علاقهٔ قدیم به حوادث بر وجه علیت موقوف است که بوجهی مستمر باشد و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند باشد بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور حوادث شود و آن حرکت فلکیه است و مشائین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصل است و فلک را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه که در قوه بفعل ورد و آن بیک دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بفعل می آورد و هر فلک متشبه به عقلی است که واسطه ایجاد اوست و اشراقیان گویند حرکات افلاک مثل رقصی است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند

محمود

صوفیان کبود پوش همه از غم دوست در خروش همه آتش اندر دل و هوا در جان کرده بر خاک آب دیده روان و مبداء اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست که شرح آن خواهد آمد و ملک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکتی مناسب آن اشراق و بواسطه هر حرکت مستعد اشراق دیگر است چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه میشود و نور کواکب ذاتی است الا جرم ماه که تیره است و نور او از آفتاب است و در وقت اجتماع روی تاریک او مواجه ماست و روی روشن او مواجه آفتاب و بعد ایره ضوئیه فاصلست میان روشن و تاریک منطبق است بدایره رؤیت که فاصل است میان مرئی و غیر

مرئی چهارم کنند این دو دایره تقاطع کردند و هلال پیدا شد و بعد از انفراج دایرتین
متطابق شدند و بدر مرئی گشت و بران منوال که نور زیادت میشد نقصان می پذیرد
تا باز تطابق دایرتین تحقق یافت و محاق شد و در وقت اجتماع اگر ماه حایل میان بصر و
آفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوفست و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد
میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوفست و اکثر بر آنند که کواکب را دیگر هست زحل
را کبودی و مشتری را بیاض غیر خالص و مریخ را حمرة و زهره را بیاض صافی و عطارد
را صفره و بعضی بر آنند که این اختلاف اضواء است نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار
مظلمه است که در جوف اوست یا او بمثابه آینه است و شبح جبال و بحار با او منعکس میشود
خواجه نصیر الدین در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات اختیار ثانی مجموع کواکب
صغار متقاربه است که بیک لخت مینماید **فصل** عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس که
آتش است خفیف مضاف حار رطب که هواست ثقیل مضاف بارد رطب که آبست ثقیل مطلق
بارد یابس که خاکست و این چهار بر شکل کره اند و بعد از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا
پس کره آب پس کره زمین و سطح محدب و مقعر آتش بر کرویت حقیقی مانده اند و باقی اگر
چه بواسطه تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حسی اند چه نسبت ارتفاع
اعظم جبال بقطر زمین چون نسبت سبع شعیر ضخیم بذراعی که بست و چهار انگشت باشد
و آب بر هیات کره ایست مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک مملو گشته بروجهی که
مجموع آب و زمین یک کره است و اشراقیان گویند کره هوا بمشایعت فلک حرکت کرده
و کره آتش بیاشد و شکی نیست که حرکت نزد منطقه اسرعست و تدریج آن سرعت می
کاهد اگر تکون مذکور با قطبین بوده مقعر آتش اهلیلجی تام و محدب او کروی تام باشد و اگر
نبوده مقعر اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصری بهمسایه خود منقلب
میشود اهل اکسیر قرع و انبیق خاک را آب کنند و آب بجوشانیدن هوا شود و هوا در
کوزه صدادین آتش شود و آتش در کوزه مذکوره هوا شود و هوا بسبب مجاورت طاس
سرد آب شود و آب مرمر شود و آفتاب برسمت منطقة البروج فرض کنیم بحرکت اولی

۳ مراد شیخ علاء الدوله ابد تا وقت
مقابله کرد با نسخه اثرین ۱۲

تحرک کند و هر یک احداث دایره در وهم میکند و ایشان را مدارات یومیه گویند و افق که
دایره ایست فاصل میان مرئی و غیر مرئی از فلک تنصیف مدارات یومیه میکند در خط
استوا که دایره ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب و روز آنجا در جمیع سال
برابر باشد اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بروجهی کند که آنچه فوق افق است
اعظم باشد از آنچه تحت افق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس این پس از اول حمل تا آخر سرطان روز
دراز تر شود و شب کوتاه تر و از اول سرطان تا اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان
شب و روز برابر باشد و دوایر صغار موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند
و اقالیم سبعه بآن متعین شد و ابتدای اقلیم اول از خط استوا است و آخر اقلیم سابع آنجا
است که طول ایام آنجا بیست و سه ساعتست **فصل** جسم مرکب یا مزاج دارد و
یا نی چرا ان امید بحفظ ترکیب او هست یا نه اول را تام گویند و ثانی را ناقص و چون عناصر
متصغر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسطه که حادث شود مزاج است و
طبیعیین گویند کیفیات عناصر معدوم میشوند و کیفیت واحده حادث میشود و بعض اطبا
گویند آن کیفیات معدوم نمیگردند اما بهم نزدیک میشوند و بعضی در زمان شیخ ابوعلی
احداث مذهبی کردند و گفتند صورت نوعیه هر یک معدوم میشود و بر مجموع صورتی فایض
میشود و مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشند محالست
لیکن هر چند که مزاج باعتدال حقیقی اقرب است فیضی که از مبدا بواسطه وحدت مترتبه بر مزاج
فایض میشود اکمل است و ابعد مزاج از اعتدال حقیقی معدنست و فایض بر او نفس جمادیت برای
امور مذکوره و حس و حرکت ارادیه و اول مرتبه صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب اوست
بعد از آن خلع آن صورت و لبس نفس نباتیه میکند پس خلع آن و لبس نفس حیوانیه پس مستعد
نفس ناطقه میشود و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی برای
حفظ ترکیب و بر نفس نباتی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بر نفس حیوانی برای حس
و حرکت ارادی و متعلق میشود باو نفس ناطقه برای ادراک معقولات و این غلط است
قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات ما تقتضیه القواعد الحکمیة التی افادها الشیخ

۲ انجاست که طول ایام دوازده ساعت و نیم
و پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیم
[illegible] دقیقه بر طول ایام زیاده شود و آخر
اقلیم سابع انجاست که طول ایام سیزده
ساعت و بیست دقیقه باشد و بعضی گفته
اند که ابتدای اقلیم اول ۱۲

۳ صورتی نوعیست برای حفظ ترکیب پس
نباتات خلع آن نفس [illegible] و نفس نباتیست برای
حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه است و تولید
مثل پس حیوان و الی نفس چهارم ۱۲

وغيره ان نفس الابوين تجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائية ثم تجعلها اخلاطا وتفرز منها بالقوة
المولدة مادة المني وتجعلها مستعدة لتقبل قوة من شانها اعداد المادة لصورتها انسانا
فيصير تلك القوة منيا وتلك القوة تكون صورة حافظة لمزاج المني كالصور المعدنية ثم ان المني
تزايد كمالا في الرحم على استعدادات يكتسبها هناك الى ان تصير مستعدة لقبول نفس اكمل يصدر
عنها مع حفظ المادة الافعال النباتية من جذب الغذاء وتضيفها الى تلك المادة فينميها
المادة بتربيتها اياها فيصير تلك الصورة مصدرا مع ما كان يصدر عنها لهذه الافاعيل
هكذا الى ان تصير مستعدة لقبول نفس اكمل يصدر عنها مع جميع ما تقدم افعال الحيوانية
ايضا فيصدر عنها تلك الافعال فيتم البدن ويتكامل الى ان يصير مستعدا لقبول نفس
ناطقة يصدر عنها مع جميع ما تقدم الحيوانية ايضا فيتم البدن ويتكامل النطق وتبقى
مدبرة الى ان يحل الاجل وقد شبهوا تلك القوى في احوالها من مبدا حدوثها الى استكمالها
نفسا مجردة بحرارة تحدث في فحم من نار مشتعلة مجاورة ثم تشتد فان الفحم بتلك الحرارة
يستعد لان يحمر وما احمر يستعد لان يشتعل نارا شبيهة بالنار المجاورة فمبدا الحرارة
الحادثة في الفحم كتلك الصورة الحافظة واشتدادها كمبداء الافعال النباتية وتجمرها
كمبداء الافعال الحيوانية واشتعالها نارا كالناطقة واعدل انواع حيوان انسان است و
اعدل انواع انسان نزد ابو علي سكان خط استوا است ونزد فخر رازي سكان اقليم رابع
ومعدن ونبات وحيوان را مواليد ثلثه خوانند وافلاک را آبا وعناصر را امهات چه از
حركات افلاك ونور بالاي عناصر اين سه متكون ميشوند چنانچه از حركات اب ومادر اولاد
فرزند متولد ميشود **فصل** مشنابي پاچار خادم است كه اينها نزا قوي طبيعي گويند
غاذيه وناميه ومولده ومصوره وايشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسكه ودافعه اند
واين چهار مخدوم حرارت وبرودت ورطوبت ويبوست اند وقواي حيواني كه
اينها قواي نفسانيه خوانند يا مدركه اند يا محركه ومدركه يا ظاهره اند يا باطنه و
مدركه ظاهره پنج است اول لامسه كه در پوست بدن است ثاني ذائقه كه در عصب لسان
است والت او لعابيست عذب كه متكيف ميشود بطعم يا ممتزج ميشود باجزاي لطيفه

ساحب طعم وعوض كند در ان عصب ثالث شامه كه واقع است در زايد مقدم دماغ كه
شبيه اند بدو سر پستان والت او هواست متكيف برايحه يا ممتزج باجزاي لطيفه صاحب
رايحه رابع سامعه كه در عصب باطن صماخ است والت او هواييست متموج كه موج
بر هواي مجاور صماخ كشيده مانند پوست طبل مجرد خامس باصره كه در ملتقي
عصبتين مجوفتين متلاقيتين كه متقاطعتين است وابصار نزد طبيعيين وارسطو بواسطه انطباع صورت در
رطوبت جليديه صورت صورتي مثل آن در نزد رياضيين وافلاطون بواسطه
خروج شعاع است از حدقه واتصال او بمبصر وفارابي در رساله الجمع بين رايي افلاطون
وارسطو گفته كه غرض ايشان تبيين ابصار است بنوعي از تشبيه نه حقيقت خروج
شعاع ونه حقيقت انطباع وسبب ضيق عبارت اطلاق اين دو لفظ كرده اند و
بعضي بواسطه هوائيست متكيف بشعاع بصري وشيخ مقتول گويد مقابله مستنيره
خص در نشكه در رو رطوبت صافي صقيل باشد علم حضوري اشراقي حاصل ميشود
وهيچ انطباع وشعاع نيست ومدركه باطنه دو است وبر سبيل مسامحت مشهور
شده كه پنج است اول حس مشترك كه مدرك صورت است واو را بنطاسيا
گويند يعني لوح نقش ها ونسبت با حواس ظاهر چون حوضي است كه از پنج جانب
با او آيد ثاني خيال كه خزانه حس مشترك است ثالث متصرفه كه تفصيل وتركيب و
انبساط مشغول است واگر عقل او را در معقولات استعمال كند متفكره است
واگر وهم او را در محسوسات استعمال كند متخيله است رابع وهم كه مدرك معاني
جزئيه است وحاكم عقل است در معقولات ومعاوق وست در محسوسات ولهذا
غلط در رياضيات كمتر است ودر الهيات بسيار وبعضي گويند ابليس واهمه است
مراد از اين كه ملائكه سجده آدم كردند وابليس نكرد آنست كه جميع قوي منقاد نفس ناطقه
اند مگر وهم كه معارض وست وشيخ در فص الياسي گويد الوهم هو السلطان في
هذه الصورة الكاملة الانسانية وبه جاءت الشرائع المنزلة فشبهت ونزهت شبهت في
التنزيه بالوهم ونزهت في التشبيه بالعقل خامس حافظه كه خزانه وهم است

المتزنبة

قوه خيال بنطاسيا وبالايا والانبات

قواي طبيعيه وقواي نفسانيه

بنابر الحرکة

قدماء بر بو ستي كه بالاي صماخ است ... علي ارسطو مذاهب

افلاطون

سابق ... علي ... ابليس ...

و دماغ را سه تجویفات و تجویف اول محل حس مشترکات وخیال و تقدیم این تجویف بجهت مؤخر که
اخص است و جمیع تجاویف محل وهم است و مؤخر تجویف ثانی از آن اخص است و اول
تجویف ثالث محل حافظ است و شیخ مثل گوید واهمه و متفکره یک قوت است که به
اعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط متفکره و
گویند هیچ صورت در حواس و آینه منطبع نمی شود بلکه این صور در عالم مثال موجودند
و نفس آنها را مشاهده میکند و خیال و مرآت مظاهرند و گویند معانی جزئیه در حافظه
مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکیات حاصله کلیات در مجردات و قوت محرکه
یا باعث است و آن شوق بتحصیل ملایم است یعنی شهوت یا بدفع منافی یعنی غضب یا
فاعلست که سبب بسط و قبض و تشنج و ارخاء عضلات است فصل از مرکبات
ناقصه آثار علوی است که ایشان را کائنات الجو گویند و هوا ممزوج با بخار است
و آتش ممزوج بدخان و گاهی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار منتهی
مجتمع سحاب است و اجزایی که از او فرو می آید برف و باران و نظایر آن و از بادی
استقطرات سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود
و او را میشکافد و آواز آن رعد است و گاهی از شدت حرکت مشتعل شود و آن برق
و صاعقه است و چون دخان بکره آتش رسید آتش میشود و اگر لطیف است شهاب
می نماید و اگر کثیف است ذوذوائب و نیازک و اژدره و اودیه و غیر آن و هوا متموج
متحرک میشود و آن باد است و مشهور میان قوم آنست که اجزای رشیه صغیره
ثقیله میان ما و ماه مجتمع میشوند بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان
بماه منعکس میشود و ایشان بواسطه صغر محاکی ضوء ما هند بشکل دایره
نورانی مرئی میشود و آن هاله است و چون پشت بآسمان کنیم و اجزای مذکوره
در نظر بود قوس قزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی جدا و اخ شیخ المناظر
تخطیه قوم کرد و وجهی نهایت دقیق میگوید از آنجا تطلب و گاهی بخار و دخان محتبس
او لا نیک ار انده می شکافد و آن زلزله است و آب چشمه بعضی بخار است که

و درین

و درزمین محتبس شده و بواسطه برودت آب میشود و بعضی آنست که بعضی زمین نمود
کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران زیاده میشود فصل نفس ناطقه انسانی
که اشراقیان او را انوار اسفهبد گویند یا انسانیه شرح آن در فاتحه خامسه خواهد آمد
یا فلکیات و تجرد ذاتی گویند فلک را و نفوس کلی مجرده که مبدا اراده کلیه است و یکی
منطبعه که مبدا اراده جزئیه است و خواجه نصیرالدین گفته ذلک شیء لم یذهب الیه ذا
قبله فان الجسم الواحد تمنع ان یکون ذا نفسین علی حده اذ انتفی متباینتین هو آلة لهما معا
و مشائیان برانند که نفس فلک منطبعه است و بس و شیخ ابو علی برآنست که مجرده است و بس
وما جمیع الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة لا تحصل من الارادة الکلیة لان نسبة
المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة فلا تخصص بعضها بالوقوع فلا تحصل بعض تلک
الافراد الا باراده جزئیة ینبعث من تلک الارادة الکلیة والمراد الجزئی لا بد ان یکون
مدرکا فلا یتعقل مع الذات المجرده فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة یرتسم
فیها المرادات الجزئیة والاوضاع الجزئیة ولتشابه جسم الفلک لا تخصص بعض اجزائه
بتلک القوه دون البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلک وتلک القوه منطبعة کالخیال فینا
الا انه غیر ساریة فی جمیع الجسم والذات المجرده کالنفس الناطقة الانسانیه و گویا مراد
فخرالدین همینست لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوت خیالیه بنفس منطبعه کرده و بعضی
گویند هر یکی از کواکب سیاره مانند دلست و افلاک جزئیه او مانند سایر اعضاء و نفس
متعلق است اولا بکوکب و بواسطه کوکب بسایر افلاک پس نفوس فلکیه نه باشند بعدد افلاک
کلیه و ابو علی گوید هر فلک را نفسی است و هر کوکب را نفسی که محرک اوست بحرکت وضعیه
بعدد افلاک و کواکب باشند و عقل نزد مشائین ده است و گویند از واحد محض است واحد
محض غیر واحد صادر نمی تواند شد و آن واحد که از واحد صادر شده عقل اول است
که حکما فرس او را بهمن گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل
ثانی و فلک اطلس و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و همچنین
تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شد و عقل را نسبت بعقل مثل روشن شدن چراغی

از جراغیست که از جراغ اول حینی کرشود واز عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است
عناصر وصور واعراض ونفوس وقوای ایشان صادر شد واشراقیین عقل را نور قاهر
گویند وشیخ مقتول در حکمت اشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید القواهر لا یقدر البشر علی احصائها
وضبط ترتیبها ونزد مشائین نوع هر عقل مغایر نوع عقلی دیگر است وانواع عقل منحصر در
شخص وفی حکمة الاشراق ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقایق واشراقیین گویند هر نوع
از افلاک وکواکب وبسایط عنصریه ومرکبات واشباح مجرده ربی دارند که عقل مدبر آن نوع
است وآن است عاقل ومدبر ومولد در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوت عدیم
الشعور صادر شود واگر این افعال از نفوس صادر شدی شعور باین افعال بودی و
بستان ماده اطفال را اما انتقاض شیره غیر آن مستند برب النوع است والوان غریبه ونقوش
متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه ونسب معنویه است که در روس وحکما
فرس رب آب را خرداد گویند ورب اشجار را مرداد گویند ورب آتش را اردیبهشت ورب ارض
را اسفندارمذ ماه واین قول موافق حدیث ان لله ملک الجبال وملک البحار وملک الاشجار است
وافلاطون گوید که من خلع تعلقات بدنیه کردم ورب النوع را دیدم ونقل عن هرمس ان
روحانیا القی الی المعارف فقلت من انت فقال انا طباعک التام وکانه اشار الی رب النوع وفرق
میان نفس ورب النوع آنست که نفس متعلق بیک بدن است ورب النوع بجمیع ابدان نوع ونفس
متألم است بتألم بدن واستکمال بوسیله بدن میکند ورب النوع نه واورا کلی نوع گویند
بمعنی اصل نوع نه بمعنی منطقی ومثل افلاطونی عبارت از این عقولست واین غیر مثل معلقه است که
شرح آن خواهد آمد **فصل** عرض نه مقوله است باستقراء وجوهر یک مقوله ومراد از مقوله
جنس عالیست ومقولات تسعه اول کمیات واو عرضیات که بذات خود قابل قسمت باشد ودو
قسم است منفصل یعنی عدد ومتصل واو یا قار الذات است یعنی مقدار که خط است وسطح وجسم
تعلیمی یا غیر قار الذات یعنی زمان که مقدار حرکت قطعیه وحق آنست که این دو موجود نیستند
وموجود آن سیال وحرکت توسطیه ونسبت این دو چون نسبت قطره بارانست بخط
مستقیم که در خیال مرتسم میشود وابو البرکات گوید زمان مقدار وجود است ثانی کیف

قسم عقل عاشر جبرئیل

بیان رب النوع

واو عرضیات که بذات خود قابل قسمت نباشند واقتضای قسمت نکند وچهار قسم است کیفیات استعدادیه
که ضعفست وقوة وکیفیات مختصه بکمیات مثل زوج است وفرد وکیفیات نفسانیه که حیوانی
است وعلم وقدرت واراده ولذت والم وصحت ومرض وراسخ را ملکه گویند وغیر راسخ را
حال وکیفیات محسوسه که مشمومات است ومسموعات است که صوتست وحروف ومذوقات که
طعومست وبسایط آن نه است حرارت وحرافت وملوحت وعفوصت وحموضت وقبض
وحلاوت ودسومت وتفاهت ومبصرات که ضوء است ولون وملموسات که حرارت است
وبرودت ورطوبت ویبوست وخفت وثقل وصلابت ولین وملاست وخشونت وراسخ را
انفعالیات گویند وغیر راسخ را انفعالات **ثالث** وضع واو هیئتیست که عارض
میشود بسبب نسبت اجزاء او بیکدیگر وبامور خارجه **رابع** اضافه واو نسبت مکرره است
خامس این واو هیئتیست که عارض جسم شود بسبب حصول او در زمان یا آن سابع
ملک وجده واو هیئتیست که عارض نمی شود بسبب چیزی که محیط است ومنتقل بانتقال او
ثامن فعل واو تأثیر است تاسع انفعال واو تأثر است وحکما گویند مطلق هیولی و
مطلق صورت جسمیه وصورت نوعیه فلکیات واجرام ونفوس فلکیه وجمیع عقول قدیم
اند ودر نفوس ناطقه انسانیه خلاف است وتفصیل آن خواهد آمد واعراض فلکیات
بحسب شخص قدیمند وانواع متولده احتمال قدم وحدوث دارند وقدم منافی استناد
قدم بواجب الوجود نیست بمعنی که شعاع از شمس موجود است تا شمس بود شعاع بود
وحرکت خاتم الافلاک است وثانی بحسب زمان باول مقدم نیستند وحکیمی رسیدند که
خدای تعالی عالم را کی آفرید گفت آنروز که قول را قبول میکردند وعرض واشت که ترتیب اصلی
موجودات در عقلست نه در خارج **ط** مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتأیید نظر حل معما میکرد
دیدمش خرم وخندان قدح باده بدست واندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
ط وبیان صحیح در مواضع آنست که کلام انبیاست ومتابعت غیر ایشان عین غلط وخطاست
باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبر است شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است ما سر چرا کشیم از آستان پیر مغان

دو لسعدین سراوکشا شد دین دیات و قدما گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم و ذبیحتهم
و لا یتدینون بالجزیة اجماعا الدهریة القایلون بقدم العالم علی الصورة الکاینة الآن و شیخ
صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانیست و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعینی
خاص صوت شود و صوت بسبب عروض معانی چند مختلف که در مخارج طاری او میشود
بیست و هشت حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد که بمنزله کلمات است قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و چنانچه طبیعت انسان بیست و
هشت مرتبه مناسب خاص با اسمی از اسما حق و با هر حرفی از بیست و هشت حرف و با
منزلی از بیست و هشت منزل قمر داده بروجی که در باب صد و نود و هشتم از فتوحات
مسطورات مذکور خواهد شد عقل اول که محیطست بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را
عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه
و درة بیضا و ظل اول و عنقا گویند مناسب اسم بدیع است و عمق مبدع و همزه و شرطین
که دو کوکب است و ابداع ایجاد شیء است بی نمونه و نفس کلیه که محیطست بحقایق اشیا بر
وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقا و زمرد و
یاقوته حمرا گویند و شیخ محیی الدین گفته هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد تعدیلها
مناسب باعث است و هاء و بطین که سه کوکب است و طبیعت که او را هم عنقا گویند مناسب
باطن است و عین مهمله و ثریا که شش کوکب است و قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم
عبارة عن معنی روحانی سار فی جمیع الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة
او اجساما و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها یصل الجسم الی
کماله الطبیعی فهی عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة و جوهر هبا یعنی که صور اجسام
در و ظاهر شده مناسب آخر است و حاء مهمله و دبران که یک کوکبست و جسم کل که او را لغزا
گویند مناسب ظاهر است و غین معجمه و هقعه که سه کوکب است و شیخ محیی الدین در باب یازده
فتوحات گوید طبیعت و هبا برادر یک پدری و یک مادری اند و طبیعت با هبا نکاح
کرد و جسم کل متولد شد و شکل مناسب حکیم است و خاء معجمه و هنعه که دو کوکب

ذکر عنقر جهان

مقتضی است که مبدم نفس الناطق اظاهر شود منفصل تماما مقتضی است که مبدم حقایق مصور کرده و مستوی است باد کرده هر مرتبه از ین هو

و عرش مناسب محیط است و قاف و ذراع که دو کوکب است و کرسی مناسب شکور است و کاف و
و نثره که دو کوکب است و فلک اطلس مناسب غنی است و جیم و طرفه که دو کوکب است و ظهور ایام
ازین فلک است و او مظهر عرش رحمانیست که عقل اولست و لهذا ساده است و فلک منازل
مناسب مقدر است و شین معجمه و جبهه که چهار کوکب است و این فلک ارض جنت و سقف جهنم
است و مظهر کرسی رحمانیست که نفس کلیه است و لهذا کواکب بسیار در و مرکوز است و فلک
زحل مناسب رب است و یاء دو نقطه تحتانیه و اقلیم اول و ابرهیم خلیل و یوم السبت و زبره که
دو کوکبست و فلک مشتری مناسب علیم است و ضاد معجمه و اقلیم ثانی و موسی و یوم الخمیس و
صرفه که یک کوکبست و فلک مریخ مناسب قاهر است و لام و اقلیم ثالث و هرون و یوم الثلثا
و عوا که پنج کوکبست و ظهور لیل و نهار ازین فلک است و فلک زهره مناسب مصور است و راء
مهمله و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعه و غفر که سه کوکبست و فلک عطارد مناسب محصی است و طاء
مهمله و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعا و زبانیان که دو کوکب است و کره آتش مناسب قابض
است و تاء معجمه بنقطتین فوقانیتین و قلبه که یک کوکب است و کره هوا مناسب حی است و زاء معجمه
و شوله که دو کوکبست و کره آب مناسب محیی است و سین مهمله و نعایم که چهار کوکب است و
کره زمین مناسب ممیت است و صاد مهمله و بلده که خالیست از کوکب و معدن که مناسب عزیز است
و ظاء معجمه و سعد ذابح که دو کوکب است و نبات مناسب رزاق است و ثاء معجمه سه نقطه و سعد بلع
دو کوکبست و حیوان مناسب مذل و ذال معجمه و سعد السعود که دو کوکبست و ملک مناسب قوی
است و فاء و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و جن مناسب لطیف است و باء معجمه بیک نقطه و فرع
مقدم که دو کوکب است و انسان که مناسب الله است و میم و فرع مؤخر که دو کوکب است و مرتبه
جامعه مناسب رفیع الدرجات و واو و رشا که یک کوکب است و عدد کواکب هر منزل ازینها
شاهی نقل شده و بعضی مخالف این گفته اند شیخ ترتیب منازل قمر برین وجه است که
مذکور شد و حروف بحسب مخارج برین ترتیب اند لیکن موجودات برین ترتیب نیستند و عناصر
اربعه نزد شیخ محیی الدین مقدم اند بر کواکب سیاره و ابتدا از خاکست و
انتها بفلک زحل و جن مقدم است بر معدن و اکثر مفسران در تقدیم عناصر بر سموات موافق

و فلک شمس مناسب نور است و نون و اقلیم رابع و ادریس و یوم الاحد و سماک اعزل که یک کوکبست هو

شیخند و بسی از آیات باین معنی ناطق است منها قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک
فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان
فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضاهن سبع سموات فی یومین و
دایره کشید. شیخ محیی الدین رضی



مراتب موجودات و منازل قمر
که ذکر شد و گویند زمین در یک شنبه و دو شنبه آفریده شد و سایر آنچه در زمین است در
سه شنبه و چهار شنبه آسمانها و آنچه در میان است در پنج شنبه و آدینه و واحدی در
تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده آسمان مقدم بوده بر خلق زمین و فخر الدین در تفسیر کبیر
موافق اوست و استشهاد بآیة ءانتم اشد خلقا ام السماء بناها رفع سمکها فسویها واغطش
لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها کرده و مشایخ انکار میکنند و گویند
...

بایران میکنند و اینها را خواجی گویند و اکثر برند معاونت نوعی شریره میکنند و اینها را شیاطین
خوانند و شیخ مقتول بوجود ایشان قایلست و در حکمت اشراق گوید اهل دربند و اهل
مدینه که ایشان را میانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند و صوفیه میگویند که جن
چند نوعی متجسد از اجرام لطیفه که آتش و هوایند اجرام غالبست چنانکه در انسان آب و
خاک غالب است و ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادرند بر تشکل باشکال
مختلفه و تزاول اعمال خارجه از وسع بشر و غذای ایشان هوائیست مکیف برایحه طعام
لهذا حضرت صلی الله علیه وآله ... انها زاد اخوانکم من الجن وقال الشیخ محیی الدین العربی
بعض المکاشفین انه رای الجن بالترون العظم فیشمونها ثم یرجعون و گویند ایشان حوادث
قبیله و حربها میان ایشان واقع میشود و گرد باد بعضی از حرب ایشان است و چون بصورت
حسیه ظاهر شوند مادام که کسی نظر بایشان داشته باشد غایب نتوانند شد و مقید
باشند و چون بصورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل شوند برزخ نقل استاد ما
العلامة مولانا جلال الدین محمد دوانی عن الشیخ صفی الدین عبد الرحمن ایجی انه قال ذکر لی
الفاضل الشیخ ابوبکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی وهو رجل عالم فاضل ورع انا
توجهنا من مصر الی مکة نرید الحج فنزلنا منزلا فخرج علینا ثعبان فبادر الناس الی قتله
فقتله ابن عمی فاختطف ونحن نری سعیه وبادر الناس علی الخیل والرکاب یریدون ردّه فلم
یقدروا علی ذلک فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان آخر النهار جاءوا علیه السکینة والوقار
فسالناه ما شأنک فقال ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان الذی رأیتموه فصنع لی کما
رأیتم واذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلت ابی وبعضهم یقول قتلت اخی وبعضهم
یقول قتلت ابن عمی فتکاثروا علی واذا رجل الصق بی وقال لی قل انا بالله وبالشریعة
المحمدیة فقلت ذلک فاشار الیهم ان سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة
فلما صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله وادعوا علیه فقال الاولاد ندعی علیه انه قتل ابانا فقلت
حاش لله انا محرم وفد بیت الله الحرام مررنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی
قتله فضربته فقتلته فلما سمع الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن نخل عن

النبی صلی الله علیه وآله من تزیّی بغیر زیّه فقتل فلا دیة له ولا قود وجن که عاصی است شیطان است
واول کسی که به شیطان مسمّی شد حارث نام داشت وبعضی گویند که نسبت ابلیس بجن چون نسبت
آدم است به بشر وصحیح آنست که او اول اشقیاء جن است چنانچه قابیل اول اشقیاء بشر بود
وعلمای شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه وبعضی میگویند نشود وحدیث و
ان الله اعانی علیه فاسلم بضم میم خوانند ای کنت سالما یا بفتح میم خوانند بمعنی انقاد ومطیع
گویند شود واسلم بفتح میم بمعنی آمن وصاحب فتوحات گوید هو الاولی ولا وجه ودر
عروه دیدم که شیخ سمنانی میگوید بعد از بیست وسه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان
آمد ومرا وسوسه میکرد در بنا نفس بعد از خلع بدن وچون او را الزام کردم گفت بمن ناری
کنند مخلصان در معارف ومشوش جا عتیم که متزلزل شد در اعتقاد بس رسیم که توه بیست
شبلی گرفتی آن زمان که در شط آب افتاد گفت آری من دست مردان میگیرم فتح
صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق وآن اعیان ثابته است
ثانی حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلقه اقرب است وآن عقول ونفوس مجرده است
ثالث حضرت غیب مضاف است که بشهادت مطلقه اقرب است وآن عالم مثال است
رابع حضرت شهادت مطلقه که ادراک حس است تا عرش خامس حضرت جامعه وآن
عالم است به تفصیل وانسان باجمال وسر نقطه وصحبت در نصف دایره وجود نور لیکن
ومنتهی به حضیض انسان است ولیلة القدر ناظر بآنست تنزل الملائکه والروح فیها باذن ربهم
کل امر سلام ودر نصف دیگر عروج جیست ویوم القیمه مطابق آنست تعرج الملائکه والروح الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة وعالم شهادت مظهر عالم مثال است واو مظهر عالم
ارواح است واو مظهر عالم اعیان است که اعیان ثابته واو مظهر اسمای الهی وحضرت واحدیه
وانجا ظاهر شود معنی آنکه سرافیل بعرش است وپا بزمین ومعنی نفخ او در صور که جمع
صورات ومعنی آنکه خدا را فرشته ایست که چندین هزار سر دارد وهر سر چند هزار زبان
فتح عزیز نسفی درین مقام گفته چون ناطق عارف با او گوید که سر حقیقت اظهار کن باید
گفت تو زبان بسیار داری بزبانی دیگر سخن گو وباتفاق لاهوت ذات وناسوت ایشان

دیگر

ذکر ... ابلیس

بیان ... جبروت وملکوت وعالم ... شهادت

وملک عالم شهادة اما در ملکوت وجبروت خلاف است بعضی گویند جبروت صفات است و ملکوت
مجردات وعالم مثال قیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت الملک واهل الملکوت النفوس الکلیه
والنفوس المجردة السماویة والعنصریة السفلیة والمرکبة وما فی الوجود شیء الا وله اسم من الجبروت
والملکوت عقل ونفس واین سخن مطابق است با حدیث ان لکل شیء ملکا یدرک مع کل قطرة ملک
سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون **فاتحه خامسه در**
انسان صغیر که انسان است یعنی کبیر است لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
هذا بصائر للناس وهدی ورحمة لقوم یوقنون **فتح** حکما وامام غزالی وراغب گویند
نفس تو شعور به استه در جمیع اوقات یعنی خواب وبیداری ومستی وبدن واجزای وی مستفید
بس نفس غیر بدن واجزای او باشد وبدن بسبب حرارت غریزیه وغیره دایم متحلل است و
نفس متبدل نیست وانچه ... در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه بحدس معلوم که فرس مثلا
در هر وقت متبدل نمی شود وشعور دارد باستمرار ذات خود ولهذا شیخ متوسل برانست
که حیوانات را نفوس ناطقه مجرده است چنانچه مذهب قدماست وابو علی در جواب سوال
بهمنیار تصریح کرده به صعوبت فرق میان حیوان وانسان درین حکم وچون بهمنیار ید
ابدا احتمال تبدل ذات در انسان کرده ... ازانکه سوال میکرده اند
وقیصری در شرح فصوص گوید ما قال المتأخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات
لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا یفید هم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان
فقط ولا دلیل لهم علی ذلک ولا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات والجهل بالشیء
لا ینافی وجوده وامعان النظر فیما یصدر عنها من العجایب یوجب ان یکون لها ادراک الکلیات
واز سخن قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغوی است وشیخ ابو علی دقاق
دانشمند علایی تصریح بان نموده وصوفیه گویند عالم همه حی وناطق اند حتی جمادات لیکن
ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا
تفقهون تسبیحهم وترمذی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کند که با پیغمبر در مکه بیرون آمدیم
هیچ شجری وحجری پیش نیامد که نگفت السلام علیک یا رسول الله وشیخ می فرماید من می شنوم

فاتحه خامسه

بیان ... انسان ... مجرد ...

انا مجاد که ذکر خدا میکنند و درشان بوده کار خود سخنی چند میگویند که انسان ادمی کرآن
نتوانند و این جا ظاهر شد که اعجاز تسبیح سنگ ریزه در کف حضرت صلی الله علیه و آله
با عتبار سماع محجوبانست و تنوع این حال در عالم مثال است که شرح آن می آید و ان
الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و این طائفه کویند حیوانات مشاهده چیزی
میکنند که مشاهده نمیکنند آنرا از بنی آدم الا اهل کشف تا بر این انسان محجوبست اسفل
سافلین است و کر انسان خواهد که باین تمام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم
او نشود اکنده معه باین تمام رسد کنک شوند و شیخ در فص الیاسی میکوید لما اقامنی
الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا و کنت اری و ارید ان انطق بما اشاهده
فلا استطیع فـ‍ـشـ‍ـح حکما کویند دل و تجویف طرف چپ او از حکمت تجویف او
محدث میشود و حرارت این تجویف در و تاثیر میکند و بخاری از و بر میخیزد و تجویف
میرود و حرارت این تجویف در و تاثیر میکند و بخاری بیدا میشود تشبیه با جرام سماوی
در لطافت و نور و بسبب استعداد آینه صور عالم مثال میشود و اطبا او را روح حیوانی
کویند و متعلق او نفس ناطقه است و او مثل چراغیست که آتش او نفس ناطقه است و فتیله
او بخارات منبعثه از تجویف ایمن و روغن او خون منحدث از جکر و نور او حس و حرکت و
حیات و حرارت او شهوت و دود او غضب و جالینوس کوید روح حیوانی در دماغ
و این غلطات چه دماغ بارد است و روح حار و شیخ ابو علی در رساله معراجیه کوید
مراد از دوان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه بمذهب ارسطو و ابو
علی نوع است و ابو البرکات کوید جنس است و در تحت او انواع و در تحت هر نوع افراد
و مناسب مذهب اوست آنچه مسلم و ابو داود از ابو هریره نقل میکند که حضرت صلی الله
علیه و آله فرمود الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة اذا فقهوا و الارواح جنود
مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و این آن ایتی کوید مو انجا بعضها و بعد
اشراقیین ازلیست و این سخن نزد شیخ کفر است و بمذهب ایشان در وقت کمال استعداد
نطفه از مبداء فیاض ... میشود که در حین کمال استعداد فتیله آتش در میکیرد و ایه

فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باینست و غزالی و شیخ مقتول موافق مشائین اند و شیخ
در باب ۳۶۹ کوید النفس التی هی لطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم نظر لها عین الا عند
تسویة هذا الجسد و تعدیله حینئذ نفخ الحق من روحه فظهرت النفس من النفخ الالهی فی الجسد
المسوی و شیخ صدر الدین کوید ضمن فی شیخ الاکبر مشیرا الی حاله ان نهم من یکون نفسه جزئیة
ستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه و لا وجود لها قبل
حتی یاتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و برهان ابدیت و سرمد انکم خلقتم للابد و
انکم تنقلون من دار الی دار و اکر بدقیق نظر کنیم میان اشراقیین و مشائین نزاع نیست چه نسبت
فیاض بر نفوس خود نسبت ابر بقطرهای باران اکر ابر قدیم باشد توان کفت که قطرهای در
قدیم اند تا بیان که ابر عین قطره است و توان کفت که حادث شد بسبب آنکه صورت قطره
و قصد جدا شدن او از ابر حادث میشود و شکی نیست که مبداء فیاض قدیمست بل اطلاق قدم
و حدوث صحیح باشد هر یک باعتباری و آنچه نزد حکما مسماست بنفس ناطقه و روح حیوانی
نزد صوفیه مسماست بروح و نفس و کاشی در اصطلاحات الروح فی اصطلاح
القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة فی اصطلاح الحکماء البخار اللطیف المتولد فی القلب
القابل لقوة الحیوة و الحس و الحرکة و یسمی هذا فی اصطلاحهم النفس المتوسط بینها المدرکة للکلیات
و الجزئیات القلبیة لا یفرق الحکماء بین القلب و الروح الاول و یسمونها النفس الناطقة
و قیصری کوید که نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات
و ادو حی عن بدنها ... و جه ... و شیخ چند فرموده لفظ قرآن و جمع انسان
توامانند و معنی قرآن و حقیقت انسان توامانند و کلام این بحث که قرآن هفت
بطن است و حقیقت انسانی نیز در سلوک هفت مرتبه دارد فـ‍ـشـ‍ـح نفس را دو
قوت است یکی عقل نظری و قوت نظریه کویند و یکی را عقل عملی و قوت علمیه و باعتبار
اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست و عقل بالملکه
که بعض بدیهیات معلوم است و استعداد انتقال به نظریات حاصل و او مناط
تکلیف و عقل بالفعل که قادر باشد بر آن که معلومات نظریه مخزون او هر کاه که

خواهد تعقل کند بی کسب جدید و بعقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند و این
جماعت جایز بر مراتب اطلاق کنند و علم اگر بحضور معلومات نزد عالم مثل علم ما
بما و صفات ما آن را حضوری گویند و اگر بحصول صورت او نزد عالم آن را حصولی
و مدرک کلیات و جزئیات مجرده در ذات او مرتسم میشود و صور جزئیات مادیه
در آلات او و بعضی بر آنند که این صورت معلوم است بحسب ماهیت و اختلاف در وجود
ظلیست و سید شریف و صوفیه موافق ایشانند و بعضی با اختلاف ماهیت نیز قایل
اند و اینست مراد بعضی متکلمین از نفی وجود ذهنی لیکن مراد از اکثر نفی صورت عقلیه
است و فرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد نفس و صور عقلیه قایل است و اگر حقیقت اتحاد
خواسته غلطست چه اتحاد متباینه و جز که فرض کنی و ابوعلی در اشارات تشنیع
بلیغ بر او کرده در کتاب مبدا و معاد بان قایل شده بنا بر این شیخ مقتول تشنیع بر شیخ
کرده و خواجه نصیر الدین عذر آن خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا و معاد
فرموده که من این کتاب برای ترویج فرفوریوس نوشته ام و بعضی گفته نفس بصورت
معلوم بری آنکه تشبیه کرده اند حصول صورت شی را در عقل بحصول صورت
فرسیه در موم و فرق میان این تشبیه و تشبیه بحصول صورت در آئینه و محقق رومی
گوید مثنوی ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه گر گلست اندیشه تو گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی و نفس را دو قوت علمی و قوت غضبی و قوت شهوانی
وسطی است که اعتدالست و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق اوساط
حسنه است و اخلاق سیئه اطراف سته الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و کان بین
ذلک قواما لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال حکمه
علمی حکمتست و دو طرف افراط و تفریط جربزه و بلاهت داهد که طرف تیک دارد
هر چند که بسوخت زنگ خامی دارد نمود بی که خاک ارباب کمال
در نهد زر عیارنی که عامی دارد و اعتدال قوت غضبی شجاعتست و دو طرف او تهور و جبن
س هر کوکه حمیت جام و ساغر نشود آئینه طبع او منور نشود خواهی که چنانکه هستی ... بالی

تحقیق وجود باتحاد عاقل و معقول

س باید که کسی از تو مکدر نشود و اعتدال قوت شهوانی عفت است و دو طرف او فجور و
تا چند اسیر جاه و حشمت باشی در بند هوا و حرص و شهوت باشی خواهی که ز هر کدورتی پاک شوی
باید که همه گوی عفت باشی و چون این فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از
امتزاج ایشان پیدا شود و آن را عدالت گویند و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از
موی باریکتر در لسان ... انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد میل
بافراط یا تفریط کرد بدوزخ اخلاق سیئه می افتد و حکمی که ما ایجاد کردیم غیر حکمی
است که منقسم بنظری و عملی شده و قال الشیخ فی آخر الشفا رأس هذه الفضائل عفة و حکمة
و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها الحکمة
النظریة فقد سعد و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر ربا انسانیا و یکاد ان یحل عبادته
بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل
انواع آن از اخلاق ... باید که مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است اگر ... شده مفاعیلن
انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است و علی هذا القیاس ... و اد بیست اصول ایقاعیه
هر دو بمثابه مصراعیست و ازمنه متخلله بمثابه مصراعیست و ازمنه متخلله میان نقرات
بمثابه حروف و ازمنه اعراب که حیثیتی که برطرز نسب موسیقیاست که با جناس از ...
نغم و از ازمنه مذکوره و اول از صناعت تالیف و ثانی را علم ایقاع ... ابوعلی فی الشفا و نسبة
للطبیب ان یعلم ان النبض طبیعة موسیقاریة و کان صناعة الموسیقی تتم بتالیف النغم علی نسبة
بینها فی الحدة و الثقل و بادوار ایقاع مقدر للازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک حال النبض فان
نسبة الازمنة فی السرعة و التواتر ایقاعیة و نسبة احواله فی القوة و الضعف فی المقدار نسبیة
کالتالیفیه و ملاحظه ملایمت هر دو بعد بان است که تفاوت میان دو مثل یکی از متفاوتین
باشد مانند هشت و چهار یا بتکرار تفاوت متفاوتین حاصل شوند مانند شش و چهار یا
اصغر بتکرار مثل تفاوت شود مثل دو و سه و نسبت سه قسم است کبار که نسبت ضعف است
و او را ذی الکل گویند و بلکه اضعاف و ما فوق آن و اوساط که نسبت مثل و نصف است و
مثل و ثلث و صغار که نسبت مثل و ربع است و ما تحت آن و نسبت مثل و ثمن را طنینی خوانند

وجالینوس میکوید نبض محسوسه در نبض نسبتهائه اضعافات وضعفین ونصف وشل
نصف مانند سه وعدو شل وثلث مانند جهار وسه وشل وربع مانند جهار و تمام تحقیق این
سخان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته مسطورات وکاه قصی
بر محل وارد شود که باعث ایشان باشد بر سماع ارانی بر روایت که جبریل آمد وکفت یا رسول
الله فقرا امت تو پانصد سال قبل از اغنیا به بهشت روند حضرت خوش حال شدند ومی‌فرمودند
که هیچ کس هست در میان شما که شعری بخواند کسی خواند شعر لسعت حیة الهوی کبدی
لا طبیب لها ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی وتریاقی پس حضرت
وحاضران وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک آنحضرت بیفتاد چون فارغ شدند
هر یک بجای خود بنشستند معاویه ابی ابی سفیان گفت ما احسن لعبکم یا رسول الله
فرمودند مه یا معویة لیس بکریم لم یهتز عنده ذکر سماع الحبیب پس ردای خود را بجهار صد
پاره کرد و بهر یکی وصله بداد شعر فاعجب من سکری بغیر مدامة واطرب سری ومن طرب
فیرقص قلبی وارتعاش مفاصلی یصفق کالشادی ویروحی قینتی وبعضی اولیاء در
حال صحو تمکین ورزیده اند چنید در مجلسی که سماع میکردند نشسته بود تصوف
کردند که مکر رقص چیزی او حلم است پرسیدند فرمود صوفیه وتری الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب وابو الحسین نوری در مجلس سماع نشسته بود ناکاه خون از پیشانی او آمد
قال نجم الکبری الاصل رق الحالة التی نهایتها فان الحالة اذا انتهت وتعلمها الروح والدم عرق
الروح استحق العروق وامتلات وانفطرت فتح صوفیه کویند برزخی هست میان عالم
اجسام وعالم ارواح ومشتملست بر صور هر چه در عالم اجسام است وشبیه است با جسام
ازان حیثیت که محسوس مقداری است وبارواح ازان حیثیت که نورانی است واو را عالم
مثال منفصل وارض حقیقت کویند وقال الکاشی عالم المثال باصطلاح الحکما عالم النور
المنطبعة وهو فی الحقیقة خیال العالم وحکمای اشراقیین این عالم را اقلیم ثامن وعالم معلقه
وعالم اشباح کویند وقیصری در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود من المجردات
والاجسام والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروائح

تفسیر وجد سمعیه بسماع شود

ذکر برزخ

مثال قائم معلق لا فی مادة ومحل ویظهر للحس بمعونة مظهر کالمرآة والخیال وهو عالم
فسیح غیر متناه یحذو حذو العالم الحسی فی دوام افلاکه المثالیة وقبول عناصره
ومرکباته آثار حرکات افلاکه واشراقات العالم العقلی وهذا ما قال الاقدمون
ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا یتناهی عجایبه ولا یحصی مدنه
من جملة تلک المدن جابلقا وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب
لا یحصی ما فیها من الخلایق وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی
تتصرف فیه النفس حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیتلذذ
ویتألم باللذات والآلام الجسمانیة وایضا یکون من الصور المعلقة نورانیة فیها نعیم السعداء
وظلمانیة فیها عذاب الاشقیاء وکذا امر المنامات وکثیر من الادراکات فان جمیع ما یری
فی المنام وتخیلة الیقظة بل یشاهد فی الامراض وعند غلبة الخوف ونحو ذلک من
الصور المقدارية التی لا تحقق لها فی عالم الحس کلها من عالم المثل وکذا کثیر من الغرائب و
خوارق العادات کما یحکی عن بعض الاولیاء انه مع اقامته ببلدة کان من حاضری المسجد
الحرام ایام الحج وانه ظهر من بعض جدران البیت او خرج من بیت مسدود الابواب و
الکوات وانه احضر بعض الاشجار والثمار او غیر ذلک من مسافة بعیدة فی زمان
قریب الی غیر ذلک وارسطو در اثولوجیا کوید پس وراء من وراء هذا العالم سماء وارض
وبحر وحیوان ونبات وناس سماویون وکل من فی ذلک العالم سماوی ولیس هناک
شی ارضی والروحانیون الذین هناک ملائمون للانس الذین هناک لا ینفر بعضهم
عن بعض وکل واحد لا ینافی صاحبه ولا یضاده بل یستریح الیه وشیخ محی الدین
در باب هشتم از فتوحات کوید فی کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون وخلق الله من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه
فیها وقد اشار الی ذلک عبد الله ابن عباس فیما روی عنه فی حدیث هذه الکعبة وانها
بیت واحد من اربعة عشر بیتا وان فی کل ارض من الارضین السبع خلقا مثلنا حتی ان فیهم
ابن عباس مثلی وصدقت هذه الروایة عند اهل الکشف وکل ما فیها حی ناطق وهی باقیة لا تبقی

ذکر جابلقا وجابلسا

ولا یتبدل واذا دخلها العارفون بارواحهم لا باجسامهم فیترکون هیاکلهم فی هذه الارض
الدنیا ویتجردون وفیها مدائن لا یحصی بعضها یسمی مدائن النور لا یدخلها من العارفین الا
کل مصطفی مختار وکل حدیث وآیة وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها
وجدناها علی ظاهرها فی هذه الارض وکل جسد یتشکل فیه الروحانی من ملک وجن
وکل صورة یری الانسان فیها نفسه فی النوم فمن اجساد هذه الارض وابتاع ابی حامد
محمد ابن حنیفة کوئیدات کل ظاهر باطنا وکل شخص روحا وکل تنزیل تاویلا وکل
مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلک العالم وهو العالم الذی استاثر به علی علیه السلم ابنه محمد
الحنفیه **فتح** صور محسوسه در عالم شهادت ظلال صور مثالیه اند بنابرین کامل
بفراست از صورت شخص احوال او معلوم کند سیماهم فی وجوههم من اثر السجود یعرف
المجرمون بسیماهم فیوخذ بالنواصی والاقدام وترمذی از ابو سعید روایت کند که
حضرت صلی الله علیه وآله فرمود اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله وبخاری و
مسلم از انس روایت کنند که حضرت صلی الله علیه وآله الدجال مکتوب بین عینیه
ک ف ر ومثال تنبیه که خیالات نمودار مثال مطلق است ونسبت او بنا بر نسبت
جداول بدریا ونسبت روزن با فتاب چون سالک در سلوک بمثال مطلق رسد
مشاهده کند صواب باشد چه این عالم مطابق علم حق است چون او در خیال انشا
کند گاه صواب باشد وگاه خطا باشد واسباب دیدن صواب توجه تام است بحق
وبعالم ارواح وعادت براستی وطهارت از اخلاق ذمیمه واتصاف باوصاف حمیده
واعراض از اغراض دنیه دنیاویه واعراض بدنیه وصحت بدن واعتدال مزاج وقیام
بطاعات وعبادات ودوام وضو وذکر ونفی ودیدن احوال حبیب خود روحا متجسد
میشود به تصویر فلکیه که الواح نقوش حوادث سفلیه اند که لوازم حرکات افلاکند
وچون بیدار شد اطلاع دارد بران سبب انطباع در خیال وانبیا وکمل اولیا را این حال
در یقظه میسر است واسباب دیدن خطا سوء مزاج ودماغ است واشتغال بشهوات
ولذات حسیه واستعمال قوت متخیله در تخیلات فاسده وتصورات کاسده به نفس دنی

حال از ظاهر متوجه باطن شد این مزخرفات متجسد میشوند واو را از عالم علوی باز
میدارند وچیزی که متخیله تخیل کرده بعینه می‌بیند وآنچه در علم حق است در وقت
نزول بهر عالمی صورتی ممثل میکند وکسی که بجذب نظر وقوت عروج موسوم است و
مشاهده حال هر چیز از عین ماهیت او کند نتیجه خواب او بر ظاهر شود واز روزی
که یوسف علیه السلم گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا
روزی که پدر وخاله ویازده برادر منقاد خود یافت وگفت هذا تاویل رؤیای من
قبل چهل سال بود کسی که حدت نظر وقوت عروج ندارد ومشاهده احوال هر شی از مرات
تنزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود **فتح** ترمذی از انس روایت کند که
مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا نبی بعدی واین سخن
بر مردم شاق آمد پس فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله ما المبشرات فرمود رؤیا
المومن وهو جزو من اجزاء النبوة وبخاری ومسلم وترمذی وابو داود از عبادة ابن
صامت روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود رؤیا المومن جزء من ستة واربعین
جزء من النبوة وسر این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا شش ماه بود ومدت نبوت بیست وسه
سال وتعبیر واقعه مرتبه عالیست بعضی خوابها باشد که بر ظاهر خود باید گذاشت وبعضی
تعبیر باشد بمعنی دیگر چنانچه ابن عباس روایت کند که در روز قتل امام حسین علیه السلم
رسول الله را صلی الله علیه وآله دیدم مو ی وغبار آلود بخواب دیدم وبا آن حضرت
صلی الله علیه وآله شیشه پر از خون بود گفتم پدر ومادرم فدای تو باد این چیست
فرمود هذا دم الحسین واصحابه لم ازل التقطه منذ الیوم وغزالی در آخر احیا گوید فرمود
لا اشکر ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین وهذا دمه ودماء اصحابه ارفعها الی الله
وبعد از بیست وچهار روز خبر قتل آن حضرت بیاوردند وبعضی خوابها محتاج بتعبیر است
سالکی هذا را بخواب دید که با او ملت نشد وطبا نچه بروی او زد وچون خواب را بشیخ
عرض کردند فرمود که این حالت کجا بود گفته در دهلیز خانه شیخ گفت آن محل سقف است
تفحص کردند مسجد بود که فروخته بودند وحق شرعی بصورت خدا نموده شده بود و

٩

دکاهی انبیا و صدیقین از تعبیر قرو مانند ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه دید که
برقول بعضی یا اسحق را برقول بعضی ذبح میکردند نداشت که این خواب بظاهر خود
محمول است و میخواست که ذبح پسر کند و حال آنکه اشارت بذبح کوسفند بود و کوسفند را
بصورة پسر خود مشاهده کرده بود به علاقه تسلی نفس خود و کثرت نفع و معانی
او را ثابت فرمود و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود از ابن عباس روایت کنند که
شخصی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت بخواب دیدم که ابری پیدا شد که روغن
و عسل بارید و مردم از آن می گرفتند بعضی کمتر و بعضی بیشتر ناگاه ریسمانی دیدم که از
زمین با سمان پیوسته بود تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مرد دیگر گرفت و بالا
رفت پس یکی دیگر گرفت و بالا رفت پس مرد دیگر گرفت و ریسمان گسیخت و وصل کردند و
گرفت و بالا رفت ابو بکر گفت یا رسول الله بگذار تا من تعبیر بگویم حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود بگو گفت ابر اسلام است و روغن و عسل قرآن و فیض آن بعضی از و بیشتر است و
بعضی کمتر و ریسمان راه حقیست که تو بر آنی تو آنرا گرفتی و بالا رفتی بعد از تو مردی
بگیرد و بالا رود پس مرد دیگر بگیرد و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صواب
است یا خطا فرمود که اصبت بعضا و اخطات بعضا پس ابو بکر سوگند داد که بیان فرما
که خطای من در چه چیز است نبی صلی الله علیه و آله فرمود که لا تقسم هر که پیغمبر را ببیند یعنی
که در دنیا بوده ببیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نمی تواند شد و ترمذی از
ابن مسعود روایت میکند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی
فان الشیطان لا یتمثلنی لیکن بصورت خدا ظاهر میشود برای آنکه پیغمبر مظهر اسم هادی
است و شیطان مظهر اسم مضل و خدا رب مهتدی و ضالین است و هر که صورتی ببیند
مخالف صورت مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن صورت از وجهی و مخالف از وجهی
و جانب باشد که این پیغمبر است یا او گویند که این پیغمبر است در حقیقت پیغمبر را دیده
بلکه صورت نسبت خود بشرع مطهر دیده و تصور نکنی که تعبیر مخصوص صورت منامیه
است هر چه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی رسل حقند و هر یک رسالی

میرساند عادت خلق آنست که اگر کسی سخنی بی ترس میگوید آنرا اعتباری نمی کنند حال آنکه
از ان پیشتر اعتبار می باید کرفت و کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها و هم
معرضون **فسخ** بعج بی جید عیتواند بود و جعد ارندن مجلو لجدا شود او را جسدی
مثالی ابدی در عالم برزخ هست آنرا بدن مکتسب گویند و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون
و ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن ظبیان نقل کند که نزد امام جعفر
علیه السلام نشسته بودم فرمود ما تقول الناس فی ارواح المؤمنین گفتم میگویند در حواصل
مرغان سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من
ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله صیر روحه
فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة
التی کانت فی الدنیا و شیخ در باب ۳۲۱ فتوحات گوید بدنی که روح بعد از مفارقت به
آنجا منتقل میشود غیر برزخیست که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب محالی
گویند و ثانی را غیب امکانی و جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند و از حوادث آینده خبر
دهند بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است در وصایای
فتوحات دیده ام که شیخ ابو الربیع مالقی شنیده بود که حضرت صلی الله علیه و آله گفته
که هر که هفتاد هزار بار بگوید که لا اله الا الله و ثواب آن بدهد باو دهد وی را از آتش دوزخ
برهاند آن را ادعی بمیت کرد و ... بود شخصی او را به ضیافت برد و جوانی
از اهل کشف حاضر بود در اثنای طعام خوردن گریست و گفت مادر خود را در دوزخ
می بینم ابو الربیع در دل خود گفت الهی که ذکر را وسیله نجات مادر او کرده در حال آن
جوان گفت الحمد لله که مادرم از دوزخ نجات یافت و راحت و عذاب قبر و امثال آن
اعمال و اخلاق ماست که متجسد میشوند انما هی اعمالکم ترد الیکم **ظ** ستم از عزه میامورکه در
هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء
تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا **س** گاه بما لطف دوست گاه جفا میرسد
صورت اعمال ماست آنچه بما میرسد حضرت صلی الله علیه و آله فرمود ان الجنة قاعا

صفصفا لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا گفتند یا رسول الله ما غراس الجنة فرمود
التسبیح والتهلیل وهم آن حضرت فرمود درخت آتش با خود بدوزخ می برد **رباعیه**
هر گه که بوادی فنا راه برد ای جان بجز از لطف الله نبرد ای وای بآنکه وقت رفتن ز جهان
با خود دل تاریک و جان آگاه برد واستبعاد نکنی که چگونه عملها که درین موطن عرض است
دران موطن جوهر باشد پس که صورت ذهنیه جواهر قایم بذهن‌اند و در خارج قایم بذات
خود‌اند **فتح** هر صفت که در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورتی مناسب آن خواهی بود
اگر کبر غالبست بصورت پلنگ حشر خواهی یافت و اگر غضب بصورة گرگ و اگر شهوت و عدم حمیت
بصورت خوک و اگر حرص بصورت مور یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها القردة و
الخنازیر فضلیک بالتقوی ثم بالتقوی تمیمی که آنچه در روز میکنی شب بخواب می بینی النوم
اخ الموت الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها
الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون تستیقظون
وکما تموتون تبعثون سایر رحم درین نشأه بخوانند بعضی میدانند که آنچه مشاهده
کنند بخواب می بینند بعضی نمی دانند در وقت مردن که همه بیدار شوند بتعبیر خواب خود
رسند و نشئه تو لوحیست که علوم و اخلاق و اعمال تو ارقام نقش آن لوح اند در
تو غبار تن است بر بالای آن ارقام روزی که این غبار مرتفع شود یکبارگی رقم ظهور نماید
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و شیخ در فصوص میفرماید لیعلم انه انما
یتبعض الله اصلا الا وهو مؤمن ای مصدق بما جاءت به الاخبار الالهیة و اعنی من المحتضرین
ولهذا یکره موت الفجاءة وقتل الغفلة و بهشت و دوزخ در درون تو است بخاری از ابن
مسعود روایت کرده که نبی فرمود الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله والنار مثل
ذلک آن مار که در قبر عاصی را خواهد گزید امروز هم میگزد لیکن او چنان شراب غفلت
و بنگ نخوت خورده است که ادراک الم نمی کند روزی که بخمار افتد الم آن خواهد
لاجرم احساس خواهد کرد وان جهنم لمحیطة بالکافرین وعده عذاب آخرت و کر کر بود

که ازین علت خالیست و لیک شاد که این علت ندارد چون نیک نظر کند غلط کرده باشد
گاهی عاشق را توهم آن میشود که صحبت معشوق از دل او زایل شده و حرقت
فراق خلاف آن ظاهر میگردد **س** ای دل بهوای عیش غره مباش تا آتش عشق هست افسرده مباش
خواهی که چو گل برسه عالم گردی چون غنچه دل تنگ خرده مباش وکاملان را هیچ علاقه با دنیا
نیست و میدانند که روح در بدن چون جوزه است در بیضه و کمال او شکستن است و بیرون
آمدن آنرا **ط** صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغانست حوالتگاهم
با من راه نشین خیز و سوی میکده آی تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم قال الله
تعالی خطابا لداود علیه السلام ما ترددت فی شیء وانا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی
المؤمن یکره الموت واکره مسائته ولابد له منه **س** ای دل چه اسیر هستی بیهوده شوی
تا چند بخطاکاری وآلوده سوی خواهی که بدولت نور توحید رسد باید که زهستی نیست شود
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرمود لا ابالی اقع علی الموت ام یقع علی الموت
و در وقت قصد ابن ملجم علیه اللعنه فرمود فزت ورب الکعبه **س** آن نور که بود در پس پرده غیب
دارد هر جا ظهوری شبه و ریب هرگز ننهیم دل بدنیا یکدم مارا که بود نقد در جیب
و منصور گفتا قتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیوتی و مماتی فی حیوتی و حیوتی فی مماتی
زمانه گو بکند آسمان بجز من عمر بگو بسوز که برمن بر کاهی نیست وهم منصور گفت یا سوقتی
استملکنی لاهوتیتک بحقنا سوفتی علی لاهوتیکا ان یعزل لی انتفی قلبی
حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم وانی الی التهدید
بالموت راکن ومن هوله ارکان عبری رهفت ولم تعسفنی بالقتل نفسی بل لهابه تعسفی ان
انت الف مجتبی فانج هذا المثال لمکر نصیحتی واعلقت مقداری واعلیت قیمتی **فتح**
حکما گویند چون نفس از بدن مفارقت کند و علومی که بواسطه اشتغال بدن بدن داشت
زایل شود او را بحسب علوم و اخلاق و اعمال لذات و آلام عقلیه که بمراتب اتم از لذات و آلام
حسیه اند خواهد بود ان لله تعالی جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن یتجلی
فیها ربنا ضاحکا نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة هر نفس که از تعلق خالیست اهل

اهل نجات است اکثر اهل الجنة البله و اکثر بعلوم و اخلاق ردیه متصف است بعذاب الیم مبتلا
و بتدریج آن آلام بزوال اسباب زایل شود لکن صاحب جهل را عذاب ابدی خواهد بود
و فارابی گوید هذه الانفس اذا کانت ذکیه و فارقت البدن و کانت متصورة الامور
قبلت لها فی مفارقتها من الجود والقصود و لم یکن لها علوم سعدها و لا جهل
شقیها فانها تتخیل جمیع ما قیل لها فی الدنیا و تکون آلة تخیلها لذلک جرما من الاجرام
السماویة فیشاهد جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث والحشر و یکون
الانفس الردیة ایضا تشاهد العقاب المصور لهم فی الدنیا فان الصور الخیالیة لیس
تضعف عن الحسیة بل تزید علیها تاثیرا کما تشاهد فی المنام و بعضی گویند جرمی
مرکب از بخار و دخان موضوع تخیلات نفوس سعیده و شقیه شود و سید
شریف در تلویحات بر آنست که جسم سماوی موضوع تخیلات اهل جنت
و نیز فلک قمر و الا کره اثیر جرمی کروی غیر منخرق است برزخ میان عالم عنصری و عالم
اثیری که موضوع تخیلات اهل نار است و بعضی از تناسخیه گویند هر نفسی که
هست او را تعلق بصیصه انسانیه میکرد و آن را باب الابواب گویند اگر خلق نیک
دارد خلاص شود لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و اگر خلق بد دارد بدنی
حیوانی مناسب آن خلق قبول کند و حیوان محصورت در انسان یعنی ارواح حیوانات
نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا
امم امثالکم و هر گاه این ناقصان عود بدن انسانی میکنند کلما ارادوا ان یخرجوا
منها اعیدوا فیها و منسوب بهرمس و اغاثادیمون و فیثاغورس و سقراط و
افلاطون آنست که نفوس ناقصه در ابدان انسانیه مترددند و از بدنی ببدنی منتقل
میشوند تا کامل شوند و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان میکنند و این را نسخ گویند
و جمعی که تجویز نقل بدن حیوان هم میکنند آن را مسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بنبات
هم کنند آن را رسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد کنند آن را فسخ گویند و در کتابت جمع
نود ایشان عبارات دیر مراتب است و اخوان الصفا موافق ایشانند شعر

ومن قائل بالنسخ والفسخ واقع به ولکن عنا تراه بعزله و دعه و دعوی
فالرسخ لایق به ابدا لو صح فی کل دورة و گویا مذهب قدما آن بوده که هر نفسی را
در آخرت بدنی مکتسب مناسب اخلاق و اعمال او هست بعضی بصورت انسانی و
بعضی بصورت حیوانی و اتباع ایشان پنداشته اند که سخن در بدن عنصری
است و بعضی سخنان ایشان رنگ تناسخ دارد و ایشان ابعد طوایف اند از مذهب
لیکن به بروز قائل اند و حضرت نوربخش قدس سره میفرماید الفرق بین التناسخ و
البروز ان التناسخ وصول روح الی فارق من جسد و الوصول الی آخر مع من غیر
تراخ و البروز ان تفیض روح من ارواح الکمل علی کامل کما تفیض علیه التجلیات
و هو یصیر مظهره و یقول انا هو فسخ عن الی بعضی از معتزله و امامیه
و صوفیه بر آنند که آلام عقلیه خواهد بود و بهشت و دوزخ جسمانی بروجهی که
معتقد اهل حق است هم خواهد بود و جمیع انبیا و اولیا به وقوع قیامت کبری متوافق اند
و مطابق آن است فنا فی الله و بقا بالله که آفتاب ذات از مغرب اشیا طالع شود و وحدت
تامه ظهور کند و کثرت مقهور گردد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک الا
وجهه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و اگر بعضی از حکما
نفی حشر اجساد کنند مبتنی بر نفی شوق و تکذیب انبیا نیست ایشان تنها بر فاسد ننهاده اند
که حشر اجساد محالات و سخن انبیا در ارواح است و اگر بعضی ادعا کنند که انبیا
علیهم السلام معطی حشر اجساد دات برای تفهیم عوام است جواب اهل حق برهان
صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه مبراست و تاویل آیاتی که
دلالت بر اتصاف او بصفات مذکوره دارد میکنند و شیخ ابوعلی که برفساد
قیاس ایشان مطلع شده و در شفا و نجات تصدیق حشر اجساد کرده و میگوید
یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا
من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبوة و هو الذی للبدن عند البعث و خیرات
البدن و شروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم و قد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا

بها سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله حال السعادة والشقاوة التي
بحسب الدين ومنه ما هو مدرك بالعقل والقياس البرهاني وقد صدقه النبي
وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقياس اللتان للانس وان كان
اللذات والآلام الاوهام فنا تضر عن مقصودها الآن وبعضى ميلاند كه منطقة البروج
معدل النهار منطبق شود وكره آب احاطه كره زمين كند وحدر زمين متنفس نماند
وبعد از ان خطاب يا ارض ابلعي ويا سماء اقلعي برسد ومنطقة البروج از معدل النهار جدا شود
زمين منكشف شود وحق تعالى بحسب تأثير اوضاع فلكيه كه پيشتر اقتضاى خلق آدم با اولاد
ميكرد باز ذكر اشياى افراد انسان كند كما انشأتم اول مرة س هر حيات هزار سال
در تجربه دور كار كرده محرف چون باز همين وضع شود وضع فلك از پرده غيبى آورد
وان ربك هو يفصل بينهم فيما كانوا فيه يختلفون شيخ مذهب اهل شرع آنست كه
كفار در نار مخلد خواهند بود وشيخ در فص يونسى كويد اما اهل النار فمآلهم الى النعيم
لكن في النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان تكون بردا وسلاما على من فيها
وهذا نعيمهم وزعم او آنست كه هيچ نصى بخلود عذاب وارد نيست ونصى كه وارد است
بخلود در آتش است وقيصرى در شرح فصوص كويد اعلم ان من اكتحلت عينه بنور الحق
يعلم ان العالم بأسره عباد الله وليس لهم وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته
وكلهم محتاجون الى رحمته وهو الرحمن الرحيم ومن شان من هو موصوف بهذه
الصفات ان لا يعذب احدا عذابا ابديا وليس ذلك المقدار من العذاب ايضا الا لاجل ايصالهم
الى كمالاتهم المقدرة كما يذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما يكدره وينقص
عياره فهو يتضمن عين اللطف والرحمة كما قيل وتعذيبكم عذب وسخطكم رضى وقطعكم
وصل وجوركم عدل وشيخ در فص اسماعيلى كويد الثناء بصدق الوعد لا بصدق
الوعيد والحضرة الالهية تطلب الثناء المحمود بالذات فيثنى عليها بصدق الوعد لا بصدق
الوعيد والحضرة الالهية بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ولم يقل ووعيده
بل قال ونتجاوز عن سيئاتهم مع انه توعد على ذلك وملايم اين سخن آنست حديث سيأتي على

جهنم

فى

جهنم زمان ينبت في قعرها الجرجير يعني الكرفس ودر معالم التنزيل در تفسير الذين سعدوا
ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ مى كويد
ابن عباس كفته لياتين على جهنم زمان ليس فيها احد وذلك بعد ما يلبثون فيها احقابا
ومعنى سبقت رحمتي غضبي آنست كه اول برحمت تطهير خلق از كدورات طبيعى بملاحظه
يكنم اكاه بغضب آن تطهير بعمل مى آورم پس هر وقت كه طهارت حاصل شود عقوبت زايل
كردد وحضرت حق تعالى در اثناى سوال يا ايها الناس ما غرك بربك الكريم الذي خلقك
تعليم عباد ميفرمايد كه در جواب كرمك كويد غرني كرمك وآن تاج تازه كه خان ميكر لشكر سواد
از نامه سياه نترسم كه روز حشر با فيض لطف او صد از ين نامه طى كنم ودر اصطلاح آن
كاشى ديده ام كه حضرت صلى الله عليه وآله با بعضى اصحاب در كوچها مدينه ميكذشت زنى
حضرت را سوكند داد كه تا بخانه او رود چون بخانه او رفتند ديدند آتشى در تنور افروخته
بود واولاد او كرد آتش بازى ميكردند كفت يا نبي الله الله ارحم بعباده ام انا باولادى
فرمود بل الله ارحم فانه هو ارحم الراحمين كفت تراني يا رسول الله احب ان القي ولدي
في النار فكيف يلقي الله عبيده فيها وهو ارحم بهم حضرت صلى الله عليه وآله رقت فرمود
وفرمود هكذا اوحي الي وصراط مستقيم آنست كه در امتثال اوامر ونواهى الهى هيچ تقصير
نكنى ودر جميع احوال اميدوار باشى چه معلوم نيست كه قبض روح كى خواهد شد ودر آن حين
هيچ چيز نفع از رجا نيست واكثر باشد كه بعد از موت ترقى نخواهد بود يا ايها الذين امنوا
انفقوا مما رزقناكم من قبل ان يأتي يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا شفاعة والكافرون
هم الظالمون زنهار كه به تصفيه باطن كوشى مى تواند بود كه ظلمه حجاب شى وخود را
در كلمات طبيعت بنيه نشل بياره كرده س حكيم قدس نموده اين يا خادم الجسم كم تسعى بخدمته
وتطلب الربح مما فيه خسران اقبل على النفس واستكمل فضائلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان ظ
اى كه بيهوده دست كذاره عمر كى اسباب جمع دارى وكار بى عمكى ميدان بكام خاطر وكوى غرض
بادى چين بدست وشكار عى نيكى تو سم كريا چو بنرى آستين كه كر كلشنش تحمل خارى عمكى
مسكين ازان نشدم ملتفت كه چون صبا [illegible] دست كذارى عمكى انما مثل الحيوة الدنيا

كما، انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما ياكل الناس والانعام حتى اذا اخذت الارض
زخرفها وازينت وظن اهلها انهم قادرون عليها اتيها امرنا ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا
كان لم تغن بالامس كذلك نفصل الايات لقوم يتفكرون س اى دوستداران رتبه وپايه وجاه
برباد مده عمر گرانمايه خود خواهى كه شوى اهل سعادت چو هما برچينه دنيا مكن سايه خود
وشيخ محيى الدين ميكويد كه بعد از موت ترقى هست ومن افاده جنيد وشبلى وبايزيد كردم
وترقى كردند وليكن در معرفت خدا ترقى نميشود ومن كان فى هذه اعمى فهو فى الاخرة
اعمى واضل سبيلا وحديث اذا مات ابن ادم انقطع عنه عمله منافى سخن شيخ نيست چه
ترقى مذكور نه بعمل است بلكه بفضل ورحمت خداست قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا
هو خير مما يجمعون فاتحه سادسه در نبوت وولايت يا ايها الناس قد
جاءكم الحق من ربكم فمن اهتدى فانما يهتدى لنفسه ومن ضل فانما يضل عليها وما
انا عليكم بوكيل فتح متكلمان كويند نبى انسانيست كه خدا او را انگيخته باشد براى دعوت
آنچه باو وحى شده ورسول شخصى كه صاحب كتاب يا ناسخ بعضى از احكام شريعت سابقه
باشد واولو العزم جمعى كه بعد از تبليغ رسالت مامور بوده اند بقتال وجهاد وفى الكتاب
الرابع عشر من الفتوحات ان النبى هو الذى ياتيه الوحى من عند الله يتضمن ذلك الوحى
شريعة متعبدة بها فى نفسه فان بعث بها الى غيره كان رسولا وصوفيه كويند نبوت كه اخبار
است از ذات وصفات واسما واحكام الهى اگر با سياست شريعت باشد واكرنه عرفى و
قيصرى كويد نبى شخصيست كه مبعوث باشد بخلق تا هدايت كند ايشان را به كمالى كه در حضرت
علميه براى ايشان مقدر شده باقتضاء استعدادات اعيان ثابته ايشان خواه آن كمال
ايشان باشد وخواه غير آن كا در خانه عشق ار كند اكر نبات آتش كرا بسوزد كر دولت نابست
در كيش عشقبازان فضل وهنر بر بدعت انجا حسب نكند وانجا نسب نباشد وخرق عادت
اكر از نبى صادر شود معجزه است واكر از ولى صادر شود كرامتست وكاه باشد كه از اصحاب نفوس
قويه بحسب فطرت صادر شود واكرچه نبى وولى نباشد بلكه صالح نيز نباشد ومولانا سعد الدين
تفتازانى در شرح مقاصد كويد قد يستعين النفوس اصحاب الغرائب بغرا وله مخصوصة

وهى

الكواكب

وهى السحر او بتسخير بعض الروحانيات وهى العزائم اعمال او باجرام الفلكية وهى دعوة
او بتمزيج القوى السماوية بالارضية وهى الطلسمات او بالخواص العنصرية وهى
النيرنجات او بالنسب الرياضية وهى الحيل واشاعره كرامات اوليا قائلند ومعتزله
انكار ميكنند واستاد ابو اسحاق از اشاعره موافق معتزله است وابو الحسن بصرى از
معتزله موافق اشاعره است وصوفيه كويند اخبار از امور آتيه وطى زمان ومكان و
امثال آن از خواص فرشته وجن است واكر از كمل واقع شود بمعاونت ايشان
باشد اما جن را اطلاع بر ضماير وخواطر نيست وتصرف در ملك وملكوت مثل
احيا واماتت واخراج محبوس در برزخ وادخال مرده در عالم ملكوت از خواص مرتبه الهيه
است ومعجزه هر نبى مطابق امريست كه در زمان او غالبست ودر قوم موسى سحر بود ودر
قوم عيسى طب بود ودر قوم داود موسيقى ودر قوم محمد فصاحت كه قصايد سبع
بدعوى بر در كعبه آويخته بودند وكمل انبيا واوليا بر مبدا ومعاد بر ضابطه نظام
دنيا بوجه كلى وبر صور متمثله اعمال بشريه در برزخ مطلع اند وكشفى كه مردم را
در خواب ميباشد ايشان را در بيداريست وتصرف در اجسام ارضى وسماوى ميتواند
ابرهيم در آتش تصرف كرد يا نار كونى بردا وسلاما على ابرهيم وموسى در آب وزمين
اوحينا الى موسى ان اضرب بعصاك البحر واذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك
الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا وسليمان در هوا ولسليمان الريح غدوها شهر
ورواحها شهر وداود در معدن والنا له الحديد ومريم در نبات وهزى اليك بجذع
النخلة وعيسى در حيوان كونوا قردة خاسئين ومحمد صلى الله عليه وآله اقتربت الساعة
وانشق القمر وصاحب كويد لما رايت الحديد الحامية تشبه بالنار لمجاورتها وتفعل فعلها
فلا تعجب من نفس استشرقت واستضاءت بنور الله فاطاعها الاكوان وقيصرى در شرح
كويد الوجود حقيقة واحدة لا تعدد فيها ولا تكثر وتعدد بحسب التعينات والتجليات وتكثر
وتصير ارواحا واجساما معانى روحانية واعراضا جسمانية وللارواح منها كلية ومنها جزئية
فارواح الانبياء ارواح كلية تشتمل كل روح منها كلية ومنها جزئية فارواح الانبياء ارواح

کلیه یشتمل کل روح منها علی ارواح من یدخل فی حکمه ویصیر من امته کما ان الاسماء الجزئیة داخله
فی الاسماء الکلیة والیه اشار بقوله ان ابرهیم کان امة عطا صد هزاران طفل سر بریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد فتح صوفیه گویند میان اسماء حق جل وعلا تضاد و
تقابل است که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عادل می باید هم در میان اسماء و هم در میان
مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند وسلسلهٔ عالم منتظم باشد وآن حاکم حقیقت محمدیه
است که نبی ازلی وقطب ابدی است کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وایضا قال صلی الله
علیه وآله آدم ومن دونه تحت لوائی انا سید ولد آدم ولا فخر لو کان موسی حیا ما وسعه
الا اتباعی ظ به حسن وخلق ووفا کس بیار ما نرسد ترا در این سخن انکار کار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلک صنع ویکی بدلپذیری نقش نگار ما نرسد هزار نقد ببازار کاینات آرند
یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد ، از ابن عباس پرسیدند که صاد چیست فرمود جبل بمکه
کان علیه عرش الرحمن ومن مطلعی النور کلمة بسیطه ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة ، ومن
لم یرشح منی الکمال فما تقی علی عتبة ما کوخ العنقوتیة س ای که بجان تو تبجو شند
عشاق تو ادهم طرفی خوابانند جمعی که در بعدهٔ جانان شده اند در بند هلال عشق محمد اند
وسایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اسماء وهر اسمی را مظهریست در
خارج که محبوب اوست ومظهر اسم الله حقیقت محمدیست وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی ید الله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ظ
ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی
واو به نیابت وخلافت حق مربی ظاهر وباطن عالم است وار تصرف تام وانعام عام
باعتبار حقیقت اوست واما باعتبار بشریت عبد محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
لما قام عبد الله یدعوه وقال صلی الله علیه وآله انتم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امراة تاکل
القدید لا تفضلونی علی یونس بن متی وان حیث در هر زمان به صورتی مناسب اهل
آن ظاهر گشت ونبوت تشریعی با و ختم شد س ای قصهٔ بهشت ز کویت حکایتی
شرح جمال حور ز رویت روایتی انفاس عیسی از لب لعلت لطیفهٔ وآب خضر ز نوش لبانت کنایتی

وما رحت تبدی ویخفی لعلة علی حسب الاوقات فی کل حیة ، ویظهر للعشاق فی کل مظهر
من اللبس فی اشکال حسن بدیعة ، وسمه به تبعیت اوصلایت می نمودند وابواب عنایت بروی
طالبان میگشودند ، وجاء باسرار الجمیع مفیضها علینا بهم ختما علی حین فترة
وما منهم الا وقد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیة ، ناظر دین تو صاحب نظر که تمیز نیست
ترکیسوی تو در همه سر هیچیست که نیست ، وطباع سلیمه بر دین او مجبولست فاقم وجهک
للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها ومحققان گویند وجه اطلاق بر وی
است که منسوب است بام الکتاب ظ ستاره بدرخشید وماه مجلس شد دل رمیدهٔ ما را
انیس ومونس شد نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
وقاضی عضد در شرح مختصر ابن حاجب گوید قد اختلف ان الرسول صلی الله علیه وآله
قبل البعثة هل کان متعبدا بالشرع ام لا والمختار انه متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل ابرهیم
وقیل موسی وقیل عیسی وقیل ما ثبت انه شرع ومنهم من منع منه وتوقف الغزالی ظ
صبا بزلف تو با هر گلی حدیثی راند رقیب کی ره غماز داد در حرمت وانبیا معصوم اند
از کذب بعمد ودر کذب بسهو ونسیان خلاف است استاد ابو اسحق واکثر فقهاء اکثر
علما منع آن هم کرده اند وقاضی ابوبکر تجویز کرده ومعصوم اند از کفر قبل از نبوت وبعد از
نبوت واز کبائر بعد از نبوت وابو علی جبائی برانست که از صغایر بعد هم معصوم اند
وشیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای تقیه ونزاع نیست که انبیا افضل
از ملائکه سفلیه اند واکثر اشاعره وشیعه برانند که از ملائکهٔ علویه هم افضل اند شیخ ابو
الحسن خرقانی گوید صعدت ظهره علی العرش لاطوف به فطفت علیه الف طوفة او
کما قال ورایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فتعجبوا من سرعة طوافی وما اعجبنی طوافهم
فقلت من انتم وما هذه البرودة فی الطواف فقالوا نحن ملائکة ونحن انوار وهذا طبعنا
لا نقدر ان نجاوزه فقالوا من انت وما هذه السرعة فی الطواف قلت انا ادمی وفی
نار وهذه السرعة من نتایج نور الشوق ، هرگز سخن عشق مکرر نشود سری که درو هست
خواهی که شوی به رنگ عاشق شو ، کین مرتبه بی عشق میسر نشود ، وقاضی ابوبکر ومعتزله

وفلاسفه برآنند که ملایکه علویه افضل اند از انبیا و شیخ محیی الدین در فتوحات گوید
سالت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وآله فی الواقعة فقال لی ان الملایکه افضل
فقلت له یا رسول الله فان سالت ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار الی ان علمتم
انی افضل الناس وقد صح وثبت عندکم وهو صحیح انی قلت عن الله انه قال
من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم فذکره الله
تعالی فی ملاء خیر من ذلک الملاء الذی هم سررت بشئ سروری بهذه المسئله وشیخ
علاء الدوله در عروه گوید حق کلام آنست که خدا هر چیز را برای امری خلق کرده و او
در ان امر افضل است کاهی از وجهی بر او فوقی است و غیره از وجهی بر او راجح و شیخ کمال
عبد الرزاق در اصطلاحات گوید عقل اول و ملایکه مقربین باعتبار ارتفاع وسایط
یا قلت آن میان ایشان و حق تعالی اشرف اند از انسان کامل و انسان باعتبار
جامعیت و خلافت اکمل است فتح صوفیه گویند ولایت در لغت قرب است و در
عرف تخلق باخلاق الهی و فنا بعد البقا و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و ولایت
باطن و ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و رسول
اکمل از نبیست و نبی اکمل از ولی است اما نبوت رسول اکمل از رسالت اوست و ولایت نبی
افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیه است و نبوت جهت ملکیت و رسالت
جهت بشریه و فقها گویند که هر که گوید که ولی افضل است از نبی کافر است و نهایت عقد
بدایت ولایات است و چنانچه عقل را بدیهی و نظری هست در طور ولایت مثل آن واقع است
و نهایت ولایت بدایت نبوت است ما بمثابه جنینیم و ولی بمثابه طفل بالغ تا یکبار دیگر
متولد نمی شویم و از مشیمه طبیعت بیرون نمی رویم و بفضای عالم ملکوت نمی توان رسید
قال عیسی علیه من لم یولد مرتین لن یلج ملکوت السموات والارض و محمد بن علی ترمذی
و شیخ حموی گفته ان نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء یعنی بدایة ولایت ولی متابعت و
مطاوعت شرایع است که نهایت کار نبی است و نبوت و ولایت ملکه جمیع مقامات عطایی
غیر کسبی است و مقتضی فیض اقدس است و ظهور آن بتدریج بحصول شرایط و وسایط

بتجربه رسیده و بیم می اندازد و شماره که کسبیات و فرق میان وحی و الهام آنست که الهام بی
واسطه فرشته است و وحی بواسطه آنست و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه
کلام اند وحی و قران نمیدانند و وحی کشف صوریست متضمن فیض اقدس و الهام کشف
معنوی صرفست و وحی خاصه نبیست و الهام خاصه ولی و وحی مشروط به تبلیغ است
و الهام نه و اولیا چهار قسمند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که
سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است شعر
آنرا که تو دیده در غم خون شد و رفت ۰ و ز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد ۰ لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت ۰ جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین س باشد همه کس که خاک پای تو شوم ۰ مجذوبه و جسم و دل برای تو شوم
آنم که زندانی عشقت شده ۰ خواهم که بجان بود و دل فدای تو شوم ۰ نه هر که کمر سلوک بست شد
به مقام ولایت رسد و نه هر که قدم در بیت در با نهد زلال وصال چشید خلق قطاع البیادی الی الحمی
کثیر و اما الواصلون قلیل ارجو او صالا من لیلی و من بعد ۰ نفس متی الا الوصال علی ط
بر جام جم اکنون نظر توانی کرد ۰ که خاک میکده کحل بصر توانی کرد ۰ گدایی در میخانه طرفه اکسیریست
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد ۰ جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی ۰ غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
جان و تن را غذا و صحت و مرض هست و مر روح را هم هست الا من اتی الله بقلب سلیم و فی قلوبهم
مرض اشارت بدان و چنانکه هر مرض روحانی هم سبب و دوای خاص دارد که
غیر انبیا و اولیا حقایق آن ندانند اگر کسی را سودا غالب شود و معالجه صفراویه مشفقی
هلاک شود همچنین هر مرض روحانی علاجی دارد که غیر انبیا و اولیا حقایق آن ندانند اگر
کسی از مرشد کامل کسی دیگر نداند رب تال القرآن و القرآن یلعنه ط طاعت ناقص را موجب غفران شود
راضیم گر بود علت عصیان نشود از حضرت صلی الله علیه و آله تفسیر و بدا لهم من الله
ما لم یکونوا یحتسبون پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة
السیئات پس چاره نیست از صحبت ولی واصل و صحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف
امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة ظ طفیل هستی عشقند آدمی و پری

اراد في بنما تا سعادتي بري   بيا و سلطنت از ما بخر بمايه حسن   ازين معامله غافل مشو که حيف خوري
يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا في سبيله لعلكم تفلحون
خواهي که بري راه بسرچشمه حال   بايد که شوي خاک ره اهل کمال   هر کلک که تعليم صياد
گرفت صيدي که کند ز روي بزعست حلال   وخانه نبض وقاروره دلالت بر احوال
بدن واقعه دلالت بر احوال نفس دارد ولهذا سالکان واقعات خود را بر شيخ عرض
کنند و شيخ ترقي و تنزل نفس معلوم کند و بر طبق آن تعبير کند و غير آن فرمايد و ترمذي
از همزة بن جندب روايت کند که حضرت صلى الله عليه وآله بسيار با اصحاب گفتي
هل راى منكم احد من رؤيا   مس   اي مرحبا اي عشق خوش سوداي ما   اي طبيب جمله علتهاي ما
اي دواي نخوت و ناموس ما   اي تو افلاطون و جالينوس ما   و مطالعه کتب اخلاق و تصوف
در اين باب کافي و شافي نيست اگر کسي مريض باشد و خواهد که بمطالعه قانون و کامل
الصناعه معالجه خود کند ميسر نشود وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة
للمؤمنين س اي خرقه تو بوي بخور ارباب نياز   ختم زنهار خاطرت کلش را ز
يکره نظري بوس قليم انداز   باشد که بهم ره بحقيقت مجاز   فتح   ولايت چهار قسم
است اول ولايتي که باطن نبوت مطلقه است ثاني ولايت مقيده هر نبي ثالث ولاية
مطلقة هر نبي وآن در محمد صلى الله عليه وآله مشکوة اقتباس نبوت نيست و هر يک را خاتمي
است وخاتم قسم اول حضرت امير المؤمنين عليه السلام است ولهذا فرموده است اگر اهل کتب اربعه
جمع شوند حکم کنم بر هر يک از ايشان بر کتاب او وخاتم ولايت مقيده محمديه نزد شيخ
محيي الدين محمد ابو علي ابن محمد ابن محمد ابن العربي الحاتمي الطائي الاندلسي واتباع او نفس
نفيس شيخست مويد الدين در شرح فصوص گفت که شيخ در اول محرم در اشبيلية از
بلاد اندلس بخلوت نشست ونه ماه طعام نخورد ودر اول عيد مأمور شد به بيرون
آمدن ومبشر شد بانکه خاتم ولايت محمديه است وهم در شرح فصوص گويد من دلائل
ختميته انه كان بين كتفيه في مثل الموضع الذي كان لنبينا صلى الله عليه وآله علامة
مثل زر الحجلة ما به نسع مثل در الحجه اشاره الى ان ختمية النبوة ظاهره ضده

ختميه

ختمية الولاية المطلقه باطنه امثالية و شيخ در فتوحات گويد انا ختم الولاية دون شک
بورث الهاشمي مع المسيح و هم ميفرمايد ولما اتاني الحق ليلا مبشرا باني ختام الاکم
غره الشهر وقال لي قد كان في الوقت حاضرا من الملاء الاعلى ومن عالم الامر الاما ناظرا
فيه فان علامتي على ختمه في موضع الضرب بالظهر انا وارث لا شک علم محمد و حالة
في السر مني وفي الجهر واني لختم الاولياء محمد ختام اختصاص في البداوة والحضر وهم
فرمايد الله اكبر والكبرياء ردائي والنور بردي والضياء كسائي والشرق غربي و
المغارب مشرقي والخلق الجديد اساسي والنار عيني والجنان شهودي والبعد قربي
والدنو شاني واذا اردت تزهيا في تعظيمي ابصرت كل الخلق في مرآتي واذا انتفيت
انا الامام وليس الحصر احاطني كون ودائي وعلامه محمد بن علي ترمذي صاحب نوادر
الاصول که اکابر اهل کشف است صد وپنجاه و نه سؤال نوشته که از عهده جواب
آن غير خاتم الاولياء بيرون نيايد و شيخ در فتوحات جواب اين سؤالها فرموده
وبعضي در تکفير و تضليل شيخ مبالغه بسيار کرده اند و جماعه اي بر دم و در غيبت او موسي
است و در حضور خاموش   حافظ   با مدعي مگوييد اسرار عشق و مستي
تا بي خبر بميرد در درد خود پرستي   عاشق شو ارنه روزي کار جهان سر آيد
نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستي   تا علم و عقل بيني بي معرفت نشيني
يک نکته ات بگويم خود را مبين که رستي   و ولادت او در شب جمعه بيست وهفتم
رمضان سنه ستين وخمسمائه بوده وقبر او در صالحيه دمشق است و حضرت محقق
رومي فرمايد   س   ما عاشق و سرگشته و شيداي دمشقيم   جان داده و دل بسته و مسکين دمشقيم
اندر جبل صالحه کانيست ز گوهر   کاندر طلبش غرقه درياي دمشقيم   و جندي در
شرح فصوص از شيخ صدر الدين نقل ميکند که شيخ ميفرمود چون رسيدم بدرياي روم
دمشق از بلاد اندلس با خود مقرر داشتم که از زمان کشتي نشينم که تا صلاح احوال
ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه تام و مراقبه کامله بر ما ظاهر شد
صحبت با ابو اسحاق ابن محمد جميع احوال تعدد و انباع تو از ولادت تا موت و منشا اين

اطلاع است بر اعیان ثابته که معدن علم الهی است و هم در شرح فصوص گوید عبد الغفار
کمال ابن غانی قونوی دعوی میکرد که مهدی است من علم او را شنیده و بسبب او تشنیع
می شد و جمعی ملاحده را برانگیخت که قصد من کنند و من بشیخ متوجه شدم دیدم
دستهای او را گرفته بود و گفت بر زمینش زنم گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن
مدعی و جماعة ملاحده جمع بودند که ایذا من کنند التفات بدیشان نکردم و به
محراب رفتم و بنماز مشغول شدم ایشان را قدرت نماند و مخذول شدند پس آن
مدعی بدست من توبه کرد ظ روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند نظر من آینه
کج قادون که فرو میرود ادهمت خوانده باشی که هم از غیبت اذکران نکیران دنکر قلم
از ازل آباید فرصت درویشان است یا فقیه ارشاد گوید شیخ عز الدین عبد السلام
گفتی که شیخ زندیقست روزی بعضی از یاران گفتند ما میخواهیم که قطب راستی را
ببینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند تو در وی طعن میکنی گفت آن برای نگاه داشتن
ظاهر شریعت حیکمی که بر شما ظاهر شد من شدم چه تعاقب در هیچ سری نیست که سری از خدا
در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست وخاتم
ولایت مطلقه محمدیه مهدی است که از نسل آن حضرت است و حضرت سید علی همدانی
قدس الله سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه کسی است که بمرتبه قلب محمد صلی
الله علیه و آله وخاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح او و خاتم ولایت عامه عیسی است علیه
السلام قال الشیخ فی جواب الترمذی الدنیا کان له بدو و نهایة و هو ختمها فقضی الله
سبحانه بکون جمیع ما فیها بحسب نعتها له بدو وختام وکان من جملة ما فیها
تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین وکان الله
بکل شیء علیما وکان من جملة ما فیها الولایة العامة ولها بدء من آدم فختمها
الله بعیسی علیه السلام فکان الختم یضاهی البدء ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم فختم
بمثل ما بدا فکان البدء لهذا الامر نبی مطلق وختم به ایضا و بعضی بر آنند که روح
عیسی در مهدی علیهما السلام بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و مطابق

ابنت

اینست حدیث لا مهدی الا عیسی ابن مریم **فتح** صوفیه گویند سالک را انوار است و دیدن
ابرهیم خلیل علیه السلام ستاره و ماه و آفتاب را و اعراض او از همه اشارت است
و اول منازل توبه و طاعت و ذکرات و در این مرتبه نور سبز متمثل میشود ثانی تزکیه
نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی و نفس با صفات شیطانی گرفتار است
اماره است و چون از آن خلاص یافت و بصفات سبعی مبتلا است لوامه است و چون
از آن مبرا شد و بصفات بهیمی آلوده است ملهمه است و چون از آن مبرا گشت مطمئنه
است س هرکس که اسیر نفس اماره شود ازکشش عقل و عشق او که جام در ظلمات
وحدت افتد ازکثرت اندیشه بصد باره شود وفرق میان شیطنت و سبعیت لوامه
آنست که اول متعدی است و ثانی لازم و تحقیق سالک در طور ثانی نور لیست جه
اماره بصفت نار است لوامه بصفت هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه بصفت خاک
و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیر مطمئنه ملکوت سفلی است
ثالث تخلیه قلب با خلاق حمیده و در این مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل ادراک
کرده و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه بیند و نهایت سیر قلب اوایل
ملکوت علویست خامس مرتبه روح و در این مرتبه نور سفید متمثل شده و نهایت سیر
او اواخر ملکوت علویست سادس مرتبه خفی و در این مرتبه نور سیاه متمثل
شود و نهایت سیر خفی عالم جبروتست سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقا
است و فنا فی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر
و کواکب در وقت ابرف ... آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی
صعقا س هرکس که وجود او خیال است بر چهره او کشیده حق داغ تعالی
کار ... گردد و سالک ازوی ... خیال و بقا بالله
اتصال قطره است بدریا و ارتفاع غبار دبش ... و خروج از تصور باطل که نقش
اغبار بر صفحه ضمیر نگاشت و سالک بواسطه آن وجود قطره غیر وجود دریا
میداند س که گر ... شود ... یک قطره ز دریای وجود ...

قدسها

اذا اشتعلت نعني عن علائق من الحق خصائم مدركا بها فقال بوجه النفس عالم
فذلك حيوة النفس بعد مماتها کوزه اربعت بباشند وبدر آب اندازند حال او چه باشد
س آن نقطه که گشت جلوه گر در همه حرف باید که کنی عمر در آن کشف حرف همه آب که
هم آب شود که چه بگذاری برف آهن که بسبب مجاورت آتش واستعداد حتی ادراکی
مشتعل میشود تا اجلاع واضافات که از خواص آتش است از وظاهر میکرده داد کرزبان
داشتی انا النار بگفت چنانکه منصور انا الحق گفت س خواهم که همی ز ذات مطلق گویم
وز دار فنا سر انا الحق گویم هر چند که زاهدان زنندم صد چند من نیز همی بیش حق گویم
جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله وابو یزید فرمود انسلخت من جلدی کما انسلخت
الحیة من جلدها فاذا انا هو ومراد از جلد تشخصات چه فرق میان حق وخلق
بود الا طایفه باطلاق وتقیدات قال النوری ان الله تعالی لطف نفسه فسماه
حقا وکثفه فسماه خلقا س کامی که ترا صفای خاطر باشد اسرار حقیقتیه همه ظاهر باشد
آن نور که اولست در چشم خود در دیده اهل کشف آخر باشد وامام جعفر علیه السلام در اثنای
تلاوت قرآن بیهوش شد وچون به هوش باز آمد فرمود ما زلت اکرر حتی سمعتها
من المتکلم بها وشیخ سهروردی میفرماید لسان امام دران وقت چون شجره موسی بود
که در کوه طور انی انا الله گفت س انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا ع هر کس که عیان نعل حیفی در طلب لذات عجایبات
باشند شبا و حبیبی روزش چو شبیت دیدم دو سر یک گریبان بسیار یکبر که بود در دو گریبان
منصور با ابرهیم خواص گفت در چه مقامی گفت سی سالست که منی باد در مقام توکل ریاضت
میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله س
توحید که از شرب عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد هرکس که ندید قطره با بحر یکی
حیران شده ام که چون مسلمان باشد ودیدن پروانه چیزها را بنور آتش علم الیقین است
ودیدن آتش عین الیقین وسوختن در آتش حق الیقین س تا قطره نمی شود بدریا واصل
هرگز نشود مراد طبعش حاصل خود را چه حباب نوحی میسازی خورشید کشید بدیده ادوده

فتح فنا دو نوع است جزئی وکلی جزئی آنست که شخص سالک بیک دفعه محو شود بعد باقی
اعضا وجوارح وقوی واول مقتضی سکرات وثانی مقتضی صحو س خواهی که ترا فلک شود حلقه بگوش
ودنور خداوات شود صاحب هوش هر قدر که باشدت بجای بنیوش در کوی خرابات
در جامه بدوش وفنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی وملکوتی وجبروتی بیک دفعه محو
شود یا بتدریج اول عوالید محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک
واول مقتضی تجلی جلالیت وثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار باشد فنا در مرتبه
افعال فنا فی الله است که حق جمیع صفات بر سالک تجلی کند واو در کل فانی شود س
هر روز زعید سد بلایی بسرم وز محنت روزگار خون شد جگرم از خویش ملول گشتم
تا نشنوم از صحبت هستی بیرم وبقا که مقابل فنا است هم چهار قسم است مرتبه اعلی
بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع
صفات او بیند بخاری ومسلم وابو داود از قتاده روایت کنند که مصطفی صلی الله
علیه وآله فرمود من رآنی فقد رای الحق س از باده عشق در ازل مست شدیم
در مستی آن شراب از دست شدیم اول ز وجود خویش فانی گشتیم آخر ببقاء ذات حق هست شدیم
تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود بصورت بعض جمادات با جمیع صفات متمثل
شود وتمثل بصورت انسان الکامل ثانی افعالی که وجود ببیند متصف بصفتی از
صفات فعلیه مثل خالقیت ورازقیت وغیر آن یا خود را عین وجود متصف بصفتی
از آن صفات بیند واکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد وهمه رنگی نماید ثالث
صفاتی که وجود را بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین وجود متصف بآن
صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد وصاحب تجلی چنان شود که از وی اثر نماند
وهیچ شعور نداشته باشد که اگر شعور باشد اثنینیت باقی ماند خواجه انصاری
فرماید ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد وازین قبیل
سخن حکایت که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر که هم شعور در تمام شعور

ذکر اقسام تجلی

به شعورات و لا غیر نیست که تجلی در لباس نوری ملون باشد و هر نوعی واضحست که
نور تجلی باشد شاید که نور طاعت یا نور ذکر یا نور خلق یا نور یکی از انبیا
و اولیا باشد و علامت تجلی آنهاست باعلم تجلی در صحن تجلی و تجانس و نوع
است ظلمانی که از عبدات مانند اخلاق ذمیمه و استعمال صوریه و نورانی
که از حسنه چه آثار حجاب افعالست و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات
و خاطر اگر عقوبتی کند و خاطر مزاحم ندارد ربانیست و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی
و اگر عقوبت باطل کند اگر بادنی توجهی زایل شود شیطانیست و اگر نه نفسانی و
اولیا را در سکر اوقات انبساط شطح واقع شود و اکثر علما که شطحیات ایشان شنیده
اند آنرا به رد و اغماض پوشیده اند ط به پوشید این عنوی نزلت من
که آب روی شریعت بدین قدر نرود و کذا بسا ارباب العقول الذی التقوی کما داب اهل
فلا تعذلوا ان تاه صب بینهم من الوجد شیئا لا یلیق بذی الفضل تحصیل عشق و رندی اسان بود
جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل طلاج به رحال این که خویش را بید کو شافعی نشسته ای
دل داده ام بیاری شوخی کشی نکاری مرضیة السجایا محمودة الخصایل کفتم که کی ببخشی
کفتا آن زمان که نبود جان در میانه حایل کلکی قنتها و من کوندن قال انی من الناسوته
و اصل الی اللاهوتیة کفر و لو قال لانی اری الله عیانا فی الدنیا و یکلمنی شفاها کفر و لو قال
الروح عن نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحدا کفر و من ادعی ان النبوة مکتسبة او
انه یصفا القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه و ان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل
الجنة و یاکل من ثمارها و یعانق الحور فهو کافر بالاجماع قطعا ای یاد یاکه عرتبه
نو حقیقی رسیده چه حاجتست من نصحت قکنم و اگر نرسیده در اقوال و احوال درویشان
متوقف باش و به هیچ حال دست از دامن شریعت بر مدار فان الشرع هو المدار س
احکام شریعتست چون شارع عام بیرون مرو از راه شریعت یک گام هر کس که سر از
حکم شریعت پیچد در مذهب اهل معرفت هست خام ای ارنوکمال عقل و دانش ظاهر
و زهر نو کشته حرج که دون دایر که شریعتی نشد دور زیغ زنهار بتقلید کرد این گام

ذکر اقسام حجاب

ذکر اقسام خواطر

کلام ابن قوم ... بعد

فتح کشف که اطلاع بر غیبات یا بصورت متعلقات یا معانی و حقایق و اول را
کشف صوری کویند و ثانی را معنوی و صوری یا بمشاهده است یا باسماع یا بلمس عبد
الرحمن بن عوف روایت میکند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده رایت ربی فی احسن
صورة فقال فیم یختصم الملأ الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین
کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات و ما فی الارض ثم تلا و کذلک نری
ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین یا انس است آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم فرموده رایت ربی انی اشرب حتی خرج من اظافیری فاعطیت فضلی فلانا
قاولته قال العلم و کشف صوری اگر متعلق بجاه شد دینی یا است از رهبانه کویند چه
راهبان بسبب مجاهده این مشاهده هست مسلم و ترمذی از ابو سعید روایت کنند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله از ابن صیاد پرسید ما تری گفت اری عرشا علی الماء و فرمود تری
عرش ابلیس علی البحر و بخاری و مسلم و ترمذی از ابو سعید روایت کنند از ابن عمر روایت
کنند که حضرت نبی صلی الله علیه و آله او را بر سبیل امتحان دخان در دل گرفت و فرمود که
چه دره الدخ گفت دخ و در تخصیص دخان بامتحان اشارات بآنکه او دعوی
نبوتست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و متصوفه در را
منحصر در فنا و بقا ساخته اند و عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر و
و اخروی میکند از هیچ اعراض ندارد و استدراج در حق او متصور نیست س در وی نفرکم تو
معبود منی هر جا که کنم سجده تو مسجود منی که بر زبان حدیث خوبان خودم اما بدو دل
تو مقصود منی و منع مکاشفات تثلیث وا در احواس روحانی هست نه چنانکه در
خواب می بینی و میشنوی قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و این حواس روحانی اصل حواس
جسمانیست و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی شود و بحواس جسمانی آنچه بحواس
روحانی ادراک کنند مدرک شود حضرت صلی الله علیه و آله در محراب دست دراز
کرد و بخود کشید و چه آن پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة کنند

بیان معنی کشف و تقسیم

بیان معنی رهبانیت

جا اخذ نمود بدو گفت هیهات لا یسع جة منها فی الدنیا و هم حضرت صلی الله علیه و آله
یا حارثه کیف اصبحت گفت اصبحت مؤمنا حقا و مود ان لکل حق حقیقة فما حقیقة
ایمانک گفت عرفت نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری و کانی انظر اهل الجنة
تزاورون و اهل النار فی النار یتعاوون فرمود عرفت فالزم و مثل ازین و انسیج
که عالم مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات و ارضین براکب عروج نبی صلی الله علیه و آله
در معارج بوده بدن مکتسب مثالی در حالت غیبت که برزخیست میان نوم و صحو
و گفت بین النائم و الیقظان که در حدیث معراج واقع است بلا این غیبت و تحقق
این مقام آنکه نفس رکود حواس استار اعمال خود بسبب کسالتی که طاری شان میشود
از تصاعد بخارات بدماغ و طبخ در این حال ببیند رویا است و غیبت رکود حواس است
بسبب انجذاب فیض که از عوالم عالیه فایض شود و صاحب حال را از عالم شهادت به
عالم غیب کشد و آنچه در آن حال دیده شود مکاشفه و مشاهده است و صحو آنست که
از عوالم عالیه فیض برسد و حواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت عالم حس و محسوس
باشد و آنچه در آن حال دیده شود معاینه باشد و این خاصه کمل انبیا و اولیا است
از آسمان تا زمین تفاوتست میان عروجی که سالک بواسطه در خواب ببیند بقوت
خیال و عروجی که در عالم مثال در وقت غیبت مشاهده شود شیخ اکبر گوید اعلم
ان النفس و الشیطان و الملک لیست اشیاء خارجة عنک و لا الجنة و لا النار انما
هی اشیاء فیک فاذا ارتفعت و صفوت تبینت ظ زملک یا ملکوت حجاب بوده اند
هر آن که خدمت حجاب جهان نما کند طبیعت عنصر سجاده است و مشتق لیک
جو دردهد قوت بیند که را دوا بکند نفوس کامله انسانیه بعالم ملکوت در می
روند چنانکه ملائکه بازین عالم در می آیند در حالت صحوه متشکل میشوند بغیر اشکال
معهوده و در حال ممات بصورت حسیه نمایند و شیخ جندی نقل میکند که من و
شیخ شمس الدین اسمعیل ابن سودکین در دمشق بشیخ حموی رسیدیم در مجلس
سماع شیخ سعد الدین در اثنای سماع برخاست و بطریق تعظیم دو دست بر سینه

بناه و طال او در یمه اثرکرد و چون سماع آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد و چشم بر روی ما
بگشاد و ما را بسیار دید و گفت حضرت صلی الله علیه و آله حاضر بود و چون رفت
خواستم که چشمی بشهود آنحضرت مشرف شده شما بگشایم و شیخ در باب ۸ و در
باب ۱۱ ۳ از فتوحات میگوید اوحد الدین ابی الفخر کرمانی قدس سره گفت در صحبت
شیخ خود سفر میکردم ولقینا اسهال طاری شد و من اضطراب بجهت او داشتم گفتم اجازت
ده که نزد امیر سبیل بعیم و دوای از و بستانم اجازت داد چون رفتم امیر در خیمه نشسته
و جمعی بتقی اولیا ده و نزد او شمعی افروخته نهاده مرا که دید برخاست و اکرام کرد و
چه مهم داری این حال شیخ عرض کردم دوالی بمن داد و باز برخاست و مشایعت کرد چون
نزد شیخ آمدم و شرح احوال باز گفتم شیخ تبسم نمود و گفت من اجازت تو برای آن
دادم که ترا مضطرب یافتم چون دقت اندیشه کردم که امیر اکرام تو کند و تعجیل شوی
پس از هیکل خود تجرد نمودم بصورت هیکل امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم و چون
تو آمدی آنچه تو دیدی بفعل آوردم باز بهیکل خود عود کردم و مرا احتیاج باین دوا
نیست اوحد الدین گوید باز گشتم و امیر هیچ التفات بمن نکرد و در باب ۸۰ ۴ از فتوحات میگوید
بجوالی کعبه در سنه تسع و تسعین و خمسمائه بعد از نماز جمعه شخصی را دیدم که طواف میکرد
دریافتم که بدن او مثالی است نه عنصری سلام کردم و گفتم من میدانم که تو روح متجسدی
گفتم کیستی گفت من احمد سبتیم پسر هارون الرشید گفتم شنیده ام که وجه تسمیه تو بسبتی
آنست که هر جمعه شنبه کسب معیشت کردی و باقی هفته عبادت میکردی گفت صحیح است گفتم بچه سبب شنبه
اختیار کرده گفت حق تعالی از یکشنبه تا آدینه خلق عالم کرد و در روز شنبه فارغ شد من
نیز از یکشنبه تا آدینه عبادت میکردم و روز شنبه از عبادت فارغ می بودم و کسب معیشت
کردم گفتم در زمان تو قطب که بود گفت خود بودم بعد از آن غایب شد و چون جمعه
کردم بصحبت فقها که زمن احیا علوم میخوانند نیاشتم که ایشان او را اذیت باشد
هر که بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد چه کسی بود که ما او را هیچ نوبت ندیده بودیم
انجا ندیدیم و این قبلا ساخته شیخ فریدالدین عطار در مصیبت نامه میگوید شعر

چون علی قرأت و رب الکعبه گفت ناقة الله شیر حق بار گرفت انگه او کشتی شتر بهر بستر
او شتر آورده از بهر بد اشتر چی گشته اشقی الاولین شیر حق را کشته اشقی الآخرین
فصل شیخ محیی الدین گوید از هفت جمع آنکه قطب مر ایشان تصرف ندارد
و عدد ایشان طاق باشد و قطب که آن را غوث هم گویند یک شخص است که محل نظر
حق تعالی است و او را عبدالله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر نیز یابد و او بر قلب اسرافیل
است و مراد از آنکه فلان بر قلب فلان یا قدم فلان است آنست که فیض حق بر هر دو از یک
جنس است و امامان دو شخص اند یکی بر یمین غوث و نظر او بعالم ملکوتات و او را عبدالرب
گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملکیات و او را عبد الملک خوانند و افضل است
از عبدالرب و اوتاد چهار تن اند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرق است عبدالحی گویند
و یکی را که در مغرب است عبدالعلیم گویند و یکی را که در شمال است عبدالمرید گویند و یکی را که
در جنوب است عبدالقادر و ابدال هفت شخص اند و خلافست که ایشان قطب و امامان و
اوتاد نیز باشند و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن بدل او شد
و تتمیم چهل تن یکی از سیصد تن است و تتمیم سیصد تن یکی از صلحا آنست که چون ایشان
از مقامی میروند میتوانند که جسدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدال بر ایشان
مشروط است بآن که عالم باشند بانواع مرموزات که ایشان هر روزه از روزهای سال
در کدام جهت باشند تفصیل چون کسی را حاجتی باشد باید که روی بجانبی کند که ایشان
در آن جا باشند و بگوید که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسه اغیثونی بقوة و
واعینونی بنظرة اعینونی

بقوة و نجابة النقبة
هفت شخص اند که منقسم اند
بجمال ایشان خلایق و
دوازده شخص اند
که مطلع اند بر اسرار
نفوس و بدلا
سیصد و دوازده اند و
وجه تسمیه
آنست که چون یکی
از ایشان مرد
باقی قایم تمام مجموعند

میشود
و ایشان غیر ابدال و نقبا اند و نجبا چهل شخص اند که در اول درجه تعلق عظیم در ایشان پیدا
خاصه قادر بر حرکت نیستند و روز بروز آن ثقل کم میشود تا او را نسیان کلی تمام زوال
می یابد و شیخ کمال الدین عبدالرزاق گوید نجبا چهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی اند
که حال خود را پوشیده دارند و نگذارند که مردم ایشان را بولایت بشناسند و ایشان افضل
طوایف اند نظم بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی تو چو جم حرف می کنی که ز سر ملکوت
بر تو جام جهان بین دهدت آگاهی حکایت حضرت نور بخش در معاش السالکین می آورد که
تاجری در نیشابور کنیزکی جمیله داشت برای عصمت بخانه شیخ ابوعثمان حیری فرستاد نظر او
بی اختیار بر آن کنیزک افتاد و عاشق شد حال خود بعرض شیخ ابوحفص حداد رسانید
فرمود که بری برو و شیخ یوسف بن حسین را در یاب چون بری رفت منزل او طلب کرد از
هر که احوال او پرسید او را فضیحت کرد و ملامت نمودند که چنین صالحی را تو با چنین
فاجری چه مناسبت داری او را نزید و به نشابور مراجعت کرد و صورت حال باز
گفت شیخ گفت ترا بصحبت او باید رفت و چاره نیست باز شیخ عثمان راه ری پیش
گرفت و بیامد تا محله که او بود و نشان خانه او یافت در محله خرابات بیامد و در
خانه شیخ بزد و اندرون رفت و بر شیخ سلام کرد شیخ برخاست و ابوعثمان را تعظیم کرد
و کرامات و مقامات بسیار از او سر زد چنانچه ابوعثمان متحیر بماند در اثنای این حال
پسری صاحب جمال بیامد و قرابه بر نزد او نهاد و بنشست و ساغر پر کرد و بشیخ داد
ظ صلاح کار کجا و من خراب کجا سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم
ابوعثمان گفت با وجود کمال احوال این چه حالست شیخ ابو یوسف فرمود ظالمی در این
مملکت پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراث منست که نشسته ام

واین سبر صلب غنت واین قرابه آبخواره است ظ بر آستانه میخانه کر سری بینی
مزن بپای که معلوم نیست نیت او کسیحا خودرا در تمام تهمت صداری ونوح
نامردم ما منندین نه بپندارند وکیفیت جمله بی نسیاء ندو در اتصل حاطر انشوح
ابوعثمان بر خاک مذلتنا فتاد وحریافت که مقصود از فرستادن او بر یحیی برای
چه بود ظ صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنکری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس کین حال نیست زاهد عالی مقام را رباعیه
درکوی مغان هر که نداد کذری از صحبت عارفان نیابد اثری چون اشک بپای خودم ادهم چو
باشد که زکوشهٔ بیابم نظری واولیا بعضی بعشق صوری جمله مبتلا شده اند وکفته اند
نعم قولاد که حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول وشیبانی فرموده شعر
کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل شیخ درباب ۲۲ از فتوحات کوید
شیخ روزبهان در مکه عاشق شد وخرقه بینداخت وبعد از انقضای آن حال باز
پوشید س تا من ز شراب عشق سرخوش باشم بنشسته میان آب و آتش باشم
چون نکس او کهی خادم باشد چون کاکل او کهی مشوش باشم زان عشق که کم کند هر کاینه
وصف تو نوشته بودم خامهٔ عشق هر نامه که بر ملک بنویسد خاند تمام محو شد ابیات عشق
ونعم الکبرا قدس سره کوید عشقت جاریة بتربیه علی ساحل نیل مصر فغنت لی یا مالا الکات
اشربت الا ما شاء الله حتی کثرت نار العشق فکنت اتنفس نیرانا فکلما تنفست ثم نار انشی
من السماء الی انفسی نارا فلتقیان ما بینی وبین السماء فما کنت ادری من ابی الحسان
نعلمنا ان تلک ساهدی فی السماء س هر دل که بسوی دلبری یافت از لفحات پیر
زندی که جز نفس هستی دارد هر کو نفسی ز عاشقی خالی نیست تا من بدل اصل تو چو حق
پیوسته بدل آتش شوق دارم تا دل ز تو شعله شعله ظاهر شده است در کرده جان
خویش طوق دارم وهم او کوید عشقت واحدا ببلاد العرب فسلطت علیه الهمة فاخذته
ورتبطته ومنعته عن سوای الا انه کان علیه رقیبا فسکت عن صریح المعاک وحل
کلمی بلسان الحال واکمله کذلک فنیه فانتهی الامر الی ان صرت انا هو وهو انا وح

حکایت عشق

حکایت

الشیخ الامام
العشق الحقیقی صفای الروح فخایی روصه سحرا توع وجها فی الفلیه و تقول ابیات الشیخ
الامام فیلتنی ادرکنی قبلها اذا تید فاتیان تدعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها
فعلت ذلک ورفعت وجها فقبلتها حتی استراحت واطاست الی صدری س
تا مرد ره عشق نیم وره روان باشد دل وجان ز دوران راه روان خواهم که بنکرم و جم نو
دوره عشق دان رو که بود نشانه راه روان ای نعمت تو آفتاب و ابروی تو
و زلف تو اشک عاشقان در یک دو خواهم که شبی چو ماه بیرون آیی و در روی تو
شیخ عراقی فرماید ای زعشاق که بابا ناورت بر زمین عالی خبیارت من که نازم ز عشق
نیست عوای ز عشق کمان بکی از عاشقان رحال آرا بود نعم الجاریة آن صبی نسبت احد
آن قرنی دله فریساصد بود او نیح اخم اخیار اقاب سحابی اسرار ابن قدرسالکان که
افتابی از کمال او کرده اند بود از مقام آزادی دل او حسین عبد بغداد بود و شیخ حسن معبد
ناکهان از مقام عالی دل حسن زیبا بحل عشق آورد صبر و آرام او بغارت برد
کشتاپار بعشق آریدش هست اوجان سوی تن آریدش دو بر سید تا صدا رد حق
وابجا سد که دوست عاشق او در دلش چون از وی برسید میل شطرنج با صنم چو بند
شیخ شطرنج خواست و وقت کرد با چنین ظریف می بازند چونکه مطلوب کرد خیلش را
همکی صرف کرد میلش را چه شطرنج از دلش برود بازی چند بین نکوش عود
وبس دولتش چو یار بدشد بدرق مهتش بیدرین سد شاه نفسش از آن بری برخاست
ماه رخ عرصه کو تر خواست دست با زد اشتی ز دستان فیل او کرد یاد هندستان
چند روز ز خلوتی بنشاند کاملان الوح سر عشق بخواند چون ز ذوق صفاش بیش کرد
همه در عشق او فراموش کرد هست عشق آبی که شعله آن سوزد از دل حجاب هر چه نا
چونه بسوزد هوای جاع او باید خواه تا ندهیم عشق را اوصاف کرد کار یکی است
عاشق و عشق حسن و ناز نکیت ومولانا عبد الرزاق در شرح منازل کوید العشق
النفسانی قوی سبب والاعداد للعشق الحقیقی فانه یحصل الهموم هما واحدا ویقطع
توزع الخاطر وتفرقه وتلذذ خدمة المحبوب وتسهل التعب والمشقة فی طاعته

ما منشأ الامره بخلاف العشق المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس نفسي
تسليط الفكر في استحسان شمايل بعض الصور وعادة للنفس بالسعي في تحصيل
لذاتها وعلى هذين النوعين يحمل مدح العشق الصوري وذمه في كلام بعض العرفاء
والحكماء وملاحده گويند تكليف بر اولياء نيست و تمسك ميشوند باين آيه واعبد ربك
حتى يأتيك اليقين واين دو نقيضها كفر است چه مراد يقين در اينجا مرگ است و نجم كبرا
گويد سقط التكليف عن عبادة الخواص لعنوان التكليف مأخوذ من الكلفة وهي
المشقة فيعبدون الله بلا مشقة وكلفة بل يتلذذون بها ويطربون ويحكى عن الحصري
انه كان يقول للناس يقولون انى طولي واني اقول ليسقط التكليف عنا نحن في
عبادة الله وكيف اكون طولياً ولا ارى في الوجود سوى الله وكيف اقول بسقوط
التكليف ولم يعده من حال حصاني ما قاسى الى هذا الوقت ولكن اقول الكلفة في
عبادة عبادة الخواص وبعضى بر آنند كه اولياء وخواص مكلفند بتاويل قرآن و حكم
وعامه مكلفند به تفسير اين حرف حق كلام آنست كه همه مكلفند بتاويل ظاهر قرآن
وحديث و خواص نيز مكلفند بتاويل وحدت و تاويل طبقات بنايات و هر كس از
خواص مكلفست بتاويلى كه بقدر عروج و صفاى اوست **شيخ** عبدالله بن
مسعود روايت كند كه حضرت مصطفى صلى الله عليه وآله فرمود ان لله تعالى
ثلثمائة نفس قلوبهم على قلب آدم وله اربعون قلوبهم على قلب موسى عليه السلام وله سبعة
قلوبهم على قلب ميكائيل وله واحد قلبه على قلب اسرافيل كلما مات الواحد من
الخمسة ابدل الله مكانه من الثلثة وكلما مات من الثلثة ابدل الله مكانه من الخمسة
وكلما مات من الخمسة ابدل الله مكانه من السبعة وكلما مات من السبعة ابدل الله
مكانه من الاربعين وكلما مات من الاربعين ابدل الله مكانه من الثلثمائة وكلما
مات من الثلثمائة ابدل الله مكانه من العامة بهم يدفع البلاء عن هذه الامة
وشيخ علاء الدوله در عروه گويد ايشان از نظر مردم [illegible] و در وقتى هر كس [illegible] هستند و
مردم پوشيده باشند و مجتمع شوند در جايى [illegible] اهل شهادت [illegible]

بر ایشان

قرآن

بر ایشان بدین عزا ایشان محسوس نشود و مایهٔ ایشان [illegible] شود و با وارد کنند
واشعار خوانند وگریه و وجد و رقص کنند و کسی را از ایشان نشنود توانند که
جنس با جنس سازند و ایشان در بیجان و تحاجان کنند و در بلاد ربع مسکون
متردد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در روز عرفه و یکبار در رجب
که مامور باشند باجتماع در آنجا و بلال در زمان نبی صلی الله علیه وآله از ابدال
سبعه بود و اهل شهادت هیچ کس ایشان را نشناسد الا یک کس و چون یکی از ایشان
مصاحب دیگری شوند و میان ایشان و نبی صلی الله علیه وآله حذیفه یمانی واسطه
بود و اسطه بود و سلام ایشان به نبی میرسانید و سلام نبی صلی الله علیه وآله
به ایشان میرسانید و نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از او اخذ میکردند
و با امامت او نماز میگزاردند و غیر حذیفه ایشان را نمیدید و ایشان را مورد عتاب
نبی زمان خود و قطب ابدال در زمان نبی صلی الله علیه وآله عصام قرنی بود و
اویس و چون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از دهی که میان مکه و غزاست و قطب
ایشان در قلب محمد میباشد و نظر حق باست جانحه قطب ابدال نظر سید است و
قطب زمان ما عماد الدین عبدالرحمن پارسی بود و پارسی ده هیست از قرای ربع یک
ابهر بعد از وفات او عبدالله شامی قطب بود در ربیع الآخر سنه ست عشر وسبعمائه
و هفتاد و شش ساله بود و او قطب چندم بود از قطب زمان حضرت رسول الله
صلی الله علیه وآله و امام محمد بن امام عسکری علیهم السلام در وقت خفا از ابدال
ترتیب کرد و چون حسن بن علی بغدادی قطب آن زمان بود متوفی شد و او را در بغداد
دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد بی قطبیت با جد خود که از اولاد
عبدالرحمن بن عوف بود رسید و قبور ایشان از غیر ایشان باشد و سالی یک
نوبت زیارت آن قبور کنند و گر بر نهاد کسی که طالب ایشان نباشد و مقیم نشوند بیک
جا مگر که خسته شوند و معالجه کنند و چون بد نو پشند و نکاح کنند بیش از آن که
ابدال باشند و قطب طویل العمر باشند و با الیاس و خضر صحبت دارند و بجماعت نماز

متولد

کرده‌اند خاصه در حیوة و نام خضر ملکان است و کنیت ابو العباس و در حوالی شیراز
شده و الیاس عم جد حضرات و نسب ایشان چنین است ملکان بن بلیان بن
کلیان بن سمعان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام و خضر و الیاس مطالعه
کتب شرعیه و متابعت شریعت کنند و حضر روایت حدیث سمعنا کند و گوید حضرت
فرمود اذا اتی الرجل لحماً سمعها برایه فقد تمت خسارته و نیز گوید سید صلی الله علیه
و آله در خانه ارقم بن ابی الارقم شیبه بود با بسیاری از صحابه و بواسطه اعدا
محزون بود فرمود ما من مؤمن یقول صلی الله علی محمد الا نضر الله قلبه و نوره
و نیز گوید که من و الیاس با اسماعیل شمعون بودیم در کنار دریا و اعدا بر وی و اصحاب او
غالب شدند اسماعیل با اصحاب گفت بگویید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون
چنین کردند دشمنان مغلوب شدند و بدریا ریختند و بسیار گوید یا حی یا قیوم
لا اله الا انت اسألک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک یا الله و شترپانان در مدینه
در سنه اثنی و عشرین و سبعمائه بسنگ جنگ میکردند سنگی بخضر آمد و
بشکست و سه ماه ورم داشت و گاه قطع و اصحاب او را در وقت استخلاص مظلوم از
ظالم رنجیدند و دشنام دهند و ایشان تحمل کنند و حق تعالی دندان و ارکان خضر را
پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله هر پانصد سال تجدید میکرد و بعد از
ظهور آنحضرت هر صد و بیست سال تجدید میکند و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه
تجدید سابع بود و ابن اثیر در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان بن ملکان
و قیل هو کلیان ملکان و شیخ در عروه گوید و نقل از خضر کند که حضرت صلی الله علیه
و آله فرمود چون بمجلسی نشیند بگویید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین که حق تعالی ملکی را موکل کند که غیبت کسی کرده نشود و چون برخیزند هم
بگویید که خدای تعالی ملکی موکل کند که غیبت شما کرده نشود و مولانا عبد الرزاق کاشی
در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده و در اصطلاحات گوید
الخضر کنایة عن البسط و الالیاس عن القبض و اما کون الخضر شخصاً انسانیاً باقیاً من

عندی

زمان موسی علیه السلام الی هذا العهد او روحانیاً یتمثل بصورته لمن یرشده فغیر محققة
و شیخ صدر الدین قونوی در تبصرة المبتدی گوید وجود خضر در عالم مثال است و از
سخن محیی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب ۲۹ از فتوحات
میفرماید شیخ ابو العباس عریبی سخنی با من میگفت و من قبول نمیکردم چون از وی جدا شدم
شخصی را دیدم که میگفت شیخ ابو العباس را در فلان مسئله مسلم دار در حال باز گشتم
و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر گوید تو سخن من قبول نکنی گفتم باب توبه مفتوح است
فرمود قبول توبه واقع است ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر **فاتحهٔ**
سابعه در فضایل و احوال مرتضی بر وفق حدیث و قرآن قدیم و انه فی ام الکتاب
لدینا لعلی حکیم **فتح** پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و یک دقیقه از
دقایق حمایت نبی خود فرو نگذاشت و با آنحضرت صلی الله علیه و آله محبت ایمانی داشت
و از اشعار او فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن از جهت ناموس عرب
تلفظ بکلمه شهادت نمی‌نمود و تفصیل آن در حرف العین و لام خواهد آمد
و نظم اوست **۹** ان علیاً و جعفراً ثقتی عند ملم الزمان و الکرب و الله لا اخذل النبی و لا
یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی **۵**
و والده امیر المؤمنین علی علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و ابن اثیر گوید و ایمان
بحضرت نبی صلی الله علیه و آله آورد و هجرت بمدینه کرد و یافعی گوید آنحضرت او را
بپیراهن خود کفن فرمود و خود او را دفن کرد و گفت کانت احسن خلق الله صنعاً
الی بعد ابی طالب و او مرتضی را اسد نام کرد و ابو طالب علی و گفت سمیته بعلی کی
یدوم له عز العلو و خیر العز دوامه و مثل این در شأن حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله گفته انا ابی نبی بعد یأس و فترة من الله و الاوثان فی الارض یعبد
و یلیق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد **س** از مرتضی کی بایدی فان
ناش همه دم نقش کند بر دل و جان این نکته طرفه بین که ارباب کمال باید نیاز نام شان
و مسلم از سعد ابن سهل روایت کند که علی علیه السلام بسی دوست داشتی که او را ابو تراب

خواندندی ووجه تسمیه آن بود که روزی حضرت صلی الله علیه وآله بخانهٔ فاطمه
علیها السلام آمد وعلی را نیافت فرمود این ابن عمک فرمود مزاج مبارکش مکدر بود
بیرون رفت از خانه حضرت نبی صلی الله علیه وآله با شخصی گفت ببین که علی
علیه السلام کجا رفته آن شخص باز آمد وگفت یا رسول الله در مسجد بخواب است حضرت
صلی الله علیه وآله بمسجد فرمودند واو هنوز بخواب بود ورداء از وی جدا شده بود
وخاک بر او رسیده حضرت صلی الله علیه وآله او را از خاک پاک کرد وگفت قم
یا ابا التراب قم یا ابا التراب ، خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل
واکابر صحابه خطبهٔ فاطمه صلی الله علیها وعلی والدیها وزوجها وولدیها اجمعین
فرمودند وحضرت صلی الله علیه وآله به مناسبت تامه وولایت قرب ونسب بعلی
علیه السلام وانس وابن عباس نقل کنند که در مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان بحرین علی وفاطمه است ولؤلؤ ومرجان حسن وحسین وبرزخ نبی
صلی الله علیه وآله وحضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام در جمیع غزوات حاضر
بود مگر غزای تبوک که پیغمبر او را در میان اهل خود خلیفه ساخته بود وبخاری ومسلم
از سعد ابن ابی وقاص روایت کنند که امیر المومنین علیه السلام گفت یا رسول الله
خلفتنی فی النساء والصبیان فرمود صلی الله علیه وآله افلا ترضی ان یکون منی بمنزلة
هرون من موسی وترمذی از جابر روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود
یا علی علیه السلام کنت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وابو حمراء روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی ودیگر فرمود صلی الله علیه وآله
اسم علی العرش مکتوب کما تنکروا من یستطیع له محوا او رفعا وابن اثیر در تاریخ گوید
قال النبی صلی الله علیه وآله لعلی فی یوم احد وقد فر من الزحف من فر وقرع النبی
صلی الله علیه وآله من حرب یا علی اکفنی امر هولاء اکفنی امر هولاء فقال جبرئیل ان هذه
المواساة فقال صلی الله علیه وآله هو منی وانا منه فقال وانا منکما وابو القاسم طبرانی

از ابن

از ابن عباس روایت کنند که مرتضی علیه السلام در زمان حیات نبی صلی الله علیه وآله میگفت
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله ولا ننقلب علی اعقابنا والله لئن مات او قتل لاقاتلن
علی ما قاتل علیه حتی اموت والله انی لاخوه وولیه وابن عمه ووارثه فمن احق به منی وغیری
در شرح السنه روایت کند از ابی سعید خدری که پیغمبر صلی الله علیه وآله آن فیکم من
یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ابوبکر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر
گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا ولکن خاصف النعل وعلی علیه السلام نعل حضرت نبی
را صلی الله علیهما داشت وبخصف آن مشغول بود وترمذی مثل این از مرتضی
علیه السلام روایت کرده ، در حدیبیه بود ، ومطابق اینست رجزی که عمار ابن یاسر در روز
شهادت خویش میخوانده ودر حرف لام خواهد آمد ومرویست که آنحضرت در صفین
فرموده یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش وآثار شجاعت آنحضرت از حد بیرون است
واز قدر حصر افزون اما بیان بعضی از آن در اثنای شرح رجزها که در غزوات وحرب صفین
ونهروان فرموده اند در قسم تحریر خواهد یافت بعون الله وحسن توفیقه
صاحب کشاف وواحدی از ابن عباس روایت کنند که علی چهار دینار داشت دیناری
بشب صدقه کرد ودیناری بروز ودیناری پنهان ودیناری آشکارا ودر شان او
نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون وقاضی ناصر الدین از مرتضی علیه السلام روایت کند که
هیچ کس غیر من بآیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم
صدقه عمل نکرد تا آیت ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات منسوخ شد
اذا عرفت عیوننا فی موعظی [illegible] وواحدی گوید روزی مصطفی صلی
الله علیه وآله بمسجد آمد سائلی را دید پرسید که هیچ کس ترا چیزی داد گفت آری
جوانی خاتم خود بمن داد واو علی بود علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود الله اکبر
وابن آیه بخواند انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون

الزكوة وهم راكعون و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول قریب باین مذکورست و ثعلبی از ابو ذر روایت کند نماز پیشین در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم انا نبیک محمد و صفیک اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا تمام نفرموده بودند که جبرئیل نازل شد و فرود این آیه و احمد از اسماء بنت عمیس روایت کند که نبی صلی الله علیه و آله فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود ان الله تبارک و تعالی اوحی الی فی علی بثلثة اشیاء انه سید المؤمنین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین و مجاهد و ابن عباس و اسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح در آیه ان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المومنین علیست و در تفسیر ثعلبی مسطورست و ثعلبی و واحدی و زمخشری گویند که ولید بن عقبه ابن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی علیه السلام نزاع کرد و در اثنای نزاع با وی گفت اسکت فانک صبی انا اشب منک شبابا واجلد منک جلدا واذرب منک لسانا واحد منک سنانا واشجع منک جنانا واملأ منک حشوا فی الکتیبة علی علیه السلام اسکت فانک فاسق و آیه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شد و حسان گفت انزل الله والکتاب عزیز فی علی و فی الولید قرآنا فتبوأ الولید من ذاک فسقا و علی تبوء ایمانا لیس من کان مومنا عرف الله کمن کان فاسقا خانا سوف یجزی الولید خزیا و نارا و علی لا شک یجزی و جنانا فعلی یلقی لدی الله عزا و ولید یلقی هناک هوانا و ابن اثیر گوید جماعتی گفته اند که طلحه و عباس و علی تفاخر میکردند طلحه گفت من صاحب کعبه ام و کلید آن با منست اگر

خواهم شب با شم آنجا عباس گفت من صاحب سقایه ام اگر خواهم شب در مسجد باشم علی علیه السلام گفت من نمیدانم که شما چه میگوئید من شش ماه قبل از مردم نماز کرده ام و صاحب جهادم پس آیه اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر نازل گشت و صاحب کشاف گوید آیه افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین در شان علی و حمزه و ابی جهل است و ثعلبی از ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی در آیه الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب درختیست در بهشت که بیخ آن درخانه علیست و در خانه هر مومنی ازان

بیت

ای دل خسته گرت آرزوی بندگی
دست جانان بسر موی تو بودی دیگر
کی بدرخورشید و مادرماه باشد فی المثل
بر زمین ناید عوض چون تو فرزندی دگر

و احمد از ثعلبی روایت کند که با نبی صلی الله علیه و آله گفتند که زنها بعد از خود امیر میسازی فرمود که علی و بیهقی از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی فهمه والی ابرهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی تجرده فلینظر الی علی ابن ابی طالب علیه السلام و با وجود این کمال محمد ابن حنیفه گوید با پدر خود گفتم که بعد از حضرت نبی صلی الله علیه و آله که بخلافت احق است گفت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بخلافت او را نصب کرده باشد و فرمود ما انا الا رجل من المسلمین و در ایام خلافت بر منبر بصره فرمود انا امیرکم هذا قد رضینا من دنیاکم بطمریه والله لا یاکل اللحم فی السنة الا فلذة من کبد اضحیة

تنبیه

ثعلبی گوید علی علیه السلام گفت یعنی خدای که دانه را برستی شکافت و آدمی را آفرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم کنم میان اهل توریه بآنچه در توریه است و میان اهل انجیل بآنچه در انجیلست و میان اهل زبور بآنچه در زبورست و میان اهل قرآن بآنچه در قرآنست یعنی خدا که مرد در شان هر مرد از قریش آیتی میدانم که او را به بهشت میراند یا بدوزخ میدواند پس مردی برخاست و گفت یا امیر المومنین کدام آیه در شان تو است فرمود افمن کان علی بینة من ربه

ويتلوه شاهد منه رسول الله صلى الله عليه وآله على بينة من ربه وانا شاهد منه
اين در معالم التنزيل مسطورات وصاحب كشاف از عبد الله ابن عمر وابو سعيد خدري
وابراهيم نخعي وابو العاليه روايت كند كه آيه ثم انكم يوم القيمة عند ربكم تختصمون در شان
مسلمانان ناظر بقتل عثمان وحرب صفين وكويد فمن اظلم ممن كذب على الله وكذب بالصدق اذ
جاءه والذي جاء بالصدق وصدق به در تفضيل فلان است وثعلبي كويد كه چون آيه انما انت منذر
ولكل قوم هاد نازل كشت مصطفي دست مبارك بر دوش علي عليهما السلم نهاد وفرمود
انا المنذر وانت الهادي بك يهتدي المهتدون بعدي واز عبد الله ابن عطا روايت
كنند كه عبد الله ابن سلام ميكفت مراد از من عنده علم الكتاب در آيه قل كفى بالله
شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب علي است وبس وآنحضرت عليه السلم
فرمودي سلوني قبل ان تفقدوني لكن ترمذي كويد عبد الله ابن سلام در وقت
محاصره عثمان كفت اين آيه وآيه شهد شاهد من بني اسرائيل على نفسه در شان
منست وثعلبي كويد چون آيه وتعيها اذن واعية نازل شد حضرت صلى الله عليه
وآله فرمود اللهم اجعلها اذن علي عليه السلم واو كفت من بعد از ان هر كز هيچ فراموش
نكردم واحمد در مسند از ابن يسار روايت كند كه نبي صلى الله عليه وآله فرمود يا فاطمة
اما ترضين الى زوجتك اقدم امتي سلما واكثرهم علما واعظمهم حلما وترمذي از انس
روايت كند كه مصطفي صلى الله عليه وآله فرمود اقضاهم علي واز علي عليه السلم روايت
كند كه مصطفي فرمود رحم الله اخي عليا اللهم ادر الحق معه حيث دار ومضمون حرب
واقعات كه از حروف مقطعه واقعه در اوايل بعض سور فرقاني بعد از حذف مكررات
صراط علي حق نمسكه ظاهر ميشود رباعي اى مصحف آيات الهي رويت
وي سلسله اهل ولايت مويت سر چشمه زندكي لب دلجويت محراب نماز عارفان ابرويت
ومبدا سلسله جميع اوليا اوست ودر شان ايشان فرموده هم قوم هجم بهم العلم على
حقيقة الامر فباشروا المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابدان
ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه وكميل

بلي
زياد با او كفت يا الحقيقة فرمود مالك والحقيقة كفت اولست صاحب سرك فرمود
ولكن يرشح عليك ما يطفح مني كفت او مثلك يخيب سايلا فرمود عليه السلم الحقيقة كشف
سبحات الجلال من غير اشارة كفت زدني فيه بيانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم
كفت زدني فيه بيانا فرمود جذب الاحدية لصفة التوحيد كفت زدني بيانا فرمود
هتك الستر لغلبة السر كفت زدني فيه بيانا فرمود نور يشرق من صبح الازل
يلوح على هياكل التوحيد آثاره كفت زدني فيه بيانا فرمود اطف السراج فقد طلع
الاصباح وآنحضرت عليه السلم از جفر واقف بوده وآن بيست وهشت سطر است
وهر سطري بيست وهشت خانه ودر هر خانه چهار حرف مرقوم شده حرف اول
بعدد جزو ثاني بعدد صفحه وثالث بعدد سطر ورابع بعدد خانه مثلا جفر در خانه
بيستم از سطر هفدهم از صفحه شانزدهم از جزو سيم است من مسئله كانت جامعة احرف
له بدون بالغيب تدوينا ووارثان او جفر استخراج احوال عالم ميكرده اند مامون
عليه اللعنة با امام علي ابن موسى الرضا در سنه احدى ومايتين بيعت كرد وعهد نامه
نوشت واو امام عهد نامه طلب كرد وآخر عهد نامه كه بر پشت عهد نامه مامون نوشت
اين بود الجفر والجامعة يدلان على ضد ذلك وما ادري ما يفعل بي ولا بكم ان
الحكم الا لله يقص الحق وهو خير الفاصلين لكني امتثلت امر امير المومنين وآثرت
رضاه الله يعصمني واياه وچون اندك زماني بكذشت بعضي اشقيا مامون را بشان
كردند وامام را زهر دادند وصاحب كشف الغمة كويد من در سنه سبعين وستمائة
اين دو عهد نامه بخط مامون وبخط امام ديدم واين وادي است استنباط فتح
بيت المقدس در سنه ثلث وثمانين وخمسمائة از الم غلبت الروم في ادنى الارض وهم
من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين وتفصيل آن در باب دهم فتوحات مسطور
است وثعلبي كويد چون حم عسق نازل شد حضرت مصطفي بسيار ملول شد جمعي
ازو پرسيدند فرمود آيتي كه نازل شده دلالت بران دارد كه نازل خواهد شد بر امت
من بلاي بسيار از خسف ومسخ وغير آن وهم ثعلبي كويد كه ابن عباس هر كاه كه حم عسق

سلسله

خواندی آب در چشم کرد اندی و گفتی علی علیه السلام فتن حادثه باین دو لفظ مبداست
علما با و منتهی است ابن عباس که رئیس مفسران است شاگرد او بود و عاصم که از اکابر
قراءات تلمیذ ابی عبد الرحمن سلمی است که شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام است و ابن اثیر گوید که
احمد شاگرد شافعیست و شافعی شاگرد مالک و حنیفه شاگرد امام جعفر و نوادی در
روضه فرماید که مرتضی علیه السلام بر منبر بود و از حصص زوجه و ابوین سؤال کردند در
بدیهه جواب فرمود صار ثمنها تسعا و این اشارتست بعول اصل مسئله از بیست
و چهار به بیست و هفت و این مسئله را منبریه خوانند و گویند مرتضی علیه السلام
پای مبارک خود در رکاب داشت و سوار میشد زنی آمد و برسبیل تظلم گفت
امیر المؤمنین ان اخی ترک ستمائة دینار و قد اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف
زوجة و اما و ستین و اثنا عشر اخا و ایاک گفت نعم فرمود قد استوفیت حقک و
شد و این مسئله را دیناریه گویند و احمد گوید عمر حکم کرد برجم مجنونه زانیه حضرت
علی علیه السلام فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله علیه و آله رفع القلم عن ثلثة عن النائم
حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرا و نیز حکم کرد برجم زنی حامله
بسبب اعتراف او بزنا و علی گفت هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها
عمر گفت عجزت النساء ان تلد مثل علی ابن ابی طالب لولا علی لهلک عمر و روایتست
که ابو الاسود دؤلی از شخصی شنید که میخواند ان الله بریء من المشرکین و رسوله
بجر چون با مرتضی علیه السلام گفت فرمود بمخالطة العجم اقسام الکلام ثلثة اسم و فعل و حرف
فالاسم ما انبأ عن المسمی و الفعل ما انبأ عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره
و الفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه و المفعول منصوب و ما سواه فرع علیه و المضاف
الیه مجرور و ما سواه فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو فتح واحدی و قاضی
ناصر الدین و زمخشری گویند چون آیة فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین نازل شد مصطفی صلی الله علیه و آله با قبیله نجران از نصاری قرار داد که

مسئله منبریه

مسئله دیناریه

کلام در نحو

از عقب او
صباح مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفته و دست حسن گرفته داشت و فاطمه
میرفت و علی از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی چون
ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید گفت ای ترسایان که من رویی چند می‌بینم
که اگر از خدا خواهند کوهی را از جای خود ببرد هر آینه چنان شود زینهار مباهله مکنید
ترسایان بترسیدند و دو هزار جامه و سی زره بر سم جزیه هر ساله قبول کردند
و آنحضرت فرمود والذی نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران و لولا عفوا
لمسخوا قردة و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستاصل الله نجران و اهله
حتی الطیر علی رؤس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و این صورت در
در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوت اسلام و ثعلبی از جابر ابن عبد الله روایت کند که
مصطفی فرمود الناس من شجرة شتی و انا و انت یا علی من شجرة واحدة و این آیه
خواند و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر
صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و قاضی ناصر الدین و
زمخشری گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله در سال نهم از هجرت که ابو بکر را امیر حاج
ساخت و او را با سیصد مرد و شتری چند قربانی بمکه فرستاد چهل و سه آیه از سوره
آیه از اوائل سوره برات نازل شد و پیغمبر علی را علیه السلام بر ناقه عضبا سوار کرد و
گفت از عقب ابو بکر برو و این آیات بر مردم خوان صحابه گفتند کاشکی که آیات می
فرستادی تا ابو بکر بر مردم میخواند گفت این آیات خواندن نیست مگر شخصی از اهل
بیت من چون علی بناقه رسید ابو بکر گفت امیرم یا مامور حضرت علی علیه السلام فرمود بل
مامور و باتفاق بمکه رفتند و آیات بر مردم خواندند و مسلم از عایشه روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و عبایی از پشم داشت از موی سیاه بر خود گرفته بود
و حسن آمد و او را بزیر عبا در آورد بعد حسین آمد او را هم در آورد و گفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و ثعلبی از ام سلمه روایت کند که این آیه در
خانه من نازل شد و من پیش در نشسته بودم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک

فرمود اکمل الخیرات من ازواج رسول الله صلی الله علیه وآله وطحاوی در مشکل
از اسماء بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
در کنار علی بود و وحی نازل شد وآفتاب غروب کرد وعلی نماز عصر نگزارده
بود وچون وحی منجلی شد پیغمبر گفت یا علی نماز عصر گزارده گفت نه حضرت نبی صلی الله
علیه وآله فرمود الهی اگر علی در طاعت تو وطاعت رسول تو بود آفتاب را باز
گردان اسماء گوید که بعد از آن که دیدم که غروب کرده بود دیدم که باز طلوع
کرد و بر کوه و زمین آفتاب تابید وصهبا در خیبر بود ثم الشمس ردت علیه بعد ما غربت
من انطلق لعین الشمس نطقا وطحاوی گوید این حدیث ثابت است وراویان
این حدیث ثقات‌اند وحکایت از احمد بن صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار
نیست که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات نبوت است وابن کثیر دعوای
کرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطور است ان الشمس لم تحبس لبشر
الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس وشرح قصه آنکه او محاصره بیت المقدس کرده
بود روز جمعه ونزدیک بود که آفتاب غروب کند وشنبه درآید یوشع با آفتاب گفت
انک مأمورة وانا مأمور اللهم احبسها علی پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس
کرد وترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز طائف یعنی غزای
حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند وبا او راز میگفت مردم گفتند دراز کشید راز
گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه ونسائی از حضرت علی
علیه السلام روایت کند که مرا منزلتی بود پیش نبی صلی الله علیه وآله که هیچ کس را از خلق
نبود اول سحر میرفتم ومیگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد با اهل خود میگشتم و
اگرنه در میرفتم واحمد از زید بن ارقم وترمذی از ابن عباس روایت کنند که جمعی از
صحابه در مسجد داشتند روزی پیغمبر فرمود سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم
در این باب سخن گفتند پیغمبر صلی الله علیه وآله برخاست وحمد خدا گفت وفرمود اما بعد
فانی امرت بسد هذه الابواب الا باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا

حکایت رد شمس

حکایت حبس شمس از برای یوشع

ولا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته واحمد از ابی مریم روایت کند که علی گفت من بر دوش
حضرت نبی صلی الله علیه وآله نهادم وبتهای خانه کعبه فرو انداختم وترمذی از ابو سعید
روایت کند که نبی صلی الله علیه فرمود لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک
وگوید علی بن منذر از ضرار بن صرد معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه
جنبا غیری وغیرک وبخاری ومسلم از براء بن عازب روایت کنند که مصطفی صلی
الله علیه وآله با علی گفت انت منی وانا منک وترمذی از عمران بن حصین روایت کند
نبی صلی الله علیه وآله که علی را علیه السلام امیر لشکری ساخت واو اصابه جاریه کرد وچهار
کس عهد کردند که این به رسول بگویند چون به رسول رسیدند یکی برخاست وگفت
نبی صلی الله علیه وآله اعراض کرد تا هر چهار بگفتند پس رسول الله صلی الله علیه وآله
در غضب رفت وسه نوبت فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منه وهو
ولی کل مؤمن بعدی واین در حجب نبی بسیه بوده که در حق غیر او خواهد آمد
حبشی بن جناده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود علی منی وانا
من علی ولا یؤدی عنی الا انا او علی ومسلم از زید بن ارقم روایت کند که نبی صلی الله علیه
وآله در موضع غدیر خم خطبه فرمود وبعد از حمد خدا گفت یا ایها الناس انما انا بشر
مثلکم یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب وانی تارک فیکم الثقلین اولهما
کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به وتحریص فرمود
در شان قرآن بحث واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی واحمد از ابو ذر غفاری
روایت کند که نبی صلی الله علیه وآله فرمود مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح من رکبها
نجی ومن تخلف عنها غرق وترمذی از زید بن ارقم روایت کند که رسول الله صلی الله
علیه وآله با علی وفاطمه وحسن وحسین فرمود انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم
احمد از علی علیه السلام روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود
فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه
بالمنزلة التی لیست له وهم خود علیه السلام فرمود هلک فی اثنان محب غال ومبغض قال

وبروایة بخ بخ لک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنآنی علی
ان یبهتنی ومصداق اول آنست که عبدالله ابن سبا با علی گفت انت الاله حقا
وعلی اورا واتباع ویرا [illegible] وشافعی گوید لو ان المرتضی ابدی محله
لخر الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله
پس این نکته در حق ثنای او که کردند شک در خدایی او ومصداق ثانی آنست
که از زمان طغیان معاویه علیه ما علیه تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه
سر منبرها لعنت بر امیر المومنین علیه السلام میکردند وکفی در شرح السنه از جابر
روایت کند که چون امیر المومنین علیه السلام فتح خیبر کرد رسول الله صلی الله علیه وآله
فرمود لولا ان تقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح ابن مریم لقلت فیک
الیوم قولا لا تمر بملأ الا اخذوا من تراب رجلیک ومن فضل طهورک یستشفون
به ولکن حسبک ان تکون منی وانا منک وانک منی بمنزلة هرون من موسی وانک تبرء
ذمتی وانک تقاتل علی سنتی وانک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی وانک اول من یرد علی
الحوض وانک اول من یکسی معی وان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم یکونون
غدا فی الجنة جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وان سریرتک سریرتی وان علانیتک
علانیتی وبعضی گویند این حدیث در وقت مراجعت امیر المومنین علیه السلام بود از غزو السلسلة
که در وادی الرمل با جمعی عظیم واقع شده ومرتضی امیر لشکر بود وترمذی از انس روایت کند
که مرغی نزد نبی صلی الله علیه وآله نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک
یاکل معی هذا الطیر پس امیر المومنین علیه السلام بیامد وآن مرغ با حضرت صلی الله علیهما
تناول فرمود ورزین گوید انس با علی علیه السلام [گفت] استغفر لی ولک عندی بشارة فقال
فاخبره بقول رسول الله صلی الله علیه وآله وترمذی از ام عطیه روایت کند
که پیغمبر لشکری برانگیخت وامیر المومنین علیه السلام در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی
حتی ترینی علیا واز بریده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله [illegible] فاطمه بود
واحب رجال الی علی علیه السلام وهم از بریده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود

ان الله تعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفتند من هم یا رسول الله قال علی و[حسنان]
وفاطمة واز ام سلمه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود لا یحب علیا منافق
ولا یبغضه مؤمن وابو سعید روایت کند که انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر
الانصار ببغضهم علی ابن ابی طالب ع ومسلم وترمذی ونسائی از زر بن حبیش که از کبار
تابعین است روایت کند که علی فرمود والذی فلق الحبة وبرأ النسمة انه لعهد النبی
الامی صلی الله علیه وآله الی ان لا یحبنی الا مومن ولا یبغضنی الا منافق وصاحب کشاف
وواحدی روایت کنند که چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
نازل شد از مصطفی صلی الله علیه وآله پرسیدند که ما مامور بمحبت کیانیم فرمود
علی وفاطمه وابناهما واز اسدی روایت کند که مراد از حسنه در آیه ومن
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودت اهل البیت است واین آیه در شان [illegible]
است ومحبت اهل البیت نازل شده وابو عبد الله محمد ابن علی ترمذی از مقداد ابن
اسود روایت کند که نبی صلی الله علیه وآله فرمود معرفة آل محمد براءة من النار
وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب وابن عباس وبراء
ابن عازب گویند مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک
عهدا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة چون دعا میکرد نبی صلی الله علیه وآله
آمین میفرمود واین آیه نازل گشت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل
لهم الرحمن ودا واین در کشاف مسطور است واحمد از ام سلمه روایت کند که نبی
صلی الله علیه وآله فرمود من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله وحافظ
ابو نعیم در حلیة الاولیا گوید مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود لا تسبوا علیا
فانه ممسوس فی ذات الله وفخر رازی در تفسیر کبیر از حدیث [illegible] عجرة و
عایشه روایت کرده ونجم الکبری گوید رغبت فابصرت النبی صلی الله علیه وآله وعلی
علیهما السلام معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته والتمست کانی سمعت فی
الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا

عن هذا الحديث اصحيح هو فكان يقول نعم صدق رسول الله من مات على حب آل محمد دخل الجنة
سيتني بحب آل محمد راحة معلني وكما سمعنا عن الحسن حلت فمن كان سكري كان سكري
بهم ثم كتمي الهوى مع شهرتي عن مذهبي في الحب مالي مذهب وان ملكت ونياعته فارقت ملتي
ومنسوبست بشافعيست قالوا ترفضت قلت كلا ما الرفض ديني ولا اعتقادي
لو كان حب الوصي رفضا فانني والله ارفض العباد وهم منسوبست باو
لو شق قلبي لرى وسطه خطان قد خطا بلا كاتب الشرع والتوحيد من جانب وحب آل
الدين رازي در تفسير كويد قال الشافعي يا راكبا قف بالمحصب من منى واهتف بساكن
خيفها والناهض سحرا اذا فاض الحجيج الى منى فيضا كما نظم الفرات الفائض
لو كان رفضا حب آل محمد فليشهد الثقلان اني رافض واز شافعي پرسيدند
ما تقول في علي عليه السلم فرمود ما اقول في شخص اجتمعت له ثلث مع ثلثة لا يجتمعن قط
لاحد من بني آدم الجود مع الفقر والشجاعة مع الراي والعلم مع العمل مي خواند شعر
انا الفتي ازل فيه هل اتى الى متى اكتمه الى متى ومنسوبست بابي حنيفه
حب اليهود لآل موسى ظاهر وولاهم لبني اخيه باد وامامهم من نسل هرون الالي
بهم اهتدوا ولكل قوم هاد وكذا النصارى يكرمون محبة لمسيحهم نجرا من الاعواد
فمتى يولي آل احمد مسلم قتلوه او سموه بالالحاد هذا هو الداء العيال لمثله
ضلت حلوم حواضر وبواد لم يحفظوا حق النبي محمد في آله والله بالمرصاد
اول فتنه كه ميان اهل اسلام آن بود كه پيغمبر صلى الله عليه وآله در مرض موت بود
فرمود هلموا بالدوات والقلم اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعدي عمر كفت ان النبي ليهجر وعندكم
القرآن حسبكم كتاب الله ونزاع بمرتبه رسيد كه نبي صلى الله عليه وآله فرمود قوموا
عني لا ينبغي عندي التنازع وبعد از فوت پيغمبر صلى الله عليه وآله در روز سه شنبه
سيزدهم ربيع الاول سنه احدى عشر ابو بكر خليفه شد ودر مدينه در شب
سه شنبه بيست وهفتم جمادى الاخر سنه ثلث عشر وفات يافت وشارح مقاصد
كويد در وقت وفات با عثمان كفت اكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا

ما عهد ابو بكر ابن ابي قحافه في آخر عهده بالدنيا خارجا عنها واول عهده بالاخرة داخلا
فيها فيها يؤمن الكافر ويبر الفاجر ويصدق الكاذب اني استخلف عمر ابن الخطاب فان
عدل فذاك ظني به وان بدل فلكل امرء ما اكتسب والخير اردت ولا اعلم الغيب و
سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وصحيفه بصحابه عرض كردند وهمه بيعت
بن عمر دو سال ونيم خليفه بود واكثر بلاد در زمان او مسخر شد ودر مدينه در روز چهار
شنبه بيست وششم ذي الحجه سنه ثلاث وعشرين بدست ابو لولوء غلام
مغيرة ابي شعبه كشته شد ودر وقت وفات ميكفت كه لا اتحمل امرهم حيا وميتا خلافت بعلي
وعثمان وزبير وطلحه وعبد الرحمن عوف وسعد ابن ابي وقاص وشارح
مقاصد كويد عبد الرحمن دست امير المؤمنين عليه السلم بكرفت وكفت تبايعنا على
كتاب الله وسنة رسول الله واجتهاد رايي پس دست عثمان كرفت وكفت تبايعنا
على كتاب الله وسنة رسول الله وعثمان قبول كرد وهمه با او در اول محرم در
سنه اربع وعشرين بيعت كردند ودوازده سال خليفه بود وحكومت بلاد به بني
امية داد كه خويشان او بودند وايشان ستم بر خلق خدا ميكردند جمعي از اهل مصر
شكوه حاكم خود ابن ابي سرح نزد او آوردند نامه نوشت فايده نبود وبكي از آن
متظلمان بكشت باز همين مصريان بتظلم آمدند وعلي عليه السلم وطلحه وعايشه
بعثمان كفتند او را عزل كن كفت شما كسي پيدا كنيد كه بدل او كنم رضي بمحمد ابي بكر كشيدند
عهدنامه نوشت واو را والي مصر كرد چون سه منزل از مدينه جدا شد غلامي
شتر سوار ديد كه بتعجيل ميرفت او را كرفت ونامه ازو واو در بيرون آمد مضمون
آنكه اذا اتاك محمد ابن ابي بكر فاحتل لقتله وابطل كتابه وقر على عملك واحبس من
يجي الي بتظلمك حتى ياتيك رايي ان شاء الله وحده العزيز چون محمد اين نامه ديد بمدينه
بازكشت وصورت حال با امير عليه السلم باز كفت حضرت امير المؤمنين عليه السلم وطلحه
وزبير وسعد بخانه عثمان آمدند وغلام وشتر ونامه بر وعرض كردند امير عليه السلم
با عثمان كفت اين غلام وشتر از آن تواست كفت بلي واين نامه خط تواست انكار

ايضا نظم شافعي در مدح علي

شعر ابي حنيفه در مدح اهل البيت

حكايت تا مقتل محمد علي الغاية

در دو سال وچهار ماه خلافت كرد

مدت خلافت عمر

مدت خلافت عثمان

کرد و قسم یاد کرد ظاهر شد که خط مروان بود پس امیر علیه السلام و صحابه بیرون
آمدند و محمد بن ابی بکر و جمعی کثیر از اهل مصر و بصره و کوفه چهل و شش روز محاصره
کردند در روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین او را بقتل آوردند و در
همین روز طلحه و زبیر و سایر اصحاب با امیر المؤمنین بیعت کردند و بعد از چهار ماه
خون آلود عثمان بکوفه رفت و بکر بعضی بمکه نزد عایشه رفت و امیر علیه السلام عمال
عثمان را عزل کرد و سهل بن حنیف را بعوض معاویه بدمشق فرستاد و او
یاغی شد بسبب خویشی عثمان دعوی خون او میکرد و با علی علیه السلام میگفت قاتلان
عثمان را بمن سپار و امیر علیه السلام میگفت این سخن کم کرده بعد تحقیق بود ان الله قتله
و انا معه و اعدا با این سخن متمسک شدند و که با برادر آن بود که من نه کشته ام و
اگر دفع قتل میتوانستم از خود دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی بر گشتند و
بمکه رفتند باغوا عایشه و مروان و عمال عثمان که امیر علیه السلام عزل کرده بود
متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن ایشان بحوأب سگان او از کردند عایشه
پشیمان شد و گفت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که یکی از زنان من با علی
علیه السلام حرب کند نیست و چون بحوأب رسد سگان او را دهند چه دکی
ای عایشه که تو نباشی ابن قیس گفت التفات مکن شاید که خدا بواسطه تو این فساد را
بصلاح مبدل کند او را بر آوردند و بصره بگرفتند و عثمان بن حنیف را که از قبل
امیر المؤمنین علیه السلام حاکم بود بیرون کردند و امیر علیه السلام امام حسن را علیه السلام
و عمار یاسر را بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و بخاری از عبد الله بن
زیاد روایت کند که عمار بر منبر رفت و گفت ان عایشة قد صارت الی البصرة و
انها الزوجة نبیکم فی الدنیا و الآخرة و لکن الله ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام
هی و امیر علیه السلام از مدینه در سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در جای کردن
دو فرسنگی بصره است در پنجشنبه بیستم جمادی الاخری جنگ واقع شد و زبیر بن
عوام که پیغمبر بشارت او فرموده بود بشر قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی مقاتله

کرد و شارح صحیح بخاری از ابن عبد البر روایت کند که امیر المؤمنین علیه السلام ندا کرد او را بیاد
آورد که پیغمبر صلی الله علیه و آله ما را دیدان بافت و با تو گفت اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم
له چون او این حدیث بیاد آمد ترک جدال کرده متوجه مدینه و عمرو بن جرموز
از عقب او روان شد و او را در وادی السباع غافل کرده او را بقتل آورد و شمشیر او را نزد
امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت بشارت باد ترا که زبیر را کشتم علی فرمود من ترا بشارت
دهم بنار ابن جرموز گفت فان تبشرنا کم فنحن فی النار و لم یحتمل تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و مروان
ابن حکم بسبب کینه که با طلحه داشت تیری زد و او را بکشت و محمد بن طلحه هم در آن جنگ کشته شد
و قاتل او شریح بن اوفی عبسی گوید و اشعث قوام بایات ربه قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
شککت بصدر الرمح قمیصه فخر صریعا للیدین و للفم علی غیر شیء ان لیس تابعا علیا و من
یتبع الحق یندم یذکرنی حم و الرمح شاجر فهلا تلا حم قبل التقدم و حم شعار
جیش امیر المؤمنین علیه السلام بود و بنو ضبه محافظت شتر عایشه میکردند و هفتاد دست از ایشان جدا
شده بود و ایشان از آن شتر دست نمی داشتند بنو ضبة اصحاب الجمل ننازل الموت
اذا الموت نزل و الموت عندنا اشهی من العسل و علی علیه السلام از عقب محمل فرمود که شتر عایشه را
پی کرده و چون با عایشه ملاقات نمود فرمود غفر الله لک و او جواب گفت و لک بعد تعظیم
و تکریم تمام عایشه را روانه مدینه مبارکه ساخت و خود علیه السلام پانزده روز در بصره بود
و عبد الله ابن عباس را در بصره والی کرده و متوجه کوفه شد و روایت کنند از رسول الله
صلی الله علیه و آله که چون خبر به پیغمبر رسید که اهل فارس دختر کسری را بسلطنت نشانیده اند
فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة و در وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث
بیاد نمی آمد و خدا را از آن فتنه نگاه داشت فتح معاویه به معاونت عمرو بن
العاص بحرب امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحکم فقاتلوا التی
تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین
بصفین بهم رسیدند و اول برای آب فرات نزاع نمودند و تا آخر ماه حربها واقع
شد و در محرم ترک جنگ کردند و باز در صفر آغاز محاربه شد و چند روز حرب کردند

وتفصیل آن در حرف تا موصله خواهد آمد و در حرب خزیمة بن ثابت انصاری و ابو لیلی انصاری
و ابو الیقظان عمار یاسر و هاشم ابن عتبة وقاص و عبدالله ابن بدیل ابن ورقا خزاعی از لشکر
امیر المومنین علیه السلام شهید کشتند و ترمذی از ابو هریرة روایت کند که رسول الله صلی الله
علیه وآله با عمار گفت ابشر یا عمار تقتلك الفئة الباغیة و تفصیل آن در حرف لام و شرح قصه
هاشم و عبدالله در حرف میم خواهد آمد و اویس قرنی مرادی در کنار فرات آواز
داد طبل شنید برسید که چه واقعه است گفتند میان علی علیه السلام و معاویه محاربه است
در حال بنصرت امیر المومنین علیه السلام مشغول شد بی آنکه امیر المومنین علیه السلام استعانت از او
خواستی محاربه کرد و شهید شد انا لله وانا الیه راجعون و بعد از قتال بسیار میان امیر
المومنین علیه السلام و معاویه آتش حرب فرو نشست و ابو موسی اشعری و عمرو عاص را
تحکیم کردند و شرح آن در حرف را مهمله خواهد آمد و گویند در روز حدیبیه رسول الله با
قریش صلح فرمود حضرت امیر المومنین علیه السلام در صلح نامه نوشت محمد رسول الله
سهیل ابن عمرو گفت اگر ما رسالت او قبول میداشتیم مقابله و مقاتله نمی کردیم پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود رسول الله محو کن و محمد ابن عبدالله بنویس و امیر علیه السلام رعایة ادب نمی نمود
پیغمبر صلی الله علیه وآله بدست مبارک خود محو فرمود گفت ای علی ترا نیز مثل این واقع
شود و در صلح نامه صفین او را امیر المومنین نوشته بودند معاویه گفت اگر من او را امیر
المومنین میدانستم با او حرب نمی کردم امیر فرمود صدق رسول الله و امر فرمود علی ابن
ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر امیر المومنین علیه السلام دو گروه گشتند و شش هزار
تن در حروراء که دهیست جمع شدند نزدیک کوفه و تکفیر او میکردند و میگفتند لا حکم الا لله
و امیر المومنین نزد ایشان رفت و تکیه بر کمان زده خطبه خواند و ایشان را نصیحت فرمود
و باز گردانید و چون خبر شنیدند که ابو موسی از عمرو عاص بازی خورده باز آن جماعت بر گشتند
و از کوفه بیرون آمدند ابن عباس از نزد ایشان رفت و ایشان را آیه یحکم به ذوا عدل منکم
هدیا بالغ الکعبة و آیه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله
بینهما و صلح پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز حدیبیه یاد ایشان نصیحت کرده دو هزار کس باز

گشتند

گشتند و چهار کس بضلالت ماندند و با عبدالله ابن وهب راسبی و حرقوص ابن زهیر بجلی
معروف بذو الثدیه بیعت کردند و به نهروان رفتند و علی علیه السلام از عقب ایشان رفت و
دوازده هزار و هشتصد تن از ایشان بقتل آورد و بخاری و مسلم از ابی سعید الخدری روایة
کنند که مصطفی صلی الله علیه وآله بعد از غزای حنین قسمت غنایم میفرمود و ذو الخویصرة
تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت صلی الله علیه وآله فرمود ویلك و من یعدل اذا لم اعدل
عمر خواست گردن او بزند حضرت فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم
و صیامه مع صیامهم یقرؤن الکتاب لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من
الرمیة ینظر الی اصله فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی اصله فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی رصافه
فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد فیه شیء سبق الفرث والدم ایتهم رجل اسود احدی
عضدیه مثل البضعة تدردر یخرجون علی خیر فرقة من الناس ابو سعید گوید گواهی میدهم
که من این حدیث از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله شنیدم و گواهی میدهم که امیر المومنین
علیه السلام با این جماعت قتال میفرمود و من با او بودم و بعد از قتال گفت که شخصی با این
صفت در لشکر بجویید بعد از طلب آورده دیدیم بر صفاتی که حضرت صلی الله علیه و
آله بیان فرموده بود یکی که مشاهده کردم و جندب ابن عبدالله ازدی گوید مرا در حرب
جمل و صفین هیچ شک نبود که امیر علیه السلام بر حق است اما در حرب نهروان شک داشتم
چه مخالفان اهل قرآن بودند ناگاه سواری آمد و گفت ندیدیم که خوارج از نهروان
گذشتند و قطع نهر کردند علی گفت کذب او گفت سواری دیگر آمد و سوگند یاد کرد که ایشان
گذشتند امیر المومنین علیه السلام سوگند مغلظ یاد کرد که ایشان از نهر عبور نکرده اند و
ایشان این طرف نهر است با خود گفتم الحمدلله که شبهه من نسبت با امیر المومنین علیه السلام
رفع خواهد شد و یا کذابیست جری و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده
باشند اول کسی که با او قتال کند من باشم و اگر گذشته باشند در قتال اعدای او تقصیر نکنم
چون بشط نهر آمدیم ایشان از نهر عبور نکرده بودند امیر المومنین علیه السلام روی بمن کرد و فرمود
یا اخا الازد له تبین لك الامر و در زمان و فات امیر المومنین علیه افضل الصلوات محمد

جمعی از

ابن ابی بکر را بمصر فرستاد و قیس ابن سعد را معزول کرد و در حربها که روز بکر مضرات
اقوام عثمان بودند و متابعت محمد ابن ابی بکر نمی کردند و دو نوبت لشکر او را بشکستند و محمد
از امیر المومنین علیه السلام استمداد کرد مالک ابن اشتر را بمدد او فرستاد چون بقلزم رسید
حیلة ابن جابع که مهتر انجا بود باغوای معاویه او را زهر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص را
و معاویة ابن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین
خوارج جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی علیه السلام و معاویه و عمرو عاص است لعنة
اندیشه کردند که هر سه را در یک شب می باید کشتن عبد الرحمن ابن ملجم را که علیه لعنة
الله والملائکة والناس اجمعین قتل امیر المومنین اختیار کرد و حجاج ابن عبد الله ضبیعی
معاویه و داودیه غنبری قتل عمرو عاص و شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن
ملجم علیه اللعنه در کوفه شمشیر بحر کوفه بهزار دینار خرید و بزهر الوده کرد و چون امیر
المومنین علیه السلام برای نماز صبح بیرون آمد در مسجد کوفه قصد سر مبارک امیر المومنین علیه السلام
کرد و بزد و بعد از سه شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تیغی بر معاویه زد
و الیه او را بجروح ساخت و داودیه بمصر رفت و عمرو عاص آن شب بمسجد نرفت
درد شکمی که داشت خارجة ابن قدامه را در نماز صبح قائم مقام خود ساخته بود و او
بغلط کشته شد حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله
یا علی فرمود من اشقی الاولین فرمود عاقر الناقة فرمود صدقت فمن اشقی الاخرین
گفت الله ورسوله اعلم فرمود صلی الله علیه وآله رجل یضربک علی هذه واشارت بیافوخ او
کرد از ابی طفیل روایت کنند که من بوده علی بیعة ابن ملجم آمد و او را عطا فرمود پس گفت
ما یحبس اشقاها من ان یخضبها من اعلاها یخضب هذه من هذه واشارت بسر و ریش مبارک
خود فرمود و از عبد الله بن سبع روایت کند که امیر المومنین علیه السلام در خطبه فرمود و
الذی فلق الحبة وبرأ النسمة لتخضبن هذه من هذه و از امیر المومنین علیه السلام روایت
است که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود عهد معهود ان الخلق ستغدر بک وانک
تعیش علی ملتی وتقتل علی سنتی وان هذه یخضب من هذه و از زید ابن وهب روایة

کند که جعدة ابن نخعه خارجی گفت اتق الله فانک میت وقد علمت سبیل المحسن من
المسیء و علی علیه السلام فرمود مه بل والله مقتول لا اصابة هذه فیخضب هذه عهد
معهود وقضاء مقضی وقد خاب من افتری و عن الحجة را و اخبار آرا امام حسن روایة
کند که امیر المومنین علیه السلام در شبی که صبح آن شهید میشد فرمود علیه السلام
که سحر در خواب دیدم گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود صلی الله علیه
وآله ادع علیهم گفتم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم وابدلهم بی من هو شر لهم منی و
سلم روایت کند از ابو هریره که رسول الله صلی الله علیه وآله بر کوه حرا بود با
جمعی از صحابه ناگاه سنگی در زیر قدم ایشان بود بلرزید فرمود اهدا فما
علیک الا نبی وصدیق و شهید و عمر آنحضرت شصت و سه سال بود
یا شصت و پنج یا شصت و هشت بود و امام حسن علیه السلام بعد از
وی خطبه فرمود لقد والله مات فیکم رجل ما سبقه الاولون ولا یدرکه الاخرون
ان کان رسول الله صلی الله علیه وآله لیبعثه المبعث فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح
الله علیه تعالی جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن شماله والله ما ترک بیضاء ولا صفراء
غیر سبعمائة درهم فضلت من عطائه اراد ان یبتاع بها خادما لاهله چون
خود بعد واحد از نهاد تا امیر المومنین علیه السلام سی رجل فراید با امام حسن
علیه السلام بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شد و چون بی وفایی از مردم خود فهم
میکردند در نصف جمادی الاخر سنه احدی واربعین ترک خلافت فرمودند و بعبد
مشغول بودند و معاویه مدت بیست سال سلطنت کرد و مصطفی صلی الله علیه و
آله این واقعه خبر داده و بخاری از ابو بکره روایت کند در شأن امام حسن
علیه السلام فرموده ان ابنی هذا سید ولعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من
المسلمین و ترمذی از یوسف ابن سعد روایت کند که چون امام حسن علیه السلام
امر خلافت را باز گذاشت مردی برخاست و گفت سیاه کردی روی مومنان را
امام حسن علیه السلام فرمود که یک نوبت مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود بنی امیه

نکته لطیفه

یعنی
را بر سر منبر خود دید و او را بسی بد آمد حق تعالی فرستاد انا اعطیناک الکوثر یا محمد
نهرا فی الجنة و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر
خیر من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد و قاسم ابن فضل گوید که شمردیم مدت
سلطنت بنی امیه هزار ماه بود که نه یک روز کم بود و نه یک روز زیاد و بیضاوی در
تفسیر و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب
دید که بنی امیه بشکل بوزینه بر منبر او بالا میرفتند و تعبیر بسلطنت ایشان فرمود و همچنین مناسب
این مقام است والشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در
نامه که امیر المومنین علیه السلام بمعاویه علیه اللعنه نوشته مسطور است منا المشکوة
والزیتونة ومنکم الشجرة الملعونة فی القرآن و امام حسن در رمضان سنه ثلث متولد
شد و جعده دختر اشعث ابن قیس باغوای معاویه او را زهر داد و در سنه خمسین
یا سبع و اربعین یا ثمان و خمسین یا اربع و اربعین وفات یافت و در بقیع مدفون
است و اصح آنست که در مجلس معاویه حاضر شد و جماعتی گستاخی میکردند
و او خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی بگو فرمود شعر فیکم الکلام وقد سبقت میدانا
سبق الجواد من المدی المتباعد نحن الذین اذا القروم تخاطروا طلنا علی رغم العدو الحاسد
و امام حسین پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی
و ستین در کربلا بسعی شمر ابن ذی الجوشن بدار البقا پیوست و امیر لشکر عمر
ابن سعد بود علیهم اللعنه بود از قبل عبید الله ابن زیاد که نایب یزید
ابن معاویه بود شعر در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی
جرم و بی جنایت از هر طرف که رفتیم جز وحشتم نیفزود زنهار ازین بیابان وین راه
بی نهایت و از اشعار اوست در کربلا شعر انا ابن علی الخیر من آل هاشم
کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مشی ونحن سراج الله فی الخلق یزهر
وفاطمة امی سلالة احمد وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن ولاة الارض نستقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر

وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر و ترمذی از سلمی روایت
کند که بخانه ام سلمه رفتم و او میگریست گفتم سبب گریه تو چیست گفت رایت الان
رسول الله صلی الله علیه و آله فی المنام و علی رأسه و لحیته التراب فقلت ما لک یا
رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا و مثل این در فاتحه خامسه گذشت
و فاطمه بعد از فوت نبی صلی الله علیه و آله به ماه وفات یافت و او را بیست و
هشت سال یا بیست و نه یا هژده بود و ترمذی از امیر المومنین علیه السلام روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دست حسن و حسین گرفت و گفت من احبنی و احب
هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة و امام زین العابدین بن امام حسین
علیهما السلام است و سلسله و توالد میان هشت امام در ترتیب ذکر ایشان است و
او در مدینه در سنه ثمان و ثلثین متولد شد و مادر او شهربانو دختر یزدجرد از
ملوک عجم بود و در ثانی عشر محرم سنه اربع و تسعین وفات یافت و قبر او در بقیع
و شعر اوست در وقت ملاقات با یزید بعد از قتل امام حسین علیهما السلام ماذا تقولون
اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری
و منهم ضرجوا بدم و امام محمد باقر در مدینه روز جمعه سیم صفر سنه سبع و خمسین متولد
شد و مادر او فاطمه دختر امام حسن بود در سنه اربع و عشر و مایه وفات یافت و قبر
او هم در بقیع است و امام جعفر علیه السلام در مدینه در سنه ثمانین متولد شد و مادر او
فروة بنت محمد ابن ابی بکر بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان و اربعین و مایه
وفات یافت و قبر او هم در بقیع است و امام موسی را ولادت میان مکه و مدینه است در
یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مایه متولد شد و مادر او حمیده کنیزک
بود و در حبس هارون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث و ثمانین و مایه
وفات یافت و امام علی رضا علیه السلام در مدینه در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر
سنه ثلث و خمسین و مایه متولد شد و مادر او نیز کنیزک بود و مادران باقی
ائمه معصومین هم کنیزک بودند و معروف کرخی دربان او بود در ولایت طوس در شهر

[illegible]

رمضان سنه اثنین ومائتین وفات یافت وامام محمد تقی علیه السلام در مدینه در جمعه دهم
رجب سنه خمس وتسعین ومائتین وفات یافت وامام علی نقی علیه السلام در مدینه در
سیزدهم رجب سنه اربع وعشر ومائتین متولد شد و در سر من رای که بسامره مشهور
است روز دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع وخمسین ومائتین وفات یافت و
امام حسن عسکری در مدینه احدی وثلثین ومائتین متولد شد و در سامره در سنه
ستین ومائتین وفات یافت وامام محمد در سر من رای در بیست وسیم رمضان
سنه ثمان وخمسین ومائتین متولد شد وامامیه گویند مهدی موعود اوست و در
حرف لام خواهد آمد و شیخ محیی الدین در باب سیصد و شصت و ششم از فتوحات
گوید ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه وآله ولد فاطمة یواطی
اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وآله جده الحسین ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام
یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وآله فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه
فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع
الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص
اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم
فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم
یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون
یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله
یظهره بالسیف والکرم فیطمعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون
خلافه ولا یعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم
یعتقدون ان اهل الاجتهاد فی زمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا
یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام
الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه ط زده ای که مسیحا
می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ادغم هجر مکن ناله وفریاد که من

زده ام فالی و فریاد رسی می آید کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که
بانگ جرسی می آید و بخاری و مسلم از جابر ابن سمره روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و
آله فرمود یکون بعدی اثنی عشر امیرا پس سخنی گفت که من نشنیدم و پدرم گفت آن
سخن کلهم من قریش بود فتح از بعضی آثار که پیش ازین رقم زده کلک اخبار
شد میتوان دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله بر فتن و حوادث که
بعد از خاتم مصطفی علیه السلام از وقایع شود مطلع بوده و بغوی در شرح السنه از
ام سلمه روایت کند که حضرت صلی الله علیه وآله با امیر المؤمنین علیه السلام گفت انک
ستقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین اشارت بحرب جمل است و ثانی بحرب
نهروان و ثالث بحرب صفین و دولابی از سعید ابن عمرو روایت کند که من و ابو هریره
و مروان در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله نشسته بودیم ابو هریره گفت
من از صادق مصدوق شنیدم که گفت هلاک امتی علی یدی غلمة من قریش مروان گفت
پس ابو هریره گفت لو شئت ان اقول بنی فلان و بنی فلان لفعلت پس من با جد خود در وقت
سلطنت خود بشام رفتیم و ایشان همه جوانان بودند جد من گفت عسی هؤلاء
الذین عنی ابو هریره و نسائی و کسائی روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود
انکم ستحرصون علی الامارة وسیکون ندامة یوم القیمة فنعم المرضعة وبئست الفاطمة
و حاکم در فتن و ملاحم از عبد الرحمن عوف روایت کند که هر فرزندی که متولد می شد
او را نزد رسول الله صلی الله علیه وآله می آوردند و برای او دعا میفرمود چون
مروان را بیاوردند فرمود هو الوزغ ابن الوزغ ابن الملعون الملعون و از مجاهد بن زیاد
روایت کند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد مروان گفت سنة ابی بکر و عمر
و عبد الرحمن و پسر ابی بکر گفت سنة هرقل و قیصر مروان گفت انزل الله فیک والذی
قال لوالدیه اف لکما چون خبر بعایشه رسید گفت کذب والله ما هو به ولکن رسول
الله صلی الله علیه وآله لعن ابا مروان و مروان فی صلبه شافعی از عمر ابن عبد العزیز نقل میکند
تلک دماء طهر الله یدی منها فلا اخضب لسانی بها و جلالی حنفت و جماعت منع بلیغ
بعضی

از سب کرده الله و از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که در حرب جمل فرمود اخواننا

بغوا علینا لکن شیخ سمنانی در فلاح نقل از ابو سعید خدری میکند سنت صلی الله علیه و

آله در عیدین افتتاح بنماز کردی و مروان نظر باو لالت تقدیم خطبه میکرد کفتم ای الابتدا

بالصلوة کفت یا ابا سعید قد ترک ما تعلم کفتم والذی نفسی بیده لا تاتون بخیر مما اعلم

پس شیخ میفرماید مروان الحمار کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان وقد جعل الایمان و

سیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله ومن یذهب مذهبه ویذهب

مذهب معاویة وجروه یحشرون معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی

و در شرح صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه سب جمیع اهل

بیت میکرده اند و جمعی مردم از نماز عید فارغ میشدند از استماع خطبه اعراض می

نمودند تا سامعه بشنیدن آن لفظ کریه ملوث نکردد بلی ایشان تاخیر صلوة

کردند تا مردم را بضرورت توقف باید کرد نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا

و هم شیخ در فلاح میفرماید ان معاویة الباغی ومروان الطاغی کلاهما یخرجان علی خلاف

رسول الله صلی الله علیه وآله و جروه معاویه و مجوش مروان کذلک و اشعاری که از یزید

منقولست اشعار بکمال نقصان او دارد شو و شمه ای از برجها خمره نها وشرقها الساقی

مدام کتب فی ثانا لفضة • و ساقی کبدر مع ندامی کانجم • اذا فرغت من دنها فی انائها

حکت نغز ابن الحطیم و دنهم • یشیر الیها بالبنان کانما • یشیر الی البیت العتیق المحرم • قال

علی دین احمد فخذها علی دین المسیح ابن مریم • و کویند در وقت شنیدن واقعه کربلا

ابن ابیات میخواند • لیت اشیاخی ببدر شهدوا • جزع الخزرج من وقع الاسل • لاهلوا

واستهلوا فرحا • ثم قالوا یا یزید لا تشل • لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل

فجزیناهم ببدر مثلها • واقمنا میل بدر فاعتدل • لست من خندف ان لم انتقم • من بنی احمد ما کان فعل

و مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد کوید فان قیل من علماء المذهب من لم

یجوز اللعن علی یزید ابن معاویة علیهما اللعنة بانه یستحق ما یربو علی ذلک ویزید

قلنا تحامیا ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم و

یجری فی اندیتهم فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد و در

شرح عقاید کوید الحق ان رضا یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلک واهانته اهل بیت

رسول الله صلی الله علیه وآله مما تواتر معناه وان کان تفاصیله احادا فنحن لا

نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنه الله علیه وعلی آبائه وعلی انصاره قح قال و

الشیخ شهاب الدین السهروردی فی اعلام الهدی اعلم ان میراث النبوة العلم

قد یلازمه اهل بیته وبعض اصحابه وقد وجب علیک محبة الجمیع فلا تکن مایلا الی احدی

الجهتین دون الاخری فان ذلک هواء ولا تتوقع منک هذا الکیل حتی تداوی بالتکرشی

من محبة الله تعالی الخاصة فی تبرء من الهوی ویکون عندک شغل شاغل عما اعطیت

فنظر بصفاء بصیرتک وینکشف لک محاسنهم وتتعطی ما ینکره من احدیثهم فالاشتغال

العصبة والخوض ارسم شغل البطالین وقد استدرج قوم الی البطالة وعرو علی

ارتکاب المناهی واتخذوا ما زعموه محبة جنة لهم حدثوا نفوسهم ان ذکر بعضهم کلا

یستقیموا علی الجادة المستقیمة فلا ینفع محبتهم بغیر التقوی والصلوة اذا فاتت

الاوقات اذا اضاعت والذنوب اذا ارتکبت والمحارم اذا استبیحت الی غیرها وعن

محبتهم وقال ایضا لا نعتقد ان علیا علیه السلام کان مظلوما عاجزا عن منع ابی بکر حتی خلافته

بل انه علیه السلام فوض الیه لاحراج قلبه علی تجسر از رسول الله صلی الله علیه وآله و

فراغ سبعه رقم امام بایت شروع است در شرح محکم البیانی اول توضیح لغات است

و شرح نکات معانی بی ترجمه بی زیادت و نقصان و ایراد یک رباعی بر طبق آن

و در حکایات حوادث و رجزهای حروب تفصیل قصص خواهد شد به اختصار و بیان

و احتراز تکرار لغات الکلام شده چه فهم آن از ترجمه میسر است واسال الله توفیق اتمام

الکتاب فانه منعم الصدق وملهم الصواب نی نسب طینی و جمع علم و دین

الناسُ مِنْ جِهَةِ التِّمثالِ اَکفاءٌ ابوهُمُ آدمُ والاُمُّ حوّاءُ

مفهوم تعریف اشارة است به تعیین و تمیز معنی در ذهن سامع و حرف تعریف که نزد سیبویه

لام و نزد مبرد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لام است اشارت حقیقیست با اطلاق

مادر ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین واول را لام حقیقت وطبیعت گویند
وثانی را لام عهد خارجی ورابع لام عهد خارجی ورابع لام عهد ذهنی وناس جمع
واصل او اناس بدلیل اسان وهمزه برای تخفیف محذوف شده وصاحب کشاف گوید
وحذفها مع لام التعریف کاللازم لا یکاد یقال الاناس وبعضی توهم کرده اند که ناس
بر قدر مشترک میان انس وجن هم متناول میشود بدلیل کریمه فی صدور الناس من الجنة
والناس واین ره صاحب کشاف رد وداست وجه وجه تسمیه ناس اناس است یعنی
ابصار ووجه تسمیه جن اجتنان یعنی استتار ولازم نیست که معنی جن در کریمه مذکوره
بیان ناس باشد وبر تقدیر تسلیم میتواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع
الداع وبعضی گفته اند نسیانست وآدم وحوا اینجا از ناس مستثنی چنانچه در آیه الله خالق
کل شیء الله از شیء ومن برای ابتدائست وفرق میان من وابتدا آنست که معنی من برآمد
ملاحظه مغایرات ومعنی ابتدا الملحوظ بالذات نا بین اول محکوم علیه ومحکوم به نمی تواند
وثانی هر دو واقع شود نمی بینی که وقت نظر در آینه آلتی دیدن چیز نیست نمیتوان و اصل
جهت وجه ها عوض واو شده عظه وعظه ومثال بیکر وکفو مانند جمع آبا
واب بود واصل او ابو نفتح با بدلیل ابوان وهم اینجا مشبع است برای محافظت وزن
این خبر کلام عرب بسیار وآدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت حق سبحانه
وتعالی حیات او در کل اشیا فرموده وحوا ذی که مصور تقدس وتعالی صورت او در ضلع
ایسر آدم احداث کرده ودر عالم غیب روح کلی وجانب دارد یکی حق باعتبار اطلاق وآن
جناب اوست ویکی بخلق باعتبار تقید واز جنب ایسر او مخلوق گشته وجه مطابق این
صورت است انچه صاحب فصوص فرموده که ربع سه از ربعات فنفی منزلة آدم جا اوله
آن ربعات ومجموع اعداد موضوعه در عدد حروف آدم است یعنی چهل وپنج ودر یک
اعداد حروف جا ارقم میشود ومشهور میان جمهور آنست که آدم یکیست وفخر رازی
در تفسیر لقد خلقنا الانسان من حماء مسنون از سوره حجر گوید بعضی نقل از امام
علی ابن محمد الباقر علی نبینا وعلیهم السلام کرده اند که پیش از آدم بدنیا هزار هزار آدم

بابیشتر

المسمی است

یا بیشتر بوده واین قادح در حدوث عالم است وبهر حال سلسله افراد انسان
به شخصی که اول الافراد این نوع است وصاحب کشاف گوید که اشتقاق آدم از ادمه
یعنی گندم گون واز ادیم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقب وادریس
از درس است وآدم نیست مگر اسم اعجمی بر عجم انصرافا وبعله عجمه وعلمیت باشد و
اوانجا برای ضرورت شعر وفخر الدین رازی گوید وجه تسمیه حوا آنست که او از حی
مخلوق شده ولام الام عوض ضمیر مضاف الیه محذوف است ای امهم ولم مادر واصل
او امه بدلیل امهات ومن متعلق بنسبتی که در الناس اکفاء است یا باکفاء وتقدیم او برای
افاده اختصاص یعنی مماثلت همه مردم باعتبار شکل ومتعددات واگر نظر معنی کنیم
تفاوت بسیار است یکی میگوید کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ویکی میگوید لیتنی
کنت ترابا وفصل ابوهم آدم الناس اکفاء بسبب کمال اتصال چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه
در کریمه فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی
میفرماید جمعی که افراد حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم
ومادر ایشان حواست بس تفاخر بنسب عاری از حسب نه ادب مردم داناست رباعیه
انسان که بصورت همه چون یکدگرند باید که جبین مهر در هم نکنند نام پدر ومادر صوری پرند
یکی قوم ز یک مادر وز یک پدرند وانما امهات الناس اوعیة مستودعات وللاحساب اباء
انما تنفی یعنی ما ولا ای ما امهات الناس الا اوعیه وفخر رازی در تفسیر کبیر گوید الوعا بکسر الواو
کل ما اذا وضع فیه شیء احاطه والاوعیة جمع واستیداع چیزی بکسی سپردن ومستودع
اسم مکان والحسب ما یعده الانسان من مفاخر ابائه ولو ماخوذ از حساب است واباء جمع
اب وجوز ابانکره است قدم الاحساب بر مناسبت نه واجب چه از جهان ومحتاج
باشد که تخصیص مبتدا نکره لانه نیست مثل کوکب انقض الساعة میفرماید نیستند
مادران مردم مگر ظرفی چند که محل سپردن ودیعه نطفه اند تا بپرورند وباز سپارند
وبرای حساب اند پدران که فضایل وکمالات دارند س در باب نسب اگر کسی عمر تلف
باری پدر اگر که گوهر خوش فضل وشرف مادر چو صدف باشد وفرزند چو در هرگز نبود عزت در بهر صدف

که باشد

نکته قصه مشهوره الوحید خیر من المراة واسطهٔ انتساب فرزندات به پدر واگر نه
در طبیعت و متعارف است که تکون فرزند را امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است
فان یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء فاعطف بالتاء
وقال الشیخ الرضی قد یفید فاء العطف فی الجمل المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی
قبلها الا ان مضمونه عقیب مضمون التی قبلها کقوله تعالی ادخلوا ابواب جهنم فبئس
مثوی المتکبرین وان اگر داخل ماضی شود برای استقبال باشد وکون بودن از افعال
ناقصه اگر بالذات ملحوظ شود تامست واگر در آن ملاحظه غیر باشد ناقص وانجا ناقص است
واصل بیخ وقال الجوهری الاصل الحسب و حمل بر اول اولیست فالطین والماء ای پدر
مادر یا ماده که افراد انسان از آن متکون شوند و شرف و بزرگواری وقال ابن السکیت
الشرف والمجد لا یکونان الا بالآبا و مفاخرة برابری کردن باکسی وقال الجوهری یقال
فاخرته اذا کنت منه ابا واما وطین گل وماء آب واصل او موه بفتح واو بدل شد
وهمزه او عوض ها ومراد اینجا نطفه وتنکیر شرف برای تعظیم والطین خبر اصلهم بحذف
ودر اکثر نسخ بجای من فی و نیز انسبت تا لهم را فایده معتد به باشد میفرماید بنی
باشد مرا ایشانرا از اصلشان شرفی عالیشان که بان مباهات کنند بر زیردستان و
درو نشاید اصل ایشان بحیثیت کمالات چون بآدم نظر کنیم آب نبات چون ملاحظه
بدرانه کنیم با اصل ایشان گلست اگر ملاحظه ماده بعید کنیم و آب منی است اگر نظر
بماده قریبه کنیم س او طبع گرت سرشته با کبر و منی دانسته تمام خلق را دون و دنی
هر جا که دمی لاف اصالت چه زنی جز اصل تو از گلست یا آب منی نکته و وجه تعیین
از ماده بدن آدم بطین با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون شوند آنست که
خاک و آب در بن نجسته منظر غالبست بر هوا و آتش و از این جهت میل طبیعی او بجهت تحت
فتح قال الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و این صورت از فاعل
مختارست ما می بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر آدم نیز از آن قبیل
باشد ممکنست و انکار این معنی مجرد اینکه خلاف عادتست نتوان کرد چه خلاف عادت

حکایت عجیب

بسیار واقع میشود این فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیده ام که میگویند دیدیم که در یزد طفلی متولد
شد و بر طبق یکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت و قرآن میخواند و اشعار بسیار یاد
بخاطر داشت و مناسب مجلس میخواند و از احوال خفیه خبر میداد و بسی بزرگ بود که آخر
و آنچه بر سنش داد دیگر خالدی و نام مردم گفتی و چون در سال یکسال وفات یافت و مؤید
حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیعی مسطورست که از قرار نطفه در رحم تا استعداد
روح حیوانی چهل روز نات و لذا … کمتر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است بیشتر نمی
باشد و مراد از ید در اسمای متقابله است مثل ضار و نافع بنابر حق تعالی با بلیس بر سبیل
تعبیر فرمود ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین … ابلیس را
جامعیتی نیست و اعور جهنمی او کنایتست از این معنیت وان اتیت بفخر من ذوی نسب
فان نسبتنا جود و علیاء ایتان آمدن از باب ثانی و با برای تعدیه یقال اتیته بکذا
و اتیته کذا و فخر باز بدن از باب ثالث صاحب اصل و ذوی مثل عصی و ذوی جمع
و نسب و نسبت بضم النون یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار [illegible] اراد او العلیا
بفتح العین کل مکان مشرف میفرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب از جهت
نسب پدر چه کنی آنچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم بان جود است و مرتبه بلند رباعیه
ای طبع تو فخر کرده به آبی حلال تا چند زنی از نسب عالی لاف در نفس اگر فضیلتی هست
باقی همه از قبیل خشوانست وکران لا فضل الا لاهل العلم انهم
علی الهدی لمن استهدی ادلاء فضل افزون آمدن از باب اول وبیشتر استعمال او در خیر
ستوده و علم دانستن از باب رابع واهل علم جمعی که علم ایشان باشد و هدی که لازم
و مراد فاهتدی یعنی یافتن راه موصل بمطلوب وگاه متعدی است و صاحب کشاف
و معتزله بر آنند که هدی متعدی دلالت موصله بمطلوب و این منقوض است بکریمه اما
ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و اشاعره بر آنند که او دلالتست بر راه موصل
خواه وصول باشد و خواه نه و این منقوض است بکریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء وظاهر آنست که هدی یا مشترکست بحیثیت و مجاز بود و معنی مطلق میشود

بیان کسی موصوله و موصوفه

و نیز کسی موصوفه است و آنکس که موصوله است مخصوص است بصاحب علم و استهدا
طلب راه نمودن و دلیل یعنی فاعل راه و او لا جمع او عقص مذکور اشعار دیعلو تهدد
علم با صدی که سایر فضایل انسانی در رتبه هدف سهام اعتبار نیست و علی الهدی
متعلق بمحذوف است که اول آنست یعنی انهم متمکنون علی الهدی کلام لمن ما متعلق
بهدی یا با دلاله که خبر ثانیست و تقدیم لمن استهدی بر ادلا مفید آنست تا نیست اشارت بآن
که هدایت علما مخصوص است به جمعی که از روی ادب در مقام طلب اند و استعلای
منوع از علی الهدی یعنی بتمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحالکسی که بر تختی تمکن یا
بر اسبی سوار است و مستولی بود که خبران مخصوص راه و دلالت باشد و علی الهدی متعلق
با و در تمهید اشعار بانکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ظلالت و وسیله حکمت اند نه
جهالت و جنون و نمود ایشان کیمیا اند منطنه آنست که سالکی گوید هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون **میفرماید** نیست فضل مگر اهل علم را بدرستی
که این طایفه متمکن و بر سر هدایت و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمای اهل
جهالت اند ارباب علوم دینی که دروی بنا اند یا رب به دفع فتور و ما لیس الشافند
بوسته بحجه دلیل و برهان اند مقصود زهستی جهان ایشان اند **نکته** فقها گویند
متبادر از لفظ علم علمای تفسیر و حدیث و فقه اهل اند قال الغزالی فی الاحیاء کان
اسم الفقیه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الاخرة ومعرفة دقائق آفات النفوس
ومفسدات الاعمال وقوة الاحاطة بحقارة الدنیا وشدة التطلع علی نعیم الاخرة
واستیلاء الخوف علی القلب ویدلک علیه قوله تعالی لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم
اذا رجعوا الیهم وما به الانذار والتخویف هو هذا العالم وهذا الفقه دون تفریعات
الطلاق واللعان والسلم والاجارة فذلک لا یحصل بانذار وتخویف بل التجرد علی الدوام
یقسی القلب وینزع الخشیة منه کما یشاهد من المتجردین له علما که اصفیا انبیا نام اند
انبیا کفته محققان و مجتهدانند که حقایق و دقایق ایشانرا اند و ایشان نسبت
با انبیا وارثان معنوی اند و جماعه صدقه و زکوة صوری فرزندان صوری آن

حضرت حرام تا بحقیقت نرسند و از عقبه تقلید نگذرند وارث نباشند **وری اعلیهم الکلم**
و قیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء قیمة بها گرد و هر مرد
باین ارزد خلاف نیست که مطلق بها است و بر مرد و واضع حرفا و للورا ساکن
وضع و خلاف است که ابتدا بساکن ممکن هست یا نه و محققان بر آنند که ممکن است قال
صاحب المفتاح فی صرفه دعوی امتناع الابتداء بالساکن فیما سوی حروف المد واللین
ممنوعة الکلم الا اذا احلت غر لسانک لکن ذلک غیر مجد علیک و حضرت امیر شد سر
در جای شکفتن فرموده که جزل مستقر اکسی الحقیقت عجم را بایجاد ابتدا بساکن
مدغم و در شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان لکن در اعراب آنست
که ابتدا بساکن نکنند بنا بر این هرگاه که مراد اول سخن واقع میشود همزه زیاده
میکنند قال الجوهری ان جئت بالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الراء علی کل حال وحکاه
الفراء وضمها علی کل حال واعرابها علی وفق حرکة الاخر تقول هذا امرء ورایت امرء
وبعد تنازع امرء با من بحکایت وما حقیقی که موصوفه است و آنچه که موصوله است
کان بجا امثال این مقام مفید تاکید نسبت احسان و دانستن و جهل و جهالت ضد
علم و عدو دشمن و اعدا جمع و در بعضی نسخ بجای مصراع اول وقدر کل امرء ما یحسنه
قدر اندازه و برنگی و کلمات او اوه است یعنی بر انجمعیت یعنی به و اینجا اوزاد است
وتقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افاده اختصاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علم
اند و بس جاهل بحکم جنسیت با جاهل خوش است و صحبت عالم جون امتزاج آب و
آتش است **میفرماید** قیمت هر چیز نیست که بخشیده شد کرداند کار و جاهلان
دشمنان اهل علم و دانش اند و ارباب علم و عرفان داماکه بمیشه علم و حکمت ورزد
در چشم کسان بانچه ورزد ارزد تا دارکه حسد ازدل او سر برزند سوسته بکین اهل دانش لرزد
و نمود که جاهل دشمن عالم است و گفته عالم و جاهل دشمن یکدیگر بدو اسط
اکه عالم حقیقی خواراقبال بحار میداند بس دو دشمن را عزل آلت بقصود میکند
بس دو خلاف عداوت کسی نیست که شخصی باز یا نه بر تو زند تو دشمن میشوی با وجود
تمام

بیان ما موصوله و موصوفه

ادامت

آن حضرت کلی از ضرب تازیانه حصول می یابد و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقت و احکام شریعت از جهال و اهل ضلال کند از محض شفقت و کمال اخلاص خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او به صحت مبدل شود و شیخ کاشی در اصطلاحات گوید عبد الرؤف من تجلی الله مظهر الرافة و رحمته فهو ارأف خلق الله بالناس لا یحدود الشرعیة فانه یری الحد له ما اوجب علیه من الذنب الذی جری علیه من القضاء الذی جری علیه بحکم اسمه و قضائه رحمة علیه ان کان ظاهره نقمه و هذا مما لا یعرفه الا الخاصة الخاصة بالذوق فاقامة الحد علیه ظاهرا یمنع الآفة به باطنا ثم بعلم و لا تبتغی له بدلا فالناس موتی و اهل العلم احیاء

قیام برخاستن از اول و مراد محافظت و مراعات شرایعا بالقسط و بغیه جستن از ثانی و بدل الشیء غیره و هو اعم من العوض و فناء سببی کاه داخل خبری شود که شرط باشد بحسب معنی خرج منها فاتک رجیم و اکثر بمعنی لام سببیات و میت چون جید و میت مرده و موتی جمع او و حیوت زیستن از رابع و حی زنده و احیا جمع او و تتم جواب امر محذوف معلوم بقرینه مقام ای جیئوا ثم شل کریمه یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و الیوم الآخر و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای آمنوا و جاهدوا یغفر لکم میفرماید بباید تا قیام نمایم بعلم و نجویم مر علم بدلی که مردم مرده کانند و اهل علم زندکان و نسبت علم به نفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه است ببدن پس هستند جاهلان بجان زنده و زنده بدن این قوم شود جان زنده چون آب حیوة در ازل نوشیدند مردم همه مرده اند و ایشان زنده

جاهلان و تغیر از نوآنت غافلان عمدة ارتجالیة

و لا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه

صحبت از رابع و اخ برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسی که علاقه او بجهل راسخ است و مثل آن در اب و ابن میباشد مانند ابو الفتح و ابن سبیل و اصل ایاک نزد محققان ایاک ای جد عنه و کم خبری و اردا هلاک ساختن و حکیم دانستن چیزها چنانچه فی نفس الامر آنچنان باشد و حین هنگام و مواخاة و اخاء برادری کردن

میفرماید بباید که تا قیام نمائیم صحبت مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از او و او را از خود که بسیار جاهلی هلاک ساخت حکیمی را در وقتی که برادری کرد با او رباعیه

از مجلس اهل جهل ای دل بگریز | وز صحبت ابن طایفه میکن پرهیز
جاهل که ترا بجان خود نوازش سازد | از جهل کند هلاک حاشا کتیز

انی لا آمن من عدو عاقل | واخاف خلا یعتریه جنون
فالعقل فن واحد و طریقه | ادری فارصد الجنون فنون

و تقاس المرء بالمرء اذا هو ماشاه

قس الشیء بالشیء و علی الشیء قیسا و قیاسا قدره علی مثاله و المقدار مقیاس و مماشاة با کسی رفتن و قال الراغب الشیء هو الذی یصح ان یعلم و یخبر عنه الله تعالی فمعناه شاء و اذا وصف به غیره فمعناه مشی و شبه مانند و اشباه جمع او و قلب گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است و جوف او پر از سیاهی و منبع روح حیوانیست حقیقتا و ثانی فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و مراد از اینجا منبع ثانی است و اللفاء تمام الشیء و مصادقه معا و قد یعبر عن کل واحد منهما و یقال ذلک فی الادراک بالبصر و البصیرة

میفرماید قیاس کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود او را و مر دلی را از جزوه کتبها و مانندهاست که با آن استدلال توان کرد و مر دل را بر دلی دلیلها است در وقتی که در وقتی که می باید او را پس ای کشته در وی عقل و دانش فاضل زنهار مکن مصاحبت با جاهل هر کسی که ترا بنی جاهل بیند گوید که نبوده است این کس عاقل حکایت دو دوستدار غمخوار و حکایت از دو سه تن اهل اعتبار

تغیرت المودة و اللقاء و قل الصدق و انقطع الرجاء

تغیر چون وجه اطلاق کنند اول تبدیل صورت تغیرت داری فی اثاثها ت علی هیئات اخری و ثانی تبدیل ذات مثل تغیرت غلامی اد ادل بآخر و مراد اینجا ثانی و جون مهر و در دل افتد او را مهر گویند و جون ثابت شود ودود و داد و مودت و جون خالص شود از تعلقات اغیار محبت و جون برد بعد بلباب که بدو رخ مجدد عرضه کند دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق و قلت اندک و صدق راست گفتن و راستی کردن و انقطاع بریده شدن و رجا امید داشتن میفرماید متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشان را دوست و برادر پنداشتم و کم شد راستی و بریده شد امید دوستی از جمعی که با دیدی آورد ایشان حشم و سلام -

آن مهر و وفا که در میان بود نماند   وان صدق و صفا که در جهان بود نماند یعنی که مرا با تو وآن بود نماند

نکته شاید که مراد که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق و از هدایت ایشان
بجانب خالق و جمهور علمای عربیت گویند صدق مطابقه حکم است نفس امر را و جاحظ گوید
مطابقه مذکوره است با اعتقاد مخبر بدلیل والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و ظن
فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقت است و بر ثانی و ثالث مجاز فیس احتیاج نیست
بتکلفاتی که در تاویل این دو آیه شنیده باشی والله کاشف الغواشی **واسلمنی الزمان الی الصدیق**
کثیر الغدر لیس له دعاء اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه
راستی اوست در دوستی و کثرت بسیار شدن ارخامی و غدر شکستن پیمان و رعایت
نگاه داشتن و اسناد اسلام بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حقیقت رب تعالی و
تقدس **میفرماید** سپرد مرا روزگار غدار بدوستی که بسیار است او را شکستن پیمان
و نیست مر او را نگاه داشتن یاران **س** داغی که زده بر دل مجروح قناعت   از انجم آسمان بهیچ وفا
تسلیم کسی کرد مرا دور فلک کز جور و جفای او جگر پر خونست **سیغنینی الذی اغناه عنی**
فلا فقر یدوم ولا ثراء اغنا بی نیاز ساختن و دوم و دوام برای رعایت و فقر درویشی
و دوم و دوام و دیمومه همیشه بودن و ثرا بسیاری عدد و مال **میفرماید** زود بی نیاز
سازد مرا از وی کسی که بی نیاز ساخته او را از من که درویشی همیشه خواهد بود و نه توانگری
آنکس که ترا ساخت غنی از همه چیز   ناگاه دهد غنا بمن نیز زده تیر بی غایه درویش دوایی
نه اهل غنا چنین بماند غنی باز آید و بد همیشه نعیم نماند **ولیس بدایم ابدا نعیم**
کذلک البوس لیس له بقاء باز آید و بد همیشه و نعیم ناز و آسایش و بوس سختی و مکروه
و استعمال او در جرب و فقر بیشتر است و بقا همیشه بودن از دوام **میفرماید** نیست دوام
هر گز نعمتی همچنین نیست سختی مر او را استمرار وجود **س** این ناله دلسوز نخواهد ماندن
وین درد و محنت بدرد نخواهد ماندن از لذت بی بود تو ماتم نیست دین تلخی امروز نخواهد ماندن
نکته اگر گویند حرف نون خواهد آمد که لبید این دو بیت میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زایل و عثمان بن مظعون گفت مصراع اول راست است و ثانی دروغ

ونزاع عظیم شد میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیت است
گویم مراد حضرت امیر علیه السلام نعیم دنیویست و مراد او مطلق نعیم چه او در آن وقت از
مشرکان بود **وکل مودة لله تصفو ولا یصفو من الفسق الاخاء**
اصل الله الاله که همزه را انداختند و حرف تعریف را عوض ساختند و در لام اصلی ادغام
کردند و مشتق از اله یاله و الوهة ای عبد و ابن عباس خوانده و یذرک و الهتک ای
عبادتک و بعضی گفته اند از اله یاله الها اذا تحیر چه آنحضرت پناه اهل فزع و
ملجا صاحب جزع است یا از الهت بالمکان اذا اقمت به قال الشاعر الهنا بدار ما تبین رسومها
چه حق تعالی ثابت دایم و باقی قایم است یا از اله الفصیل اذا اولع بامه چه سایر
اهل ملل و عقاید حریصند بر تضرع باو در شداید یا از وله اذا تحیر و تخبط عقله
چه اهل خبرت در شان او حیرت دارند و اصل او ولاه چون کسره بر واو ثقیل
بود قلب کردند بهمزه چنانچه در اشاح و وشاح یا از وله بمعنی شدة محبة چه آنحضرت
مطلوب منافق و موافق است و مرغوب صدیق و زندیق است بحبهم و یحبونه والذین
آمنوا اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها و لاها اذا احتجب او ارتفع و محجوب از اغیار
ولا تدرکه الابصار و او را رفعت ذات دایم و علو صفات لازم و بعضی گفته اند سریانی
معرب است و در اصل لاها بوده الف اخیر افتاده و حرف تعریف آمده و مودت الله
آنست که محبت حق تعالی غلبه بحدی او را فرو گیرد که دوستی او با اشیا برای آن باشد که
تعلق و مناسبتی بحق دارند و در عشق مجاز دیده باشی که محب سک کوی محبوب را
دوست میدارد مجنون گوید **س** امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار وذا الجدارا
وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا و صفا و صفو صافی شدن
و فسق بیرون رفتن از فرمان خدای تعالی و من الفسق حال از الاخاء در مقابله لله
میفرماید هر دوستی که برای خداست صافی بود از شایبه نقص و قصور و صافی
نشود برادری در حالی که باشد از فسق و فجور یعنی که از برای حق تعالی شد
بی شبهه ز هر خلل مبرا باشد خالی ز کدورتی نخواهد بودن یاری که برای کار دنیا باشد

اذا انكرت عهدا من حميم ففي نفسي التكرم والحياء

الانكار ضد العرفان وهو هنا كناية عن النقض وعهد پيمان و حميم خويش نزديك ونفس الشيء ذاته ودور نيست كه مراد نفس ناطقه باشد وتكرم بزرگى نمودن وحيا انقباض نفس از قبايح كه از خواص انسانست وتركيب احسن وعفت وبنا برين با شجاعت فسق كه جمع شود **ميفرمايد** چون منكر شوم پيمانى را از خويش نزديك پس در نفس منست بزرگى نمودن وحيا مانع انتقام است هر كسى كه بى عهدى جايز دارد دور كه طريق دشمنى پيش آرد خوام كه دشمن جزاى بد فعلى او لكن كرم وحيا را نگذارد **وكل جراحة فلها دواء وسوء الخلق ليس له دواء**

الجراحة بالكسر اثر عالم في الجلد ودوا ممدود بفتح دال ونيز بفتح دارو وبكسر دارو يا مداوات واطبا گويند تا نيز ماكول ومشروب بحد بدن بر سبيل فتح حلو تا كيفيت است وان دوات تا بادة وان غذاست با بصورة نوعيه وان دو خاصيتست ومراد اينجا اول است وسا بيس سوء نقيض سر والاسم السوء بالضم وخلق ملكه كه بواسطه ان افعال از نفس بسهولت صادر شود بى سبق تامل وفا فلها مبني بر ان كه چون مبتدا كل باشد جايز است كه فا داخل شود ووجه مناسبت جراحت با اخلاق بد انست كه چنانچه صاحب جراحت از صحبت متنفر است وگوش وچشم مردم از شنيدن ناله وديدن جراحت وتنفر صاحب اخلاق بد در صفات خود بيان آن بسيار اثر است وگوش وچشم مردم از اقوال وافعال او مشوش ودر بعضى نسخ بجاى هو الخلق خلق السوء بفتح سين وما لهذا جرح السوء بالفتح ولا يقال الا بالضم **ميفرمايد** هر جراحت كه نفس را از سهام حوادث دونما رسيد مر آن جراحت را دوا هست وبدى خلق مر او را نيست دوا هر گونه جراحتى كه هست علم دارند علاج هر بدخلقى دانست لكن نتوان بر هيچ صورة كردن تدبير جراحتى كه از خلق بد است **نكته** اين سخن مبنى بر مبالغه است چه خلاف كرده اند كه تغيير اخلاق ممكن است يا نه غزالى در احيا وخواجه نصير الدين در اخلاق ناصرى بر آنند كه ممكن است ولهذا حضرت مصطفى صلى الله عليه وآله فرمود حسنوا اخلاقكم

وبعضي

الدهر
وبعضي انند وما هذه الاخلاق الا غرايز فمنهن محمود ومنهن مذموم ولن يستطيع تغيير طبعه لئيم ولا يستطيعه متكرم ونحو دانى اركان من تغير الخلق فانه اعسر القوة نفسها وهذا صحيح فان القوى محال ان ينبت منه الانسان تفاحا ومن اجاد نصره فاذا اعتبر امكان اخراج ما في القوة الى الوجود وافساده باهماله نحو الغوي فانه يمكن ان تنعقد فيحصل نخلا وان ترك مهملا حتى تعفن وهذا صحيح ايضا فاذا الاخلاق انما يجب اختلاف نظرها **ورب اخ وفيت له وفي ولكن لا يدوم له الوفاء**

رب در اصل براى تقليل واكثر استعمال او در تكثير مرتبه كه اگر در تقليل مستعمل شود مجاز است بقرينه واو حرف است نه بصريان واسمست نه كوفيان واخفش وشيخ رضى ووفا تمام كردن عهد از ثانى ووفيت وفي هو حمست اخ مثل هذا كتاب انزلناه مبارك ومثل سوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة **ميفرمايد** بس برادر وفادار وفا كردم برو اوليكن هميشه نيست مرورا وفا **پس** بسيار كسى كه كرده عهد وفا با او بر وفا زنيست از صدق وصفا ليكن چو رسيد وقت يارى كردن بيدا نشد از جانب او عهد جفا **يدومون المودة ما راوني ويبقى الود ما بقي اللقاء** ادامه ايم داشتن ومصدري وزمان ومقدار زمان نعيتم اماي وروية ديدن **ميفرمايد** ميكوشد در استمرار مودت بتكلف مادام كه ميان ما ملاقات است وباقي است صورت محبت مادام كه ملاقات باقيست **پس** آنهاكه طريق دوستى مي سپرند ووفا شناسى بجاى خود دارند مجيق اگر در نظر بند وان لحظه كه غايبند طورى كه دگرند **نكته** روح آفاقي كه بر بدن تابيده ونور او از روزن چشم وگوش وغير آن پيدا ميشود هر گاه كه دو شخص را چشم بچشم است اتصال خاص ميان روح ايشان هست بنا برين گويند فلان نظر نافذ است و اينست سر محبت هم در وقت ملاقات وزوال آن در حين مفارقت **اخلاء اذا استغنيت عنهم واعداء اذا نزل البلاء** خليل دوست واخلا جمع او تقد تخللت مسلك الروح مني وبه سمي الخليل خليلا فاذا ما نطقت كنت حديثي واذا ما سكت كنت كليلا واستغنا بى نياز بودن ونزول فرو آمدن از ثاني وبلى الثوب بلى وبلاء كهنه شد

وسمي النّم بلالانه يبلي البدن واخلاّ جمع بتداي محذوف ای هم اخلاء واستعتبت بضم تا
با فتح وتنوين بلا اشعر بانکه حوادث دهر مرتبطند باوضاع فلکی **ميفرمايد** اين
طايفه دوستان اند چون بي بلا باشم ازيشان ودشمنانند چون فرود آيد بلا از آسمان
جمعي که دفع ومهربانت باشند هر دم جویکی وبرخاست باشند در وقت عنا مهر ومحبت ورزند
در عين بلا دشمن جانت باشند **وان غيبت عن احد قلاني وعاقبني بما فيه اكتفاء**
تغييب غايب ساختن وواحد يكي وقال الازهري لا يوصف غير الله بالاحد فلا يقال رجل احد
كما يقال الرجل واحد وقلي بفتح وكسر قاف يابد وفتح دشمن داشتن ازبابی وعقاب و
معاقبه عقوبت كردن واكتفا بسنده كردن ودر صيغه غيبت اشعار بان كه من از
دوستان باختيار غايب نمي شوم وغيبتي كه روي مينمايد بكره واجبارست **رباعيه**
هر دل كه ز فيض مهر معمور شود مانند سپهر جمله پر نور شود از مهر ووفا كسي كه مسرور شود
مشكل كه ز ارباب صفا دور شود **ميفرمايد** اگر غايب ساخته شدم از بعضی دوستان
دشمن دارد مرا وعقوبت كند مرا بچيزي كه بس باشد در باب عقوبت تا چند ز دوستان خود
وقتت كه جيب صبر صد جا بردم از هر كه شدم بكام ناكام جدا شدم جان يكبد
قصد سم **اذا ما رأى اهل البيت ولّى بدالهم من الناس الجفاء**
ما زائده وراي ديدن وبيت خانه واهل بيت شخصی كه نسبت جامع او واسان باشد
مطلق گويند اهل بيت رسول صلى الله عليه وآله خواهند كه علي است وفاطمه و حسن
وحسين عليهم السلام الى يوم القيام وتحقيق آن فاتحه سابعه گذشت ومراد از راس اهل
البيت آن حضرت صلى الله عليه وآله وتوليت پشت كردن وانجا كنايتست از اشاله اهل
البيت آخرت وبدو ظاهر شدن وعلو پيدا شدن والجفاء ضد البر **ميفرمايد** چون رئيس اهل
البيت پشت كرد بدنيا وبآخرت رحلت نمود پيدا شد مر ايشان را از مردم آن جفا كه
متوقع نبود **ش** كر يافته ز فيض حق نور صفا از خلق مجو قاعده مهر ووفا
از آل نبي كسي نباشد بهتر چون رفت نبي ز خلق ديدند جفا شكوه از زمان بيوفا
كنه صدق دارند وز صفا **دع ذكرهن فالهن وفاء ريح الصبا وعهودهن سواء**

يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه وقلوبهن من الوفاء خلاء

قال الجوهري قولهم دع ذا اي اتركه واصله ودع يدع وقد اميت ماضيه لا يقال ودعه
وانما يقال تركه ولا وادع ولكن تارك وقال الراغب قد اميتا ماده تعد وذكر بالتخفيف وذكر
ياد كردن وريح باد عطف زبان وامام در تفسير وارسلنا الرياح لواقح گويد الريح هوا
متحرك وسيد شريف در شرح مواقف گويد مثل قد وقع في كلام ارسطو ان الريح هي
هو هواء الا بهوا متحرك وقال الرازي الذي يجب ان يقال فيه ان الهواء مادة الريح
وموضعها فلا يجوز وصفها موضع الحس وصبا باديست كه از مشرق وزد وسواء مصدر
بمعنى مستوي وكسر شكستن از بابی وجبر بستن شكسته ونيكو كردن حال كسي از اول
وخلا بمعنى مصدر خالي واز نسبت كسر بقلب فهم ميشود كه تشبيه قلب بشيشه نموده
ووجه شبه روشني ورقت ولطافت وجاي شيشه رنگ مظروف ميگيرد
كه شيشه نمي نمايد دل عالم صورت معلوم مي پذيرد ورنگ او در مي آيد رق الزجاجة ورق الخمر
فتشابها وتشابه الامر فكانما خمر ولا قدح وكانما قدح ولا خمر از صفاي محيط لطافت جام
باهم آميخت رنگ جام ومدام همه جام است ونيست گويي مي يا مدامست ونيست گويي جام
وكار كسي را كاري بدشواري از دست آيد شكايت از نتوان كرد كه چرا براي كسي مي
آن كار نمي شود لكن كه بسهولت ميسر باشد محل شكوه است بس شكايت ثانيا زعم
اشارتست بان كه جبر دلهاي شكسته از دست ايشان آسان مي آيد **ميفرمايد**
بگذار ياد زنان كه نيست مر ايشان را وفا كه از لوازم احسانست باد صبا وپيمانهاي
ايشان يكسانست ميشكنند ايشان دل ترا پس جبر نميكنند آن را ودلهاي ايشان از وفا
خاليست اي كه نكني دل به عهد زنان هرگز باد باشد همه عهدهاي ايشان چون
دين وفا شيشه دلها شكنند از شيشه های این جماعت فرياد **نكته** حضرت صلى الله
عليه وآله زوجه زنان را ناقصات عقل ودين خواند وگفته كه شهادت دو زن مثل شهادت
مرد است بنا بر نقصان عقل اوست وحكم للذكر مثل حظ الانثيين ميراث ايشان نصف
ميراث مرد است وحال آنكه زن بواسطه عجز وضعف احتياجش بميراث زياده است

نصف

تحقیق تمام آنکه خواهر کابین لایق که میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که
میراث اوست بزن میدهد پس چون مال الحظ خواهر ضعف حظ برادر میشود و این عین اعتدال
است و اگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود حظ خواهر ثمانیة امثال حظ برادر میشد
بافراط میکشید و اگر کوئی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و رابعه
عدویه و شیخ اعرابی در عنقا میکوید سئل عن بعض الاولیاء عن عدد الابدال فقال
اربعون نفسا وقیل لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء کوئیم مراد
که شان زنان اتصاف بصفات بد است و شان مردان اتصاف به سعادت ابد
و تخلف در هر دو بواسطه عوارض واقع میشود و نظر این صورت اکمل و فضیلت انسان
مسلم جمیع خلایق است و حق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل

اگر جستنی بروزی بامید فتح و فیروزی وما طلب المعیشة بالتمنی
ولکن الق دلوک فی الدلاء یجئک بملاها یوما و یوما یجئک بحمأة و قلیل ماء

طلب جستن از اول معیشت زیستن و مراد اسباب آن و تمنی آرزو کردن خواه
آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی است و
القا افکندن و دلو مونث سماعی و دلا جمع و بجی آمدن از ثانی والملا مقدار ما
یاخذ الاناء الممتلی و یوم روز و حما بسکون میم گل سیاه و یوما اول متعلق به تجی اول
و ثانی بثانی و قلیل ما اضافت صفت بموصوف و جز اضافت بیانی در کلام
عرب شایع و بسیار واقع در نحو با اضافت بیانی عکس احتیاج نیست تکلفاتی که
در کتب نحو مسطور است میفرماید معیشت جستن اسباب زیستن به آرزو نکردن لیکن
بینداز دلو خود را در میان دلوها تا آید آنرا دلو تا دلو تر برای آب صافی و آید ترا
روزی پر از آب بعینه با گل سیاه و اندکی آب غیر واقی س ای لمه روزی گفته که روزی میکنی
و ذخیره نمی رسد و شوری میکنی هر چند که سعی ما نداد دانی از ابن منشی حق جویی
در فاتحه ثانیه میکنی که وجود جمیع اشیا بقدرت حق است لیکن سنة الله بآن جاری
شده که بعضی اشیا را بعد از طلب کشیدن علامت سعادت است باری عارف

بهروزی

کامل

کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلب داند آنچه که کند بوی که سعی اکتساب
چون تقدیر اکه کرده از یرجیز آورد یا لم برای زیاده و کثرت کی برد و هیچ ستاره که داد و د
مبالغه در منع جمع مال و شکایت از دهر پرنشان

و کم ساع لیثری لم ینله و آخر ما سعی لحق الثراء

قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا و کذلک اذا عمل و کسب
الثالث وقال الراغب السعی المشی السریع وهو دون العدو ویستعمل للجد فی الامر خیرا کان
او شرا واثری الرجل اذا کثرت امواله و نیل یافتن از رابع و آخر در اصل افعل تفضیل بمعنای
حرف او بمعنی اشد مثلا گویند جاء رجل و حمار آخر و ما بلحقنی و لحوق پیوستن بچیزی
رابع و ضمیر لم ینله راجع باثری که در ضمن کثرت مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی ع
ما سعی ضمیر آخر و لحق الثری خبر او میفرماید بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار مال
او نیافت آنرا و دیگری که سعی نکرد پیوست بسیاری مال یا روز از ل نیل جرعه جام
امروز به بیخودی برآمیم نرفت چندین بسی هست که یک کام نزد یا منده بسی هست که یک
کام برفت

و ساع یجمع الاموال جمعا لیورثه اعادیه شقاء

جمع کرد
کردن از ثالث و وجه تسمیه مال میل بوی الا وست و لهذا او را عرض هم کویند و ایراث
میراث گذاشتن و اعادی جمع اعدا و مراد از ازواج اولاد قال الله تعالی ان من
ازواجکم واولادکم عدوا لکم و شقاوت بدبخت شدن از رابع و ساع معطوف
ساع سابق و کم ساع و هر چند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست اما چون بآن
منتهی میشود گویا غرض آنست بنابرین فرمود لیورثه مثل ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون که حضرت حق سبحانه و تعالی از جمیع اغراض منزه و مقدس است لیکن
چون خلق جن و انس بعبادت منتهی است لیعبدون وارد شده و شتاما عمر با سعید
و لا نم نست که او فعل فاعل معلل باشد و دلیل برین قول حضرت امیر است در نهج
البلاغه فاعطاه النظرة استحقاقا للسخطة مستحق سخط ابلیس است و معنی
نظره فاعل سخطه میفرماید بسیار سعی کننده جمع میکند مال را جمع کردن بسختی تا
میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بدبختی س ای صاحب کامل عقل بخت بلند

وجه تسمیه مال و عرض

کامل و

سعی تو برای الدنیا تاخذ فرداکه روح جان تو ادن بیرون اعلامه آن مال بجنبد بخورند
وما يستوي ذو خبر بصير واخر جاهل ليسا سواء سی مانند والخبر بالفتح
العلم بالشیء والبصیر بینا یعنی چشم و دانش و بصیر بینا وما مشتبه بلیس و علی او بتقدیم خبر باطل
ولیسا سواء تاکید جمله اولی میفرماید نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره از مال خود
دارد و دیگری جاهل که آنرا بمیراث خواهد گذارد و نیستند این دو یکسان رباعیه
هر تیره دلی که مظهر احسان نیست درسند جاهل معرفت انسان نیست زنهار بعلم کوش خود را دریاب
جز به دانش و جاهل در جهان یکسان نیست ومن يستعتب الحدثان يوما يكن فيما يكون العتاب اعناء
استعتاب آشتی خواستن و خشنودی خود جستن والحدثان الحادثة و عتاب گله
کردن اذا ذهب العتاب فليس ود ويبقى الود ما بقي العتاب و مراد استعتاب که ملزوم
و عناد بخور شدن میفرماید هر که طلب آشتی کند از حادثه و هر روزی باشد از آشتی
خواستن مرور ارنج و طلب او ضایع ماند رباعیه ای آنکه نه جلالدا آشفته دماغ
زنهار بجز ده هر آیین فراغ هر دل که از زور ستم داغ جوید داغی که کشی روان نهد بر سر داغ
ويزري بالفتى الاعدام حتى متى يصب المقال يقل اساء ازدراء خوار داشتن
ويستعمل بالباء والفتى جوانمرد والاعدام الرجل الفقر فهو معدم و عديم والاصابه صواب گفتن
و مقال واساءت بدی کردن میفرماید خوار میدارد جوانمرد را بمرتبه که هر گاه که صواب گوید
سخن را گفته شود که بد گفت س جز اهل جهان تمام ظاهر بینند با مردم درویش نشینند
گویند صواب این گو هست خطا یارب چه جفا پیشه و بد آیینند
ليس من مات فاستراح بميت انما الميت ميت الاحياء
موت و ممات مردن واستراحت بر آسودن و میت والتخفیف و ثانی بتشدید میفرماید
نیست کسی که مرد پس بیاسود از بخت دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که اسیر محنت دنیا
و مبتلا مرده است در میان زندگان س آنحال که مرده میش مردن خوانند آسایش تن
موتی که از آن اهل دلان در مانند در دهر کرده نمودی در مانند و دور نیست که مراد
از میت الاحیا جاهل باشد چه حضرت علیه الصلوة والسلام میفرماید و فی الجهل قبل الموت موت

لاهله و در حرف را خواهد آمد و راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان الحی الذی فیه
مستمر خیر ولا شر فیقال ذاک میت الاحیا لکن اسیر یعنی اول الصوات و گویند امام
علیه السلام بیار این بیت خواندی
طلق الدنيا ثلاثا واطلبن زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالي من اتاها
و اذا نالت مناها منه ولته قفاها تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و موث بمعنی اقرب
دنو و نوح جفت بر مرد و زن اطلاق کنند قال الله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة
و هو الشیء بالضم والکسر غیره و زوجه زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر آن است
و بیوفایی و در ربایی او یا بر انکشاف وی نزد ارباب شهود در عالم مثال بصورت زن
چنانچه در فدک بصورت سه نبت عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر علیه السلام
منکشف شد و در حرف لام خواهد آمد و مبالات باک داشتن و منیه آرزو و منی
جمع او و ولاه دبره ای نهم قال الله تعالی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار و قفا سعی
مطلق طلق و مبنی انا ها مفعول به لا تبالی میفرماید بده عروس دنیا را سه طلاق و بجو جفتی
غیر او بدرستی که او جفتی است که سبب اندوهت باک ندارد کسی را که آید با وجوب
یافت آرزوهای خود را که بحیلت آنکس رباعیه ای دل عروس دنیا بگذر کین بره زن نیست
آدم کو شود مراد طبیعتش حاصل در حال کند جلوه بشخصی دیگر اشارة بندامة اخروی
يا عاشق الدنيا لغيرك وجهها ولتندمن اذا ادرتك قفاها
ندم و ندامت پشیمان شدن از دنبال و اراده چیزی بکسی نمودن و اراده تو اصلا ارادت
و غدمن جواب قسم محذوف که مصحح نون تاکید است میفرماید ای عاشق دنیا بغیر توست
روی او و بحق خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد چون بگرداند از تو رباعیه
تا چند اسیر نفس و شیطان باشی افتاده بدام فسق و عصیان باشی
ترسم که چو پرده از میان بردارند خوار و خجل و درد و پشیمان باشی
تجنب من الدنيا فان فنائها فصفوتها ممزوجة بكدورة ولذاتها مقرونة بعناء
تجنب پرهیز کردن و فنای کبر بهشت در سرای و جلد المکان حلا و حلول و محلا از حد

آمیختن

ایضا المکان الذی یحله وفناء عدم مسبوق بوجود اذرایم وصفوة الشیء خالصه وضح
وکدورت تیره شدن ورا خا آسانی وقرینة الشیء بالشیء وصلته رهینکی از دنیا
بی دوستی که شیء ایجد سرا محل فناست نه محل بقا بی خالص آن آمیخته است به
کدورت وآسانی پیوسته است برنج دل دوره از فنا ارکسی شاهی یافت
آخر اجل جرعه خود کام یافت صافی طلبی ورد کدورت بین راحت طلبی رد رنج بین
اظهار یدعلیا در عمل شداید دنیا

هی حالان شدة ورخاء وسجالان نعمة وبلاء والفتی الحاذق الادیب اذا ما خانه الدهر لم یخنه عزاء

هی راجع بدنیا ما حال که ما نیشاوشاید ما راتذکیراوست وشدت سختی ورخا فراخی
وسجل بفتح سین دلو پر آب وسجال جمع اومثنیه جمع بکسر جایز نکرجمع اقصی مثلا
نکوییدلنا مساجدان ومراد از سجالان دو نوع از سجل وقال الجوهری المساجلة المفاخرة
بان تصنع مثل صنعه فی جری او سقی ومنه قولهم الحرب سجال والنعمة ضد الشدة وصدق ضد الحقارة
والعمل حدق وحدقا وحداقة وحداقا اذا امهر فیه وادیب صاحب آن وقال الراغب
الخیانة والنفاق واحد لان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد والامانة والنفاق یقال اعتبارا بالدین
ودهر روزکار وعزا صبر ودر بعضی نسخ بجای ادیب اریب یعنی عاقل اراوالد سفرمایند
دنیا دو حالات وشدة دو نوع دلو پر آب ونعمت وبلا وجوانمرد ماهر با فرهنگ چون
خیانت کند او را دور کار ودر وطه محبتش از او دخیانت نکند او را صبر وپیوسته با او
باشد **رباعیه** با فی دل کدیفیل وجز ابرات دوزی دو ترسا وبود وکرات
کر حال قوادقضا اید کردد کی شد حکیمان که علاجش صبر است **ان المت ملمة بی فانی
فی الملمات صخرة صماء عالم بالبلاء علما بان یدوم النعیم واللاوا** الملم فرو آمدن
والملمة الحادثة وصخره سنک بزرک وصماء ای صلب سخت وبلا ازمودن از او ولا و
سختی ودر بعضی نسخ بجای للواء بلوا واوبلوا تدف بلاء کر فرود آید حادثه بمن بدرستی
که من در حوادث روزکار سنکی بزرک سختم **سفرماید** دانا ام بواسطه آزمایش دوستی
بان که نیست همیشه باشد آسانی وسختی **س** جون غم دفلک کذ بسوم اهنک

یابد همه دم مرا بسختی چون سنک نی نعمت وی بلا ماند هر لحظه خم فلک براده صد رنک
بیان اختیارات ایام اسبوع به طرزی مقبول ونوعی مطبوع

لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء ای ابتدا برای تاکید واقع
قد داخل ماضی غیشود مکر در نعم فعل مدح واصل ونعم بکسر عین وسبت قطع عمل جرفاعته
کذشت که حق تعالی روز شنبه بنیاد آفرین آسمان وزمین کرد ودر شش روز بیافرید و
روز شنبه قطع عمل کرد برای این روز را سبت کفتند وباین سبب بهود درین روز کار
نمیکنند والحق ضد الباطل والعلم الیقینی والثبوت وصید شکار کردن واردات خواستن و
امترا شک آوردن وشرط نزد بعضیان مسمی صدارت کلام است وجیزی که ازروی معنی
جواب شرطاست اکر مقدم شد بر دال شرط او بعید لفظ جواب نیست بلکه دال است بر جواب
وعوض او ست لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند وتقدیر جواب کنند چنانچه وان احد من
المشرکین استجارک وکوفیان کوینداو جواب نحسب لفظ هم شرحی بیننا نعم الیوم یوم السبت
عوض جواب ان اردت تا شاجواب خلاف مذهبین وحقا منصول مطلق فعل لانم الحذف
ای اقول قولا غیر باطل وعلمت ذلک علما یقینا او حق ذلک حقا ومنصول ان اردت ضمیر
محذوف قابع بصید وبا جاره متعلق بنعم ما بحق وجون لا نفی جنس با منزه مدخول خود
منزله یک کلمه است مثل خمسة عشر از منزه منیات برفتحه نزد اکثر نحویان از مبرد واخفش
وغیرایشان وحرف جر داخل مجموع میشود واو بلا راکثر استعمالات مکسور میارد شد
کت بلا مال وغضبت من لا شی **سیفرماید** نیک روزیست روز شنبه به تحقیق برای
صیداکر خواهی آنرا بی شائبه شک **رباعیه** ای بخت تو بر سمند اقبال سوار کام همه کند تیغ
دولت عزم شکار باید که شود بروز شنبه آن کار تا خرج فلک شد مرادت بکنار

وفی الاحد البناء لان فیه تبدا الله فی خلق السماء یوم الاحد یکشنبه وجون
قرینه به الاحد اکتفا کنند وسدا ابتدا کردن ومراد انجا شروع بترتیبه فی دهمزه تبدا بالف
مقلوب شده وبالتقا ساکنین افتاده وبوده ماقال الجوهری من ان اهل المدینة یقولون
دنا بمعنی بدانا قال عبدالله ابن رواحة الانصاری باسم الاله وبه بدینا وطلق آن زندین

وچهارشنبه آسمان وفی الاحد متعلق ساخت ماحی که خیر البنا باشد واول الیف میفرماید که در یکشنبه است
بنا بوای آنکه در وی شروع کرد خدا در آفریدن آسمان س ای آن که می‌طلبی بنیاد و مسکن آباد
هرکه کنی عمارتی نو بنیاد تدبیر بنا بروز یکشنبه کن تا عیش کنی بنا بیابی خرم و شاد
فتح انجا شبهه ایست مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس
است پس چون بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدین در دفع جواب
رفع شبهه بآن نموده که زوقت میان یوم و نهار و وجود یوم از یک حرکه فلک اطلس
است و او سمائیست بلکه سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از حرکت
شمس است و این جواب دلیل جمعیت که میگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض و تفصیل آنرا در
فاتحه رابعه گذشت و اگر گوئی چرا شنبه فی وصف وحده اعتبار کرده اند پس اول روز هفته است
موسوم ساخته اند گوئیم شنبه یک روز تمام است از ایام هفته غیر آدینه پس روز او
شروع در شنبه است اما یک شنبه نام ست و صباح روز یکشنبه تمام شده و
شروع در شنبه دوم آنست و صباح روز دوشنبه تمام شده و شروع در شنبه سیم است و علی هذا القیاس و نظیرش انست ارقام بروج که الف دم ثورات نه حمل و کی
توان گفت که شنبه اشارت بذات بحتست که نه واحدات و نه کثیر و یکشنبه بمرتبه
احدیت و دوشنبه بمرتبه واحدیت که مبدا ظهور کثرتست و سه شنبه بعالم عقول
و نفوس مجرده و چهارشنبه بعالم مثال و پنج شنبه بعالم شهادت و جمعه بانسان
که جامع جمیع مراتبست **وفی الاثنین سافر فیه ستظفر بالنجاح و بالثراء**
مسافرت با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رایح و نجاح روا شدن حاجت و فیه
متعلق به ستظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت **میفرماید** در روز دوشنبه
اگر مسافرت کنی زود فیروز شوی برآن سفر به روا شدن حاجت و بسیاری مال حکی
ای آنکه از نعیم دو گیتی نظر باید که دری بروز دوشنبه بسفر آغاز سفر کردن بود
یابی رخ اسعادت و فتح و ظفر **ومن یرد الحجامة فالثلاثا ففی ساعاتها سفک الدماء**
حجامت بکسر و ثلثا سه شنبه و الف ممدود را عوض ها ساخته اند شل حسنه و حسنا

والساعة جزء من اجزاء الزمان و نزد ریاضیین جزویست از بیست و چهار جزو شبا روز و آنرا
ساعت مستوی گویند یا جزو دوازده جزو روز یا شب و آنرا ساعت معوج خوانند
و هرق ریختن و دم خون و اصل او دمه بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه
و بفتح نزد مبرد و دماء جمع او و بعد از ثلثا و بعد از ثلثا فیها مقدر که مبتداست یا خبر و اول الحق
جه افاده حصر میکند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون **میفرماید**
هرکه میخواهد حجامت را پس سه شنبه است روز آن که در ساعتهای اوست ریختن
خونها س ای آنکه ز اسرار حکم آگاهی هروقت که فصد یا حجامت خواهی شرطست که در روز سه شنبه باشد
تا جرعه کلرنگ کرده کاهی **وان شرب امرؤ یوما دواء فذاک الیوم یوم الاربعاء**
شرب آشامیدن امرؤ مرد اربعا بکسر با چهارشنبه و در بعضی نسخ با سه فتح با حکایت کرده اند
میفرماید اگر آشامید مرد یک روز داروی را پس نیک روز نیست روز چهارشنبه
کر فکر تو با قضا مشابه باشد هر روز که نی آنچه ترا یه باشد از بهر علاج اگر خوری جاروی
باید که بروز چهارشنبه باشد **وفی یوم الخمیس قضاء حاج ففیه الله یسمع بالدعاء**
خمیس پنجشنبه و قضا گزاردن و الحاجة الی الشیء العقر الیه مع محبته و الحاج جمع او
نسخ ذالک کوتی فراذا اشتق از رایح و دعوت الله له و علیه دعاء و اصله دعا **میفرماید**
در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در وی خدا گوش میدارد بدعا **رباعیه**
در یوم خمیس اجتنابا باید بود از حیله و تلبیس جدا باید بود از اهل کرم سیم خود باید خواست
بیوسته باخلاص و دعا باید بود **وفی الجمعات تزویج و عرس و لذات الرجال مع النساء**
جمعه بکون میم و ضم او آدینه و وجه تسمیه اجتماع مردم در وی و تزویج زن دادن و عرس
طعام عروسی و لذت ادراک ملایم از آن روی که ملایم است و از رایح در حل برده و نساء اره
از غیر لفظ او **میفرماید** در آدینهاست زن دادن و طعام عروسی و لذتهای مردان با
زنان **رباعیه** ای آنکه ترا تمام نکو مطلوبست پس تو خلاف شرع و دین معیوبست
آدینه برای کدخدای نیکست جمعیت مردو زن در و مرغوبست **وهذا العلم لم یعلمه الا**
نبی او وصی الانبیاء نبی پیغمبر مشتق از نبا بمعنی خبر یا نبوت بمعنی رفعت و بر تقدیر اول

یا بمعنی فاعل بحکم نبیٔ عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول بحکم نبانی العلیم الخبیر و
جمع او نبأنا جاءتم انبا الکرسل یا یجر کل هدا الی السبیل هذا کاو بر انبیا نیز جمع کنند و بر تقدیر ثانی
بمعنی مفعول و جمع او انبیا و تحقیق معنی عرفی نبی در رفاعه ساد سه کذشت و قال الراغب العرضة
التقدم الی الغیر بما یعمل به سرنا و عظ و قال الرافعی هی مشتقة من قولهم وصی الشی بکذا یصیبه اذا
وصله به وادض واصیة ای متصلة النبات میفرماید این علم منا نذا آنرا مکر سپری یا دصی نعلیم
سپهران س این علم از دوم اقبالات و دولی تا هم کذ حکیم از دوی قیاسی این علم عمان
نمار بکوش و قدر آنرا بشناس فسخ در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق
بزحل دارد و یکشنبه باقتاب و دوشنبه بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد
و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامات و بختن محل و عطارد
با شامیدن دارو و مشتری بکزاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج و عیش و جمعیت
و زنان مسلم این قوات لیکن مناسبت زحل بعید و آفتاب بنا اداری ظاهر نیست و یک
شنبه بنا در بیت ثانی ای قطعه مذکورات و باعث بر تاکید بلیغ در بیت اول بلام و
و بلا استرا و برایراد علت و بیت ثانی حقا مسطورات و فن احکام منسوب است بادریس
علیه السلام و شیخ علاء الدوله در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف المطر عند سبب الاتصالات
العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاقراء قوله تعالی فتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فتح
الباب انصراف قراستار کوکبی واتصال او بکوکبی که خانه او مقابل خانه کوکب اول باشد مثل
انصراف ماه از زهره بمریخ می فرماید واذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقرا
قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلی الله علیه و آله من قوله من امن بالنجوم
فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی
خلقها و سخرها و جعلها مدبرات بامره و اودع فی کل واحد منها خاصیته خاصه به دون
غیره و فی اجتماعها خاصیته دون ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در نشاء
انسانی آنست که بانفراد اثرات پرهیز کردن و چون با لام مؤلف شد اثرات بکفتن
و چون هم ترکیب یا فت اشارات بر خواستن مشنو زمتلدان که نجم باست

احکام نجوم و زیج و تقویم بدان آری چو نجوم را شمرد اتی در مذهب اهل نیز و تسلیم بدانت
عز الکاری جراحات علوم کوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان تصدق بانها فاعله لا ثار ها
مستقله بها والثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یتقولونها عن جهل و هذا العلم
کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز فیه الصواب عن
الخطاء فاعتقاد کون الکواکب اسبابا لاثار یحصل بخلق الله تعالی لیس قادحا فی الدین
بل هو الحق و شیخ ابو علی چرا و اخر شفا کفته النجم القابل للاحکام مع انه مقدماته
لیست تستند الی برهان بل عسی ان یدعی فیه التجربة و ربما اول القیاسات شعریة او
خطابیة فی اثباتها فانه انما یتوکل علی دلائل جنس واحد من اسباب الکائنات و هی التی
فی السماء مع انه لا یضمن الاحاطة بجمیع الاحوال التی فی السماء و لو ضمن لنا ذلک و وفی
لم یکنه ان یجعلنا و ننسه بحیث نقف علی وجود جمیعها فی کل وقت فلیس اذن لنا ام الکل اعتماد
علی اقوالهم و ان سلمنا متبرعین ان جمیع ما یعطونا من مقدماتهم الحکمیة صادقة و مؤید این
سخن که قران زحل و مشتری در سنه احدی و ثمانین و خمسمائة میزان که هوائیست
واقع شد و منجمان حکم کردند که دران سال معموره عالم اکثر باد خراب کرد و انوری
از حکمای آن زمان بود با ایشان دران متفق بود و مردم بااین صورت و هم بسیار
پیدا شد و عمارتها در زیر زمین بساختند و در کوهها در غارها رجایها ساختند و دران
شب که موعد کرده بودند در مجلس سلطان طغرل چراغها روشن کردند و منتظر بادها
عظیم می بودند بمرتبه که سلطان فرمود و بر منارهای بلند چراغها افروختند و حیران
باد نیامد که یک چراغ را بنشاند و بزرکی این معنی فرموده گشناوری که از اثر بادهای سخت
ویران شود عمارت و بر کوه بر تیغ در روز حکم او نوزیداست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
یکبره ان بعد چنگزخان در تبار خود سروری یافت و بعد از سی سال ظهور کرد و اهلک سلطنت
یا ذا المعالی علیک معتمدی ... لبیک لبیک انت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه
یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه قال الشیخ رضی اصل لبیک الت لک البان ای اقیم طاعتک
و اشاله ما مورک والتثنیة للتکثیر ای البا بالبرا امتثالیا تحذف الفعل و اقیم المصدر و حذف زوائده

ودد الى الثلاثي ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف المصدر اليه كل ذلك لنزع المحب بالمرعه
من الكيفية الاستماع للمامور به حق عشيله ويجوز ان يكون منقلب بالمكان بمعنى الب فلا
يكون محذوف الزايد وسولح آزاد كننده و مستر نكاه دارنده و دوست واول انب ابت به
مصراع اوله تربيه عبيد والرحمة رقه تنضى الاحسان من الرابع وقد يستعمل الرقة المجردة
وفي الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبد بنده وعبيد مصغر او لجات اليه بالفتح ملجا
التجات اليه والموضع ايضا لجا وملجا وصلات دهنت وشرف ومعالى جمع او واعتماد
توكل كردن وتكيه زدن برچيزى ومعتمد مصدر ميمى برادن او وطوبى ازطيب وطوبى
كم وطوبيك هردو مستعمل بمعنى طيب العيش لك وقيل معناها اصبت طيبا در عرب
ارانت مولاي بات مولاه اشتهاد بار كه حضرت ناظم عليه الكرم دور قهستى موهوم
بحر فنا انداخته واز خود غايب شده يا كوم ضير راجع است بعيد و موافقت كنيم
باجمى كه بجوانا اضمار قبل الذكر قايلند **ميفرمايد** استاده ام براى اشال امر توايساد
تو آزاد كننده مني من رحم كن بنده را كه . . تست التجاء او اى صاحب بزركيها ترا تست
توكل من خوش عيش مركسى را كه هستى تو آزاد كننده . يادوستيا مهتر يا نكاه دارنده
او **رباعيه** اى نورنخدماغ هردو دونى وى داغ غمت بريم بيرد لدونى
جز روى تو نيست قبله هر كيشى بخشا بحال بيكسى بخرينى **طوبى لمن كان ناديًا آرقا
يشكو الى ذى الجلال البلواه مابه علة ولا سقم اكثر من حبه لمولاه اذا خلا فى
الظلام مبتهلا اجابه الله ثم لباه** ارق بفتح را كم خواب بودن از رابع وبكسر
خواب ونسكات ونشكوى ونشكوه كله كردن وجلال بزركى وعلت وسقم وستم بيمارى
وصلوت اليه اذا اجتمعت معه فى خلوة وظلام بفتح تاريكى وابتهال زارى كردن درد دعا
واجابت جواب كفتن ولبى مشتق از لبيك بمعنى ما الستكفا يخ بسلى بمعنى تعالى بسم الله
مفرمايد خوش عيشى هر كرا باشد نشيان بيخوابيكه كله كند بحضرت دو الجلال بلايي خود
وانباشد باو هيچ مرضى وهيچ بيمارى بيشتر از دوستى در وروتسا او چون بخلوت دو دع
جون بخلوت رود در تاريكى در حالى كه زاريكننده باشد در دعا جواب كويد اورا

خدا بس لبيك كويد اورا **س** خوش وقتكى كه ندشيان ركناه بخوابى ودرد او تست از شوق الهى
**سلت عبدى وانت فى كنفى وكلما قلت قد سمعناه صوتك تشتاقه ملائكتى نحن نذنبك
الان قد غفرناه فى جنة الخلد ما تمناه طوباه طوباه ثم طوباه سلنى الجنة ولا رجيته**
سؤال خواستن ازباك وكنف بفتح الكاف وسكون النون الحفظ وفتحها الجانب وبكسر الكاف
وسكون النون وعا يكون فيه اداة الراعى وتصغيره جا الحديث كنيف ملى علما وسمع و
سماع شنودن از رابع وصوت آواز واشتياق آرزومند شدن وملك فرشته وملايكه
جمع او واصلش ملاك همزه براى كثرت استعمال محذوف شده وعد جمع باز آمده واصل
ملاك مالك از الوكه بمعنى رسالت وعذب كناه والان اكنون وغفران ومغفرت امرزيدن
از ثانى وجنت بهشت وخلد جاودانى واصل سلا انا لوحشت نسيم داشتن وترس
وخوف ومخافت ترسيدن از رابع واين جا دبيت جواب حق تعالى مشتمل مذكور را
ومربوطست باجابة الله تعالى وعبدى منادى وحرف ندا محذوف وتماه در اصل
تمناه تا خطاب محذوف شده بر سبيل قياس وضمير طوباه راجع باو مراد اشعار
بعلو رتبه سايل بمرتبه كه تمنى وصل را سبب خوشى حال آن جيزاست **مفرمايد** خواستى
اى بنده و تو در حمايت منى وهرجه كفتى بجنيب شنيديم آنرا واز تو ارزومندى
شوند آنرا فرشتكان من بس كناه تو اكنون بحقيقت آمرزيديم در بهشت جاودان آنچه
آرزومند ميكى آنرا خوشى حال آنخبر بخواه ازمن بى نهم داشتن وبى بيم وترس بدرستى
كه من خدا ام ورحمت من بى نهايات است **رباعيه** اى بنده ذنوب صدق واخلاص
درياب بهشت وباغ عيش وطرب جرم وكنه تو سربسر بخشيدم زنهار مترس وهرچه خواهى بطلب
نكته سر اشتياق مذكور آنست كه ثناء ملايكه بحول را استغنا وعصمت است واز
نياز وملامتى كه لازم ثناء جامعيت انسانى است بى بهره اما حضرت مصطفى
صلى الله عليه وآله كه ملايكه بحح انند كه الودود يعنى جه وهر كسى مشتاق است آنچه ندارد
وعجب سرى كه ملايكه بر سبيل اعتراض ميكفتند اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء
ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك وحال آنكه اين باعث برخلق انسان افساد وسفك دما

بود وحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم وجاء بقوم یذنبون ویستغفرون الله فیغفر لهم

انی بعد تکفینی النبی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

باوابه انا علی هالک وملیء زرئنا رسول الله ثم بذاک عدیلکما حیینا من الردی

همزه استفهام برای انکار وبعد یعنی پس وتکفین کفن کردن ودفن بگور نهادن وفوت واسی یعنی غمگین شدن ازدابع وهالک هلاک شونده وملیء بالمکان اقام به ورزء مصیبت رسانیدن وزادت الرجل اصیبت منه خیرا وذ نار بشد ماو بصیغه مجهول ودر تقدیر ثانی بصیغه معروف ورسول مفعول فرستاده وتحقیق او در فایده سادسه گذشت والعدیل الذی یعادلک فی الوزن والقدر واحیاء اشیحی بالکسر وحی بالادغام اکثر والردی الهلاک ومن الردی متعلق به حیینا بتضمین نجاه وقال المحقق الطیبی قدس سره فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه الحقیقی ویلاحظ معه معنی فعل آخر یناسبه ویدل علیه بذکر شیء من متعلقات الاخر کقولک احمد الیک فلانا فانک لاحظت فیه مع الحمد معنی الانهاء ودللت علیه بذکر صلته اعنی کلمه الی کانک قلت انهی حمده الیک وفایده التضمین اعطاء مجموع المعنیین فالفعلان مقصودان معا قصدا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الی ان اللفظ مستعمل فی معناه الحقیقی فقط والمعنی الاخر مراد بلفظ محذوف یدل علیه ذکر ما هو من متعلقاته فتارة یجعل المذکور اصلا والمحذوف قیدا فیه علی انه حال کما فی قوله تعالی ولتکبروا الله علی ما هداکم وتارة بعکس فیجعل المحذوف اصلا والمذکور مفعولا کما مر فی المثال وحالا کما فی قوله تعالی یؤمنون بالغیب ای یعترفون به مؤمنین وذهب آخرون الی ان کل المعنیین مراد بلفظ واحد علی طریق الکنایة اذ یراد بها معناها الاصلی لیتوصل منه الی ما هو المقصود الحقیقی فلا حاجة الی تقدیر الا لتصویر المعنی وابرازه والاظهر ان یقال اللفظ مستعمل فی معناه الاصلی فیکون هو المقصود الاصلی فیکون هو المقصود اصالة لکن قصد بتبعیته معنی آخر یناسبه من غیر ان یستعمل فیه ذلک اللفظ او یقدر له لفظ آخر فلا یکون من باب الاضمار ولا من باب الکنایة بل من قبیل الحقیقة التی قصد بمعناها الحقیقی معنی آخر یناسبه ویتبعه فی الاراده وح یکون معنی التضمین واضحا بلا تکلف وصح بعضی نسخ بجای بذاک عدیلا بذاک عدلا والعدل بالکسر والفتح المثل میفرماید آیا از پی تکفین پیغمبر ودفن او با جامهای او وغمگین شوم ب

بیان معنی التضمین

هلاک شده که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما برسول خدا صلی الله علیه وآله باخبر یافتیم از ودر میان ما بس هرگز نخواهیم دید او را مثلی مادام که زنده ایم ونجات دادیم از هلاک بس اکنون که کفن کردیم مصطفی سرگشته غمگین نشود هرگز غمگین دل چیزی که من از خلق گرمی نمیم تا هست حیوة من نخواهم دید حکایت چون صحابه از استراد خلاف فارغ شدند متوجه گشتند بتجهیز نبی صلی الله علیه وآله ونمی دانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه بواسطه سخن بسیار که با یکدیگر واقع بود در مسند احمد از عایشه روایت که خواب بر ایشان غالب شد وسرها پیش انداخته بودند هاتفی آواز داد که نبی را صلی الله علیه وآله در پیراهن خود غسل کنید وکسی ندانست که قایل آن کیست حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام آنحضرت را صلی الله علیه وآله بسینه خود باز نهاد وعباس وفضل وقثم پسران او آنحضرت را میگردانیدند واسامة بن زید وشقران آب میریختند وامیر المومنین علیه السلام از زیر پیراهن غسل میکرد چنانچه دست بر بشره آنحضرت نمی رسید وچیزی که طبع از آن متنفر شود از آنحضرت ظاهر نشد وحضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود بابی انت وامی ما اطیبک حیا ومیتا پس آنحضرت را سه جامه سفید تکفین کردند ونماز بنشد واول حضرت امیر وعباس وبنو هاشم بر آنحضرت نماز گذاردند پس بعضی مهاجرین بعضی انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان پس نمی دانستند که پیغمبر را صلی الله علیه وآله کجا دفن کنند پس رای بران مقرر شد که همانجا دفن کنند بمقتضی ما قبض نبی الا دفن حیث قبض پس جامه خواب آنحضرت برداشتند وابو طلحه در همان موضع لحد کند وامیر المومنین علیه السلام وفضل وقثم وشقران در قبر رفتند وآخر کسی که بیرون آمد قثم بود

وکان لنا کالحصن منه وراهله له معقل حرز حریز من العدی

وکنا بمرآه نری النور والهدی صباحا مساء راح فینا او اغتدی

حصن در ودنی نقیض فوت وقوله ورن النهار سد ای قبل وصولک الی النهر وقیل هو تغلیب الدنو واهل خاندان والمعقل بکسر القاف الملجاء والحرز الموضع الحصین یقال هذا حرز حریز والعدی بکسر العین الاعداء وهو جمع لا نظیر له والمرآء المنظر ونور روشنایی وصباح بامداد ومساء شبانگاه ورواح

بیان غسل وکفن ودفن حضرت رسول

درمع شبانگاه کردن واغتدا بامداد کردن وصباح دو صباح مسا بنوبت ومسا
معب وگاه بیگاه وانجا برای محافظت عقب معب وقال الرضی اصله صباحا مسا ای
کل صباح وکل مسا والفا یودی معنی العموم کما فی قولک انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعة
اذ فایدة الفا التعقیب فیکون المعنی یوما فیوما عقیب بالاتصال ای متلاحقا من غیر فصل علی اول
مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین ولسکن اصله صباحا بعد مسا ودر اکثر
نسخه بجای بهراه رویاه ورویا خواب دیدن معنی خواب دیدن او امور غیبی مراتب والتی
میفرماید بود آنحضرت ما را مانند درابن سوی اهل خود درحالی که مرویا بود ملجا
غایت است از ما اعدا وبودیم ما بدیدار او میدیدیم نور وهدایت هر بامداد وهر شبانگاه
آن شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد س ما را از رسول حق حمایت میکرد
وزدیدن او لطف ورعایت میبود ازبرق آفتاب دیدنی ما را درخانه دل انواع هدایت
حکایت عبدالله زید انصاری چون خبر موت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
شنید در صلاة دعا کرد تا بینا شود تا بعد از نبی صلی الله علیه وآله روی کسی نه بیند وهمان
لحظه دعای او مستجاب شد لقد غشیتنا ظلمة بعد موته نهارا فقد اقبلت علی ظلمة الدجی
غشی وغشیان بلایی چیزی درآمدن از رابع وظلمت تاریکی وزیاده افزون شدن دجی
ظلمت ودجی جمع او وظلمة الدجی بر منوال نور الانوار میفرماید هرآینه بحقیقت درآمد
بما تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد ان ظلمت بر ظلمت فایق برجمیع ظلمتها
ادموتی برد لها بیش آمد صد تیر بلا بر جگر ریش آمد آفاق جهان بچشم ما تاریک است
این روز سیاه از کجا پیش آمد این گویند که در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله مدینه
تاریک شد وهنوز دست از خاک آنحضرت نیفشانده بودیم که دلها را با دانشا ختم ایم
فیا خیر من ضم الجوانح والحشا ویا خیر میت ضمه الترب والثری کان امور الناس بعدک ضمنت
سفینة موج حین فی البحر قد سما خیر اسم تفضیل وضم بهم
آوردن وجوانح استخوان خرد پهلو وحشا درون تهیگاه وضم جوانح وحشا کنایت از
موت وترب خاک وثری خاک نمناک وکان گویا برای تشبیه وامور تضمن چیزی در میان چیزی

نهادن

نهادن وسفینه کشتی وموج بر زدن آب بحر دریا وسمو بلند شدن میفرماید ای بهترین کسی
که بهم آورد استخوانهای خرد پهلو ودرون تهیگاه را ای بهترین مرده که بهم آورده
او را خاک خشک وخاک نمناک گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد
درکشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقت بلند باشد رباعیه
ای اشرف خلق واکمل بشر روزی که شدی بموت غایب نظر شد کار جهان
نظیر چیزی که نهند درکشتی وموج سازد زیر وزبر وضاقت فضاء
الارض عنهم برحبه لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی فقد نزلت بالمسلمین مصیبة
کصدع الصفا لاشعب للصدع فی الصفا ضیق تنگی وفضا جای فراخ وارض
زمین ورحب بضم راء فراخی وفقد نا یافتن ومضا ومضی گذشتن وقال الراغب
الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان وهو الاعتراف باللسان وبه
یحقن الدم حصل معه الاعتقاد اولم یحصل وایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا والثانی فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف
اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام لله تعالی فی جمیع ما قضا وقدر کما
ذکر عن ابرهیم علیه السلام فی قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام ومصیبت غم و
اندوه که بمردم رسد وصدع شکاف وصفا سنگ سخت والشعب الصدع فی الشیء
واصلاحه ایضا وهو المراد هنا ولاشعب الصدع فی الصفا جواب سؤال مقدر
گویا کسی بنابر استبعاد امر گفته هل یمکن اصلاحه میفرماید تنگ آمد فضای زمین
از مردم با وجود فراخی برای نایافتن رسول خدا صلی الله علیه وآله آن زمان که گفته
شد بحقیقت گذشت هرآینه بحقیقت فرود آمد بمسلمانان مصیبتی بچون شکاف سخت و
هیچ اصلاح نیست بر شکاف بلدران سنگ س چون که نبی باغ جنت آهنگ
با اهل وفا روی زمین آمد تنگ این تازه جراحت که نیابد درمان مانند شکافی
که باشد در سنگ چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وفات یافت معاذ ابن جبل
که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که آنحضرت بآخرت نقل فرمود درحال

صحابه را

مدینه شد در راه عمار بن یاسر را دید که نامهٔ ابو بکر با وی بود از عمار پرسید که
چون گذاشتی گفت ترکتهم بالارتاع بی پرسیدم که مدینه را چون گذاشتی گفت ترکتهما
هی اضیق علی اهلها من الخاتم فلن یستقل الناس تلک مصیبة ولم یعجز العظم الذی
فیهم وهی وفی کل وقت للصلوة یحثهم بلال ویدعو باسمه کلما دعی

استقلال اندک شمردن وعظم استخوان ووهی شکافته شدن ووقت هنگام وصلوة
نماز وحثهم برانگیختن وبلال بن رباح حبشی آزاد کردهٔ ابو بکر بود و چون پیغمبر صلی الله
علیه وآله قصد شام کرد وابو بکر گفت اینجا باش ومؤذن من شو بلال گفت اگر خاصه
مرا آزاد کرده که در دنیا از من منفعت گیری بخدمت ایستاده ام واگر برای تقرب الی الله
آزاد کردهٔ مرا بخدا بازگذار ابو بکر بگریست واورا اجازت داد که متوجه شام شد
اما که زمانی آنجا بود که پیغمبر را صلی الله علیه وآله بخواب دید که میفرمود ای
بلال از جوار ما چون نفتی وبر ما جفا کردی پس متوجه زیارت حضرت شد و چون مدینه
رسید فاطمه علیها السلام در آن چند روز رحلت نموده بود ندو پس زاری
میکرد ومیگفت ای جگر گوشه رسول خدا چه بود با وصلی الله علیه وآله ملحق شدی
واهل مدینه التماس کردند که بانگ بگوید در جواب گفت که پس بعد محمد صلی الله علیه و
آله بانگ بگویم مبالغه بسیار کردند بلال بانگ گفت مجموع مردم گریستند واین روز
مثل آن روز بود که حضرت صلی الله علیه وآله وفات کرده بود پس باز جانب شام
کرد وهر سال بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وآله نفتی ودر دمشق در سنه عشرین وفات
یافت واسم نام ومصیبت بتمنوا ودر وقتی کل وقت حالی یعنی تلخی کرا او هر دم جراحت
فراق را تازه میسازد میفرماید هرگز مردم اندک نشمارند از آن مصیبت وهرگز بسته
نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد وحال آنکه در هر وقت نمازی بلال کرد
آنرا بلال وو عا میکند بنام او هر گاه که دعا میکند پس از موت رسول استخوانی که شکست
تا روز قیامت نتوان درست کرد هر دم که کسی صدا شنود ومیگوید کی با نمکی ورد دل مجروح
یطلب اقوام مواریث هالک وفینا مواریث النبوة والهدی العوبر الرضا

دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن ونبوت پیغمبری میفرماید بیچونند قومی چند میراثهای مرده
ودر ما است میراثهای پیغمبری وهدایت حضرت فاطمه علیها السلام مرثیهٔ روز بکاری
فرموده میگوید اغبر افاق السماء وکورت شمس النهار واظلم العصران والارض من
بعد النبی کئیبة اسفا علیه کثیرة الاحزان فلیبکه شرق البلاد وغربها ولیبکه مضر وکل
ولیبکه الطود الاشم وجوه کالبیت والاستار والارکان یا خاتم الرسل المبارک وجهه
صلی علیک منزل القرآن بیان شجاعت خود ومدح صحابه عالی
ضربنا غواة الناس عنه تکرما ولما یروا قصد السبیل ولا الهدی ولما اتانا بالهدی کان کلنا علی طاعة الرحمن والحق والتقی
وناب الیه المسلمون ذوو الحجی ضرب زدن ارتان وغی وغوایة گمراه شدن ولما
اول حرف وصل اصلش لم زیاده کرده اند مثل ایما وغالبا استعمال آن در امر متوقع است و
سبیل راه وطاعت فرمان برداری ورحمن بخشاینده ومخصوص بخدا است وتقوی پرهیز
کاری ونصر نصرت یاری کردن از اول ونابر ثبت برگشت وثاب الرجل یثوب ثوبا
رجع بعد ذهابه وثاب الناس اجتمعوا وجاؤا ومراد اینجا ثانیست چه محمد ابن اسحاق
میگوید این ابیات در شان غزای بدر است ولشکر اسلام در این غزا از اول تا آخر
مظفر ومنصور بودند وحجی بکسر صاحب خرد وعنه متعلق به ضربنا وضمیر مفرد
ضمیر راجع برسول الله صلی الله علیه وسلم واضافه قصد سبیل اضافه مصدر به
فاعل یا اضافه صفت بموصوف وقصد بمعنی فاعل قال الواحدی یقال طریق
قصد وقاصد اذا ادّاک الی مطلبک میفرماید زدیم ودفع کردیم گمراهان مردم را
از رسول صلی الله علیه وآله از روی بزرگی خود زمانی که نه بودند ایشان
راستی راه یا راه راست وهدایت وچون آورد او با هدایت را بود همه ما فرمان
برداری حضرت رحمن وبر مذهب حق وبرهیز کاری یاری کردیم رسول خدا
را صلی الله علیه وآله چون ثبت بلکه کردند ایشان ومجتمع شدند وآمدند بجانب

او مسلمانان صاحب خرد بود پیر فرو بخون کرامان جنک بود در بطاعت وعباده بکرنک
در بدکه ما تیغ جهد شید زدیم شد رات کفار نکونسار بجنک

امام حسین علیه السلام ابن ابی طالب اُحَیْسِنُ اِنِّی وَاعِظٌ وَمُؤَدِّبٌ فَافْهَمْ فَاِنَّ الْعَاقِلَ الْمُتَأَدِّبُ
وَاحْفَظْ وَصِیَّةَ وَالِدٍ مُتَحَنِّنٍ یَغْذُوکَ بِالْآدَابِ کَیْلَا تَعْطَبَ اِنَّ الرِّزْقَ مَکْفُولٌ بِهِ

وعظ وعظه وموعظه پند دادن وتادیب آموزش وفهم دریافتن از رابع و عقل خردمندی وتادب ادب فرا گرفتن وحفظ نگاه داشتن از رابع ووالد پدر وتحنن مهربانی کردن وغذا پرورش وعطب هلاک شدن از رابع واصل ابن بنی لقولهم فی الجمع ابناء وفی التصغیر بنی وسمی بذلک لکونه بناء للاب ورزق روزی وکفالت پذیرفتن شدن از اول وعلیک اسم فعل بمعنی خذ وقال الرضی اسماء الافعال حکمها فی التعدی واللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا ان الباء تزاد فی مفعولها کثیرا نحو علیک به لضعفها فی العمل فیعمل بحرف شانه ایصال اللازم الی المفعول واجمال خلاصه کردن وضد تفصیل وکلای محذوف مفعول افهم وصیغی رفع وجر ونصب جایز وما در تطلب مصدری ما موصول یا موصوف میفرماید ای حسین بدرستی که من واعظ ومودبم پس دریاب مرا بدرستی که خردمند ادب پذیرنده است ونگاه دار وصیت پدر مهربان که می پرورد ترا بآداب تا هلاک نشوی ای پسرک من بدرستی که روزی مکفول به است وضامن روزیها رزاق مطلق پس فراگیر راه نیکی در طلب آن ای فرزند وچشم مدار بسیار کوشش جهد تا بشنوند بدد چنانکه تو شنیدستی ارخوانی قدر اندازه لطف الهی بر

لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ کَسْبَکَ مُفْرَدًا وَتُقَی اِلٰهِکَ فَاجْعَلَنْ مَا تَکْسِبُ کَفَلَ الْاِلٰهُ بِرِزْقِ کُلِّ بَرِیَّةٍ
وَالْمَالُ عَارِیَةٌ تَجِیءُ وَتَذْهَبُ وَالرِّزْقُ اَسْرَعُ مِنْ تَلَفُّتِ نَاظِرٍ سَبَبًا اِلَی الْاِنْسَانِ حِینَ یُسَبَّبُ
وَمِنَ السُّیُولِ اِلَی مَقَرِّ قَرَارِهَا وَالطَّیْرِ لِلْاَوْکَارِ حِینَ تُصَوَّبُ

جعل کردانیدن از ثالث کسب جستن روزی از ثانی وانما بمعنول وافراد تنها کردن والبریه بتشدید الیا الخلق واصله البریئة وقیل اخذ ذلک من قولهم بریت العود تراشیدم چوب را وقال الجوهری

العارية بالتشدید کانها منسوبة الی العار لان طلبها عار وعیب وقیل هی عاد میر جا او دوخت نیست عاریة لتحولها من ید الی ید وقیل من التعاور وهو تداول القوم الشیء بینهم وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید وقد یخفف ودر بیت بخفات برای محافظت وزن وذهاب رفتن از ثالث وسرعت شتاب کردن وتلفت ونظر کردن از اول والسبب الحبل الذی یصعد به النخل قال الله تعالی فلیرتقوا فی الاسباب وسمی کل ما یتوصل به الی الشیء سببا فاتبع سببا وتسبیب ساختن وسیل رود وقرار مکانه وقرار اذا ثبت ثبوتا جامدا واصله من القربالضم وهو البرد لاجل ان البرد یقتضی السکون والحر یقتضی الحرکة وطیر مرغ ووکر آشیانه وتصویب به نشیب فرو شدن ومرد اما ل از مال وهی در مفعول اول اجعلن وما کسب مفعول ثانی وسببا تمیز وعامل واسرع والی الانسان متعلق به او ومن السیول معطوف بر من تلفت والطیر معطوف بر السیول وللاوکار متعلق به بصوب واصله تصوب میفرماید مکردان مال را کسب کرده خود تنها وپرهیزکاری معبود خود را بکردان آنچه کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را ومال عاریتیست که می آید ومیرود وسبب رزق شتابنده تراست از نکرستن نظاره کنان آن زمان که سبب سازند آن نهال بحل جمع شدن آن واز جستن مرغ آن وقت که برای آشیانها فرود آیند ای صاحب فتح وظفر وفیروزی تا چند طلب حرام اندوزی کر سعی کنی وکرنه هر جا که روزی چون سایه زد بنبال تو آید روزی

اُغْنُ اِنَّ الذِّکْرَ فِیهِ مَوَاعِظٌ فَمَنِ الَّذِی بِعِظَاتِهِ یَتَاَدَّبُ
اِقْرَأْ کِتَابَ اللّٰهِ جُهْدَکَ وَاتْلُهُ فِیمَنْ یَقُومُ بِهِ هُنَاکَ وَیَنْصَبُ بِتَفَکُّرٍ وَتَخَشُّعٍ وَتَقَرُّبٍ اِنَّ الْمُقَرَّبَ عِنْدَهُ

ذکر قرآن وانه لذکر لک ولقومک ومواعظ جمع موعظه ومن استفهاما ومعقرآت خواندن از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب کتابا والمکتوب فیه کتابا ومراد اینجا قرآن مجید است از مطلق منصرف میشود جهد کامل وجهد کوشیدن وتلاوت تا وتشدید وا از بی رفتن از اول وحمل بر تلاوت بمعنی خواندن شد تا مکرر اولاد در بیاید وهنالک اشارت بمکان یا زمان متوسط در قرب وبعد ونصب رنج کشیدن بطریق عرب از ثانی وفی الحدیث وانصبت کنا

نصبت العرب وهو غنا، لم تنبه الخدا لا اندارق منه وتفکر اندیشه کردن وتخشع فروتنی
کردن وتقرب نزدیک گردانیدن وعند نزد وعبادت پرستیدن از اول ومعارج نردبان
وقال البیضاوی فی تفسیره ذو المعارج ای ذو المصاعد وهی الدرجات التی
یصعد فیها الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه او یترقی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی دار
مراتب الملائکة او السموات فان الملائکة یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترک الریاء والانصات
السکوت والاستماع للحدیث وصاح لیلیا ی گوید نصبت له ینصب آمده از ثانی والمثل قول فی
شی لتشبیه احدهما بالآخر وتصویره نحو قولهم الصیف ضیعت اللبن قال الجوهری فان هنا
القول فیه فکما اهملت وقت الامکان ترک وضرب الله مثلا ای وصف وبنی ومن مذهب
سیبویه مبتدی والذی خبر او وبمذهب باقی نحات عکس وجمک بمذهب سیبویه حال
معرفه عامی نکره ای مجتهدا وبمذهب ابو علی منصوب مطلق مجتهدا معتمد و حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود افضل عبادة امتی تلاوة القرآن ودیگر فرمود زینوا الاصوات
بقراءة القرآن وفرمود لیس منا من لم یتغن بالقرآن وچون استماع تلاوت سا کرد فرمود
الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله ومرتضی علیه السلام فرمود لا خیر فی عبادة لا فقه فیها و
قراءة لا تدبر فیها میفرماید ای بهرکس بدرستی که قرآن در وبندهاست پس گیت آن
نیکبخت که بندهای قرآن ادب نبرد پس بخوان کتاب خدارا حالی که کوشیده باشی در
دوری کی قرآن از در میان جمعی که مراعات آن کند اخفا و خوب خواند با اندیشه و فروتنی
و نزدیکی جستن بدرستی که متقرب نزد خدا جوینده قربت وعبادت کن خدای صاحب
معارج را در حال اخلاص وکوشش کن بمثلها در مواقعی که زده شوند وتلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون س ای دوست شنو یاد قرآن علم
بخوان همه در میان جمعی کامل آنقدر که رسد نوبت درست بمثل از وبه مناسب گردی داهد
واذا مرت بآیة مخشیة تصف العذاب فقف ودمعک فیک نامن یعذب من یشاء بعدله
لا یحسن فی الذی تعذب الهی بعثرتی وخطیئتی یا وهل الا الیک المهرب
دور مرمعذ کدشتی از اول وخرج القوم بانیتهم ای بجماعتهم لم یدعوا شیئا والآیه

من کتاب الله جماعت حروف الخشیه خوف شوبه تعظیم ووصف وصفه بر کردن از
ثانی والعذاب العقوبة ووقوف ایستادن از ثانی ودمع اشک وسکب ریختن آب و
سکوب ریخته شدن آب از اول وتعذیب عقوبت کردن وخشیة خواستی والعد
الجود وبوی ما رکشتن وحل باوراد نشد حسه ملایم هر بات وعبره بیرون آمدن و خطیئه
بهمزه و کلسان نشد الیاء وهرب گریختن ومهلا انجا بمعنی ها و مصدر میمی و
واو در ودمعک حالی وتسکبه مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب وبیت
ثانی وثالث معقول قول محذوف ونون اوله لا تحملنی نون تاکید خفیفه وثانی نون
وقایه وتعذیب متعدی میفرماید چون گذری بآیتی مخوف
که وصف کند عذاب را بایستی و حال آنکه اشک تو ریخته شود وبگو ای کسی که
عذاب میکنی هر که را میخواهی بعدل خود مگردان مرا در میان جمعی که عذاب خواهی
کرد ایشان را بدرستی که من باز میگردم با سر در آمدن خود و گناه خود از توی گریختن
بجانب تو س گاهی که رسد در پس آیات عذاب باید که زود بها روان سازی
اقرار کنی بجرم و گناهی خویش باشد که بفضل خود ببخشد گناه واذا مرت بآیة فی ذکرها
وصف الوسیلة والنعیم المجید فاسئل الهک بالانابة مخلصا دار الخلود سؤال من یقرب
واجهد لعلک ان تحل بارضها وتنال روح مساکن لا تخرب وتنال عیشا لا انقطاع لوقته وتنال
ملکا کرامة لم تسلب
الوسیله ما یتقرب الی الغیر ومرویست که حضرت صلی الله علیه وآله باصحابه گفت سلوا
الی الوسیلة گفتند یا رسول الله وما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل
واحد وارجوا ان اکون انا هو وانی من الصواب بتمام واعجاب خوش آمدن و
الانابة الی الله تعالی الرجوع الیه بالتوبة واخلاص العمل ودار سرای ومنزل وخلود
جاودانه بودن از اول والروح بالفتح الراحة وسکون وسکون آرمیدن خراب ویران
شدن از رابع والملک بالضم ضبط الشی للتصرف فیه بالحکم والملک کالجنس از ثانی والکرم
والاکرام بمعنی والاسم الکرامة وسلب ربودن از اول ووصف فعل مبنی للمفعول ما
لنفی مرفوع باشد رونق سابق اولی واگر گوئی ظاهر در لعلک ان تحل حذف ان

است چه ان بافعل بتاویل مصدر است کویم عرض با لغه است مثل زید عدل ای ملتزم قدر

شرع ای لعل ملککم او لعل ذات حلول او لعلکم حلولکم ثابت چنانچه شیخ رضی در شرح

امالی تدل از عبارت کافیه الدام نموده یا کویم حضرت سید شریف در حاشیهٔ آن

شرح فرموده ما ذکره من تقدیر احد المضافین او وصف الخبر مبنی علی ما حکموا به من ان الفعل

مع ان فی تاویل المصدر ولو وضع هناک المصدر بدله لا حتیج الی ما ذکره لکن النظر الی المعنی

عنه اذ لیس معنی المصدر حقیقة و بنا برین حاجت هیچ تاویل نیست چون کذری با یتی

که در ذکر آن وصف شده وسیله که بلند تدرجات بهشت و نعیم خوش آینده بس

بخواه از معبود خود بتوبه و بازکشتن در حال اخلاص خانه جاوید ا خواستن چه بنده

قرب و نیکویی شاید که نزول کنی بر بنین آن خانه و بیابی راحت مسکنی چند که ویران

نمی شود هرکز و بیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست مروقت آنرا و بیابی ملک کرامتی که دقیق

نشود از تو   در وقت تلاوت و تسبیح بهشت آیدیش   آزاد خدای خود بخواه ای

روزیکه باین سرای معمور رسی   عیشی کنی بهتر زاندیشه خویش بادر هواک اذا امهت بصالح

خوف العوائد باتجی و تغلب   واذا هممت بیتی غیض له   وتجنب الامر الذی یتجنب

مبادره و بدار بیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع وهم و همت

اهنک کردن از اول والصلاح ضد الفساد غلبة و غلبا و علبة و غلبا از ثانی و بی

وسیه مری واصله و سیه سویه قلبت الواو یاء وادغمت وفی النسخ الکبیر آن الیتة

ما یسو صاحبه ولا اغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض و هو الخفاء تجنب

بیکسو شدن و صلاح صفت عمل بحذوف منعول له بادروا العوائد صفه الخوائط محذور

و خطور در آمدن اندیشه بدل میفرماید   بیش دستی کن هوا و هوس خود را چون

اهنک کنی بعمل صالح از ترس خواطر علبه کننده که می آید و غالب میشوند و چون اهنک

کنی بدی بلک چشم برهم نه برای آن و دوری جوی از کاری که در جست شود ازان

چون نیست در دولت یا بد راه   شاید که شیطان تزنده ناکاه   از نیت شر بدی کردن

لا حول ولا قوة الا بالله   واخفض جناحک للصدیق وکن له   کاب علی اولاده یتحدب

والضیف اکرم ما استطعت جواره   حتی یعدک وارثا یتنسب   واجعل صدیقک من اذا

الخفض ضد الرفع از ثانی و جناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح تلیین الجانب مستعار من خفض

الطایر جناحه اذا اراد ان یحط ولد فرزند و تحدب مهربانی کردن و ضیف مهمان و استطاعة

توانایی و جوار بکسر همسایه بودن و عد شمردن از اول و وارث میراث یابنده از

سادس و تنسب دعوی خویشی کردن والا عدا محذوف منعول یضب و در بعضی نسخ

یضرب بصیغهٔ مجهول بی واو کان حالی باشد میفرماید   بیار مندی کن برای دوست

و باش مهربان چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را کرامی دار ما دام که

توانی همسایهٔ او بودن تا شمارد ترا میراث خوار زنده که دعوی خویشی کند و کردان

دوست خود آنکس را که چون برادری کنی با او نکاه دارد برادری را و باشد که

پیش تو دندان دشمنان ترا س   ای اکه با خلاق نکه داری چند   باید که بکام حق عت بنی

مهمان که رسد بخنم خود بنشانی   یاری بکسی کن که نکه دارد عهد   واطلبهم طلب المریض شفاءه

ودع الکذوب فلیس ممن یصحب   واحفظ صدیقک فی المواطن کلها   وعلیک

بالمرء الذی لا یکذب   مریض خسته و شفاه الله من مرضه شفاء

بالمد از ثانی و کذب دروغ کفتن از ثانی والموطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله

تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة میفرماید   بجو دوستان را مثل جستن خسته شفاء

خود را و بکذار دروغ زن را که نیست او از جمی که صحبت داشته شوند و نکاه دارد

خود را در همه مواطن و فرا کیر مردی را که دروغ نکوید س   خواهی که شود نکسته حاصل

باید که ز دوستان نکردی غافل   جز در همه کار دعا کر و صدق   ادر خی بطلب صدق صادق

واقل الکذوب وقربه وجواره   ان الکذوب ملطخ من یصحب   یعطیک ما فوق المنی بلسانه

ویروغ عنک کما یروغ الثعلب   قرب نزدیکی و تلطخ الوده کردن و اعطا دادن و لسان زبان

والروغ المیل علی سبیل الاحتیال و ثعلب روباه میفرماید   دشمن دارد دروغ را او

قرب و مجاورت او را بدرستی که دروغ زن آلوده کننده است کسی را که صحبت میدارد با

والضیف

او وید هدتر آنچه بالای آرزوهات بزبان خود متخوف میشود بحیله از تو جان
متخوف میشود بحیله روباه **رباعیه** کذابکه دشمنیش واجب باشد
هم صحبتیش عین مصاحبت باشد بو سته کذ حب زبانی بجز نیع لیکن بضیاع صبح کاذب باشد

واحذر ذوی الملق اللئام فانهم فی النائبات علیک ممن یخطب یسعون حول المرء ما طمعوا به
واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی والنصح ارخص ما یباع ویوهب

حذر ترسیدن از رابع وملق چاپلوسی کردن واللئیم الذی فی الاصل الشحیح النفس والناسة
المصیبة وحطب هیزم بآتش نهادن وهیزم کرد کردن وهیزم دادن وسخن چینی
کردن نارثانی وحول پیرامون والطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له از رابع ونبا بشت
کردن تجافی دربتاعد وبنا نیلان منزله اذا لم یوافقه وتغیب غایب شدن ونصحک
نصحا ونصاحا والاسم النصیحة اربالث وقبول پذیرفتن از رابع ورخص ارزان
بودن ربع فروختن ووهب وهبه بخشیدن ویوهب معطوف بر ارخص ع
یباع نه یباع بقرینه ارخص **میفرماید** بر هیز از صاحبان چاپلوسی وفرومایه بدرستی
که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو گرد جمع باشند وجز شت کنند دور کاد
جفا کنند وغایب شوند ومن هر آینه به حقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت را ارزان
چیزهاست که فروخته شود وبخشیده شود **س** از مردم چاپلوس ای حکیم
کین عجم کند آتش حادثه تیز کردند بکردم مه در وقت طمع چون هر جفا کند نمایند بیشتر

حیی اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر اوباشها ولا تعزن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها ولو علی ابن ابی طالب بهذه الامور کاسیا بها
ولکنه اغتنام ارکالها فاخر قیهم بانیابها بلده شهر وعاشرت زندگانی کردن ونهیه
بضم نون خرد ونهی جمع او ووجه تسمیه نهی وانه قبایح وقبل گروه مردم از نیا جمل
واللب العقل الخالص من الشوایب ولب الرجل فهو لبیب ولو برای تمنی وعمل کار کردن از
رابع وهدی بیا برای اشارت بموت واغتنام بکوشیدن وامر زمان وحق ناب ای صحنه

واحق
حتی سمع له صوت وفلان عرق علیک الارم ای اذا تغیظ یحک اضراسه بعضها ببعض
هذا ناب ذکر ای احدث الشحیح المنعش عن الغیظ فی نابه وناب دندان بیش وضمیر الها
بها راجع بقبل وتانیث باعتبار جماعت وجوبیت اخیر جواب سوال مقدر گویا
مخاطب میگوید چرا با آنچه میگویی عمل نکردی **میفرماید** ای حبیب من باشی در
شهری غریب بس زندگانی کن با داناآن شهر ونخست مکن در میان ایشان به
خردها که هر گروهی باشند بخردهای خود وکاش عمل کردی بسر ابی طالب بدین امورها
بر وجهی که مطابق ومشابه اسباب آن تیدی ولیکن او برگزید فرمان خدای را
بر احوال کرد بهم سودن دندانها بر ایشان خرد دندانهای پیش ایشان **رباعیه**
خواهی که شوی دعم خود برخوردار بو سته بجو رضای مردم زنهار ای کاش کمن بر حق
مجو مردم لیکن برضای حق دلیر باید قرار **عدیرک من ثقة بالذی یغیک ثیابک من طالبها**
فلا ترحمن لاوزارها ولا تعزن لاوصابها ولا العد بالامس کی تستریح فلا تبتغی سعی غابها

عذیر عذر خواه وثقت به ای وثقت سکنت الیه واعتمدت الیه واناله عطا دادن و
الطاب الطیب وفرح شاد شدن از رابع ووزر بار گران ووصب تنگدل شدن از رابع و
صب درد وغد وفردا واصل او غدو وامس دی وانتعاجستن رضا ورغبت میل
بجیزی یا از جیزی واول مستعمل به فی وثانی بعن ومعذور کی مفعول وکان ازحی
معنوی فلان من حال الاساءة الیه ولدایه ای اتته وعذر فیما یقابله بمن الکروه واضافه
دنیا بمخاطب برای اشعار است که حضرت ناظر علیه الکرم را علاقه بدنیا نبوده وضمایر
طابها واخوات ثلاثه هو راجع بدنیا وسعی مفعول مطلق لا تبتغی تو حید معنی ابتغا
وسعی به سبیل مجاز مفعول به او مقدر ای لا تبتغی الدنیا یا منسی ای لا یحقق منک الا
ابتغا یا کوم سعی مفعول به لایسعی **میفرماید** سازعذر خواه خود را اعتماد تو به
آنکس که مید هد ترا دنیای تو بتکه لی مشو برای دنجهای او وقایس کی فردا را بدی تا بر
آسایی پس بجو دنیا را مثل جستن را غبان او **س** ای دوست مشو شاد که عیشی کردی
غم نیخور بهر جان کردی تا چند خوری غصه که فردا چه خوریم انکار که فردا شده دان را

کانی بنفسی واعقابها وبالکربلاء ومحرابها فیتخضب منا اللحی بالدماء خضاب العروس باثوابها
اراها وکربکم رای العیان واوبیت منتاح ابوابها مصایب قنا بالعزاز رد قاعده

کانی بنفسی ای کان لا ریح نفسی کاسة علی الاحوال التی تاتی بعد هذا وعقب الرجل ولده
وولد ولده وکربلا موضعیست بکوفه که کرب بجد وبلا در انجا روی نموده ومقتل امام
حسین علیه السلام است ومحراب محل حرب وراغب کوید وجه تسمیه محراب آنست
که موضع محاربه شیطان وهوایست وخضاب رنک کردن ولحیه ریش ولحی جمع
والعروس لغته یستوی فیه الرجل والمراة یقال رجل عروس فی رجال عرس وامراة عروس
فی نساء عرایس ولم یکن در اصل لم یکن لام برای کثرت استعمال افتاده ورای دیدن
وعاینت الشی عیانا اذا رایته بعینک وایباد ادن واوردن واعداد کار سازی
کردن وان ما سفلان النعم ای الاسم مرة بعد اخری وهو افتعال من النوه ومنتاب
اسم زمان وضمیر اعقابها راجع بنفس که موثث سماعیست ومصراع ثالث ملحق احاده
واجابه که در فاتحه سابعه رفته شعر بیان است ومصراع رابع دال بر عدم مبالات
حضرت ناظم صلی الله علیه واله بشهادة ومشعر به مفاخرت ومباهات او
اذ خود بابی سعادت واراها نعم هنر از رویت بضم ازراه واول مناسب لم یکن
رای العیان ای لم یکن تلک الرؤیه وثانی ملایم ولو بتیت بضم تا وصایب خبر هی محذوف
وبیت بالث والع اشاریست که حضرت علیه السلام درروقت توجه شام بکربلا رسید در پای
نخلی فرود آمد واو را علیه السلام انکاه خواب برد رجت وبا ابن عباس کفت رایت
رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام بیض وهم متقلدون بسیوف لهم
فخطوا حول هذه الارض خطه ثم رایت هذه النخیل قد ضربت بسعفها الارض ورایت
نهرا یجری بالدم الغبیط ورایت ابی الحسین وقد غرق فی ذلک الدم فهو یستغیث فلا
یغاث ثم انی رایت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء وهم ینادون
ویقولون اصبروا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس وهذه
الجنة مشتاقة الیک یا ابا عبد الله ثم یدنوا الی یعزونی ویقولوا ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله

حکایت خواب حضرت امیر ... ابن عباس ... کربلا

یابکر

عینیک

عینیک با بنک الحسین غدا یوم الناس لرب العالمین مصراع میباید کو با من با خود واولاد او
در کربلا ومحل حرب کربلا ام بن رنک کرده شود از خون ریشها بخونها رنک کردن عروس
بجامهای بازدید ... واقعه را دیدن بچشم سر داده شدم کلید درهای
آن واین واقعه مصیبتی چند است که سرباز زنند تا ابان که بازکرداننده شود پس
کارسازی کنی برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن سر ای خرده رکاب محمد زاده
با شرب توحید زمان زاده شکر نیست ما کشته خواهیم شد بایدکه برای آن شوی اماده
حکایت اعقاب حضرت مرتضی علیه السلام در کربلا شهید شدند امام حسین علیه السلام
بود وپنج برادرش عبد الله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر وعباس ودو پسرش علی
اکبر وعبد الله واول یازده ساله داشت وهشیام از کلبی از عرابی از مقدام روایت
کند که آن روز از آسمان آواز آمد که ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب
والتنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی ومرسل وقبیل قد لعنتم علی لسان
ابن داود وموسی وصاحب الانجیل سقی الله قائمنا صاحب القیامه والناس
ذابها هو المدرک الثار لی یا حسین بل لک فاصبر لاتعابها لکل دم الف الف وما
یقصر فی قتل اخرابها هنالک لا ینفع الظالمین قولهم بعدر واعتابها
سقی آب دادن ومراد انجا رحمت وقائمنا ای القایم بامر الدین منا وهو المهدی علیه السلام
وقد مر ذکره فی الفاتحه السابعه وصاحب بمعاه والقیامه عبارة عن القیام
المذکور ویوم یقوم الساعة وقوله تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین واطلاق
صاحب یوم القیمه بر مهدی باعتبار انکه بعد از انقضای خلافت او قیام ساعت خواهد
بود وبعضی کویند امری از امور شرعیه ظاهری دارد که خواص وعوام بان مامورند
وباطنی دارد که مخصوص خواص است ودر وقت ظهور مهدی ابراز بواطن واظهار
حقایق شود پس کویی اسرار باشد ودابه کار روی فی ودابه فلان فی عمله دائبا
ای جد وتعب من الثانی والادراک اللحوق قال مشیت حتی ادرکته زمانه والثار
طلب الدم واصله الهمزة والصبر حبس النفس عن الجزع ارتاقی واتعاب نعم جمع تعب

امام حسین علیه السلام در روز ... پنجاه ونه ساله بود ...

بمعنی رنج و بکبر رنجانیدن و تعصیه ستم کردن و قتل کشتن از اول و حزب گروه و هنالک انجا
برای اشارت بزمان شل هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و نفع سود کردن از
ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود کردن میفرماید رحمت کناد
قایع مارا همراه قیامت و حال آنکه مردم در کار خود یا در شب آن مصایب باشند و ور دماند
طلب خونت مرا یا حسین بلکه مرتاس صبر کنی برای رنجهای آن مصایب برای هر خونی
هر از خون و تعصر کند مکشتی کرده های آن مصایب برای هر خونت نشان آن زیان
سود ندهد آن ظالمانرا گفتار بعذر و خشنود کردن آن س اندم که شود ظهور مهدی واقع
مردم شود از رنج و لایت طالع جنت آنها را اهل ضلالت طلبند هر عذر که گویند نیاید نفع

حکایت در سنه ست و ستین هجری مختار ابن ابی عبیدة الثقفی در کوفه بعشوره
امام محمد ابن حنیفه خروج کرد و امام مذکور را مهدی میدانستند و اورا خلیفه مهدی
و شمر ذی الجوشن و عمر ابن سعد و خصص بسرا او را بکشت و سرهای ایشانرا بمدینه نزد
او فرستاد و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم ابن مالک
اشتر ادبقل او با عبدالله ابن زیاد محاربه کرد و اورا بقتل آورد و امام حسن عسکری علیه
در تفسیر خود در آورده و روایت میکند که مرتضی علیه السلام فرمود ستقتل ولدی الحسین
و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا الثمانیه و ثلث و نیابتی الذی بجلر
کشند من هو کفته هو المختار ابن ابی عبیدة الثقفی و امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و
مادر او از بنی حنیفه بود نا بعد او را ابن حنفی گویند و سیصت و نه سال عمر وی
بود و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لکن شیعه او را ندکه او زنده است در
کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد
و کثیر شاعر در مدح او گفته الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء
علی و الثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفا فسبط سبط ایمان و بر وسبط غیبته
کربلا وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمه اللواء تغیب لا یری عنهم زمانا
برضوی عنده عسل و ماء حسین فلا تضجرن للفراق فدنیاک اضحت لخرابها

مختار
حکایت

وجه تسمیه محمد حنفیه

ابیات

کثیر

سل الدهر تخبر وافصح بها بان لا بقاء لاربابها وافق بکبر جدا شدن و اضحت
ای صارت و تخراب بفتح ویران شدن و سوال پرسیدن و حرو و مثل نفوذ جمع و ادو
اخبار خبر دادن و تخر بکسر با اشتق و فصاحت بیان آوردن و افصح بها صیغه تعجب
و نزد سیبویه امر بمعنی ماضی و همزه برای ضرورت و فاعل و باء زاید ای صار ذا فصاحة
و نزد اخفش امر بمعنی خود و مخاطب اصلی و بها مفعول و باء برای تعدیه ای اجعلها
فصیحة ای اعتقد فصاحتها و صفها بها و رب کل شی مالک میفرماید میفرماید
ای حسین سر تنکه لبانی برای فراق احباب که دنیای تو کشته است مهیا برای
ویرانی پرس خانهارا تا خبر دهند و جه فصیحه در اخبار بآن که جمع بنا نیست مر
مالکان آنرا س ای فتح رنج و راحة بیده من زنها و مکنی دین هم آباد و وطن
کوید بزبان حال هر خانه که هست فارغ منشین که زود خواهی رفتن انا الذی لا
شک للمومنین بایات وحی و ایجابها لنا سمة الفخر فی حکمها فصلت علینا باعرابها
فصل علی جدک المصطفی وسلم علیه لطلابها الدین الطاعة و الجزاء و استعیر للرتبة
والشک اعتدال النقیضین عند الانسان و تساویهما و الایمان التصدیق و المراد فی العرف
التصدیق با علم مجیئه من عند الله ضرورة و الوحی الکتاب و الرسالة و الالهام و ایجاب
واجب کردن و الوسم التاثیر و السمة الاثر و حکم محکم بحرت و تصلیه درود دادن
و اعراب بیان کردن و جد پدر پدر و پدر مادر و اصطفا برگزیدن و مصطفی از اسماء
حضرت صلی الله علیه و آله و تسلیم سلام فرستادن و حمل در برانا برای مبالغة
یعنی علاقة من بادین بمرتبه ایست که گویا عین دینم و للمومنین متعلق بنسبت انا الذی
یا ضرکه و بایات متعلق بومنین یا بنسبت انا الذی و مصراع ثالث اشارت بآیات
وارد در شان اهل البیت علیهم السلام و تفصیل آن در فاتحه سابقه گذشت و مصراع رابع
اشارت بقرائت نافع و ابن عامر و یعقوب باضافه در سلام آل یس و ابنجا بمعنی
مفسران گفته اند که مراد از یس محمد است صلی الله علیه و آله و نووی در تهذیب الاسماء
گوید عن علی ابن ابی طالب علیه السلام قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی

وجه حمله افصح بها بر دو وجه

بیان ابو جر

سماني في القرآن بسبعة اسماء محمد واحمد وطه ويس والمزمل والمدثر وعبد الله ما
اشارت بانه قل الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وشرح لطافت اعرابها بر
توجيه اولى از اندازه تحرير افزون واز حيز تقرير بيرون است واز لطائف تمام اكمت سر
مرتبه فنا وبقاست ومقوم باطن محمد يعني هيات او كه عدد قلبست واسناد وصلت
قرآن وواجب ساختن آن آيات بحث مرا بر مومنان مر مارات نشانه فخر در سحى
زينت آن ودرود دادن مرا بسيارى كه مخصوص است بآن سرور وده بر بلند
خود كه بركزيده است از جميع موجودات وسلام كن بروي براى طالبان آن آيات
اى دوست ستون خانه دين ما يم سلطان سپهر عقل وتكيه كاهيم آنم كه زروى صدق قرآن
از نكته بدان كه آن كاسين ما يم نصيحت سيد البرية امام حسين [illegible] التحية
بردة الصبر عند النوائب تنل من جميل الصبر حسن العواقب وكن صاحب الحلم
في كل مشهد فالحلم للاخيار خير مصاحب بردى ردا افكنده
والجمال الحسن الكثير وحسن نكو شدن از اول والكمال التمام وجا في كل ضم الميم وفتحها و
كثيرها از خاص وعاقبت سرانجام وصاحب خداوند وحلم بردبارى از خاص مشهد و
جاى كرد آمدن وجد دوست سنرمايد بر افكن رداء صبر نزد فرود آمدن حوادث
تا بيابى از صبر جميل نيكو شدن سرانجامها باش خداوند حلم در هر مجمعى كه نيست حلم مكر افكن
بر دوستى وهمراهى س خواهي كه شوى عاقبت كار حسن پيوسته رداى صبر بر دوش
بى حلم [illegible] كه يارى خوب است وز طيش باد ميرود [illegible] وكن حافظا
عهد الصديق وراعيا تذق من كمال الحفظ صفو المشارب وكن شاكرا لله في كل نعمة
يثيبك على النعمى جزيل المواهب رعايت نكاه داشتن ذوق ومذاقه چشيدن از اول و
الكمال التمام وجا في كل ضم الميم وفتحها وكسرها والكسر اردا الكل ومشرب ابخور آشامند
وجاى آشاميدن وشكر وشكور وشكران سپاس داشتن وتعدى بلام وبنفسه والاول
افصح واثابه باداش دادن والنعمى بضم النعمة وجزاله بزرك شدن والنعت جزل وجزيل
والاسم الوهب والموهب والموهبة بكسر الهاء فيهما ودر بعضى نسخ بجاى الحفظ الصدق

سنرمايد باش نكاه دارنده بيان دوستى ظاهر ورعايت كننده آن در باطن تا
بخشايد كمال نكاه داشتن عهد صفاى مشربها باش شاكر مر خدا را در هر نعمتى تا
جزا دهد ترا بر بلاى نعمت سابق مواهب بزرك س كاهى كه كنى عهد و
زنهار وفا بعهد خود واجب دان پى شكر خدا باش هر كس تا ابر كرم شود زهر
باران وما المرء الا حيث يجعل نفسه فكن طالبا في الناس اعلى المراتب وكن طالبا للرزق
من باب حله يضاعف عليك الرزق من كل جانب وصنه منك [illegible] هنالك اشارت وعلو
بلند شدن ومرتبه پايه والحل الحلال ومضاعفه افزون ساختن ويكى ياد كردن وجا
كونه وصوصيات نكاه داشتن اذا ولسوبل بخشيدن از اول والاول الخير ف
ورعست عطاى بسيار وهناك محذوف مفعول لعموم نحل وخلافت ميان اشاعره
ومعتزله كه حرام روزيست يانه وبيت ثانى ملايم مذهب اشاعره است كه مي
كويند روزيست مينرمايد نيست مرد مكر در مرتبه كه قرار دهد خود را در ان
مرتبه پس باش در ميان مردم طالب ارفع مراتب وباش طالب روزى از
حلال تا مضاعف شود بر تو روزى از هر كوشه ونكاه دار روى خود را
وبد [illegible] آنرا ومخواه از اراذل روزى عطاها س خواهي كه رود كار تو پيوسته
بايد كه شود قناعت همره [illegible] آب رخ خود [illegible] براى
نان اى درويش وكن موجبا حق الصديق اذا اتى اليك ببر صادق منك واجب
وكن حافظا للوالدين وناصرا لجارك في التقوى ونيكو كارى وما قال الرازى اصل صدق
على هذا التركيب موضع للصحة والكمال ومنه فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة
ووجب الشئ اى لزم والوالدان پدر ومادر وجار همسايه وقال العلماء في باب الوصية الجيران
اهل اربعين دارا من كل جانب من الجوانب الاربعة لما روى انه صلى الله عليه وآله قال
حق الجوار اربعون دارا هكذا وهكذا وهكذا وهكذا واشار قداما وخلفا ويمينا
وشمالا وتقوى پرهيزكارى والقرابة القرب في الرحم وهو في الاصل مصدر ويقول
هو قريبى وذو قرابتى وهم اقرباى واقاربى وايراد اهل براى اشعار بآنكه نصرت

محتاج تمنه نیست ومیتوان کتا اضافت یا نیست ودر بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس
جلوس نشستن وجلیس هم نشین میفرماید این واجب کند، حق صحبت را که دوست چون آید بیری تمامی نیکو کاری که واجب باشد صدیق یا مثل آن از تقویان نگاه دارند
مرید ومادر او یاری کنده مر همایه صاحب شرف مر خاندان خویش را
ای امة از لطف خدا فیض بیبی ونهاد فراموش مکن حق کسی حفظ بدر ومادر ونعمة
نعمت را شکر هست ترا دست دهی نصیحة امیر المؤمنین لوضیع من فضة نفسی علی قدر
لعاد من فضله لما صغی ذهبا ما الفتی حسبه اذا کملت آدابه وحوی الآداب الحسب
فاطلب فدتک والکتسب ادبا تظفر بذاک به واستعمل الطلبا
ضیوع وضیاعة ذ کری کردن وفضه سیم وشی صاف وتن والقدر والتعدی حسنه
الشی وعاد ای صار والفضل ضد النقص وذهب زر وحایه کرد کردن والفدا حفظ
الانسان عن النائبة بما یبذله یقال فدیته بمالی وفدیته بنفسی واکتساب کسب کردن
وبدست واصل ودی بسکون الدال الاستعمال جبل شمردن وفدتک دعاء وعلا
منعول را طلب میفرماید اگر ریخته شود از سیم نفسی بر تدبیر حال هر آینه گردد از
فضل او چون صافی شود رستم جوانمرد واجب کامل از طرف پدران مگر آن زمان که
تمام شود آدابا وجمع کند آداب وحسب ایم پس بجوکه فدا شوم ترا داشی ادب
کا ادب را تا فیروز شود دوست توبان وجمل شما طلب علم را رباعیه
خواهم کمی وجود خود زر سازی باید که با ارباب صفا در سازی از علم وادب چراغ خود روشن کن
تا خانه دل بدان منور سازی لله در فتی انضایه کرما یا حدا کرما اضحی له نسبا
هل المروة الا ما تقوم به من الزمام وحفظ الجار ان عتبا القدر فی الاصل لبن ثم لبن الضرع ومطر
ثم لبن الیم وهو کنایه عن فضل الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الیه تعالی قصدا
للتعجب منه لان الله منشی العجایب فمعنی لله دره ما اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجب لبنیه
الذی ارتضعه من ثدی امه ای ما اعجب اللبن الذی یربی به مثل هذا الولد الکامل
وکرم نیکو کاری واصل حب حبه ضم الفیس بمعنی صار حبیبا وفاعله ذا وخلع

الرجل
سنی الاشارة لمرجع الابهام مجدا بمعنی حب الشی والمروة کمال المرء کما ان الرجلة کمال
ولکان شده والزمام ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد وعتبه ومعتبه خشم کرفتن
از اول میفرماید مر خدا را ستغفل جوانمردی که فتنهای کرم است ای تعجب شاکرم که
کشته مراد جوانمرد را نسبت کمال مردی مکر چیزی که قیام نمایی بان ونگاهداشت
کسی آنرا از عهد ونگاه داشتن همسایه اگر خشم گیرد س خویش حالکسی کم شد بخن علی
با دشمن یا دوست کند لطف کرم هر چند که درکسی عداوة بیند یکرو شود ز صدق واخلاص
نزاید بود به دین المصطفی ادبا محضا تخر فی الاحوال واضطربا
سر خرامید ومحض خالص ویخرس کشته
شدن واضطراب طپیدن هر که ادب نکند او را شرع مصطفا ادب خالص از شایبه
ضلال برکشته شود در احوال را اضطراب کند س هر کسی که نهی نرسته شد فطرت او
افزون ز قیاس عقل شد خبر نشاد والکم بردره با دابستی بیوسته زیاده میشود حیرت تو
از اضطراب در رفته وانقلاب الدهر یخلع احیانا قلادة علیک لا تضطرب فیه
حتی ترجع فی خال مدتها حی خود کردن از اول یعنی با کسر لغه واحیانا گاه وبگاه
قلاده کردن بند وپش ودوب ودشب بر حستی از نایی وترنج کشادن ومد کشیدن
والمدة بالفتح المرة منه وزیادة افزونی واحیاق خوه شدن میفرماید دهر خوه میکند
کاهکاه وقلاده بود در برتو اضطراب مکن در آن وقت وبرنجه تا بکشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن آن که بحیثاوزون میکند خوه شدن را هر مضطرب س گاهی که دولت زدهم میگردد دنی
ونهار میبانی مضطرب لحه روینی شخصی که کند دیسمانش کلی هر چند طید حانی اوکردد
ازنها تا اضطراب بحی دوز کاد انی اقول لنفسی فی ضیقه وقد اناخ علیه الدهر بالعجب
صبرا علی شدة الایام ان لها عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب
سیفتح الله عن قرب بنافعة فیها لمثلک راحات من التعب اناخ مندی کردن وعجب
شکستن وعقبی انجام وفتح کشادن از بالا وعن قرب ای قدر زمان قرب فان الجوهری
قد یوضع عن موضع بعد ومثلها شدو صبرا مفعول مطلق امیر محذوف والمثلک ای
لک مثل شلک لا تخل ایاک لا تخلع هر گاه که ما ملک کسی که را تو سید احا

باشد بطريق اولى تو در راحت نا بني مي‌نمايد بدرستي كه من ميگويم مر نفس خود را وحال آنكه او
تنگ است از غم واندوه وبه تحقيق قدر كرده هست بر روزگار با هر عجب صبر كن صبر كردني
بسختي روزگار بدرستي كه مر آن سختي را انجاميست ونيست صبر مگر نزد صاحب
زود بگشايد خدا اين از زمان نه يكي بچيزي سودمند كه باشد در آن مر نيل نزد آن احتها
ادنخ س مي كرغم روزگار بي سامانم   هر گاه كه در واقعهٔ درمانم
صبر است علاج آن ومن ميدانم   بي صبر ميسر نشود درمانم   نكته از لفظ
اناح وحديث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله توهم بكني كه مراد از دهر انجا خدا است صح
معني حديث آنست كه دشنام مدهيد دهر را سبب ايقاع حوادث كه آنچه احداث
ووقائع ميكند نزد شما مسمي بدهر است حضرت اوست خدا است اذا اشتملت على الياس القلوب
وضاق لما به الصدر الرحيب   واوطنت المكاره واطمأنت   وارست في اماكنها الكروب
ولم تر لانكشاف الضر وجها   ولا اغنى بحيلته الاريب   اتاك على قنوط منك غوث
يمن به اللطيف المستجيب   وكل الحادثات اذا تناهت   فموصول بها فرج قريب
اشتمال بر چيزي در آمدن وياس نا اميد بودن وصدر سينه واوطنت الارض اي
اتخذتها وطنا والكره بالضم المشقة ومكاره جمع او بر خلاف قياس جائز حتى محاسن و
واطمينان آرام گرفتن وقد ذكر في التفسير الكبير كان الرسول يسأل عن المطلق الثبات بل
هو ثم لثبات الشي اذا كان ثقيلا ولما كان اثقل الاشياء على الخلق هو الساعة بدليل ثقلت
في السموات والارض لا جرم سمي الله تعالى وقوعها وثبوتها بالارساء في قوله تعالى يسئلونك
عن الساعة ايان مرسيها والمرسى ههنا مصدر بمعنى الارساء وقال الخليل الكائن من حكم
الكون واجري مجرى فعال تحميل بمكين واماكن جمع او والكرب الغم الشديد والانكشاف
والضر سوء الحال واعيا باندماشتن وار كسي وحيله چاره والقنوط الياس وغوث فرياد
رس ومن عليه عن انعم ازاول ولطف نيكوكاري ونيجيد كار ولطيف لطف كننده و
الاجابة والاستجابة بمعنى قال استجاب الله دعاءه وتناهي بنهايت رسيدن ووصل
پيوند كردن والفرج انكشاف الغم وضمير راجع بصدر وبمكاره اوطنت وضمير اماكنها

راجع

راجع بكروب يعني اماكنها من القلوب وكروب فاعل ارست واتاك جزا اذا ست اشارت بآنه هو الذي
ينزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر رحمته مي‌نمايد چون مشتمل شود دلها بر نا اميدي
وتنگ شود سينهٔ فراخ براي چيزي كه ملابس او است از غم ومحنت ووطن سازند مشقتها
وآرام گيرند واستوار شوند غمها در جايهاي خود وديده نشود مر وا شدن مضرت را وجهي
وبار نداده دانا بحيله خود آيد ترا بر نا اميدي از تو فرياد رسي كه انعام كند
او لطف كننده وهمه حوادث چون بنهايت رسد پس پيوسته باشد او فرج نزديك س
اي دل تو كمال بي نوايي ظاهر   بر مقصد خود گشته قاصر   زنهار مبر اميد از فضل خدا
كه غيب شود كه گشايي آيد لا تطلبن معيشة بمذلة   فارفع بنفسك وعن دني المطلب
اذا افتقرت فداو فقرك بالغنى   عن كل ذي دنس كجلد الاجرب   فليرجعن الى الكريم رزقه كله
وكان ابعد من محل الكوكب
مذلت خوار بودن ورفع برداشتن از ثالث ولازم هم ميباشد وانجا لازم است وبه
با متعدي شده ودنائت خساست ومطلب مكاني كه طلب در واقع باشد ومراد
مكاني كه طلب او متعلق است واقتار درويش بودن وغني بي نياز بودن حرك
وجلد پوست واجرب صاحب گر ورجوع باز گشتن از ثاني وبعد دور بودن وكوكب
ستاره وعن اولي متعلق به ارفع وثاني بمتنح لدرص حال قسم محذوف ودر رجوع
اشعار بشدت علاقه ميان هر كسي وروزي او كويا كه با اين كسي بوده ومفارقت واقع
شده مي‌نمايد بجا اسباب معيشت بخواري وفروتني ورها از نفس خود را به بي نيازي
از هر چه كي چون پوست صاحب گر پس خواري بجهت خدا كه هر آينه باز ميگردد سوي روزي
تو همه آن اگر باشد دور تا بمحل ستاره س اي آنكه رفيض عام روزي خواري
زنهار مكن براي روزي خواري   روزي تو بتو رسد بهر وجه كه هست   گر صاحب جاهي وگر خاري
اظهار صبر بر حوادث زمان براي منع شماتت فان تلك الكينات فاني صبور على ريب الزمان صليب
حريص على ان لا يرى بي كآبة   فيشمت عاد او يساء حبيب
كيف براي استفهام از حال اي على اي حالات وريب الزمان سختي روزگار وصلابت سخت
بودن والحرص فرط الارادة والكآبة سوء الحال والانكسار من الحزن والشماتة الفرح ببلية

العدو ويقال شمت من الشماتة والعادي العدو وحبيب دوست داشته وازنهج البلاغه
نهم ميشود كه اين دوست يكجا رتبي سليم است وحضرت عليه السلم در اثناي كلام
خويش آورده ميفرمايد اگر بيني مرا كه چگونه تو بس بد رستي كه من صبور مر سختي
روزگار مردم نهايت سخت حريصم با آنكه ديده نشود بمن بدحالي پس شادي كند دشمني
يا عمگين كرده شود دوستي كاهي كه خلل بكار دنيا در راه كوشم كه كسي ازان نكرد و آگاه
ترسم كه از آن دشمن شاد شود يا دوست ملالتي بيابد ناگاه اذا جادت الدنيا عليك فجد بها
على الناس طرا انها تتقلب فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب
جاد واطرا اي جميعا وتقلب كرديدن وافنا نيست كردانيدن واقبال روي آوردن و البخل
نقيض الجود وابقا دير داشتن ميفرمايد چون سخاوة كند دنيا بر تو پس سخاوة كن بدان
بر مردم همه بدرستي كه دنيا ميگردد پس نه جود فاني ميكند دنيا را آن زمان كه روي آورد
بتو ونه بخل باقي ميدارد دنيا را آن زمان كه روي برفتن كند س اي فتي ارفض آلي صحبة
بايد كه رسد فيض تو بس شه نقير ارفقي متر بر روي بدو يشان كي كنت طريق اهل حق
يعطي عيوب الحي كثرة ماله يصدق فيما قال وهو كذوب ويزري بعقل المرء قلة ماله يحمقه
تغطيه پرده انداختن وتصديق راست كوي داشتن وعقل خرد وتحميق نادان
كردن مردم را ميفرمايد پرده مي اندازد عيبهاي بزرگ را بسيار مال او پس تصديق
كرده شود در آنچه كويد وحال آنكه او دروغ كوي است وخوار ميدارد عقل مرد را
كمي مال او پس احمق خوانند او را اگرچه وحال آنكه خردمند تر بود از ايشان س
هر كس كه شود مال جهان را صاحب كويند كه صادق است باشد كاذب معروف بالبهات واز افقير
ياالكم بعيد بر همه اوان غالب غالبت كل شديدة فغلبتها والفقر غالبني فاصبح غالبي ان ابده يفضح
وان اكتمه يقتل فقح وجهه من صاحب مغالبه وغلاب غلبة جستن بركسي واصبح بمعني صار و
ابدا آشكارا كردن وفضحه بفضحه فافتضح اذا انكشف مساوئه وتعارنا الشيوع وقتل رسوا
كردانيدن وصاحب ياد وشديد ضد حادثه محذوفه قبح وجهه دعاي بد وصاحب عتر
اي مع وجه صاحب هو الفقر قال الشاعر سه در انوشروان من بطر بالكان

اعرفه بالدون والسفل ربعضي نسخ عاي بنجح ويقبل معروف افضح واقبل مجهول ميفرمايد
غلبه جستم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم بر آن وفقر غلبه جست بر من پس كشت غالب بر من
اگر آشكارا آن را رسوايي ميكند واگر آشكارا نميكنم آن را پس كشته كردانيده روي بارزي
فقرات س هر حادثه كه سختيش بسيارات غالب شده ام بر آن وانم كار كنم
جز فقر كه غالب است كفاتش كنم غالب شده ام بر آن وانم كار است جز فقر كه غالب كفاتش
عادات وكر نهان كنم دشوار اظهار استحقاق وحرمان وايمان بتقدير فلو كانت الدنيا
تنال بفطنة بفضل وعقل نلت اعلى المراتب ولكنما الارزاق حظ وقسمة بفضل مليك لا بحيلة طالب
فطنت زيركي ومكانه والحظ النصيب المقدر وقسمة للميراث وقسمة الغنيمة تفريقهما على
اربابها ومليك پادشاه ميفرمايد پس اگر بودي دنيا كه يافته شدي بزيركي وفضل وعقل
يافتمي من بلند ترين مراتب ليكن روزيها بهره وقسمت است بفضل پادشاهي بزرگ نه بحيله
طالب س كر زانكه يافتن بدانش بودي سوسته باكمال تن من جودي اما جهان ره رده
قضات كه نيست قضا سي بدارد سودي ناتيج انثر خرد ونجات وسعادة ابد
وافضل قسم الله للمرء عقله فليس من الخيرات شيء يقاربه اذا اكمل الرحمن للمرء عقله
فقد كملت اخلاقه ومآربه القسم بالكسر الحظ والنصيب
من الخير والخير ما يرغب فيه الكل ومقاربه نزديك شدن واكمال تمام كردن ومارب
بضم را وفتح حاجت ميفرمايد فاضلتر نصيبي كه خدا براي مرد تقدير كرده عقل او است پس
نيست از چيز ها چيزي كه بحسب مرتبه نزديك شود بان چون خدا كامل ساخت مرد را عقل او پس
بر حقيقت تمام شد اخلاق او وحاجات او س هر فيض كه از خداي باشد واصل
عقل از همه خوبتر كه كرده واصل كامل كه كمال العقل ودانش اراده باشد بجزاو عقل كامل
يعيش الفتى في الناس بالعقل انه على العقل يجري علمه وتجاربه يزين الفتى في الناس صحة عقله
وان كان محظورا عليه مكاسبه يشين الفتى في الناس قلة عقله وان كرمت اعراقه ومناصبه
جري وجريان وجريه رفتن آب از ثاني وتجربه آزمودن وزين آراستن از ثاني وصحت
درستي وان تاكيدي وحظر حلال كردن ونكسبه بكسر سين مراد كسب وشين معيوب

کردن ودیکر به بزرکوار شدن ارخاص وعرق ومنصب اصل مردم ودر بعض نسخ بجای نما
مناسب فخر بیم ونسب ونسبه بکسی ابخواندن وواو در ولن کان واو عطف ومعطوف
علیه محذوف وان صد شرط مذکور است ای لم یکن محظورا علیه حکایته وقال البحری
ان الواو فی مثله للحال ویکون الذی هو کالعوض عن الجزء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال
عدول صحة عقله اوکثرت عقله که مقابل علت عقله باشد آفت که کثرت عقل بمرتبه جربزه
مذموم است وکمال عقل در اعتدال اوست وچون صحت باعتدال میباشد تعبیر از اعتدال
بصحت نموده · **میفرماید** زندکانی میکند جوانمرد با مردم به عقل بدرستی که شان آن آنست
که بر عقل جاریست علم او وتجربهای او ومی آراید جوانمرد را در میان مردم صحت عقل او
اگرچه بزرکوار باشد اصلها یا اصلهای نسبت او **س** عقلست امام وپیشوا در همه کارها
بر عقل باید مدار وانش ای بادی آرایش مرد از خرد باشد وبس وز جهل تمام خلق را باشد عار
ومن کان غلابا بعقل ونجده فذو الجد فی امر المعیشه غالبه النجدة الشجاعة
والجد الحظ والبحث **میفرماید** هرکه باشد غلبه کننده بوسیله عقل وشجاعت پس صاحب
بخت در کار معاش غالب باشد بر او **س** بخت ساز سعادت رفیق بخت که کهنه را
هرچند که حکمت وشجاعت خوبست کر بخت

لیس البلیه فی ایامنا عجبا بل السلامة فیها اعجب العجب
البلیة البلا وسلامت از بلا رستن از رایع ایام بلا ودور کار عجبست ور ظلم روز روشن
که هست دری بلا اهای عجب فی الجمله سلامتی که باشد عجبست **لیس الجمال باثواب تزیننا**
ان الجمال جمال العلم والادب لیس الیتیم الذی قد مات والده ان الیتیم یتیم العقل والحسب
تزین آراستن والیتم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه وفی سایر الحیوانات من
قبل امه وقال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له آبا لهم شرف **میفرماید**
نیست جمال بجامها که بیارایی آنرا بدرستی که جمال جمال علم وادبست ونیست یتیم کسی که بمیرد
حیف مرد پدر او بدرستی که یتیم یتیم عقل وحسبست **س** زینت بجامه است ای مرد خدا
در علم شود زینت مردم پیدا ادم که پدر نمی شود طفل یتیم آنست یتیم که خرد کشت جدا

از ایام بتحصیل ادبست ومنع از افتخار بانساب
کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک محموده عن النسب فلیس یغنی الحسیب نسبته بلا لسان له ولا ادب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی
حمد ستودن وها حرف تنبیه ومحموده ای محموده منه
الحسیب شخص له شرف کان ابی کذا وکذا **میفرماید** باش پسر هرکه خواهی وکسب کن ادبی
که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چه نسب بی نیاز نمیسازد حسب ومنسوب بود را
نسبت او بدون زبانی که باشد مر او را وادبی بدرستی که جوانمرد کیست که میگوید
منم آنم نیست جوانمرد آنکه میگوید که بود پدر من چنین وچنین **س** خواهی که شوی خلاصه نوع بشر
باید که فراستی کنی نام پدر در فضل وهنر کوش میدان هنر را اهل کمال وعرفه
نعم جواد صحبانی وابنا فضایل بنیانی
ایها الفاخر جهلا بالنسب انما الناس لام ولاب هل تراهم خلقوا من فضة ام حدید ام نحاس ام ذهب هل تراهم خلقوا من فضلهم هل سوی لحم وعصب وعظم انما الفخر لعقل ثابت وحیاء وعفاف وادب
حدید آهن ونحاس مس وقال الراغب لحم اصله ای لحمة ای المال وما یکتسب ولحم کوشت
وعصب پی وثبوت ایستادن از او وعفت عن الحرام عفة وعفافه ای کف تن الثانی
وانما خبر منادی، والجاهل ای بهم ولی فصل میان حرف ندا ومنادی حرف بلا مرعرف
وها تنبیه عوض مضاف الیه ای وبالنسب متعلق بفاخر واستفهام برای انکار ای
فخر کننده بنادانی بحسب نیستند مردم مکر مادری وپدری ایا می بینی ایشانرا
که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر ایا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از
مال اتیان ایا موجود است غیر گوشت واستخوان وپی نیست فخر مکر برای عقلی استوار
وشرم وعفت وادب **س** ای کرده سلوک در بیابان طلب زنهار مکن فخر بحسب ونسب
چیزی که بان فخر توانی کردن عقلست وحیا وعفت وعلم وادب ترغیب بصموت وستایش سکوت
ادبت نفسی فما وجدت لها من بعد تقوی الاله من ادب فی کل حالاتها وان قصرت افضل من صمتها عن الکذب وغیبة الناس ان غیبتهم حرمها ذو الجلال فی الکتب ان کان من فضة کلامک یا نفس فان السکوت من ذهب

ذهب صح

منبهات
بان انکارا لودیتما عوض مضاف الیه

وخداوند یعنی ارنانی وغیر مغایر وقصر کوتاهی ازخاموش وصمت وصمات وصموت وسکت و
سکات وسکوت خاموش شدن وکذب کبیره الاه دروغ والکلام حکمنا انسان بما
نعه لو سمعه ان کان صادقا سمی غیبه وان کان کاذبا سمی بهتانا وتحریم حرام کردن
وکلام سخن وافضل صفت ادب وعن الکذب متعلق به صمت وغیبه معطوف بر کذب و
حرامها اشارت بایه ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
وغزالی در احیا فرماید قال سلیمان ابن داود علیه السلم ان کان الکلام من فضة فالصمت
من ذهب میفرماید ادب کردن نفس خود را بی نا یعنی فرمایش وا یعنی پرهیز کاری خدا ادب
که باشد در همه حالات او واکرچه کوتاه باشد فاضلتر ازخاموشی وازدروغ وغیبت
مردم بدرستی که غیبت مردم حرام ساخته است آنرا حضرت ذوالجلال در کتاب
آسمانی اکر باشد نسیم سخن قوای نفس بدرستی که خاموشی ازطلات س ازهرجه کی نخال خاموشی به
وذغیبات اهل لغوامی خموش سوی حسنات مردم باشد کرمدت عمر خود دران کوشیده
تنبیه بر ترک جواب اراذل وارشاد بتعظیم ارباب فضایل سلیم العرض من عذر الجوابا
ومن عار الرجال فقد اصابا ومن هاب الرجال تهیبوه ومن حقر الرجال فلن یهابا عرض آبرو ستایند
کوهنداز مردم وجواب پاسخ ومدارانرم خویی کردن واصابة صواب کردن والهیبة والمهابة
الاجلال والمخافة وتقدهایه بهایه وتهیب الشی ختنه واهانه خاری کردن میفرماید موصوف
بسلامت عرض کیست که پرهیز کند از جواب مردم کمینه وهرکه نرم خویی کند با مردان پس
حقیقت صواب کند وهرکه شکوه دارد مردانرا شکوه دارند ایشان او وهرکه خار دارد
مردانرا پس هرکز شکوه داشته نشود س با مردم بدخو مقابل بجواب درصدق وصفا کوشی
که اینست جواب یکمنکه فروجهل تعظیم کسان تا حرمت خود فزون کنی در همه باب
اظهار آثار علم از کمال کیاست وقد علم وذی سفه یواجهنی بجهل
فاکره ان اکون له مجیبا یزید سفاهته وازید حلما کعود زاده الاحراق طیبا
واو بمعنی رب والسفة ه و
السفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة ومواجهه روبار و کشتی وکراهة وکره دشوار
داشتی ازرایع والعود الذی یتحر به واحراق سوزانیدن وطیب بوی خوش ونیچ بمعنی

نیچ بمعنی زاد فی الاحراق زیادة الاحراق میفرماید بسی صاحب سفاهة که روباروی میکوید
با من سبنا دانی وه دشوار میدارم که باشم مر او را جواب کوینده فزون میکند او سفاهت را
وفزون میکنم من برد باری را چون عودی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را
ازطلم جو باشد دل آکنده هرکز نشود بکین کسی آلوده چون عود که هرچند بسوزی او را
خوش بو تر از آن بود که او بوده امر بستر عیوب وعفو عیوب البس اخاک علی عیوبه واستر وعظ علی
واصبر علی ظلم السفیه وللزمان حظوبه ودع الجواب تفضلا وکل الظلوم الی حسیبه
لبس پوشیدن ودر پوشانیدن ازنانی وستر پوشانیدن از اول وخطب کار بزرک وتفضل فضل
کردن ووکل ووکالت کار کسی سپردن ازنانی وحسیب از اسماء الله تعالی بمعنی کافی یا
محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن ازاول میفرماید درپوشان برادر خود را
بر عیبهای او وپوشان وپرده فکن برکناهان او وصبر کن بر ستم کردن سفیه وبلای
زمان بر کارهای دشوار او وبکذار جواب را از روی فضل وبسیار ستمکار را بحساب کننده او
ای دوست مکن عیب کسان اظهار وز جرم وکناه خلق بکذر زنهار بر جور وجفای ظالمان صبر بیاید زمان
چون طایفه را بدست جاد سپار شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان مختصر
ذهب الوفا ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاتل ومواثب یفشون بینهم المودة والصفا
وقلوبهم محشوة بعقارب امس دی پکسره مخاتله
فریب دادن ومواثبه بجهه باکسی دستان آوردن وافشا فاش کردن وحشو اکندن وعقرب
کژدم ووجه تشبیه عداوت بعقرب ایذاست که هم صاحب عداوت وهم صاحب کژدم کسی
عداوت با او است ازان متاذی میشوند ومیتوان که اطلاق عقرب بر عداوت باعتبار
صورت مثالیت وعبطانی سخن در فاتحه کذشت میفرماید رفت وفا مثل رفتن دی
رونده ومردم یا فریبنده ویا دستان آورنده اند فاش میکنند میان خود دوستی وصفا
ودلهای ایشان آکنده است بعقربها س شد مهر وصفای وصدق در عالم کم کو شکر دکی جلت مردم
دارند وفا وسهربانی بزبان لیکن دل این خلق پر است از کژدم شکوه از وحدان ودعدان اجما
علی عرسها اخلاق مهذبة ومن تهذیب سعی فی تهذبه لو رمت ان تعد وکنت واحدهم
ولو طلب صدیقا ما ظفر به

العزارة بالغين والرا المعجمتين الكثيرة وتهذيب پاكيزه كردن وتهذيب مطاوعت اوور حتى
ازاول سنزماید دانش من بسیارات واخلاق من پاکیزه شده است وهرکه پاکیزه نشد
بخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جرم هر اردشن را باشم باینده ایشان واگر جرم دوستی
باشم فیروز شوم بان س هرچند که خلق نیک عاری ای دل هرگز براد خود نکشی واصل
یکخصم اگر طلبکنی صدیابی یکیار بصد سال نگردد حاصل دعای حضرت حق و
ثنای نیاز مطلق یارب ثبت قدمی وقلبی سبحانک اللهم انت حسبی
الرب من اسماء الله تعالى لا يقال في غيره الا بالاضافه وقال الراغب هو في اصل التربيه انشاء
الشيء حالا فحالا اى حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل وتثبيت برجاى داشتن والقدم قدم
الرجل قال الله تعالى ويثبت به الاقدام والتسبيح التنزيه سبحان الله منصوب على المصدر
كانه قال ابرئ الله من السوء براءة وللايمان في اللهم عوض من ياء آخر نا بركاما سمه تعالى و
حسبك درهم اى كفاك وهو اسم سنزماید ای پرورد کار من برجای دار قدم مرا ودل مرا پاکا
توازنده صفات فضل ای خداوند تو بس برای من س یارب قدم وقلبم ثابت دار
کرجه هدایتکم جرم کنار یک قطره لا الجود فی غایب تو کافیست برای مثل من چند هزار
تضرع و [illegible] فرع القلب من حج الذنوب یحیل الجسم
اضجعه سهر الليالي فصار الجسم منه كالقضيب وغير لونه خوف شديد لما يلقاه
من طول الكروب نادى التضرع يا الهى اقلني عثرتي واستر عيوبي
فرع خسته كردن وفرع بمعنى مفعول وعبارت از حضرت ناطم عليه السلام ووجع درد
نحول لاغر شدن تن وجسم تن دشوق وشهيق بانک کردن از ناله وشهيق بالكسر لغة
وجع كرد واضرار كردن رسانيدن وسهر بيخواب شدن وليل شب وليالي جمع اوزياده كردند
يا را بغير قياس ويقال الاصل ليلاه ان تصغيرها لييلية وقضيب شاخ درخت وتغيير كردن
ولون رنک وطول درازی ومناداة وندا کمی آواز دن وتضرع زاری کردن واقاله
کردن سنزماید خسته دل از درد کناهان لاغر تن که آواز میکند بگریه کرند رسانیده تن
او بیخوابی شبها بر کشته تن او چون شاخ درخت وکرده اینده رنک او را ترسی سخت برای

جیزی که میرسد باو از درازی غمها ندا کند بزاری که ای معبود من عفو کن بسر در امد
مرا و بپوشان عیبهای مرا تا کی من درخته کنم رنج وعذاب باشد تن زار لاغر نحو دیجوان
جون من بکناه خویشتن معترفم از روی کرم مرا برحمت دریاب فرعت الى الخلاق مستغيثا
ولم ارى الخلاق من مجيي وانت تحب من يدعون دعا وتكشف ضر عبدك يا حبيبي
ودائي باطن ولا يكطب ومن لي مثل طبك يا طبيبي فرع پناه کرفتن کسی از ترس وخلقیه
آزنده شده وخلایق واستعانه زاد خواستن والدعا كالنداء لكن النداء قد يقال اذا
قيل يا وياء من غير ان يضم اليه الاسم والدعاء لايكاد يقال الا اذا كان معه الاسم نحو يا فلان
وكشف باز بردن از زاتي وداء درد وباطن نهان ولدى نزد والعرق بينه وبين عند ان
عند يستعمل في الحاضر القريب وفيما هو في حوزك وان كان بعيدا بخلاف لدى فانه
يستعمل في البعيد وطب علم باختلاف احوال بدن انسان از حيثيت صحت ومرض ومراد انجا
ورحمنا دى وشل مفعول به تفضى يا تكمل محذوف سنزماید پناه جستم بخلایق درحالی که
زیاد خواهنده بودم از ایشان وندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده وتو جواب میدهی
کسی که میخواند ترا ای پرورد کار من وباز میبری بدحالی بنده خود را ای دوست من ودرد
من نهانست ونزد تست طب دلهای خسته وکیست که ضامن میشود برای من برای
من مثل طب ترا ای طبیب من س معبود من از خلق جهان حاصل فیضی نی از اهل جهان
دادم بجناب حق توجه شب وروز شکرایست که دل بغیر حق مایل نیست اشتا ارتقی من منزات
وان شيبان تزداد حيا وودعنا مناداة الانسان بحسره وان اكثروا ادمانها افسدوا الحال
زدنه از وره نو وادو زیاده والتتابع تواتر الشيء وازد یا داوزون ساختن وفی الصحاح
الغب ان ترد الابل الماء يوما وتدعه يوما وكذلك الغب الحمى وقال الكسائي
اعشب القوم وغبت عنهم اذا جئت يوما وتركت يوما والغب في الزيارة قال الحسن
في كل اسبوع يقال زر غبا تزدد حبا ومنادمه ندیمی کردن ومرة یکبار واکثار بسیار
کردانیدن وادمان پیوسته داشتن واکر خواهی که افزون کند دوستی پس وقتی زیاده
دوستی ندیمی کردن مردم نوبت یکبار واکر بسیار کرداند پیوسته داشتن آنرا تباه

پناه ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن داشته شوی یعنی زیارت کن پیوسته و اگر
خواهی که افزون کنی دوستی یعنی خواهی که فزون شود وفا توبس پیوسته مباش یعنی کسی
از مردم تیره روی بگردان تیر بالاصل وفا نشین مکرم نسبی بیان تحماد در چیدن اظفار
قلم وجه اظفارهم جمعة وادب یعنی فرمود بخواصش آن جیب تعلیم چیدن ناخن و ظفر ناخن
و اظافیر جمع اوکه اظفارات وسنت نموده رسول صلی الله علیه وآله وکرده او
یعنی دست راست وسری دست چپ و خوابن اشارت بترتیب انگشتان دست راست
در قلم واو خمس ترتیب انگشتان دست چپ جه ابهام وسبابه ووسطی وبنصر و خنصر
انگشت بزرگ است با کالوخ که حروف اولحضرات اشاره بخنصر وواو بوسطی وعلی هذا
القیاس میفرماید به چیدن ناخنها خود را به سنت رسول الله وادب دست راست
پس دست چپ واز دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه واز
دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر ای باید از ترتیب جمله خلاص
و بچیدن ناخنت ترتیب خاص ترتیب یعنی و خواص باشد ترتیب بیا او حسب خواص
نکته غرالحضرت چنانکه گوید که خبر مروی بسبب درچیدن اظفار ندیده ام
لیکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وآله از دست راست ابتدا میفرمودند تا خنصر و
پس از خنصر دست چپ ابهام او و اختتام بدست راست میفرمود برای آنکه سبابه
مذکوره سبب اشارت به کلمتین شهادتین اشرف اصابع است و شیره یعنی انسب
اشارتست بیاد و در وقت تطابق نطق تکبیر که وضع طبیعی ایشان است حلقه
متوهم میشود بران ترتیب و گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنست که در
طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس ناطقه باو بیش
است از علاقه او بسایر اعضا مطمح نظر ناظم علیه الکلام حدثنا الله تعالی و تیعب
الوتخواهد بود و الاستعانة من الفرد الموجود عجبت لجازع باک مصاب باهل و
تعزیه نفوس بموت و تعزیت طبایع شمتن الحید داعی الویل جهلا بر فوت
کان الموت کالشئ العجاب عجب سکمتع اشتق از ابلع و جزع

قصرت
و صبری نمودن والبکاء بمد و تقصر واذا امددت اردت الصوت الذی یکون مع البکاء واذا
اردت الدموع وخروجها والمصاب من اصابته والکئیبا باندوه هکین شدن و سیق بکاش جب
گریان و ویل وایی و دعا خواندن و العجاب العظم التعجب و اگر گوی چشمه مساهرکان گویم
مولانا سعدالدین تفتازانی در مطول تصریح نموده بان که کان گاهی در مقام ظن بعی
خبر مستعمل میباشد قصد تشبیه و اینجا از آن قبیلست میفرماید عجب میدانم از شکیبایی
را گریه کننده مصیبت رسیده باهل و خویشی نزدیک صاحب اندوه شکافنده گریبان گوینده
و واویلاه بنا دانی گویا که مرگ محو چیزی عجیبست بس ای بیرغر ابنرق بر ریخته خاک
در غایت بیخودی گریبان زده جاک گویا که نبوده زدون عالم یا نیستم نصیب ابادراک
وسع الله فیه الخلق حتی استوا عندهم یحاب له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب
تسویه یکسان کردن و خلق بمعنی مخلوق و حاباه فی البیع محاباة و ولادت و ولود بزاد
از مانی و لاهر الموت بلی عاقبت و فرع لام اختصاص کان ولادتهم للموت و بنی الله
مفعول به لم یحاب میفرماید یکسان کرد است خدای همگی خلق را بمرتبه که سخن خوش
در مردن محابا نمیفرمود و فرشته ایست که آواز میدهد هر روز مردم را بزایید برای
مردن و بنا کنید برای ویران کردن درد هر کسی اگر بخلاف بودی نیک خوب که حضرت تجلی نمودی
هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد و در یک بعدی جهان بد بودی نکته قال المحقق
الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان الموت الموجب للموت فی جمیع الحیوانات هی
البدن التی تورده الغاذیه ولو کان کافیا فی تمامه بدلا عما تحلل فاصلا عن الکفایه
بحسب الکمیة لکنه غیر کاف بحسب الکیفیة وبیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما
عرست و نمت فی اوعیة الغذاء اولا ثم فی اوعیة المنی ثانیا ثم فی الارحام ثالثا والذی
تورده الغاذیة لم یعم ولم ینضج الا الی اولی دون الاخیر ثم یحمل امتزاجها و لم یصل
الی الرتبة المبدل عنها ثم مقامها کاعیب لما دامت موبها انتقص من قوة الاولی وکان لم
ینفد زیت سراج فاورد بدله ماء فما دامت الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج علی
الثانیه المکتسبة کالحرارة الغریزیة اخذت فی زیادة الاستعمال موروده علی الممتزج اکثر مما

تحلل غنيوا الممتزج ثم اذا صارت مكسورة السورة لظهور الكيفية الثانية وصح الحرارة
الغريزية وما قدرت على ورود اكثرها تحلل واذا غلبت الثانية الخلط الممتزج وضعفت
الحرارة الى ان يبقى له اثر صالح الكيفية الاولى فيتبع الموت ضرورة وظهر من ذلك
ان الرطوبة الغريزية الاصلية من اول اخذه في النقصان بحسب الكيفية وذلك هي
السبب الموجب لفساد الممتزج لا غير فحصل المرام وذلك ما اردنا بيانه تبيين صاحب
زمان وتعيين نوايب جهان ثم اركان الدنيا بما اعتراها ولا كالليل ستر حتى الدهر صاحبه
امر على يوم امرما انابه اعتراد فريفته شدن وتعيين مرگ واستيحاش وترس وناخوش شدن
وديم نشان سرا ومناسبة نسبت خويشي باكسي داشتن معنى مى آيد بس نديدم ميجو دنيا
كه فريفته شد باو اهل وى مچو مرگ كه دژم و ملولات در روزگار خداوند او
ميكند بر نشان سراى خويش بعد از مرگ او كو يا ميكند مرگ بر نشان سرا مردى كه خويشى
ندارد مرا او س دنيا كه فريب ميدهد مردان را در آخر نيز كار بايد باز دشت روان وفراموش شد
كو يا كه نديده خرم ما انسان را فوالله لو اتى كل ساعة اذا اشتت لا قيت امرا فات صاحبه
اذا ما اعتبر الدهر عنه محله تجدد منا كل يوم نوادبه حروف التخصيص او دخلت على
المضارع فمعناها التخصيص على الفعل والطلب له واذا دخلت على الماضي فمعناها التوبيخ
واللوم وان خلا الكلام عن التوبيخ فمعناها العرض ويليهما الفعل لفظا او تقديرا الا عند
ضرورة الشعر كقول المجنون يقولون ليلا ارسلت شفاعة الى فهلا نفس ليلا شفيعها
واذا بمعنى ميثاق اند وملاقات دو كس يكديگر را ديدن واعتراء خويشتن را بكسى باز خوان
ونسبت كردن وتجديد نو كردن وحزن اندوهگين شدن وندب بر مرده گريستن و
مفعول شيئت محذوف ولا قيت جواب اذا معنى مى آيد بس بحق خداى كه مى آيم هر ساعت
هر گاه كه خواهم ملاقات كنم مردى راكه مرده است يارا و هر گاه كه نسبت كردم خود را در
روزگار او حلى نو ميكند اندوهگين كردن هر روز جمعى را كه ميگريند بر مرده او س
اى دفعه تجديد ترا آوازه دارى فرح ونشاط بى اندازه با خلق اگر كسى تعلق داده بوست شود حاجت
فرض على الناس ان يتوبوا لكن ترك الذنوب اوجب الفرض التبديه الله تعالى

فصف

فصف ما وضح وبراه اعراض چنى كه تارك آن اثم باشد واو بمذهب شافعي مرادف واجب
وحنيفه كويد علم ملزوم عبادت كه را دليل قطعى حاصل شود فرض واكر ادليل ظنى واجب
واين بيت موافق مذهب شافعيست وتوبه باز كشتن بخدا لكن ترك كناهان واجب
كامل كه دولت رفعت كسى كش سياه درحال توبه عذر گناه بخواه وربخت مدد كند بتوفيق الله
آن به كه تو آلوده نكردى بگناه والدهر في صرفه عجيب وغفلة الناس فيه اعجب
صرف الدهر حدثانه ونوايبه وغفلت غافل شدن معنى مى آيد روزگار در حادثه خود عجب
وغافل شدن مردم در روزگار يا حادثه او عجب ترست س اى دل عجبات نزد ارباب كمال
كرديدن روزگار از حال بحال ليكن عجب ايشان عجب تر ديدم غفلت كه هيچ كوته انديش زوال
والصبر في النايبات صعب لكن فوتها اثر اصعب صعب بتد شوار شدن و
صعب دشوار يكى وفوت در گذشتن والثواب جزاء الطاعه معنى مى آيد صبر در حوادث
روزگار دشوار است س اى دل جو ترا واقعه پيش آيد با ندر غمت بر جگر ريش آيد
كر صبر كنى ثواب آن روز جزا از هر چه كسى كمان برد بيش آيد وكل ما ترتجى قريب
والموت من كل ذاك اقرب ارتجا اميد داشتن معنى مى آيد هر چه اميد داشته شود
نزديكست ومرگ از همه نزديك تر س بودن شب سياه تاريكترست ورهر چه كنى خيال
هر جا اميد باز نزديكست دانم به يقين كه مرگ نزديكترست
تدشاب راسي ورأس الحرص لم يشب ان الحريص على الدنيا لفي تعب مالي اراني اذا ما ادرت رتبه
تبلغها طمحت عيني الى رتب بالله ربكم بيت يمرت به قد كان يعمرها باللذات والطرب
فصار من بعدها للويل والحرب شيب سفيد شدن موى سر ثاني ورأس سر وطموح وطماح
بلند نگرستن غير از ان شوعين چشم ورتبه پايه ورتب جمع او وعمارت آبادان كردن
از اول وطرب سبك شدن دل از شادى يا از اندوه يا از آرزو وطير وطيران وطير ورده بربند
وعقاب الله ومنه مرگ وسنا يا جمع او و حرب بفتح را مال از او ل ومصراع اول مطابق
حديث شيب ابن آدم وشيب فيه الخصلتان الحرص وطول الامل ومراد سفيد شدن ابرازى
حرص نيز صعف حرص است چه ضعف لازم شيب است وبيت ثانى از قبيل اياك اعنى فاسمعي

یاحاره جه حضرت ناظم علیه الصلوة والسلم هرگز مایل جاه دنیوی نبود ، وقد کان بعد
حله حالیه وتأنیث طارت بسبب آنکه عقاب مؤنث سماعیت وتشبیه عقاب عمرت
باعتبار استیلاء او وضمیر بعدها راجع بطیروره مصدر طارت یا عنایا میفرماید
به حقیقت شنید شد سر من وسر حرص شنید نشد بدرستی که حرص بود بنا هر آینه
در رنجت جدت مرا که بینم خود را که چون جستم خود را بایه بس یافتم آنرا بلند نکرد
چشم من سالها بحق خدای بود کار تو من خانه که گذشتن آن وحال آنکه بحقیقت بود
که آباد ان کرده میشد بلندیها وشادیها پرید عقاب عمر که بیاد در کوشهای او من گذشت
از من آن برای وای وگرفتن مال عمر گذشت وکم شد شهوت و آن هر چند که کام
به هجیم باذ وین طرفه که خانه میشود مسکن بوم جون که عقاب عمر که آنجا پرواز
احبس عنانک لا یمح به طلبا فلا و ربک بالارزاق بالطلب
قد یا کل المال من لم یخذ راحله ویترک المال عن قد وجد الطلب
جمع باز داشتن از تاثی وعنان دوال لکام که سوار بدست گیرد وجموح وجماح
جمح سر بنهادن اسب وکشتی جانه جمع او طاز نتواند داشت از تالک ولا برای نهی
ای فلا یجمح وعرض تاکید رای نفی جنس واسم وخبر محذوف ای فلا فایده فی هذا الجموح وواو
برای واکل خوردن از اول واحیا سوده کردن ستور وراحله شتر مسافر وجد
کوشیدن از اول وقال الجوهری الطلب جمع طالب وطلب اضرابی حمل یکم تا
قافیه مکرر نشود میفرماید باز دار عنان خود او سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها
بجستن به حقیقت میخورد مال را کسی که سوده نکرد پای شتر او میگذارد مال را کسی که
بجهت کوشید در میان جنبند کان س مقصود تو جون نیست میسر بطلب تا جند دوانی
نوار غصه بلب جمعی که بجستند رسیدند بکام جمعی ز طلب قرین رنجند وتعب
الام تجر اذیال التصابی وشیبک قد نضا برد الشباب
بلال الشیب نوذ بک نادی باعلی الصوت حی علی الذهاب قال الرضی یحذف الف ما الاستفهامیه
فی الاغلب عند کونها مجروره بحرف جر او مضاف واظهار ذوی سبقی آنست که اصلاد

کشیدن
الحق باشد جانحه ناظم علیه التحیة والسلم میفرماید فالی متی تمشی الضلاله والردی وجر حضرت
از اول وخرامان وامان والتصابی عشق بازی نمودن وتضوه بیرون کردن جامه از تن
والبرد کساء اسود مربع یلبسه الاعراب وساب جوالی وفقود الراس جانبان و قوله
حی علی الصلوة ای هلم واقبل میفرماید تا جند کشی دامنهای عشق بازی وحال آنکه بیرون کرد
تو بحقیقت بیرون کرد ارت تو برد جوانی بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد باواز
بلند ترک روکن برفتن س تا جند کنی عشق بجانی آنکه کاهل کمالی بحقیقت آشیز
بزرق سر تست بلال پیری شب وروز جون حی علی الذهاب گوید بر ضر خلقت من التراب
وعن قریب تغیب تحت اطباق التراب طمعت اقامة فی دار ظعن فلا تطمع فرحلک فی الرکاب
تراب خاک وتحت زیر والطبق واحد الاطباق والسموات طباق ای بعضها فوق بعض
واقامة مقیم شدن وظعن انصابی بجاپی رفتن ورحل بار میفرماید آفریده شده
از خاک وبعد از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم
شدن در خانه رفتن از جای بجای پس طمع مکن که بار تو در رکابست س
ای جسم تو گشته ظاهر از غصه خاک ناگاه درون نهان شوی بعد هلاک زنهار مشو مقیم این
کهنه رباط کره عیب جو من میکنی باادراک وارخیت الحجاب وسوف یاتی رسول البین تحجب بالحجاب
اعامر قصرک المرفوع اقصر فانک ساکن القبر الخراب از خابرده فروگذاشتن وحجاب پرده وسوف
حرف التنفیس وهو اکثر تنفیسا من السین وحجب باز داشتن از اول وقصر کوشک ورزد یک آمدن
از اول وسکون وسکنی آرامیدن وقبر گور وخراب ویران وبیت ثانی معقول بقول بحذوف
میفرماید فروگذاشتی پرده را وزود آید رسولی که نیست که برداشته شود پرده و
کوید ای آباد ان کننده کوشک خود که بلند شده است پس بدرستی تو ساکن گور ویرانی س
ای کرده بنا ز کوشک حصار امل ناکاه رسد زمش حق بکاجل کوید بغضب که قصر و ایوان تا
سازند بگور تنک و تاریک بدل شکایة انبی بیاض خبز بان خبرها رجیمی باشتعال شیبی
واظلم عیشی اذا اضاء شهابا اما ومه قد عشقون ها انی علی الرغم منی حین طار غرابا
راتخرات الغرم مخزنی وماوا کس من کل الدیار خرابها

کردن

خو مردن آتش و نا آتش واشتعال افروخته شدن آن و مناره چراغها و اظلام تاریک
واضاءت روشن کردن و شهاب شعله آتش والبوم والبومة و تیتیش آشیان کرمتی
مرغ وهامه میان سر و رغم انف فلان رغما وقع في الرغام ای التراب ویعبر بذلک
عن السخط وغراب کلاغ و عمر زندگانی و ماوی جایی که فرود آیند و دیار جمع دار
و تانیث خبت بسبب آنکه دموت سماعیت و نار جمع کنایت از حرارت غریزی و مناره از
قامت واضاءت شهاب از سفید شدن موی سر و بومه از موی سفید و غراب از موی
سیاه **میفرماید** که مرد آتش تن من فروخته شدن چراغ پای من یعنی سفید شد موی سر و
تاریک شد زندگانی من چون روشن شد شعله آن چراغ پای ای یعنی که آشیان
گرفت بالای تارک من بوم و خشم ازمن آن زمان که برید کلاغ که آشیانه اشت در ان من
تاریک دیدی و ویرانی زندگانی ازمن من زیارت کردی مرا و منزل تو از همه خانها ویران ست
شد آتش تن من خرد . از ضعف من ولیکن زندگی بود باغ عیشم گلشن ای موی سفید بر سر من جا کردی
چون بوم که در خرابه گیرد مسکن **انعم عيشا بعد ما حل عارضي طلائع شيب ليس يغني خضابها**
وعزة عمر المرء قبل مشيبه وقد فنيت نفس تولى شبابها اذا اصفر وجه المرء وابيض راسه
تنغص من ايامه مستطابها انعم خوش حال شدن از خاص و دایع و ما ...عدری والعارض صفحة
الخد وطلیعه طلایه و ما یغنی عنک هذا ای ما یجدی عنک و ما ینفعک وعزة کل شئ اوله
واکرمه والمشیب والشیب واحد و قال الاصمعی الشیب بیاض الشعر والمشیب دخول الرجل
في حد الشیب من الرجال و تولی برگشتن و اصفرار زرد شدن و ابیضاض سفید شدن
و تنغص ناخوش شدن عیش واستطابه خوش آمدن **میفرماید** ایا خوش حال باشم از زندگی
عیش بعد از آن که فرود آمد بصفحه رخ من طلایها ای پیری یعنی موی سفید که نافع نیست
رنگ کردن او و بهترین عمر پیش از پیریهاست و به حقیقت فنا یافت نفسی که بگذرد جوانی
او چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن
از موی سفید خیمه که زد در رخ من شد تیره و زرد چهره و رخ من ایام شباب رفت و من در عجبش
از آن کنم و اونده بانغ من **فدع عنك فضلات الامور فانها حرام على نفس التقي ارتكابها**

...تمالک تحویک ترابها
ولا تسع في ملك الارض [illegible] الفضل ما فضل من شئ والحرام ضد الحلال والحامی والرتکاب
گناه و مثل آن کردن و سعی رفتن زنانی والمکسب من الارض الموضع المرتفع و عما دراصل عن
و ما زاید واحتوا گرد بر گرد گرفتن وار تکابها فاعل حرام و تانیث ضمیر ترابها بسبب آنکه
ارض مونث سماعیت بس بگذار از خود زوایدا موجبه بدرستی که حرامست
نفس پرهیزکار ارتکاب آن زواید و میرود بمحلی مرتفع از زمین و رحالی که تحریک کنند بانتی
که بعد از زمان ادراک گرد بر گرد تو گیرد خاک آن زمین درکار جهان آگه و بی دار بود
باید که شوی مقید حاجت خشنود تا جذبی نحو بالای زمین چون جای تو عفو زبر زمین خواهد بود
كمثل زكوة المال تم نصابها وحسن الى الاحرار تملك رقابهم فخير تجارات الكرام
اكتسابها وفریضه و مثل آن کاردن واصل الزکوة النمو الحاصل من برکة
الله تعالى فا ستعمل فیما یخرجه الانسان من حق الله تعالى الى الفقراء و جاه قدر مرد و کاف
زاید و نصاب حد مال که چون بآن رسد زکوة واجب شود واحسان نیکویی کردن
و حر آزاد و قال بعض العلماء الحرية كالكرم الا ان الحرية تقال في المحاسن الصغيرة والكبيرة
والرقبة سوا اصل العنق و یعبر بها عن الجملة و یطلق على المملوک کما یطلق الراس والظهر على
المرکوب و تجارت بازرگانی کردن و ضمیر اکتسابها راجع برقابهم **میفرماید** ادا کن زکوة
جاه که تمام است نصاب آن و نیکویی کن با آزاد مردان تا شوی مالک رقاب ایشان
که بهترین تجارتهای کریم اکتساب این رقابست **س** ای یاقوت از حضرت حق جاه و جلال
باید که ادا کنی زکوتش چون مال آزاد باحسان تو کم بنده شود دنیا و رضای تو کمی هیچ خالی
ومن ذاق الدنيا فاني طعمتها وسيق الينا عذبها وعذابها فلم ارها الا غرورا وباطلا
كما لاح في ارض الفلاة سرابها طعم خوردن و آشامیدن انواع و سوق راندن و عذب آب
خوش و غرور فریفتن والباطل ضد الحق و لوح و لوحان درخشیدن و فلات
بیابان والسراب لامع في المفازة کالماء **میفرماید** که بچشید دنیا را کس بدرستی که
من آشامیدم آنرا و رانده شده است بسوی ما عذب و عذاب او بس ندیدم دنیا
مکر فریب و باطل خانچه درخشد در زمین بیابان سراب او **س** من تجربه کرده ام جهان را ای دل

الفرق بين المحرية
والكرم

اهل جهان تمام باشد باطل   در دیده عارفان سراب است فلک   یا آتش حباب گرد گردد زایل

وما هي جيفة مستحيلة   عليها كلاب همهن اجتذابها   فان تجتنبها كنت سلما لاهلها

وان تجتذبها نازعتك كلابها   فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها   مغلقة الابواب مرخى حجابها

جیفه مردار و استحاله از حال بحال گردیدن و کلب سگ و اجتذاب کشیدن و اجتناب
یکسو شدن والسلم الصلح والمسالم يقول انا سلم لمن سالمني ومنازعه با کسی در
چیزی در کوشیدن و تصویب و تعلیق در بستن معنی بیت نیست دنیا مگر مرداری
گذشته از حال و چند بر وی سگی چند که قصد ایشان آن مردار است بسیار که
اجتناب کنی از دنیا صلح کنند با اهل او و اگر کشی او را جنگ کنند با تو سگان او
خوشا حال نفسی که وطن گرفت در بن خانهٔ خود در حالی که بسته شده است
درهای آن خانه و فرو گذاشته شده پردهٔ آن درها س دنیا بمثل چو جیفه افتاده
هر گوشه کند میل با و آماده   روزی سگان گشته از و آماده   خوش حال کسی که ترک کرده داده

تشنیع از تفرقهٔ ایام و شهور و حکایت از حادثهٔ اعوام و دهور   كنا كزوج حمامة في ايكة
متمتعين بهجة وشباب   دخل الزمان بنا وفرق بيننا   ان الزمان مفرق الاحباب

الزوج مامعه آخر من جنسه ويزاوجه وقد يقال للمجموعهما والثاني ايضا ههنا
وحمامه کبوتر وقال الكسائي الحمام هو البري واليمام هو الذي يالف البيوت والايكه
مرغزار و تمتع برخوردار شدن و متمتعین مفعول و بهجت خوشی و دخول در آمدن از اول و
تفریق جدایی افکندن و احباب جمع حبیب معنی بیت بودیم ما چون جفت کبوتر
در مرغزاری برخوردار از بهجت بدن و جوانی در آمد زمانه بما و جدایی افکند میان ما
بدرستی که زمانه جدا کننده دوستانست س چون جفت کبوتر همه همدم بودیم
و صحت و از شباب خرم بودیم ناگاه زمانه کرد انگیز فراق گویی که هزار سال بیهم

تاسف بر ایام جوانی و دوستان جانی   شيئان لو بكت الدماء عليهما
عيناي حتى تؤذنا بذهاب   لم تبلغ المعشار من حقيهما   فقد الشباب وفرقة الاحباب

الابدان الاعلام و بلوغ رسیدن از اول و معشار ده یک و حق سزاوار و فرقه بضم فا

جدایی و شیئان خبره ونه و لو بکت شرط ولم تبلغا جزا و شرطیه صفت شیئان
بکت مونث سماعیست و حتی متعلق به بکت و تؤذنا حتی یذهبا برای اشعار بعدم
شعور معنی بیت دو چیز است اگر گریه کند چشمهای من بر آن دو چیز خون بمرتبه که اعلام کرده
شوند برفتن و زوال نرسد بده یک از حق آن دو تا یافتن جوانی و جدایی دوستان س
هر واقعه که میکند دلها خون   بی بهره فراق باشد از آن افزون   گر دیده برین دو حال گرید صد سال
از غصه حق آن نیاید بیرون   اظهار ملال از ایام و روز حادثات خاطر نما   وما الدهر الا يا بالر كما يرى
رزية مال او فراق حبيب   وان امرء قد جرب الدهر لم يخف   تقلب حاليه لغير لبيب

رزیه مصیبت و غیره مثل مدت بر جل غیر قایم ای لا قدام وما الدهر ای ما الدالا
و ما ادرکها موصول یا موصوف و رزیه مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر هو محذوف یا
منصوب بتقدیر اعنی و لم یخف حال از ضمیر حالیه راجع بدهر یا امر و غیر لبیب خبر ان ضمیر
حالیه راجع بمرد و لام جاره متعلق به تقلب معنی بیت نیست روزگار و روزها مگر چنانکه
می بینی مصیبت جدایی و سیم و بدرستی که مردی که تجربت کرده است روزگار را
در حالی که نترسیدار گردیدن دو حال او که شدت و رخات هر آینه ناخردمندست
ای کشته علم و معرفت شهره شهر   زنهار مباش غافل از خویشی که دهر   که مال تو ادخا با لاج
کو کام تو از فراق سازد چون زهر   اظهار بحث خاطر و متکلم رحلت از دوستان   حبيب ليس يعدله حبيب

وما لسواه في قلبي نصيب   حبيب غاب عن عيني وجسمي   وعن قلبي حبيبي لا يغيب

عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و عین و غیبه پنهان شدن و هر دو حبیب
خبر مبتدا محذوف ما حبیب اول مبتدا و ثانی خبر معنی بیت او دوستی است که نیست
برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستیست که غایب
شده است از چشم من و تن من و دل من دوستی غایب نمی شود رباعیه
آن مه که دلم از و منور باشد   از دوری او دیده مکدر باشد   از پیش نظر رفت ولیکن همه دم
در لوح خیال من مصور باشد   خطاب بفاطمه بعد از وفات او   مالي وقفت على القبور مسلما
قبر الحبيب فلم يرد جوابا   احبيب مالك لا ترد جوابا   انسيت بعدي خلة الاحباب

نسیان فراموش کردن از ذابع و خلت بضم خا دوستی و در بعضی نسخ بجای نسبت ملالت و ملالت
الشی بالکسر و ملالت منه ایضا ملالا و ملة و ملالة اذا سامته ترجمه حیث ترا
که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوستان یاد کرد آمد جواب
سلام برای دوستان حیث مرا که باز نمیکردی ای جواب ما را آیا فراموش کردی بعد از
دوستی دوستان ترا س ای بحر وفا و معدن صدق و صواب بعهد تو ثابتم دین بوک متاب
کاهی کم زیادت تو باشد کام در وقت طام ملتفت شو بجواب

قال الحبیب وکیف لی بجوابکم وانا رهین جنادل وتراب اکل التراب محاسنی فنسیتکم
وحجبت عن اهلی وعن اترابی فعلیکم منی السلام تقطعت منی ومنکم خلة الاحباب

انا ایضا بالفتح و بصریین گویند الف برای فتحه نونست و کوفیین گویند ادونی کلمه است
و رهن گرو کردن و رهین بمعنی مرهون و جندل سنگ و المحاسن جمع حسن بغیر الحاء
علی غیر قیاس و ترب بکسر تا همزاد و تقطع بریده شدن و بجوابکم متعلق الیهم مقدر
که مبتدات و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی عمدا عمدا مستدرکات
و بجای اترابی اصحابی و عمدت لشی اعمد عمدا قصدت له و تعمدت و هو نقیض الخطا
و اسنی مصادر و رهن بمعنی مرهون و اصحاب جمع صحب و او جمع صاحب و بعضی برآنند
که این سه از هاتف مسموع شده ترجمه گفت دوست چگونه باشد مرا آهنگ کردن
بجواب شما و حال آنکه من گرو کرده سنگها و خاکم خورده خاک خوبهای مرا پس فراموش
کردم شما را و باز داشته شدم از اهل خود و از همزادان خود پس بر شما باد از من
سلام بریده شده و از شما علاقهٔ دوستی دوستان س در خاک چو شد جدا ز اندیوند
محروم شدم ز دوستان و خویشوند پیوسته سلام میفرستم لیکن سودی نهد چو نیست ما را پیوند

خطاب فاطمه بعد از وفات علیها السلام ماغاض دمعی عند نازلة الا جعلتک للبکا سببا
واذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض وانسکبا انی اجل ثری حللت به
عن ان اری بسواه مکتئبا

غاض الماء یغیض غیضا کم زمین فرو رفته
و مسامحت بخشش کردن و جفن پلک چشم و انسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ

داشتن و ضمیر راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر سواه راجع بثری و در بعضی
نسخ بجای غیض فاض الماء فیضا و فیوضه اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی
و مرویست که حضرت فاطمه نزد قبر رسول الله صلی الله علیها آمد و فرمود بابی
انت و امی این سه بیت بخواند ترجمه کم نشد اشک من ز مصیبتی مگر آنکه
گردانیدم ترا مر گریه را سبب و چون یاد کنم ترا بخشش کند ترا با اشک از من پلکهای
چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که من بزرگ میدارم خاکی را که فرود
آمدی تو بآن از آن که ببینم شوم برای غیر آن خاک اندوهگین رباعیه
دوری که شود چشمه چشم بی نم یاد تو کنم که اشک زاید در دم هر کس که شنیده است نامت
از غیرت کسی که زینا بد ماتم و حضرت فاطمه علیها السلام هم قریب باین فرموده س

اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح واشکو لا اراک مجاوبی فیا ساکن الصحرا علمتنی البکاء
وذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلبی الحزین بغائب

جواب فاطمه علیها السلام یهددنی بالعظیم الولید فقلت انا ابن ابی طالب
انا ابن المحل بالابطحین وبالبیت من سلفی غالب فلا تحسبنی اخاف الولید ولا اننی منه بالهائب

تهدید بیم کردن و عظم بزرگ شدن و ولید ابن عمرو بن مخزوم ابن یقظه ابن مرة ابن کعب
لوی ابن غالب و هم او از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت مرتضی علیه
السلام میکرد و حضرت با وی دوستی بود و او از این صورت شکوه داشت و ابو
طالب گفت ما انا بدون المغیرة ولا علی بدون الولید فلم سوعده پس حضرت علیه
السلام این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت در مکه بکفر مرد و شعبی گوید ولید
در وقت مرگ جزع کرد ابو جهل گفتا از جزع از بهر چیست گفت والله که نه از مرگ می
ترسم ولیکن بیم آن دارم که دین ابن ابی کبشه ظاهر شود ابو سفیان گفت مترس
عهده بر من که دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت صلی الله علیه
و آله آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب ابن عبد مناف بود و مادر وهب عمره
دختر حرب(?) غالب و کنیه او ابو کبشه و او در بت پرستی مخالفت قریش کردی

وكوكب شعری عبود كه مشهورات بنا می پرستیدی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه واله هم دوبت پرستی مخالفت قریش نموده او را ابن كبشه میگفتند و غرض از كنیه وانه هو رب الشعری آنست كه حضرت صلی الله علیه واله اگر چه موافق ابی كبشه است در نفی بت پرستان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیت شعری و بجبل بزرگ داشتی و ابطح رود خانه فراخ كه در وی سنگ ریزه بود و مراد از ابطحین رود خانه مكه و رود خانه مدینه كه از او وادی عتیق گویند و وجه تحمل ابو طالب در مدینه آن بود كه سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و شرح آن می آید و البیت باللام خانه كعبه حا نجم النجم بروی و الفلال سلف كرم ای ابا مستدمون و غالب جد حضرت اطهر صلی الله علیه واله بابی بر تست علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصی بن مرة بن كعب بن لوی بن غالب و حسبان پنداشتی از سادس و تخصیص غالب بذكار نیا با جداه برای نعال در منازعة و مجادله

سعی نماید

هم مكيذ را سلالی عظیم و لیدی كنتم من پسر ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام بدو رود خانه كی از مدینه و بخانه كعبه از نیدران منت غالب پنداری كه می ترسم از ولید و میداد كه من از تو رسیده ام

س

جون خصم انیش اصلحة بیدمرا بی سته كند قتل تهدید لیكن نشوم تیره كه آینه دل روشن شده از صیقل توحید ام

ضیا ابن المغیرة ای امرء سوح الانامل بالقاضب طویل اللسان علی الشاعی قصیر اللسان عن الصاحب خبرتم تكذیبكم للرسل یغیبون بالیس بالغایب و كذبتموه بوحی السماء فلعنة الله علی الكاذب

السماحة الجود و اغله سر انگشت و ماضب شمشیر برنده و الساعة بوزن الشفاعة البغض خارت خبران و خبر زبان كار شدن از زابع و تكذیب دروغ داشتن و عیب و عاب و معیب عاره داشتی و معیوب شدن و لعنت نمودن

نظم نماید

بیان ای پسر مغیره بد دستی كه من مردی ام كه سخت سرهای انگشتان من شمشیر برنده دراز و زبانم بر دشمان كوتاه زبانم با یار زبانكر و بید تكذیب شما می رسول الله

دروغ را عیب میكنند چیزی را كه نی عیبست و تكذیب كردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدای كه خصم كه هر نفس لر سازد دینی تا چند جو دینو رزنی و بر نخش كوئی كه ز آسمان نیاید وحی لعنت بكسی كه ساخت این قصه زخوبی

ابا لهب تبت یداك ابا لهب وصخرة بنت الحرث حمالة الحطب خذلت نبی الله قاطع رحمه فكنت كمن باع السلامة بالعطب لخوف ابی جهل فاصبحت تابعاً له وكذاك

ابو لهب كنیتا بو العزی برادر ابی طالب و ابو طالب همیشه رعایت و حمایت پیغمبر صلی الله علیه واله كردی و چون وفات یافت ابو لهب حمایت سنت سنیه او میكرد و حمایت حضرت صلی الله علیه واله می نمود و چون او وفات كرد ابو لهب احیای سنت سنیه او میكرد و بدستور حمایت حضرت رسالت می نمود پس ابو جهل و عتبة ابن ابی معیط نزد ابو لهب رفتند و گفتند از محمد بپرس كه عبد المطلب در بهشت است یا دوزخ حضرت صلی الله علیه واله فرمود هر كه بر دین او بمیرد دوزخ آتش غضب ابو لهب اشتعال یافت و محبت بعداوت بدل گشت تا بعد از غزای بدر به هفت روز از غصه بمرض عدسه بمرد و تبت ای هلكت و خسرت و التباب خسران بودی الی الهلاک و یداک یا معنی اصلی است چه پیغمبر در وقت نزول و انذر عشیرتک الاقربین خویشان را جمع كرده انذار فرمود ابو لهب گفت تبا لک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت كه بر پیغمبر زند پس آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد یا معنی نفس یا ند و لا تلقوا بایدیکم الی التهلكة یا بمعنی دنیا و آخرت و صخره زن ابو لهب خواهر صخر و حرب بن امیه ابن عبد شمس ابن عبد مناف بوده اند و كنیت ابو صخر ابو سفیان و كنیت صخره ام جمیل و بنت دختر مونث بن و حمل بر داشتن از تانی و حطب هیزم و اطلاق حمالة الحطب بر صخره با عتبار حمل گناهان بسیار و این گناهان هیزم دوزخ اوست یا با عتبار سعی جفا و كه آتش فتنه برجا افروخت یا با عتبار آنكه در شبها خار بر میداشت و در راه حضرت صلی الله علیه واله میریخت تا پای آن حضرت مجروح كرد و خذلان فرو گذاشتن از او و قطع بریدن و الرحم بكسر الراء و سكون الحاء القرابة

وابو جهل عمرو ابن هشام ابن مغیره ابن عبدالله ابن عمرو ابن مخزوم و کنیت او در جاهلیت ابو
الحکم بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را ابو جهل خواند و تبع و بتابعه ارنی رفتی
از رابع و دنبه دم و حل راس و دنب بر مصطلح مشهور منجمان یکی مرجه راس نود ای
طالعه سعد است و دنب نحس و ابو جهل و ابو لهب هر دو نحس اند و ابا لهب نا دیده
تعبیرا و کنیت برای نظیره آوا مستلعد دوزخ و تانیث تبت سبب آنکه ید مونث
سماعیست و حمزه معطوف بر ید که ضمیر منصرف علیت و تانیث و قاطع حال از تک
خطاب و تبت ثانی اشارت بآنکه رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله
که از خدیجه بودند زنان پسران ابو لهب بودند و چون تبت نازل گشت پسران ابو
لهب بامر پدر قبل از دخول خلع نکاح کردند **میسزماید** ای ابا لهب هلاک باد دو
توای ابا لهب هلاک باد صخره دختر حرب بر دارنده هیزم دوزخ و کاش پیغمبر را
در حالتی که بود قطع کننده خویش او بی بودی مانند کسی که فروخت سلامت را بهلاک
برای تبت ابی جهل بس کشتی بی بدو بر رو اس بخنس سر از تن میرود او را دم **س**
دشمن که همیشه باد در قید هلاک از دست اجل آذکر باتش چک از جهل بود دین خود بدنیا
بفروخت شد تابع جاهلی سنیهی بی باک **حکایت** در تفسیر مولانا نظام الدین از
اسماء بنت عمیس روایت کند که چون سوره تبت نازل شد ام جمیل بمسجد آمد و سنگی
در دست داشت و پیغمبر با ابو بکر نشسته بود میگفت مذمما قلینا و دینه ابینا و حکمه عصینا
ابو بکر با پیغمبر گفت قد اقبلت الیک پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انها لا ترانی و آیه
اذا قرات القران جعلنا بینک و بین الذین لا یومنون بالآخرة حجابا مستورا بجوانب
پس صخره با ابو بکر گفت قد ذکر لی ان صاحبک هجانی ابو بکر گفت لا و رب الکعبة
ما هجاک گویند عرض او آن بود که خدا هجو او کرده نه پیغمبر و گویند عرض او آن بوده
که آنرا هجو نخوانند و دور نیست که ام جمیل این قطعه شنیده بود و تصور کرده که
پیغمبر صلی الله علیه و آله هجو او کرده **فاصبح ذاک الامر عارا بأهله علیک بحج البیت
من ثم العرب ولو ان بعض الاعادی محمد لحاق دونه بالرماح وبالعضب ولن نسلمه**

ولن نسلوه او نصرع حوله رجال الملا بالحروب موجب ذاک الامر ای یعنی کار ابی جهل
و للشند و حجیج جمع حاج و موسم الحاج مجمعهم سمی بذلک لانه معلم یجتمع الیه و عرب
تازی زبان واللین ضد الخشونه و یستعمل فی الاجسام ثم استعیر للخلق فیقال فلان
لین و فلان خشن و عن برای تعلیل و بعض و شمنی و لحت العصا لحوها لحوا قشرها
و کذلک لحت العصا الحی لحیا اذا الس و ریح تیره و قصب بضم قاف و ضاد
جمع قاضبا جمع قضیب بمعنی تیر تراشیده راست کرده و نحل و نخل لحد رکه فتح حینا
جمله از رابع و او بمعنی الی ان و نصرع بسار افکندن و الملا بالهمزة المعتمد علیه فی الملا
جمعه کالعظام و العظیم و حرب کارزار و اضافه بعض باعادی اضافه
مصدر بفاعل **میسزماید** ترک نشان کار که متابعت ابی جهل است تنگی که رو
میبرند از ابو تو حاجیان خانه کعبه در زمان جمع شدن تازی زبان و اگر
نرم شود ار سعد شیخ اشتر شمان محمد بوت ابکندرا حاجان شمنه
تیرها و شمشیرهای برنده و هرگز رو بکنیند دشمنان او بالجمله تا افکنده شوند
برابر آن مردان بجهای حاجیان صاحب **س** آنه که کند میان جام مسکن
در جوره باغ او دلم شد گلشن کردی نوشد بدامن حشتاه تا هست نمک جانز در تن
تباو سالله ای الزمه الله خسرانا و هلاکا و ابن عتبه بضم عین و لید بن عتبه ابن ربیعه
و کاس قدح با شراب و الشربة من الماء ما یشرب مرة و المرة الواحدة من الشرب و ضمیر
عنه راجع سقی **میسزماید** لازم کرد ابا د خدا خسران و هلاک پسر تا ای ولید پسر عتبه
آب میدهم ترا از کاسه مرگها شربتی و یک ندارم بعد از آن سقی از آنکه یک روز آبی به
آشامیدن این آب و یک روز نه **رباعیه** ای خصم که نیست در تو یک شمه زدرک
خواهم شود از زبان شربت مرگ و قطع تو بسته بخواهم آنرا غم نیست که گاه گاه هم
باشد ترک **حکایت** بخاری و مسلم گویند ابو در سوگند خورد که هذان خصمان
اختصموا فی ربهم در شان عبیده ابن حرث و حمزه و علی نازل شد که مبارزت
کردند در روز بدر با عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسمعیل

کویا ایشان خود بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ بسران
حرث و عبدالله بن رواحه عتبه گفت ای محمد بفرست ما را ابن شمس عبیدة ابن
حرث ابن مطلب و حمزه و علی رفتند و عبیده با عتبه حرب کرد و حمزه با شیبة و امیر
المومنین علیه السلام با ولید و امیر علیه السلام و حمزه در حال شیبه و ولید را کشتند و عبیده
و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند و امیر علیه السلام و حمزه بمدد عبیده رفتند و عتبه
را بجهنم فرستادند و عبیده را نزد حضرت صلی الله علیه و آله آوردند و به
آن جراحت بمرتبه شهادت یافت رجز ابی سعد ابن ابی طلحه که در روز احد گفته

تقدمت بلیه اربابها تحمل دونها اصحابها ولست من هواها اهابها
والصید من رماحها شهابها بامته من قسیها نشابها

قدم آمدن از رابع و باب علم و حمل کرد آمدن از ثانی و هول ترسناک و صید شکار و رجاء نقیض
کنایه آسمان و نبلان شهاب جمع باذکان ماضیا فیها و قسی جمع کمان و قسی بکسر
قاف و تشدید یا جمع او و کان اصله قوس لانهم قدموا اللام و صیروره قسو ثم
قلبوا الواو یا و کسر القاف و نشاب بضم نون و تشدید شین تیر و ضمیر فیها راجع به
حرب که مونث سماعیست و ضمیر امته عاید بنها بود ابو سعید ابن ابی طلحه از جمله
علمداران مشرکان بود در روز احد سعد ابن ابی وقاص او را به تیر زد و بکشت
و تفصیل آن در حرف خا خواهد آمد جواب او بر این اشارت

والخیل حاله تویها عضادبها بربط سربالها ترابها وسط فنابا بینها العقابها الیوم عنی تحلی جلبابها

خیل سواران و اسبان و مونث سماعیست و جولان گشتن و عضب خشم کردن
از رابع و ربط بکسر میم رسن و سربال بکسر سین پیراهن و وسط میان و حقب
بفتح حا و قاف رسن میان شتر و انجلاء باز شدن غم و مع و غمران و جلباب
بکسر جیم ردا میفرماید سواران با اسبان جولان کنند در روز حرب خشم گیرند کمان
حرب مقید اند رسن پیراهن حرب خاک اوست که از سم ستوران برخاسته
و در میان شتران عقابهاست در میان حرب ها دیسا نهایان ایشان امروز از من و اي

شود

شود ردای حرب س اعدا که از اسب سینه خاک افتادند کشته باده و بخاک افتادند
چون از دل ایکه در خاک افتادند در ورطه محنت و هلاک افتادند خطاب با جماعت که قیام نمودند
بمجادله و حکایة عمرو ابن عبد الود تمیم و کنیه

الا علی تمیم الغوارس هکذا عنی و عنهم اخزوا اصحابی
الیوم عن الفرار حفیظتی و مصمم فی الهام لیس ینابی

همزه استفهام برای انکار و اقتحام بسعی در آمدن و فارس سوار و تاخیر باز پس کردن و
منع باز داشتن از ثالث و فرار گریختن و الحفیظة الغضب و الحمیة و مصمم بکسر شمشیر که از
استخوان بگذرد و نبوعی کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق به تمیم و عنی و عنهم
با اخروا و انفسکم مقدر مفعول آخر و او اصحابی منادی و الیوم مفعول فیه تمیم و الفرار مفعول
ثانی او و حفیظتی فاعل و مصمم معطوف بر و فی الهام متعلق به ثانی با مصمم میفرماید
آیا در سر پیش دهم آمدند سواران از ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من
امروز باز نمیدارد مرا از گریختن حمیت من و شمشیر گذرنده از استخوان که در تارک نیست
کار نکنده س و شو که بهجوم میکند بر سر من گویا که خبر ندادند از حجر من هر کسی که
چون رفته کریزد او از بر من حکایت در سنه اربع هجری حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه و آله و خود مر که بنی نضیر جلای وطن کنند و ایشان بوجهی که شرح آن در
حرف نا خواهد آمد جلا کردند بعضی بمکه رفتند و در سال خمر از محبت با قریش و سایر
یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند و پیغمبر بمشورت مسلمانان خندق بر گرد
مدینه بکندند و در وقت حفر میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاعفر للانصار و المهاجرة
و ایشان میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا روزی عمرو ابن عبد
الود بن ابی قیس و نوفل ابن عبدالله مخزومی و منبه بن عثمان بن عبید و عکرمة ابن ابی
جهل و هبیره ابن ابی وهب و ضرار ابن خطاب بعزم ابی بن نجادیه سوار شده و بکنار
خندق آمدند و محلی تنگ پیدا کردند و اسبان را بجنبانید در خندق در انداختند و مرتضی علیه السلام
با جمعی مسلمانان بخندق رفته جنبیهم و رسید و خود اینکه گفت تعاهد الله لا یدعوک
رجل من قریش الی خلتین الا اخذت منه احدیهما گفت آری چنین فرمود فانی ادعوک الی

النزال

الله ورسوله ولى الاسلام كنت لا حاجة لى فى ذلك پس فرمود فانى ادعوك الى
كنت ولم يا ابن اخى فوالله ما احب ان اقتلك پس فرمود لكنى والله احب ان اقتلك
پس عمرو در خشم آمد وحرب كردند پس مرتضى ورا بقتل آورد ومنه ارتجز جراحت يافت
وبگريخت ودر مكه بمرد ونوفل را سنگ باران كردند وگفت يا معشر العرب قتله خير من
هذا وعلى اورا بكشت ومراد از مدارس در بيت واين هفت كس اند ومراد از اصحابى
جماعت مسلمانان كه نوفل را سنگ باران كردند وجابر ابن عبدالله انصارى گويد ما
شبهت قتل على عمرو الا بما قص الله تعالى من قصة داود وجالوت وحذيفه گويد
والذى نفس حذيفه بيده لعمله ذلك اليوم اعظم اجرا من عمل اصحاب محمد الى يوم القيمة

الى ابن عبد حين شد اليه وحلفت فاستمعوا من الكذاب ان لا افر ولا اهلل او يلتقى
رجلان يضطربان كلاهما فصددت حين رايته فتقطرا كالجذع بين دكادك وروابى
وعففت عن اثوابه ولو اننى كنت المقطر بزنى اثوابى

الا سوگند خوردن وان عبد عمرو ابن عبدالود بفتح واو وضم كان يتقدم فوج عليه السلام ثم صار كالكلب وكلب
بدونه الجذل وشد حمله بردن واليه سوگند وحلف سوگند خوردن از ثانى واستماع
گوش داشتن وصدود صد بازگشتن از اول وتهليل لا اله الا الله گفتن والتقا
بهم رسيدن واضطراب وضراب يكديگر شمشير زدن وتقطر بر پهلو افتادن وجذع
درخت خرما وودكداك ريگهاست ووكادك جمع او ودنوه زمين بلند وروابى جمع ابيه
بر پهلو افكندن ودر بعضى وتكرر اليه براى تعظيم وانا لا متعدد بعبادان من الكذاب اميرى
به استمعوا ومتعلق ان لا بصدد ومصراع سادس اشارت بكشتن او در خندق
وبيت رابع دال بر علو همت امام عليه السلام وروايت كه عمر ابن الخطاب امير عليه السلام
گفت هلا سلبت يا على درعه فلا احد درع مثلها حضرت امير عليه السلام فرمود انى استحييت
ان اكشف عن سواة ابن عمى ميفرمايد سوگند خورد پسر عبدالود آن زمان كه حمله
كرد سوگند براى كه سوگند خورد من نيز پس شنيد از آن دروغگوى سوگند خود كه
باز نگردد از من كه ولا اله الا الله بگويد پس بهم رسيدند دو مرد كه شمشير بهم ميزدند

هر شمشير زدنى كه دليران خيال كنند پس بازگشتم آن زمان كه ديدم اورا به پهلو افتاده مانند
تنه درخت خرما ميان ريگهاى پست وتلهاى بلند وباك داشتم كردم از جامهاى او
واگر اگر من بودمى به پهلو افكنده ربودى او از من جامهاى مرا عبد الحجارة من سفاهة رايه

وعبدت رب محمد بصواب عرف ابن عبد حين ابصر خاربا بهتران لا امر غير لعاب
ارديت عمروا اذ طغى بمهند صافى الحديد مجرب قضاب لا تحسبوا الرحمن خاذل دينه

ونبيه يا معشر الاحزاب

حجر سنگ وحجاره جمع او ومراد از بتان سيصد وشصت بت كه در خانه كعبه بود
بر زبر كتابها ايشان هبل بود ... بنيم ها و پيغمبر صلى الله عليه وآله در روز فتح مكه همه را
بشكست والراى اعتقاد النفس احد النقيضين عن غلبة الظن والصواب ضد الخطا
وعرفان ومعرفت شناختن از ثانى وابصار ديدن وصارم برنده واكثر استعمال او
در شمشيرات واهتزاز از سر نشاط جنبيدن ولعاب بكسر لام باكسى بازى كردن
وطغيان از سر در گذشتن وارداى ...از حد در گذشتن ومهند شمشير هندى وقضب تصاد
مهمله وتجه والمعشر جماعة امرهم واحد ويحصل بينهم معاشرة ومخالطه ومراد از
احزاب بنى قريظه وقايد ايشان كعب ابن اسد وبنى نضير وقايد ايشان حيى ابن اخطب و
خيبريان وقايد ايشان سلام ابن ابى الحقيق وبنى وايل وقايد ايشان هوده ابن قيس و
قريش وقايد ايشان ابو سفيان وقبايل الله عطفان وقايد او ارزاره از ايشان عيينه ابن حصن
وقايد بنى ... حرث ابن عوف وقايد اشجع مسعر ابن رخيله وقرينه راادات جماعت
مذكوره لا تحسبوا وسمته غزوة الخندق به غزوة الاحزاب ومهند متعلق به اردت

ميفرمايد پرستيد عمرو سنگها را از سبكى راى خود وپرستيدم من پروردگار محمد
را براى صواب وشناخت پسر عبدالود آن زمان كه ديد شمشير برنده متحرك گشت كار ما
نه بازى كردنست هلاك كردم عمرو را چون طغيان كرد به شمشير هندى صافى آهن
پاك ... گمان مبريد خدا را وا گذارنده دين خود وپيغمبر خود اى جماعت گروهها
چون كافر بت پرست بشمشير ديد ميكشته كرم على عليه السلام جديد سد كشته تيغ تيزارى گرد
معبود يحيى نصرت اين قوم بلند حكايت در زوق در شرح خامسه گويد خواهر عمرو

بعد از قتل او گفت · لو کان قاتل عمرو غیر قاتله · بکیته ما اقام الروح فی جسدی
لکن قاتله من لا یعاب به · وکان یدعی قدیما بیضة البلد [illegible]
ستشهد لی بالکر والطعن رایة · حبانی بها الطهر النبی المهذب · وتعلم انی فی الحروب اذا التظت
بنیرانها اللیث الهموس المجرب · ومثلی لاقی الهول فی مفظعاته · وقلل الخمیس الحمیس المعطب
وقد علم الاحیاء انی زعیمها · وانی لدی الصدیق المرجب · شهادة گواهی دادن از
رابع وکر باز گردانیدن والطعن الضرب بالرمح والقرن وما یجری مجریهما و حبا عطا داد
وتعدی الی المفعول الثانی الی المفعول الثانی بالبا و بنفسه و طهر پاکی و مراد اینجا امام
والنطا · رباینده زدن آتش و نیران جمع نار و گشت سیر و هموس شیر که نرم رود و
قطع الامر بالضم قطاعة فهو قطیع قطعه قطع ای شدید شنیع جاوز المقدار و کذلک
انقطع الامر فهو منقطع و جیش لشکر و خمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه و قلب و
میمنه و میسره و ساق و عطب هلاک کنده و حی قبیله و زعیم پیشوا و العذق
بالعین المهمله والذال المعجمة النخل بحملها والعذیق مصغرها و ترجیب ستون بر خرما
نهادن تا نشکند از بسیاری بار و تعلم صیغهٔ مونث غایبه و ضمیر او راجع برایت و بیت
ثانی مشعر به اثبات شجاعت ناظم علیه السلام که او چون شیران تجربه گشته که از آتش گریزند
میفرماید زود گواهی خواهد داد برای من باز گردانیدن خصم و نیزه زدن علمی
عطا کرد مرا بآن پاک پیغمبر پاکیزه کرده و میداند که من در حربها چون زبانه زنند به
آتشها خود شیر نر کام آزموده ام و مثل من بیند کارزار ترسناک در میان کارها
سخت شنیع از اندازه گذشته خود و کم باشد مرو لشکر مشتمل بر پنج رکنی هلاک
کنند و بتحقیق دانسته اند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که نزد حرب که محکم
ربا استوارم بیت امروز منم بغیر سرنیزه چو شیر · در معرکه شجاعتم شد و دلیر
من علم و حیدر [illegible] ثابت · شد شهره که کشتار [illegible] حکایت
پیغمبر صلی الله علیه و آله در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد و اول حصن
ناعم گرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص و حصن وطیح و

سلالم

سلالم رسید رایت خود با ابو بکر داد پس بعمر و فاروق داد و فتح نشد و بخاری و مسلم
از سهل بن سعد که از اکابر انصار است روایت کنند که حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود که لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله
ویحبه الله ورسوله چون صباح شد صحابه بیامدند و هر یک منتظر بودند که
بدیشان خواهد داد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود این علی بن ابی طالب گفتند یا
رسول الله صلی الله علیه و آله چشم او درد میکند فرمود بخوانید او را چون
بیامد پیغمبر صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک خود بر چشم او مالید درحال
نیک شد رایت خود بوی داد فرمود قاتلهم حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک
حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه
فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من حمر النعم پس امیر المومنین علیه السلام
بالشکر متوجه شد و آتش حرب برافروخت و در اثنای محاربه [illegible] را انداخته
و سپر از دست مبارکش بیفتاد و در حصن را بکند و سپر ساخت و جنگ میکرد تا
فتح از نقاب احتجاب جلوه نمود و حسان بن ثابت درین باب گفت · وکان علی ارمد العین یبتغی
دواء · فلما لم یحس مداویا · شفاه رسول الله منه بتفلة · فبورک مرقیا و بورک راقیا
وقال ساعطی الرایة الیوم فارسا · کمیا شجاعا فی الحروب محاسیا · یحب الهی والاله یحبه
علیا وسماه الوصی المواخیا · و روایت مذکور در [illegible] روایت مذکور در صحیح منقول است از
سهل بن سعد است و احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که امیر المومنین علیه السلام
در تابستان جامه زمستان می پوشید و در زمستان بعکس و چون این پرسیدم
گفت روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد و فرمود
من از آن روز باز حدت گرما و سرما نیافتم و از ابو رافع روایت کنند که من و هفت
کس دیگر نتوانستیم که در خیبر که امیر المومنین علیه السلام کنده بود از جای بجنبانیم و
آن حضرت علیه السلام فرمود ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة قلعتها بقوة روحانیة
وقال الشیخ [illegible] اللویحات قد یعتری [illegible] ما یعجز عن تحریکها النوع فیعلم

انا اذا كنا على طرب وسره نعملها سقا صبر عن عشره حين رالت عنا فما طنك نفس
طربت با هزاز علوي واستضا، ت سوزد بها فحركت ما عجز عنه النوع وقد
اتصلت على الاحق اللبيس بدنيقوه عندذي العرش مكين مطاع ثم امين دجرجر
ان سائر جرخيبر وسناجرتنا وبحثنت ولشكر قد علمت خيبر اني مرحب شاكي السلاح
بطل مجرب اذا الليوث اقبلت تلهب واحجمت عن صولة المجحب
خيبر موضعي بحجاز وميان او ومدينه از طرف شام هشت بريداست وبريدي
چهار فرسخ وخيبر هفت قلعه است كتيبه وناعم وشق ونطاة وقموص وسطيح
وسلالم ومرحب بفتح ميم سرساس متقدم يمني مهجه مرحله پادشاه خيبر والشوك
مايدق ويصلب راسه من النبات وشاك الرجل شيا كشوكا اي ظهرت شوكته
وحدته فهو شايك السلاح وشاكي السلاح مقلوب بمعني ذي شوكه وحدة في
السلاح وسلاح آلت حرب بطل دلير وتلهب زبانه كشيدن آتش واحجام
به تقديم حا برجيم بعكس يا پس شدن ازكاري وصولت حمله كردن واحجب الملك
من الناس ومكك محجب وغيل وخوله ويجله بيشا شير از دابع وهنا شي حمي اي
محظور لا يقرب واحيتا لمكان حفلته حمي مطلوبيتا وبمطلوبيته هم اشعار بعلو
يا بماستد هم اورا ودر بعضي نسخ بجاي بيت رابع اكني اذا اشهدت من تعسب اغلب
دهي كحله لا اغلبا والكعابة مايه شده الحله والبلوغ المراد في الامر الثاني
وشهود حاضر شدن ازدابع حكايت حمزه نوبت تسخير قضا ما بثه بقلعه سطيح
وسلالم رسيد مرحب بعد آمد ومبارزت بعضي مي‌دانند كه مرتضي عليه السلم
پيش رفت وتيغي بر سر او زده كه تا حلق بشكافت ومربده كويد لقد سمعت وقع
السيف في اضراس مرحب بعم قتله علي وبعضي كويند تا بل محمد بن مسلمه بود
داول اصح است كه در صحيح مسلم مسطور است ولكن حش از نسه مصراع اول در
انجا نيست وبعد از مرحب ياسر بحرب آمد وبعضي كويند زبير بن عوام بجنگ او
رفت وعميه ابن عبد المطلب كه مادر او بود وسكفت تقتل ابني يا رسول الله

پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود بل ابنك يقتله چون بهم رسيدند زبير او را بكشت
پس عنتر بحرب مرتضي عليه السلم آمد وكشته كرديد جواب او بافصح عبارات وابلغ استعارات
انا علي وابن عبد المطلب مهذب ذو سطوة وذو غضب عودت في الحرب عصيان السرب
من بيت عزابس فيه منتشب وفي يميني صارم يجلو الكرب من يلقني يلقى المنايا والعطب
اذ كنت مثلي بالرؤس ملتهب

وجه تسميه عبد المطلب

عبد المطلب شيبه نام داشت ووجه اطلاق
عبد المطلب بر او آنكه هاشم پدرش سلمي بنت عمرو ابن زيد بن لبيد ابن عامر بن
بخارا را بخانه وازو آبستن شد وا و بغزه بمرد شيبه متولد گشت وهفت سال
در مدينه بود وبا كود كان گفتي انا ولد سيد البطحاء پس عم او مطلب بشنيد و
بمدينه رفت واو را از مادر بدزديد وچون بمكه رسيد كه اين كيست گفتي
بنده منست با مكه آمدند ووجه تسميه او بشيبه آنكه در وقت ولادت موي
سر او سفيد بود وچون عبد المطلب بمنت شهرت موسوم بود از وقت ولادت
پيغمبر صلى الله عليه وآله كه عام الفيل بوده تا سال هشتم كه وقت وفات عبد
المطلب بود رعايت بسيار وضبط احوال پيغمبر ميكرد حضرت مرتضي عليه السلم
خود را بانسبت فرموده ونام ابو طالب را نخود طرح كرده ومثل اين در غزوة
الحنين از حضرت رسالت صلى الله عليه وآله صادر شده چه نام عبد الله را ترك
كرده وفرمود انا النبي لا كذب انا ابن عبد المطلب وسطوت حمله بردن وعصيان
معصيت نافرماني كردن والنوبة واحدة النوب يقال اصابته نوايب ونوب و
نايبه ونوبة وعود عادت از جند شدن وانشعاب پراكنده شدن ومنشعب
اسم مكان ويمين دست راست وجلا انداوه وابردن والكربة بالضم الغم الذي
يا خذ بالنفس واذ براي تعليل وتر الرجي والا ولحج فيها وحوزنيت كه طرف
مي باشد وكنت بخه دست والتعاب باذي كردن سزنمايد من عليم وپسر عبد المطلب
بالكنزه كرده صاحب حمله وصاحب غضب پرورده شده در حرب ونافرماني
حوادث را خانه از جندي كه نيست در آن خانه جاي پراكنده شدن وورود دست

راست منست شمشیری برنده که وا مید غمها دارم که رسد بمن هر کرا و هلاک برای اکر
پنجه دست من بسرها بازی میکند امروز که کاوخ قربان منست کوشیر کی که مرد میدان منست
برای بستن من برخصم مدام کویست که سرکشته چوکان منست هذا لکم من الغلام الغالب
من ضرب صدق وقضا الواجب وفالق الهامات والمناکب احمی بهم قمام اکتا
غلام کودک وفلق شکافتن ومنکبه دوش وحمایت نکاه داشتن از تباهی وقمام
مستی وقام جمع او وکتیبه لشکر کرده مینماید این سخن برای شما است از کودک
غالب آمده بصدق وکزاردن جها دواجب وشکافنده تارکهاست ودوشهاست
نکاه دارم باو مهتران لشکرها را سر ارتیغ که آینهٔ فتح وظفر است در صفحهٔ او نقش صفا
جلوه کاست از بس سر دشمن بر شوریده است خصم از دم اژدرابه خویش حکایات
حکایت ابو البلیت صامت مرادی هذا لکم معاشر الاحزاب
من فالق الهامات والرقاب فاستعجلوا للطعن والضراب واستبسلوا للموت وللکتاب
صبر کم سنی الی العذاب بعون رب الواحد الوهاب استعجال شتافتن واستبسال الی طرح
نفسه فی الحرب ویرید نقتل او یقتل لامحاله واوب وایاب بازکشتن وتصبیر کرد انید
وسیف شمشیر وعون یاری مینماید این سخن برای شما است ای جماعتهای
کروهها از شکافنده تارکها وکردنها مس شتابید برای نیزه زدن وانداز ید خود را
در ورطهٔ حرب بلاجیک وجای بازکشتن ازا آخرت کردانید شما را شمشیر من بمددٓ
یاری پرورد کار من واحد بخشنده سر ارتیغ جوابست خصم جو مغ ای که بحلق ن
است دریغ ای صمصم بدفشکی بدخواه میند آید وزنید خوشش را ارتیغ خطاب
ابن ابی الحیتو خیبری انا علی وابن عبد المطلب احمی ما ری واذب عن حسب
والموت خیر للفتی من الهرب دمار نام بدران والذب المنع والدفع ازاول
من علی پسر عبد المطلب نکاه میدارم نام بدران خود ودفع میکنم از حسب بخرانها د
دهم دون بهترانست برای جوانمرد از کریختن مینماید تا ویدتن نزاد من تا بـــ زره
از برد من کسی نبد است نه نکر یخته ام بجز خوشتن از کود مــه مردن ز کریختن بهتر

حکایت شیخ خان صنعتیه
سعید عرب ... حکایت جامد خیری

حکایت دیع ابن ابی الحیتو بنیم جاو فتح قلاع ملک حصن قموص بوده وصفیه دختر
حی ابن اخطب زن کنانه پسر او بود وشبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود
آمد وبر سینه او افتاد واین صورت با شوهر اظهار کرد او کفت بخدا که تو آرزو
داری که زن این ملک شوی که برما نزول کرده است وطبانچه بروی او زد که
پیرامون چشمش سیاه شد وبعد از فتح خیبر پیغمبر صلی الله علیه وآله او را بنکاح بست
انا علی وابن عبد المطلب مهذب سطوة ذو حجب قرن اذا لاقت قرنا لم اهب من یلقنی یلقی المنایا والکرب
مینماید من علی پسر عبد المطلب پاکیزه کرده وصاحب حمله وصاحب حجب شمشیری و
جنک که چون برسم بهم سوی بترسد هر که ببند مرا ببیند مرکها وغمها را رباعیه
امروز منم بزور بازو مشهور شد فضل وکمال من بر جهان مذکور من شل زمرد وعدو چون افعی
از دیدن من جه دیده او کرده کور رجز مرة ابن مروان حارثی در روز خیبر
انا الغلام العربی عند النسب احمی جاری واذب عن حسبی واقبل القرن الجری عند الغضب
للضرب والطعن الشدید اسعب مرتبتک کنت کریما فانسب العرب اهل الحضار والاعراب
سکان البادیة ولیست جمع العرب ویعرب بن قحطان اول من تکلم بالعربیة هو ابو
الیمن کلهم وجراة دلیر شدن واستصاب برای خواستن واستاب خویشتن باکسی
نسبت کردن جواب بوجه لایق وطرزی فایق انا علی وابن عبد المطلب
اخو النبی المصطفی المنتجب رسول رب العالمین قد غلب عنه رب الناس فی الکتب
وحکم شیم الاول کذب ولا ادوجعی بدوبالنسب صاحب الادیم والجبین کالذهب
الیوم ارضه بضرب وغضب ضرب غلام ادب من العرب لیس بخوار یری عند النکب
اجاب بحیم وحا مهمله بر کزیدن والعالم ما یعلم به الشی کالخاتم علی غما یعلم به الصانع
وهو کلها سواه من الجواهر والاعراض وانما جمعه لیشتمل ما تحته من الاجناس المختلف
وغلب العقلا منهم فجمعه بالیا والنون وتسین هو تکذیب کردن وزور دروغ وداو
وداپه ستان کردن وادیم پوست والجبین فوق الصدغ وهما جسمان عن یمین
الجبهة وشمالها وارضا خشنود کردن والادب بکسر الرا الادیب وحوره وخوارست

تاشبیل الغضب ومصالح کل الدهر

حکایت

شدن والكبة واحدة الكب وحسام شمشير براق ولهب زبانه آتش بی دود و
حر صفت ومفعول يعلم متدرای علم انی اخو النبی المذکور وبری صفت غلام **سوم ابيات**
من علی وپسر عبد المطلب برادر پیغمبر برگزیده ام انس برگزیده ارجمند فرستاده بود
عالم که بحیثیت غلبه کرد هو پیدا کرده اشاد را بوده کار آسمان درکتابها یی آسمانی
وسه شما میداند برادری من واو را نیست این سخن کاذب ونه دروغ آزمان که پیشان
کرده شود بنسب صافی نیست وخیلات بچو رزام رود خشنود میکنم او را بزدن
تیغ وغضب برشما دهی کرد کی انا از عرب که نیست ست دردیه میشود نزد
نکبتها شما بیت برای زده شدن از شمشیر برنده بچون زبانه آتش میدهم **رابعه**
سخنی که درکتب مسطورات فضل ونسب وکمال او مشهورات خشنودی او کام دل محمود
دوری زجناب او بنایت حسرات **نکته** وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت ناظم
علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه وآله در سال هجرت میان مهاجر وانصار عقد مواخات
بست بمرتبه که از یکدیگر میراث بردند وبر خوی الارحام متقدم باشد وبعد از غزا
بدر آیه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد وحکم مواخات در میراث
انقطاع یافت وهر یکی از مهاجر وانصار جمل وپنج کس بودند بعضی گویند صد و
پنجاه وروایت که ابو مرثد را با عبادة ابن صامت برادر ساخت ومصعب ابن
زبیر را با زید ابن حارثه وطلحه را با سعید ابن ابی وقاص وعباس بن عباده را
با عثمان بن مظعون وعبد الرحمن ابن عوف با عثمان بن عفان ومعاذ ابن جبل را
با عبد الله ابن مسعود وجابر ابن صخر را با مقداد ابن اسود وابوذر غفاری را با سلمان
وترمذی از ابن عمر روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله عقد مواخاة میان
مهاجر وانصار فرمود امیر المومنین علیه السلام آمد نزد نبی اشکبار دیده روان نمود
وگفت آخیت بین اصحابک ولم تواخ بینی وبین احد فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة
ونووی در تهذیب الاسما نزد بیان ومرتصریح فرمود که عقد مواخاة دو نوبت
بوده اول در مکه میان مهاجر وثانی این که مذکور شد ومصراع رابع اشارت است

بذکر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در فصل نهم از سفر اول توریه ودر فصل
یازدهم وفصل سیم از سفر نهم توریه ودر فصل هشتم ده ومراد کتاب شعیا فصل
آن در بیان آیه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر فخر الدین رازی
مسطور است ودر زبور داود خطاب رسالت صلی الله علیه وآله هست که رحمت بر
دو زبان تو ناقص باد وبرکت تو تا ابد پاینده باد سخن جمال کن که حمد وثنای تو غالب
است سخن حق بگوی که ناموس وشریعت تو مقرون به هیبت وقوت ونص واجب
بود وجمیع امم مسخر تو خواهند شد وعیسی علیه السلام با حواریین گفت انا اذهب و
سیاتکم الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال له ومعنی
فارقلیط فرق کننده است میان حق وباطل وبعضی گویند کاشف خفیات واسم آنحضرت
در بعضی کتب سالفه ماد ماد است یعنی طیب طیب ودر بعضی حمطایا یعنی خاتم انبیا
ومنقول است که در غزای خیبر دو سه خیبری کشته شدند ودر فتح خیبر مرثیه
اکابر ایشان گفته ودر اثنای آن کوهر مدح پیغمبر سفته ع اعینی جودا بالدموع و
جزعا النسل فوارس الفرسان من آل خیبر غیور وابنا بهم کانوا بنات المجد کل مکان
ملادا واخیل النبی محمد سموا لهم ککواسر العقبان ربوا النضر له موسی بالقنا
وبکل ماضی الشعرتین یمان اذهب علی فما ظفرت بمثلها شرفا هدرت لنا دری الارکان
لو دام ذاک سوی النبی محمد دعت یداه بغیر قبض بنان ملات سوابک البلا باسرها
وعلا بناد کاسر فی النیان حکایت معاویة ابن ابی سفیان وتغیر در تصنیف خلاف قطعان
سیکفینی الملیک وحد سیفی لدی الهیجاء تحسبه الشهابا واسمر من رماح الخط لدن
شددت غرابه ان لا یغابا اذود به الکتیبة کل یوم
اذا ما الحرب اضرمه التهابا حدتین نیزه کاره وشمشیر هیچاکار زار وشهاب آتش افروخته
در طرف بحد برکه هوا وشرح آن در رابعه گذشت واسمر نیزه گندم گون والخط
موضع بالیمامة تنسب الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم به ولدن نرم وشدد
اشدد از اول وغرابه از کمصدرها وحود بازداشتن واضطرار آتش افروختن

والتهاب افروخته شدن آتش وزبانه زدن او وحد واسم معطوف بر ملیکه وشق
ازان لازم جر متعدد ومثل این شایعست قیاس واضربت مجهول لعا التهابا مفعول مطلق
تهب متعدد یا تمیز   زود کنایتست از پادشاه مطلق وتیز نای شمشیر من که ترد
کارزار بنداشته باشی او را شعله آتش که در هوا نماید ونیزه گندم گون از تیرهای
موضع خط نیزه که استوار بسته ام کنارا از برای انک نکو هش کرده میشود
بار میدان بان نیزه لشکر دشمن را هر یعنی جز آتش حرب برافروخته میشود وزبانه
میزند زبانه زدنی   کافیست برا حذاو شمشیر من   وین نیزه که میکنا از سنگ حد
ارنیزه که نخل باغ طغرات   آید سه روزه میوه فتح بر وجلی بحثی کرموا وطابوا
برهط الغنیمة والنهابا ولا یجزعن من حذر المنایا سوی الملك الذی ولا الایابا
فدع عنك التهدد واصل نارا اذا خمدت صلیت لها شهابا
طیب پاک شدن وترجمه امید
داشتی وغنیمت مالی که از کفار بجنگ ستانند ونهب آنچه بغارت برند ونهاب
جمع او وتخاهنک کردن از اول وتهدید بیم کردن وصلی الکافر النار قاسی حرها
وصلی النار دخل فیها من الرابع وصلیت الرجل نارا اذا ادخلته النار در خود ترد ن
آتش از اول وضمیر فیها عاید بحرب وصلیت بصیغه معروف یا مجهول وضمیر لها
راجع بنار وشهابا بحسب مرتبه متقدم بر لها میفرماید   در بیرامون من باشند جماعتی
که بزرگوارند وپاکیزه امید میدارند غنیمت را وما لها را که غارت کنند از دشمن
واهنگ بی کنند از حذر مرگها نخواستن مال در حرب پس مگذار از خود بیم کردن را
ودراو داشتی که چون فرو میرود در این او در آورده شوی بشعله افروخته
مرآنرا پس   جمعی که ذریعه صدق درگرد منند   در باب عنای نفس شاکره منند
تهدید کسی اثر در میشان نکند   از طاقیه بر طریقه در ره منند حکایت چون علی
علیه السلام ومعاویه در صفین بهم رسیدند امیر علیه السلام شبث بن عمرو الانصاری
که از صحابه حضرت بود وسعید بن قیس همدانی وشبث بن ربعی ریاحی را

بکرد
نزد معاویه فرستاد که او را نصیحت کند هر چند مبالغه را برام خود در واثر
وگفت من دست از خون عثمان بر نخواهم داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه
مردم میدانند که توبه خون عثمان میطلبی بلکه این را وسیله جاه ساخته
وعوام جهال را بر خود جمع میکنی وسر از متابعت نص وحدیث ووصی
رسول خدا می پیچی واگر عثمان زنده بودی او کسی که ترا او حرب خواستی
کرد تو می بودی معاویه از غضب برافروخت وگفت ای سعید خاموش
کن که من وشما غیر شمشیر نخواهد بود شبث گفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی بحق
خدا که اول تو را شمشیر باید خورد وهمه ایشان مراجعت کردند مرتضی علیه السلام
این قطعه فرمود انا علی واعلی الناس فی النسب بعد النبی الهاشمی العربی
قل للذی غره منی ملاطفة من ذی الخلص اولا قانی الذهب حبت علیك رباح الموت ثانیه
فاستبقی بعدها الویل والحرب
هاشم جد جد عبد المطلب ملاطفه با کسی لطف کردن ومن استنهانی
واذا عنی الذی وتخلیص خالص کردن روزی وقت کبر باد در مزنده وهبوب وزید
باد ونسبتا الریح الهواب لغة ادرته واستبقا ماقی گذاشتن میفرماید من علم
والنسب مردم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی بکرینه نطقی بزبان بگو مرا کسی که وشته
است او را از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درهم را زده را از طلا وزید
برتو بادها کی مرکب باشد پس باقی گذار برا عبدا از ان برای وی وبرای بدن وبال
هر چند که من در نسب در ترقیم کوان که جدا کند طلا از ان سم ای خصم رسیده است
طوفان هلاک بکرین از انس شخص بجاک شود از غصه متیم حکایت علی
معاویه در اول ذی الحجه در صفین بهم رسیدند امیر المومنین علیه السلام
لشکر خود را بهشت قسم کرد وبهشت سردار سپرد از سپرده را هر روز یکی بحرب
رود تا اول المحرم که ترک حرب کردند چون صفر محرم بگذشت امیر المومنین علیه
السلام علی بن حاتم طائی ویزید بن قیس ارحبی وشبث بن ربعی وزیاد بن حفصه
تمیمی را نزد معاویه فرستاد تا او را از طغیان بکردانند بهیچ وجه از طغیان

دیوان ص

بركشت ایشان بازکشتند چون حرم تمام شد امیر المومنین علیه السلام یا معشر المومنین مدت
یکماه حرب کردم بامید صلاح و صفا و هیچ نتیجه نداد اکنون جهت حرب مهیا
باشید چون آتش حرب مشتعل کشت این قطعه انشا فرمودند انا الغلام القرشی المؤتلب
من خیر عود فی مصاص المطلب یا ایها العبد اللئیم المنتدب اثبت للموت بجا فانتدب
اولا فولها راتم انقلب عود اصل و مرد و فلان مصاص قومه بالضم اذا کان
اخلصهم نسبا و مطلب پدر هاشم و مراد اینجا قوم او ست خانه مصر و ارو فی غیر
آن کویند و مراد قوم ایشان باشد و انتداب جواب دادن و اجابت دعوت
داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رعیب بالتصویب اعمرو دا وارد او مهلت
و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلبا ای یحرص یکلب لحوم الناس و اولا
بل لا تثبت و انقلاب بازکردیدن و دلها را تم انقلب رقیل کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای اثبت دیگرا ایها ای اثبت لنا یا
ایها مترجمه من کودکان زنان نسبت کننده خودم به بهترین اصلی در خالص
تقبیله مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده ای سک دیوانه بایست زبس ثبت کن کریز
را و با دیس کرد س امروز منم مفصل و توفیق خدا غالب بشجاعت صالت همه جا
ای خصم اکر بود ترا مردی رای لطفی کن و با عربده نزدیک من آی حکایت
ابن اعثم کوفی در فتوح کوید که معاویه حریث را وصیت کرد که معارض علی علیه السلام
مشو و عمرو بن العاص نهان از معاویه او را بجرب علی علیه السلام تحریص کرد و حریث
بدست علی علیه السلام کشته کردید معاویه کفت ش حریث الم تعلم و علمک ضائر
بان علیا للفوارس قاهر وان علیا لا یبارز فارسا من الناس الا اقصدته الاظافر
امرتک امرا حازما فعصیتنی فجدک اذ لم تقبل النصح عاثر فدلاک عمرو و الحوادث جمة
غرورا و ما جرت علیک المقادر و ظن حریث ان عمرو ا نصیحه و قد یهلک الانسان
اذا لاخاذر ما رکب عمرو راسه خوف نفسه و یصلی حریثا انه لما کر
جواب کفتن از اعدا دین در صفین ایای تدعو انی الوغا ابن الا ذنب و فی یمینی صارم تبدی اللهب

من یحط منه الحمام یترب لقد علمت العلیم ذو ادب ان لست فی الحرب العوان بالارب
و عن قلیل غیر شک تطلب و غاکا در اد و الارب بفتح الرا و فط
الحاجة للاحتیال و ان لم یکن حاجة بخل ارب حاجت دون العکس فر یستعمد تارة فی
الحاجة المجردة و تارة فی الاحتیال و ان لم یکن حاجة و الخطو بوزن العلو تحریک الشی
من الاول من الحدیث تخطانی خطوة ای حرکتنی و حمام کمبه حامرک و انتراب ریخته شدن آب
و العوان الحروب ما قوتل فیها مرة بعد اخری و الیای مفعول به یدعو او در و فی عینی یا ای طال
و عن قلیل ای بعد زمان قلیل و بغیر شک تعمه منتا معتقد مترجمه مرا میخوانی در جنگ
ای صاحب حیله و در دست راست منست شمشیری برنده که اشکار امیکند زبانه
آتش جنگ و در او هر که میخواند آن شمشیر را و هر کسی میزد هر آینه به حقیقت دانستم
و دانا صاحب فرهنکات که نیستی تو در حرب که مقابله واقع شد در
چند یاد خورند و بعد از زمانی اندک تنی بی شک بازمیکردی ش ای صاحب تیره حول و ز سیاه
تا چند چنین فتاده باشی از راه تیغیست مرا چو شعله آتش تر بکریز که یکبار بسوزی نا کاه
خطاب با حریث ابن صباح ضربه در حرب صفین نیز فرمود انا علی و ابن عبد المطلب
نحن و بیت الله اولی بالکتب و بالنبی المصطفی غیر الکذب اهل اللواء والمقام
والحجب نحن نصرناه علی کل العرب واو در و بیت الله قسم
بیت الله هو الکعبة فی الله تعالی و طرح بیح للطاس و اوط من اعادرتی و کذب بکسر فال
دروغ و لوا علم لشکر و مراد از مقام ابرهیم علیه السلام و حجب پردها اکر کویی فتهنا تصریح
کرده که سوکند بمخلوقات مثل کعبه و نبی و جبریل و غیر آن مکروه است پس حکونه در
مصراع ثانی واقع شده کویم شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد از نظم بوده باشد تا نیز
نواوی در روضه میکوید لو سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو
یمین و علی هذا یحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه و آله قال افلح و ابیه ان
صدق مترجمه منم علی پسر عبد المطلب ما که قریشیم بحق خانه خدا که سزاوارتریم به
کتابهای آسمانی و به پیغمبر کزیده غیر دروغ کوی اهل علم لشکریم و مقام ابرهیم و پردهای

[illegible]

کعبهٔ ما نصرت دادیم پیغمبر را ابرهه عرب بیت شعر چه پیرا پرادرمیکنت باجان و دل خویشتن
من نصرت داده جا میکنیم آنرا که بحق از شرع انور میکنت فتح کعبه
وبرده او بحضرت ناظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او اقصا ضابط کعبه بوده اند و
دری که امروز کعبه راهست عبد المطلب ساخته است واین خانه را بجامه حریر گرفت و کعبه
در مغاکی نهاده بود و هر گاه که باران آمدی بدرون کعبه درفتی قبایل الاربعه قریش در
سال سی و پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه وآله اتفاق کردند و کعبه را کندند و اساس او را
بلکه مرتفع ساختند و خانه تمام کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر الاسود را
در کدام قبیله بجای خود نهند تا که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله برسید همه اتفاق
کردند بآن حضرت صلی الله علیه وآله آنحضرت ردای مبارک خود بینداخت و حجر
بروی نهاد و قبایل قریش را فرمود که هر یک گوشه از ردا بگرفتند و نزدیک پیغمبر آوردند
و پیغمبر صلی الله علیه وآله حجر را برگرفت و بجای خود نهاد و در مغاکی که امروز هست
و شعبی گوید خانهٔ کعبه را شرفها الله تعالی اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل پس
قریش پس عبد الله ابن زبیر که شادروان و حجره داخل کرد پس حجاج ابن یوسف که
بوضع اول بساخت و این که امروز معمور است بنای حجاج است خطاب بمرید معاویه
معاویه وخود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود الی الله الا ان صنینی ادنا
وداركم ملاح فی الافق کوکب الی ان نموتها او نموت ومالنا وما لکم عن حومة الحرب مهرب
صنین بکسر صاد و تشدید نا دهی است خراب بر نزدیک رقه بر کنار رود فرات که محل
محاربه حضرت علیه السلام و معاویه ابن ابی سفیان بود و غیر منصرف بعلمیه و تانیث
تاویل بقعه و افق بضم فا و سکون او کنارهٔ آسمان و حومه حربها و قال الجوهری حومة
القتال معظمه میفرماید منع کناد خدا مرا که باشد صنین خانه ما و شما مادام
که درخشد در کنارهٔ آسمان ستاره تا آنزمان که میرید شما یا میریم ما و نیست برای ما و شما
راه بر نشان از جای حرب جای گریز پس تا هست ستاره دین حرخ کبود پیوسته میان ما جدل
با تیغ اجل کند فلک برسری یا پاک کند نام نواز لوح وجود حکایت چون مرتضی
علیه السلام بعد از نماز عصر قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد و روز دوم
هاشم ابن عتبه ابن ابی وقاص و روز سیم زیاد ابن نصر و جماری و پنجم بنفس نفیس خود
حرب کرد و در پنجم عمار یاسر که از اکابر صحابه و در وقت پیغمبر حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله بود و هاشم ابن عتبه و عبد الله ابن بدیل آن روز از لشکر امیر المؤمنین
علیه السلام شهید شدند و ذو الکلاع و عطاء ابن مطلب و حرث صباح حمیری از
لشکر معاویه بجهنم انتقال یافتند و امیر المؤمنین چندان قتال کرد که شمشیر در دست مبارک
او خم شد و آخر بسه همدان با دوازده هزار مرد حمله کرد و مخالفان از زیر و زبر
کردند و مخالفان حرب میکردند تا روز و امیر المؤمنین علیه السلام در آن شب پانصد و بیست
و سه کس بدست مبارک خود بشمشیر کشته بود و آن شب را لیلة الهریر گویند و هریر
آواز سگ است و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت هزیمت کردند معاویه
مضطرب شد و عمرو عاص بفرمود که مصحفها بر سر نیزها کردند و گفتند ای قوم ما شما
را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت علیه السلام در آن شب این قطعه فرمود یا ایها السایل
عن اصحابی ان کنت تبغی خبر الصواب انبئک عنهم غیر ما تکذاب بانهم اوعیة الکتاب
صبر لدی الهیجاء والضراب فسل بذاک معشر الاحزاب خبر ابجه بمحتمل صدق
کذب و انبا ضیرا ادن و ما زاید و تکذاب بفتح دروغ گفتن و صبر بضم صاد جمع صبور
میفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که بجویی خبر راست خبر دهم ترا از ایشان
بی دروغ گفتن آنکه ایشان ظرفهای قرآن و حافظ آنند صابرانند نزد کارزار و شمشیر
زدن پس بپرس این را جماعت گروهها پس هستند جماعتی که یاران منند مستغرق جود و اصحاب احسان
در محل حرب حفظ قرآن کوشند در معرکه نبرد قربان منند از اعاظم کوفیان شیر معتقد
ابن قیس ریاحی است که در حرب صفین گفته الم تر قومی اذ دعاهم اخوهم اجابوا
وان یغضب علی القوم یغضبوا هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا لقومی اخری مثلها ان تغیبوا
بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم وآباؤهم آباء صدق فانجبوا حفظ الغیب للشخص ان لا یفعل فی
غیبته ما یکرهه و جزا با دانستن دادن ارثانی و قعود نشستن از اول و انجاب پسر نیکو

زادن واخوهم عبارتست از متکلم وضمیر مثلها راجع بحفظ که تذکیر وباشد ویکسانست
ولم یعتده عاوهم ای بعوتهم میفرماید ایا نمی بینی قومرا که چون خواهد ایشانرا
برادر ایشان که منم جواب گوینده واگر خشم کنیم بر قومی خشم کنند ایشان بر قومی
ایشان نگاه داشتند غایب شدن را ضایع نبودم من نگاه دارنده مر قومی
خود را باداش میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حربند منشیناد
مرکبان ایشان مادران ایشان و پدران ایشان بدلی راستی انحوفاند پسران
تنگ س جمعی که لباس بهری میپوشند پیوسته به حفظ غیب میکوشند
از مشرب من خوبی بانیة اند هر روزه می از جام صفا مینوشند نحو قبیلهٔ ازد
الازد سیفی علی الاعداء کلهم وسیف احمد من دانت له العرب قوم اذا ما جاوا او فخر اوان
غلبوا لا یجبن ولا یدرون ما الهرب ازد ابو حی من الیمن وهو ازد بن الغوث
ابن نبت بن مالک بن کهلان ابن سبا و دانت له ای اطاعه ومناجات کسی را بناگاه
گرفتن وایفا وفا کردن و تمام کردن حق و دری و درایة دانستن از ثانی میفرماید
قبیلهٔ ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد اند کسی که اطاعت
کردند مر او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند
یا تمام کنند حق آنرا واگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند و ندانند که چیست گریختن س
یاران منند اهل شمشیر همه مایل بجفا و رجان سیر همه معنی گریختن ندانند که چیست
باشند بروز حرب چون شیر همه قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رقاق وداودیة سلب
وفی الانامل سمر الخط والقضب لبوس آنچه پوشند و معترک بالفتح جای کردن
معترک جنگ گاه و ابیض شمشیر و بیض جمع او کبیسا و نقوش شمشیر تنگ و رقاق
جمع او و داود پیغمبری که قاتل جالوت بود و زره اختراع نموده و داودیه زره
والسلب الثوب المسلوب ... بیض نیخ با خود که بر سر بسته والیلب الدروع الیمانیة
کانت تعد من الجلود تخرز بعضها الی بعض و سمره بضم سین جمع اسمر و قضب بضم قاف
وصاد معجمه بفتح وصاد مهمله چه نیک نیزه محرور باشد و حرامل امانی قوانی نیست

وضحک خندیدن از رابع والاجل المدة المضروبة لحیوة الانسان و طحاب کردیتنی و رعافت آمدن
خون از بینی و رعف انبثق دنق ... و اول و ... الجوهری تنال رماح رواعف لما
یقطر منها الدم او لتقدمها فی الطعن وروح جان و انتهاب غارت کردن و سوی بودن
عوض مضاف الیه ای دواسهم و خندیدن شمشیر عبارتست از لمعان وظهور سیاهی آن و گریستن
کنایتست از انصباب دماء وانتهای او میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در هر معرکه
شمشیرهای تنگ است و زرهها داودی که بوده اند او را اعدا خودها بالای سرها
ایشان در زیر خودها از زرهها یمنی و در سرهای انگشتان نیزهای گندم گون را نوضع
خط و شمشیرهای بانیرهای نقاشیده راست شمشیرها میخندند و اجلهای دشمنان
میگریند نیزهای گندم گون میآید خون از بینی ایشان و جانهای دشمنان غارت کرده
میشوند س شد جامه همه من زره روز مصاف دارند تمام نیزهٔ سنگ شکاف
او بس که خورده نیزه او ظالمه ... بیداشده است در سر نیزه رعاف وای یوم لهم ام
یلبس لهم فیه من الفعل ما من دونه العجب الازد ازید من یمشی علی قدم فضلا واعلاهم قدرا
اذا رکبوا الاوس والخزرج القوم الذین بهم اوفوا فطال نوق ما وهبوا ای کدام و الفعل
بفتح الفا مصدر فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم ورکوب سوار شدن واذنانبع والاوس
والخزرج بتقدیم الزا المعجمة علی المهملة قبیلة الانصار وهما ابنا ... وهما بهما سببا الیهما و
ابوهما حارثه ابن ثعلبة من الیمن واوطحا یعنی دادن میفرماید کدام روز بود از روزها نیست
مر ایشانرا دران نیکو کرداری که نه از وی سوی اوست عجب قبیلهٔ ازد فزونترند هر که بر قدم
میرود یعنی افراد بشر و بلند ترند از روی بزرگی چون سوار شوند و قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ
خزرج آن قومند که ایشان جاه هند مردم پس بخشند بایشان مالها تا دادن که بخشیده
باشد س هر روز کند ظهور از ایشان کاری که بود خوبی آن حیرانم در جود و سخا نظیر این
طائفه نیست دارند بسی فضل که من میدانم یا معشر الازد انتم معشر انفر لا تضعفون
اذا ما اشتدت الحقب وفیتم ووفاء العهد شیمتکم ولم یخالط قدیما صدقکم کذب اذا
غضبتم یهاب الخلق سطوتکم وقد یهون علیکم منکم الغضب انفر بفتح همزه و سکون نا بضم هر دو و فی

وفى

الاساس هو انف قومه وهم انف الناس قال الحطيه قوم هم الانف والاذناب غيرهم
الصحاح روصة انف بالضم اى لم يرعها احد وضعف ست شدن ازخامس و اشتداد
سخت شدن والحقبة بالكسر واحدة الحقب وهى السنون وشيبه خوى ونخالطت
آميختن وقدم بكسر قاف ديرينه بودن وقدم ديرينه وعاف عليه الشىء اى اتى
وقد ياصنت زمانا متعدد كه متعول فيه اشناى قبيله از دشما حاعتى سراند يا
حاعتى كه دستكش شما رسيده ست نمى شويد چون سخت شود روزگار وفا عهد
خوى شما است وآميخته شد در زمان قديم راست شما بدروغ چون غضب كنند سند
خلايق از حمله كردن شما وبحميت سبكست بر شما از شما غضب س اى قوم شما كروه عالى قدريد
در بزم وفا وصدق دايم صدريد اعدا همه از تيغ شما مى ترسند مردم چو كواكب و شما چون بدر
يا معشر الازد انى من جميعكم راض وانتم رؤوس الرأس والذنب لم تيأس الازد من روح ومغفرة
والله يكلؤهم من حيث ما ذهبوا طبتم حديثا كما قد طاب اولكم والشوك لا يجتنى من وعد العنب
جمع همه برضا خشنود شدن ازباب علم وكلاه وكلو نگاه داشتن ازباب ثالث وطلب
نو شدن ازباب اول وحديث نو واول نخست ومذهب البصريين از افعل جمهورهم على انه
وول وقيل اصله اوال من وال اى تخلص لان النجاة فى السبق وقال الخليل اصله اول
من ال اى رجع لان كل شىء يرجع الى اوله ومذهب الكوفيين انه فوعل من وال وول واجنا
ميوه از درخت باز كردن وفرع سر شاخ درخت وعنب انكور ض م ا بيد اى جماعت ازد
بدرستى كه من از همه شما خشنودم وشما سرهاى كار خلايقيد نه دم هركز نا اميد نشود
ازد از راحت وآمرزيدن وخداى نگاه دارد ايشان را از هر جا كه باشند شما در حال
نو پاكيزه ايد چنانكه باكيزه است اول شما وخار چيده نشود از سر شاخ انكور رباعيه
اى قوم من از شما چو هستم خشنود بى شبهه خداى از شما خواهد بود باشد چه بود شما با
هستيد درختى كه برش باشد جود والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
او كوثروا كثروا او صوبروا صبروا او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا صفوا فاصفتهم الولد لا ينسه
فلم يشب صفوهم لهو ولا لعب هينون لينون خلقا فى نجا السهم لا الجهل يؤويهم فيها ولا
التعب

هينون لينون خلقا فى نجا السهم لا الجهل يؤويهم فيها ولا التعب جرثومه بضم جيم بيخ درخت
ومسابقت پيشى كرفتن ومكاثره با كسى بسيارى برد كردن ومصابره با كسى
بصبر برد كردن ومساهمه كرو بستن در تير انداختن فساهمته بس كرو
بردم از وى ومسابقه انكيد كرد بودن واصفيته الود اخلصته له وولايت
دوست داشتن وشوب آميختن از اول وبعد با لبا ويفسه ولهو لعب
بازى وقال القاضى فى التفسير اللهو صرف الهم بما لا يحسن ان يصرف فيه واللعب
طلب الفرح بما لا يحسن ان يطلب به وهين بتشديد وتخفيف آسان ونرم وعرو
بكسى فرود آمدن وضحا نيك برد بر س ا بيد قبيله ازد بيخ درختى است كه
اكر پيشى كرفته شوند پيشى برند واكر فخر كرده شوند فخر كنند واكر غلبه كرده
شوند غلبه كنند واكر برد كرده شوند بسيارى بسيار باشد واكر برد كرده
شوند بصبر صبر كنند واكر كرو بسته شوند كرو برند واكر ربوده شوند
چيزى از ايشان بربايند صافى شد دوستى خالص صاحب راى ايشان دوست
خود را پس تيره نساخت صفاى ايشان صرف همه امرى يعنى لا بقى فيه طلب
شادى يعنى بحيثيت نيست ايشان آسان ونرمند از روى خلق در جايهاى بستن
خود نه جهل فرود آيد ايشان را در آن جايها ونه بانك زدن س ياران بر انضل اخيرسى
در طايفه نيستيد كمتر كسى دارند وفا ونرم خوى همه دم در جهل نمى بندم كر كسى
الغيث اما رضوا والعلم والاسد رهبهم يوما اذا غضبوا اندى الانام اكفا حين تسلهم
واربط الناس جاشا انهم نزلوا واى جمع كثير لا نرقه اذا اتدانت لهم غسان والندب
والله يجزيهم عما اتوا وجوا به الرسول وما من صالح كسبوا غيث باران واما در
اصل انما وما زايد مثل فاما تذهبن بك ونال عطا واسد شير واسد جمع او
والندى الجود وفلان اندى من فلان اذا كان اكثر خيرا منه وانام آفريدكان ولا
واحد له من لفظه واكف بضم كاف وتشديد فا جمع كف وربط وربابط بستن
وحاش نجه نطبداده لجب بها سد وقال فلان رابط الجاش اى بربط

تفسير اللهو واللعب

نفسه على الفرار لشجاعته وتدرب بكارزار خواندن وجمع كرده وتحريص بر آن كرد
وبر آن بكد كر نزديك شدن وغسان اسم ما نزل عليه قوم من الازد فنسبوا اليه
منهم بنو جفنه رهط الملوك وعوا ويعني مع ورى القوم نذيا نسخ الدال اذا
دموا باجمعهم في جهة واحدة ويوما منعوا فيه عصوا وما معطوف بر ما
ومن صالح بيان ما كسبوا وبيت رابع مشير بآمدن جرد ابن عبدالله ازدى با
بانزده كس از قبيله ازد نزد پيغمبر صلى الله عليه وآله واسلام آوردند و
اسلام ايشان در سال دهم از هجرت در مدينه وغسان نيز در همين سال بشرف اسلام
مشرف شدند ميفرمايد يا ملك گردانيدند ايشان از قبيله سوى عطاى ايشان
استوشتران ميترسند ايشان رنجه خشم كنند وزنى بخشنده تر از خلايق نيستند
اعتبار كنيم از زمان كه خواهى از ايشان عطا واشجع ترند از زمانى كه خوانده شوند
بحرب وكدام گروه بيابد كه يكسيد نسازد اين قبيله از جهت نزديك ايشان را
قبيله غسان تا انداختن يكجا بنيس خدا با دانش هذا رحمت كه آوردند عطا
كردند بان رسول خدا وانچه كسب كردند از عمل صالح ياران شدند از احسان هم
شيرانند لاوند در وقت غضب باشند از فيض فضلت ارث در نصرت دين
مصطفى ايمن شد شجاعت از ده ونجيب ايشان آمد حكايت يقصد رسول الله
صلى الله عليه وآله كه چون سر امام حسين عليه السلام نزد عبدالله ابن زياد عليه اللعنه
آوردند عبدالله مردم را جمع كرد وبر سر منبر مسجد كوفه رفت وخطبه كرد وگفت
الحمد لله الذي اظهر الحق ونصر يزيد وحزبه وقتل الكذاب ابن الكذاب عبدالله ابن عفيف
ازدى برپاى خاست وگفت اى دشمن خدا توئى دروغ گوى و بدبخت وايك
تو اول قتل اما وآل پيغمبر صلى الله عليه وآله ميكشى وبر منبر بجاى مؤمنين
باش بنى عبدالله بن مودة تا ما كه فرستد مردم هجوم كرده تا او را از دست عبدالله
خلاص كردند خطاب با عثمان ابن عفان فان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا
والمشيرون غيب وان كنت بالقربى حججت خصيمهم فغيرك اولى بالنبي واقرب

حكايت شورى [illegible]

الشورى المشورة وهي اشارة الى ما قاله الشريف في شرح المواقف من ان عمر لم ينص
الخلافة على احد بل جعل الامامة شورى بين سته وهم على عليه السلام وعثمان و
عبدالرحمن بن عوف وطلحة وزبير وسعد ابن ابي وقاص وقال لو كان ابو عبيدة
الجراح حيا لما ترددت فيه وانما جعل شورى بينهم لانه رآهم افضل من عداهم
وانه لا يصلح للامامة غيرهم وقال هؤلاء الذين مات رسول الله صلى الله عليه وآله
وهو عنهم راض ولم يترجح في نظره واحد منهم فاراد ان يستظهر برأي غيره في التعيين
لذلك قال ان انقسموا اثنين واربعة تكونوا مع الاربعة ميلا منه الى الاكثر لان
رأيهم الى الصواب اقرب وان تساووا فكونوا في الحزب الذي فيه عبدالرحمن ولم يعين
رسول الله صلى الله عليه وآله احدا منهم للصلوة عليه كيلا يفهم منه انه عينه
بل وصى بها الى صهيب وكيف بهذا اى يصدق بهذا ولا يعمل انه تعالى ان الباء [illegible]
ونظيره ما سبق قال الحبيب وكيف يحاكم وامثاله واشارت بدعى كرده رأى وتدبير
وقوله المشيرون غيب اشارة الى ما قاله الحافظ اسماعيل ان طلحة كان
غايبا ولما دفن عمر قصد عثمان وعلى والزبير وعبدالرحمن وسعد تشاوروا
فاشار عثمان بالدخول في الامر فاتى عبدالرحمن وقال لست بالذي انافسكم على
هذا الامر فان شئتم اخترت لكم منكم واحدا فجعلوا ذلك الى عبدالرحمن فمال الناس
كلهم اليه فاخذ يشاور حتى جاء في الليلة الثالثة الى باب المسور بن مخرمة
بعد هوى من الليل فضرب الباب وقال ادع الى الزبير وسعد فجاء فشاورهما
ثم ارسل الى عثمان فدعاه فناجاه حتى فرق بينهما المؤذن فلما صلوا الصبح
اجتمعوا وارسل عبدالرحمن الى من حضر من المهاجرين والانصار وامراء الاجناد
فبايع عثمان وبايعوه بحجة يعنى غلبه كردن اول والخصيم الكثير
الخصومة وخصيمهم اى الخصيم منهم ومراد از غير كه مرتضى عليه السلام است سلسله
قرابت با رسول الله صلى الله عليه وآله بر دو وجه است محمد ابن عبدالله

[illegible]

ابن عبد المطلب بن هاشم ابن عبد مناف و عثمان ابن عفان ابن ابی العاص ابن امیه ابن
عبد الشمس ابن عبد مناف میفرماید بس اگر بعد ی تو بمشورت مالک شدی کارها
ایشان از این گونه تصدیق کنیم این چال اهل مشورت غایب باشند و اگر بودی تو که
به خویشی محمد صلی الله علیه و آله کردی خصم را از ایشان بس غیر تو اولی است بپیغمبر
نزدیکتر است س مقصود زهستی خلاق مائیم آیینه اسرار حق تمام کرده
زو یکی کار ما بر دارند در هر دو جهان بر همه فایق مائیم نکته محتمل که این
دو بیت بر وفق مذهب شیعه است و مذهب مخالف باشد که میان امیر المؤمنین
علیه السلام و عثمان خصومت نبوده و آنچه بعلی علیه السلام نسبت کرده که قتل عثمان به
رضای او بوده این حکایات نا یقین عجب که این نظم مرتضی علیه السلام باشد مگر به
تکلف شدید و از حکایات اول بعید و مثل این در شأن ابو بکر هم خواهد آمد در
حرف لام و دلیل قوی بر آنکه از باب اعتراض فاسده و این توجیه اعتراض کاسده
نسبت مدعیات خود بحضرت مرتضی علیه السلام میکنند آنست که میگویند سبحان
الذی یعلم صدق الاسم سخن آن حضرت است و حال آنکه اعداد صحاح که واقع باشد
میانه دو مربع دو عدد متوالی حد ندارد مثل دو و سه که واقع اند میان یک و چهار
که دو مربع یک و دو اند چه یکی اینست اگر مربع بود که صحیح و کسر علی بنده مربع صحیح و
کسر صحیح تنها نیست و اگر نه واحد عدد او کند پس مربع و احد که هم واحد است عدد صحیح
و کسر کند بشکل چهارده هم از مقاله هشتم کتاب اصول و شک نیست که مرتضی سید این کتاب
معبود باطل کند والتوکل علی الاحد الصمد قد رأیت القرون کیف فنیت و درست ثم قیل کان و
هی دنیا کحیة تنفث السم و ان کانت المجسة لانت کم امور لقد شددت فیها
ثم هونتها علی نفسی فهانت قرن بفتح قاف بمراد و تغافی بهم فانی شدن
و دو وجه ملحق بدیل شدن از اول دو هیمه سه و تانیثا و کا هیست که در جمله مسیره
موتثی غیر فصله و غیر شبیه بفصله باشد مانند انها لا تعمی الابصار و لکن تعمی

باشد چهار دو بیشتر از یک و کمتر از دو و یک بس صحیح تنها و کسر تنها نیست و همچنین تا بی نهایت

بکنم بیکر ما سر از تو حق

القلوب التی فی الصدور بخلاف انها نبتت عرقه و انها کان القرآن معجزة و جیه ما ورد نفث
در دمیدن از ثانی و سم زهر و صه بیده ای مسه و شدد سخت شدن و تهوین آسان
کردن میفرماید هر آینه بحقیقت دیدی هم زادها را که چگونه بهم فنا یافتند تا بدید شدند
سرگشته شده بود فلان بمرد و بود فلانه زن قصه آنست که دنیا چون مار است
که در میدمد زهر را و اگرچه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار کارها که
به حقیقت سخت شده و از بس آسان کردم آنها را خود بس آسان شد س
دنیا که زوال نیستی افتشان ما ریست برای کاملان زهر فشان دارد هر یک که باشد آسان
بر هر که بکرد سخت کوشی یکسان فتح شیخ علاء الدوله روایت کند از ابو الفتح موسی
ابن یحیی که ابو الرضا زنیا بن نصر گفت که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله الدنیا حیة
تلین مسها و تقتل سمها صفت دنیا بعدم ثبوت انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
انما الدنیا فنا لیس للدنیا ثبوت و لقد یکفیک منها ایها الطالب قوت و لعمری عن
قلیل کل من فیها یموت نسج بافتن از ثانی و عنکبوت جانوری ضعیف که تارها
برهم می بافد و القوت ما یمسک الرمق و اطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه و خبر لعمری
محذوف ای لعمری ما اقسم به و العمر العمر بمعنی و لا یستعمل مع اللام الا المفتوح لان القسم موضع
التخفیف لکثرة استعماله میفرماید بدرستی که دنیا فانیست نیست مر دنیا را ایستادگی
بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته است او را عنکبوت و هر آینه بحقیقت بس است ترا
از دنیا ای جوینده قوتی و بزندگانی من سوگند که بعد از زمانی اندک هر که در دنیاست خواهد
دنیا که بود هستی او عین عدم چون خانه عنکبوت باشد محکم که اهل سعادتی سر جوی
تا جذبنی بولدی چه قدم الدهر ان الدهر یوم و لیلة یکران من سبت جدید الی سبت
فقل لاجتماع الشمل لا بد من سبت یکران بضم اذکر بمعنی باز گردیدن با فتح اذکر یا
اذکور بمعنی باز گرداندن از اول ما نبست و جدید نو و نید جاره و اجتماع گرد آمدن و
جمع الله شمله ای ما تشتت من امره و ست و شتات براکنده شدن میفرماید ای ای سخن که
روزگار روزیست و شبی که باز گردانیده میشوند از شنبه نو شنبه بس بگو مر توجمه را که

س تمام اجتماع الشمل لا بد من سبت

که چاره نیست از کهنه گشتن و بکو بر کرده آمدن چیزهای پراکنده را که چاره نیست از پراکنده شدن
ره هر بنده دل که پشیمان کردی و زبانی دور کار حیران کردی هرچند که جمعیت طاهر داری
ناگاه بدست خود پریشان کردی قد کنت فینا ضرت جنا وعن قلیل تصیر میتا عن دار الفناء
فان دار البقاء بیتا صیروره گشتن و میتا و لمجاز چه موت بعد از حیات
می باشد میفرماید به حقیقت بوده که مرده بس گشتی زنده بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزت
سرای فنا خانه بس ناکی در سرای بقا خانه س ده روزه جهانی که تو داری جای
شگفت که میشود بره ون زایل تا چند برای داد دنیا کوشی باید که کی سرای عقبی حاصل
بیت و ثوب و قوت یوم یکفی لمن فی غد یموت
و ربما مات نصف یوم و نصف من قوته یفوت
نصف نیم میفرماید خانه و جامه و قوت یک روزه کافیست هر کسی را که در فردا خواهد مرد
بسا که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوتش فوت شود س چون داد خدا روزی یک روزه تورا
عیلت سواد و دیوه ترا با خود نبری هیچ در آن دم که بری تدبیر این کند فیروزه تورا
بیت یواری الفتی و ثوب یستر من عورته و قوت فذا البلاغ لمن یحیی و ذاک لمن یموت
یا ایها الطالب المبهوت حسبک ما یبتغیه القوت ما اکثر القوت لمن یموت
واری الشی ای اخفیه والعورة سواة الانسان وکل ما یستحیی منه والبلاغ ویحیی زنده
بودن میفرماید خانه که پنهان دارد جوانمرد را و جامه که بپوشاند عورت خود و قوتی
این بس است هر کسی را که زنده باشد و این بسیار است هر کسی را که خواهد مرد
در آخر کار چون بخواهی مردن و دستی هلاک جان بخواهی بود تن کرته و خرقه سیاست ترا
تا چند بهره خویش را آرزو تو [illegible]
یا ایها الطالب المبهوت حسبک ما یبتغیه القوت ما اکثر القوت لمن یموت
فایده جمع میان ای مبهم وهذا مدرج استانا باهم و به تفسیر و بهت الرجل بکسر الهاء او ضمها
اذا ادهش و تحیر و افصح منهما بهت ولا یقال باهت و قال الراغب بهت الذی کفر ای دهش
وحیر و قد بهته میفرماید ای طالب حیرت زده بس است ترا آنچه میجویی قوت چه بسیار است

قوت هر کسی را که خواهد مرد س که ملک جم و سلطنت کی داری غافل منشین که بو کلاه کی داری
چون روزی یک روزه ترا بس باشد این حرص و هوای نفس تا کی داری صبرت علی اللذات
باقوات والدهر نفسی اصرها فاستمرت و ما المرء الاحیث یجعل نفسه
فان طمعت تاقت و الا تسلت الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع
بطمع انداخته و توق و توقان آرزو خواستن و الا و اصل ان لا تطمع و تسلی و ا
شدن غم و ظلمت و امثال آن میفرماید صبر کردم از لذات چون برسید و لازم کردم
مر نفس خود را آن صبر که لایق او شد پس استوار شد و نیست مرد مگر در مرتبه که قرار
دهد خود را در آن مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد و اگر نه و اشود
زیاد و نقصان رنفلی اماره من که صبر حیل اکند چاره من سررشته صبر گر نباشد در
کی جمع شود این دل صد پاره من [illegible]
اقول للعین احبسی اللحظات ولا تنظری ما یغنی الشرفات فکم نظرة قادت الی القلب شهوة
فاصبح منها القلب فی حسرات لحظ نگریستن بگوشه چشم و شرفه بکسر را در دریچه
قود کشیدن و شهوت آرزو و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید
مر چشم خود را که باز دار در نگریستنها بگوشه چشم را و مبین ای چشم بدر دریچها بس بسیار نگر
نگریستن کشید به دل آرزوی را پس گردید دانا را در اندوه و حسرتها س ای چشم که دیده
بسی فیروزی باید که نظر ز حسن خوبان دوزی ترسم که نظر آتش شهوت شعله
اگاه تو در دوزخ حسرت سوزی [illegible]
خلیلی لا واسه من بلیة تدوم علی حر و ان هی جلت فان نزلت یوما فلا تخضعن لها
ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلت فکم من کریم یبتلی بنوایب فصابرها حتی
مضت و اضمحلت خلیلی یا ای لام بصیغه سم رای تکثیر شل قایج البصر
کرتنی ای کلات کثیرة یا مراد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب
و خضوع فروتنی کردن ارسال و اکثار بسیار کنی و نعل کنش و زلت الله تعالی فاخلع نعلیک
و زلل و زلت لغزیدن تقدیم ارمانی و تانیث زلت سبب آنکه نعل موث سماعیست و ابتلا

آزمودن و اضمحلال و اشدن منع وست و در بعضی نسخ بجای شلی قد کهی می‌باید
ای دوست من نه بحق خداست هیچ حادثه که هیئه باشد برنده و اگرچه آن حادثه
روزی من فرقتی مکن برای آن حوادث تا گذشت و نیست گشت هر فتنه که برکشید گرد و غلش
تا چشم روی بهم نماند رفتن دانا بنشیند و صبوری ورزد در ورطه فتنه که برزد قدم
ان القليل من الكلام باهله حسن وان كثيره ممقوت ما زل ذو صمت وما من مكثر
الا زل وما يعاب صموت ان كان ينطق ناطق من فضة فالصمت
در رانه یاقوت مقه نم داشتن و نطق سخن گفتن از ثانی و در مروارید بزرگ
و در آراسته بیاقوت اشارت بدندان و لب و رحال بستن دهان و در بعضی نسخ بجای
زل ذل می‌باید بدرستی که اندک از سخن با اهل آن خوب است و بدرستی که بسیار از
سخن دشمن داشته است نلغزد صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار گویی مگر که بلغزد و
نکوهش کرده نشود هیچ خاموشی اگر باشد که سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید
که آراسته است او را یاقوت ص دارد دل خویشتن اگر بوشیده و در گفتن فایده ات خاموشی
هرچند سخنها بیع چند در باشد گر جوهر فضل خویش فروشی تفصیل بوده که ذات
فضل او موجود نیست بدنده قد مات قوم وما مات مکارمهم وعاش
قوم وهم في الناس اموات مکارم جمع مکرمه و اموات جمع میت می‌باید به حقیقت مردند
قومی و نمرد بزرگیهای ایشان و زیستند قومی و ایشان درمیان ما چون مرده‌کانند
هر مرده که کوی نیکنامی برده از لوح حیوة نام خود نسترده هر زنده که نفع او بخلق نرسد
در مذهب اهل همه باشد مرده موت التقي حيوة لا نفاد لها قد مات قوم وهم في الناس احيا
رثیه حضرت شاه [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم ضني على فراقها مجبوسة
يا ايها المرج مع الزفرات لا خير بعدک في الحيوة وانما ابكي مخافة ان تطول حياتي
زفره ناله بیمار و خروج و مخرج بیرون آمدن از او لعلی متعلق مجبوسة می‌باید
جان نفس بیرون آمدی با ناله‌هاست هیچ صبر بعد از تو در زندگی و غم کرم من مگر از بیم آنکه
دراز باشد حیات من ص جانم که بقید تن اسیرست زبون ای کاش که آمدی خود ناله برون

فی

رفتی تو به خاک و اشک می‌ریزم من اندوهم که مدتی بمانم اکنون هل يدفع الدرع الحصين مسنة
يوما اذا ضربت لوقت ممات الا اعلم ان كل جمع يوما يؤول الى الفرقة وشتات
رفع باز داشتن از ناشد و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از او که لا
جمع بمعنی و جمع تنگ کرده و کهنه می‌باید اما باز میدارد زره محکم مرگ را چون حاضر
شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه میدانم که هر گرد کرده روزی باز
خواهد گشت بجدایی و پراکنده شدن از شقا گر رسد تیر قدر و قضا نخ زره کند
نه جوشن نه سپر ره که بصورت ثباتی دیدم آخر خوبیات نقش شد نیو نید وقال علیه السلام
يا ايها الداعي الذي يدعون به كشف البلاد رواكد الظلمات اطلق يديك لا يعكار
وادم عليك عنه بالجمرات فالموت حي والمنية شرعة ناتي اليه فبادر الركات
ندیم کننده و کل ثابت في مكانه فهو راكد و اطلاق رها کردن و رمی باد بدور درمی
انداختن از نانی و عدات جمع عادی و جمره سنگ و قوله تعالی حنانا من لدنا و زکوة
ای عبادة و توجه زکوة النفس وطهارتها می‌باید ای خواننده بجانب خدا بسم کننده از
روز جزا و آن کسی که باو باز برده معبود تاریکیها استوار را باز گذارد که قبل شوم تو او
پس بر او ادرکا را و بینداز دشمنان خود را از و بسنگهای بی که خوات و مرگ زنده
است که می‌آید باو پس پیشی گرفت عملی چند که اسباب طهارت نفس سند ص
ای مرده و جان دو تنعیب روشنی بگذار که در ره بود شوم با دشمن اورک مرانیست هراسی دل
حوات و بآن توان رهیدن از نق [illegible] که جرات نموده و تجربه او آمده
يا جامع الشمله ساعة ودنيعته وخان نفاه ابيح فاني عند مخلف العسا
لم تكر على المدى حالة حين هنگام و وفات سلوی و اصلاف بره کسی آمد و شد کردن
و تخلف اسم زمان والصاحح مال [illegible] و در بعضی نسخ وحان و جامه له و در فنامه
وداوود رود نت حالي اعطف برجامعا مثل فالق الاصباح وجعل الليل سكنا وصافا
وتبضن می‌باید ای گرد کننده هر چیزهای پراکنده او را ساعتهایی او در دیگر شده
مرگ او رسیده هنگام وفات او باز کرده از عمر که بدرستی که من برده زمان آمد شد

سرهای سرم که باز میکرده ودر دشمنان دلیرهای او ای آمده بهر جنگ من تندو دلیر

طبع تو بکر وجان شیرین شده سیر برکرد که ناگاه نکردی کشته آندم که مرا غضب کردی چون شیر

خطاب با صحاب صحابه انتساب در وصیت ونصیحت بکنی وبراد بنی ثعل لاتنزقوا

ناصحا فی حربکم وبینوا لی ما تالوا الذی او توتوا اولی فانی طالما عصیت

قد قلتم لو جئتنا فجئت لیس لکم ما شئتم وشئت

لما یرید محی الممیت ودب ودس نرم رفتن ارثانی ونمل مور والاصباح

ناقص یعنی الکون فی الصبح بیات وبشوته شب کردانیدن ارثانی وطالما دیر وقت

وماکافه یا مصدریه ولو برای تمنی والحاجار نده کردن وامات میرانیدن مؤنماید

نرم روید نرم رفتن مور در مکر زید ودر بامداد باشید در جنگ خود ودر شب

در جنگ تا بیاید دین را یا بمیرید بی هدرستی که دیر است که نازمایی کرده شده

ام من عیست کنید کاش من آمدی ما را بس آمدم نیست مر شما را آنچه خواهید شما

خواهم من بلکه خواهد زنده کننده میراننده س ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید

آهنگ نشاط وخرمی ساز کنید سمشیر شما کلید فتح وظفر است ابواب امل بروی خود باز کنید

اذا الیابات بلغن المدی وکادت تذوب لهن المهج وحل البلاء وبان العزاء

فعند التناهی یکون الفرج المدی الغایت ودوب کداخته شدن ومهجه جان ومهج

جدا شدن چون حوادث برسد بنهایت ونزدیک باشد که بگدازد برای آن حوادث

جانها وفرود آید بلاها وجدا شود صبر پس در وقت نهایت هر رفتن بلا باشد فرج

ای باخته اسباب فراغت ناگاه ارغم نشود تیره دماغت ناگاه بر ظلمت دود کار کم صبر کن

روشن شود از غیب چراغت ناگاه. بیان احتیاج مردم اعاده بعضی اوقات بجهل

لئن کنت محتاجا الی الحلم اننی الی الجهل فی بعض الاحایین احوج ولی فرس للحلم

بالحلم ملجم ولی فرس للجهل بالجهل مسرج احتیاج وحوج حاجتمند شدن وبعض

بعنی واحایین جمع احیان وفرس اسب ولجام لگام واسراج زین نهادن مؤنماید

هر آینه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم ومرا

اسبیست برای حلم که بعلم لجام کرده شده است ومرا اسبیست برای جهل که بجهل زین

نهاده شده است س هر چند که من زشرع وعقلم آگاه محتاج شوم بترک عقلم ناگاه

در هر ضیقی که رو نماید طاقتم من ظلم جانم بتوفیق الله فمن شاء تقویمی فانی مقوم

ومن شاء تعویجی فانی معوج والجهل لا ارضی ولا هو شیمتی ارضی حین احرج تقویم راست کردن

وتعویج کج کردن واحراج نیازمند کردن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثالث مؤنماید

وماکنت ارضی الجهل خدنا ولا اخا پس هر که خواهد راست کردن من بدرستی که من

راست کرده شده ام وهر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام و بجهل

راضی نیستم ونه جهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل آن زمان که محتاج

گردانیده میشوم بآن س آیینه اسمای جدا شد دل من مجموعه اسرار قضا شد دل

تا شاه سراپرده اطلاق شدم ازقید جهت وزات جدا شد دل من فان تک المحض النافع

سماحة فقد صدقوا والذی الجامع الا ربما ضاق الفضا باهله وامکن من الاسم محرج

سماجة نازیبا شدن ازخاسی وامکان یکسان بودن نسبت شیء بوجود وعدم و

بیان پس اگر گویند بعضی مردم که در وی نازیبایی است پس بحقیقت راست

گویند وحاضری بازاده مردم نازیبا است بسا تنگ شود زمین فراخ با اهل آن وممکن

باشد بیرون رفتن درمیان سرهای نیزه س هر دم زبیابان جفا قافله آید وکنند

من سکین کله لیکن چکنم چو کرد تقدیر قضا در گردن هر طایفه سلسله خطاب بقاطعه

جزاها الله خیر الجزاء در وقت محاربه وغزا تولی الفقار فاطم مسی

فانی السیف کل یوم صباح تولی الصارم الحسام فانی راکب فی الرجال بحر الیاج

ورد الیوم ناصحا مندد الناس جوهر کالبحر ذی الامواج ورد ما سره بی مغرف

واسک الجو بالمعراج وخراب الاوطان بقل الناس وبلاد اذا اصبح تلاج

تقاره نتح وفقره بکسر ... ونستوی گوید تقارد ذوالفقار

تنع ذات که جمع تقاره باشد ما بکسر فات که جمع فقره باشد وآن شمشیر بود

که در غزای بدر از عاص بن منبة ابن حجاج سهمی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رسید و بامیر المومنین علیه السلام بخشید و کلبی گوید علی علیه السلام عاص را بکشت و
ذوالفقار بدو رسید و بعد از شهادت او علیه السلام بمیراث دست بدست رفت تا
بمحمد ابن عبدالله ابن حسن ابن حسین ابن علی علیهم السلام رسید و چون میان او و لشکر
ابو جعفر منصور عباسی مقاتله واقع شد و نزدیک بود که بدولت شهادت رسد
و او را چهارصد دینار بشخصی از بنی تجار بابت داد ذوالفقار را تسلیم او
نمود و گفت خذ السیف فانک لا تلقی احدا من آل ابی طالب الا اخذت منک و اعطاک
حقک و آن شمشیر نزد او بود تا جعفر ابن سلیمان ابن علی ابن عبدالله ابن عباس والی
یمن و مدینه شد و آن شخص را طلب کرد و ذوالفقار را از و بستد و چهارصد
دینار بداد و از و بمهدی ابن منصور منتقل گشت و همه دست خلفای عباسی بود
و اصمعی گوید رایت الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریک ذوالفقار
قلت بلی جعلنی الله فداک فقال استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه اثنا عشرة
فقارة و فاطمه علیها السلام دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خدیجه بنت
خویلد ابن عبدالعزی ابن قصی و پیغمبر صلی الله علیه و آله در سال دوم هجرت او را
بمرتضی علیهما السلام داد و چون ابنا خامنا دست تا او بتر خیم افتاده و یوم الهیاج الکبر
یوم القتال نحو جانب و هایج شر مستد هیاج جمع او و رود آمدن و رسیدن
از نابی و انذار بیم کردن از نابی و اسراع شتافتن و او برای قسم یا عطف بر ضمیر
متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطئ ادراکها و اصبح تام یعنی وصل الی الصبح
و ناصحا منصوب به ورد قال الله تعالی و لما ورد ماء مدین و غراب بر قتلی
میفرماید نزدیک کردان ذوالفقار را ای فاطمه بی که براد بیم شمشیرانست در
هر روز حرب نزدیک کردان شمشیر برا از آنجه بدوستی که من سواد شوم ام و در میان
مردان تحانه جمعی که بشتران مست می مانند آمدند امروز نیک خواهی را کرم میکند





مردم را لشکرها چون دریاهای پر موج آمدند آن لشکرها شتاب کنند کان بهجوند
کشتن مرا به حق بدرو که عطا داده شده است بمراح آسمان و میجویند ویران کردن
وطنها و کشتن مردم و همه چون امداد کردند بناه آورنده اند بمن ای فهد و جشم با و دو شمشیر
تا حرب کنم بدشمنان محمد شیر هر کس که بقصد خون من کشته آید گویا که چهره خویش ناشر
فتح قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت سبع عشر خلت من رمضان فی السنة
الثانیه عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا و قیل لیلة سبع و عشرین من رجب و
اختلف فی ان الاسراء بروحه و جسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم و الاول قول
الاکثرین و الثانی قول عایشه سوف ارضی الملیک بالضرب ما عشیت الی ان اتاک
انا ارج من ظهور السلام او یاتی الموت سهم بدا من شاخت
الاوداج ظهور آشکار اشدن و غلبه کردن و شهید کسی که در راه حق
کشته شود و شخب رفتن خون از جراحت و الودج عرق فی العنق میفرماید
زود خشنود سازم پادشاه مطلق را به زدن تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان که
بیایم از آنجه مرا امید دارنده ام با آن را آشکار اشدن اسلام تا آید مرگ شهیدی را که دونده
باشد خون از رگهای گردن او من خواهم که ذی تفض حق سعادة یابم آیینی نیکو سیادة
میبرم که شرع دین فاش شود تا من بمراد خود شهادت یابم شکوه از دوستان
منافق و یاران غیر موافق کل خلیل لی خالله لا ترک الله له واضحه
فکلهم اروغ من ثعلب ما اشبه اللیله بالبارحة مخالله و خلال با کسی دوستی کردن
و الواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحک و اشباه مانند شدن و بارحه دوش
میفرماید هر دوستی مرا که دوستی کردم با او مکن الله خدا مرو را دندانهای پیش
پس هر یکی از ایشان بازی دهنده تر است از روباه چه مانده است امشب بدوش و
تا چند بهر دوستان نیز ارزی این ظاینه را نیست جز غداری روباه وشند و همه حیله کرده
گر شیر نیکی حقیقی ازیشان بازی تبیین آیین مخالفت و تعیین طریق مباسطت

اصحب خیار الناس تنج مسلماً ومن صحب الاشرار یوماً سیجرح وایاک یوماً ان تمازح جاهلاً
فلو الذی لا تشتهی حتی تمرح ولا تمکن تصاد اللئام من بنی تبیته کلبا بالسفاهة ینبح
خیار نیک وکیف وفی الاساس هو من خیار الناس واخیارهم واخایرهم وفلان ذات
انجاء تریه متابله اشرار ونجات رستن از اول وتسلیم سلامت دادن وشریری
ومازحة ومزح باکسی بازی کردن از مالک واشتما ارزو کردن ودجل عن نصب بکسر
العین وتشدید الراء متعرض للناس بالشر ومشاتمة با کسی دشنام دادن ونبح بانگ
کردن سگ را ثالث می‌فرماید صحبت دار با نیکان تا مردم نجات یابی سلامت داده
شده وهر که صحبت دارد با بدان زود مجروح شود وبرحذر خود باش از آنکه مزاح
کنی روزی با جاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آن زمان که مزاح کنی ومباش متعرض
مردم بدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند سگی باشی به سفاهت
بانگ کنند س با مردم نیک شو تا صاحب دل باشد که بخی شوی صاحب
بگذر زمزاح وترک بدخویی کن تا جو بعد تر اشنا صبای لئ اذا ما کریم جا یطلب
نقل قول ما جد تسبح فالاری والعنین تقضاوها ومن یشتری حمد الرجال سیربح
ماجد بزرگوار وسبح رادی کردن واشتری خریدن وربح سود کردن از رابع مصراع
ثالث متول قول می‌فرماید چون کریمی ساید در حالی که طلب کند حاجتی پس بگوی که
آزاده بزرگوار که سماحت کند پس ببرود بده از وست گزاردن این حاجت وهر که خرد
ستایش مردانرا زود سود کند س ای گشته میان اهل تحقیق علم ودر حرفه فا کشیده بر جرید رقم
پیوسته به مستمندان میباش تا فاش شود نام تو در فضل وکرم
الرفق الرفق یمن والاناة سعادة فتأنّ فی امر تلاقی نجاح
رفق نیکو کردن تنجستگی واناه درنگ وسعادت نیکبخت شدن از رابع و
ثانی درنگ کردن می‌فرماید نرم کردن خجستگی است ودرنگ نیک بختیست پس
درنگ کن در کار تا ببینی بروا شدن حاجت س خواهی که دو بخت آید درنگ باشد

باید که بهر کار درنگت باشد سررشته صبر که بچنگت باشد نیروی نجات وفتح چون نهنگت باشد
فلا تغشین امر کلا الکبر فان لکل نصح نصیحاً فان رات غمولة الرجال لا ترکون دائماً صحیحاً
سر نهان می‌فرماید پس فاش مکن سر خود
مگر بخود پس بدرستی که هر نیک خواهی را نیک خواهیست پس بدرستی که دیدم مردان کمراه
را که نمیکدارند دوستی را دوستی ای دوست مگو سر دل خویش بکس آنینه دل تیره مکردان ز نفس
چون غنچه زبان خویشتن کن بدهان تا چند کنی هرزه درایی چو جرس
اغتنم رکعتین زلفی الی الله اذا کنت فارغاً مستریحاً واذا همت
بالنوز فی الباطل فاجعل مکانه التسبیحا اغتنام غنیمت گرفتن والرکعة المرة
من الرکوع وهو الانحنا والزلفی القربة والمنزلة وفراغ وفروغ وا پرداختن وتسبیح
سبحان الله گفتن می‌فرماید غنیمت دان دو رکعت را برای نزدیکی بخدا چون باشی
واپرداخته براسوده وچون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل پس بگردان بجای آن
سبحان الله گفتن س ای بدو بام نه فلک تو پس فکر وز طبع تو زاده هر نفسی معنی
آدم که به بیهوده دلت میل کند باید بجای آن کنی حق را ذکر
اللیل داج والکباش تنتطح نطاح اسد ما اراها تصطلح
اسد علی اللقاء قد مرح منها نیام وفریق منبطح فی نجاء راسه فقد ربح
کبش کشتن میش وانتطاح سر بیکدیگر زدن واصطلاح با یکدیگر صلح نمودن وعرین بیشه
شیر ولقا کارزار ونوم خواب ونیام جمع نایم وفریق گروه وانبطاح بروی افتادن
ودر عدو لازم جوابه مرح سود تا ان شران غنایه یک ذات مثل وهم کم عدق
می‌فرماید شب تاریکست وجمعی مردم مانند قوچها سر بر سر هم میزنند سر زدن
شیران نمی‌بینم ایشانرا که با یکدیگر صلح کنند شیران بیشه اندر کارزار به حیث کنند
بعضی از ایشان تغافل کنند کانند وگروهی بروافتاده اند پس هرکه نجات یافت بسر
خود به حقیقت سود کرد س شیران بلاد ورندان شب درجنگ سر رشته فتح ونصر این نجنگ
دارند دهنده شان هردم رنگ باید که شود تو پس این طاینه لنگ

تحسين كو ضداى ويرا غت باحسن جود وبلاغت افلح من كان سليه زحمه
يزجهام بنام النخبة افلاح رستكارى والمزحة بالفتح المراة ورح سوختن ازاول
وزخة اى ح نعمة فى هذه ورح جمعى اولعب بسبيل لطيفه ناطر بنا لها بغنيه
خواب كردن باواز سزمايد رت كسى كه هسته معاذى كه جمع شود با او بس خواب
كه خواب كردن باواز س خوش حال كسى كه آورده زن بنكاح باشد ايشم با ايك صلاح
در مزرع او دانه خوش افشاند س خواب كند بكام دل تا بصباح نصيحت امير المومنين
حسن جزاه الله بالخير نتبكين الفتن عليك ببر الوالدين كلاهما
وبر ذوى القربى وبر الاقربا ولا تصحبن الا تقيا مهذبا عفيفا ذكيا منجزا للمواعد
وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا فتى من بنى الاحرار زين المشاهد كلام ... الاباعد يعنى
الاقارب ونزدكى پارسا وانجاز راست كردن وعده والموعدة الوعدة وبقارنه نزديك
پيوستن سزمايد فرا كبر نيكى با پادر و بپدر مادر خوايشان ونيكى با صاحبان خويش
ونيكى با بيگانكان وصحبت مكن با برهيزكار پاكيزه كرده پاكيزه دامن پارسا راست
كننده مر وعدها را وپيوندكى وجوى پيوند كن بازاده ادب آموزانيده جوانمردى از
پسران آزاده مردان كه آرايش مجلسها باشد س هركس كه نشانه سعادت دارد
با خلق جهان بلطف عادت دارد پيوسته شود رفيق شخصى كه زبخت
علم وادب ونور عبادت دارد وكف الاذى واحفظ لسانك واتقى
فديتك فى ود الخليل المساعد وغض عن المكروه طرفك واجتنب اذى الجار واستمسك
كف باز داشتن از او لعاذى رنج ومكروه والارتقاب الرغبة ومساعدة يارى كردن
وغض فرو خوابانيدن چشم از اول طرف واستمساك چنگ در زدن وحبل رسن
مجلت ستودن سزمايد باز دار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود را واحتياط
كن كه فداشوم ترا در دوستى دوست يارى كننده وفرو خوابان از مكروه چشم خود را
واجتناب كن از رنج همسايه وچنگ زن برسن ستايشها س خواهى كه رسد با تو
وزفيض خدا راست شود وليه تو بايد كه زالتفات فضلش هر روز برنور شود خانه همسايه تو

وكن

وكن واثقا بالله فى كل حادثة يصنك مدى الايام من شر حاسد وبالله فاستعصم ولا ترج غيره
ولا تك للنعماء عنه بجاحد حادثة نو شونده حسد بد خواهى واعتصام چنگ در زدن
نعماء از وآسايش وجحد وجحود انكار كردن سزمايد با ثل اعتماد كننده بخدا در هر
نو شده كه نگاه دارد ترا تا غايت روزگار از خشم بدخواه وبخدا س چنگ در زن
اميد مدار غير او ومباش مران نعمت را كه از وست انكار كننده س چون يافته رفعى خوى نعامى
زينهار منه براه شيطان گامى فى حكم قضاى شود آرامى ادغير خدا بهيچ هركز كامى
تا صدغم در رنج دا تحمل نكنى يك نكته تحقيق تامل نكنى خواهى كه بضد باشى تو ... همه دم
بايد كه دمى ترك توكل نكنى ونافس ببذل المال فى طلب العلى بهمة محمود الخلائق ماجد
ولا تبن للدنيا بناء موسل خلودا فما حى عليها بخالد وكل صديق ليس لله وده
فاد عليه مثله من تزايد المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غير
ادخال ضرر على غيره والعلى بضم عين بزركى وخليقه سرشت وخلائق جمع او والتأميل
الرجاء ومزايده بالكد كلافزون ومصراع سادس كنايه از مبادرته چه آنچه ميزون شد
در نزاد مى افزاند سزمايد كوشش كن بصرف مال در جستن بزركى براى تشبه
بهمت ستوده سرشتهاى بزرگوار ومباكن براى دنيا بنا اميد دارنده جاودانه
بودن كه نيست زنده بر دنيا جاودانه بودن كه نيست مثلا وهر دوستى كه نيست براى
خدا دوستى او پس نداكن بروكه ايا هست با وهم افزون كننده حد بها
دنيا جو بكس وفا نخواهد كردن خوش نيست براى جمع آن بد كردن تهيج نفس ناطقه
بتحصيل فضايل فايقه وذى سفه لم ترض بالضيم نفسه تاصبح وما هر ربا محدا
اذا خاز ته بالذى ربحه تخال اهتزاز الريح فيه توددا الى ان يكون معطا
ما ما كر ما ماذح الحداصيما تخال اهتزاز الريح فيه توددا ضيم ستم والوفر
فتح الفاف السيد وقال سلب كل جميل وسم عند العرب سندى بتقديم الراء المهملة
على المعجمة وكسر الهاء والراء وتجد بزركى ياد كردن ومحاره آميختن والاريحى فتح الياء
الواسع الخلق يقال اخذته الاريحية اذا ارتاح للندى وتردد آمد شد كردن وتعظيم

بزرگ داشتن وهمام همة بزرگ همت وبدوح بلند شدن واصيد پادشاه ومتکبر
بسیار صاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او برکشت مهتری نکی یاد کرده
شده بر زنکی جون آمیخته شود با او بسبب سخا شاد شدن وار غایت فرح بر که دستر آمد
خیال کنی جنیدن نیره را در مشاهدهٔ او بوجه رد و منع کناد خدا مکر آنکه باشد او بزرگی
داشته همة بزرگ همت بزرگی پادشاه هر کس که بکرد طبع او میل ستم
در فضل کند با همه کس لطف وکرم شک نیست که عاقبت بزرگی یابد وز علم شود در
آفاق علم لئن سایر الایام حرما وجلة فاصبح الایام ترتی ما عهد وصل باعلی ذروة المجد سامیا
وابدی بما حابین ذلک سوددا مسایرة باکسی مسازت کردن وحزم بیدار بودن در کار
وزهی الرجل فهو مزهو ای تکبر وللعرب احرف لا یتکلمون بها الا علی سبیل المفعول به
وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر ونتجت الناقة واعید تارک الذام وذروه ذروه کوهان
ونفوذ کوه وسیادت وسودد بضم سین مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سایر ساما
میفرماید هر آینه بحقیقت رفت با ایام به هشیاری وچاره بس کنند در کار
که کبر میکند بنا رکانداهی که اوست وفرا آمد بمرتبهٔ اعلی از ذروهٔ نادش بلندی شد
و آشکارا ساخت سخا را در میان آن ومهتر شدن را س هر کس که از ارباب عبادت باشد
در خدمت او بخت وسعادت تابند ایام بجود وعلم او فخر کند درجهٔ او بود سیاده باشد
وما النجح الا ان یکون موفقا معانا بنصر الله عبدا مسددا فکم من فتی لم یعرض من خلال التقی
وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر واعانت یاری
کردن وتسدید راست کردانیدن ودعوی برهنه شدن از دراع والحلة ازار ورد ا ولا
یسمی حله حتی یکون توبین وتایید نیرومند کردن میفرماید نیست یافتن کار الا آنکه باشد او
توفیق داده یاری کرده بیاری خداوند راست کردانیده بس بسیار جوانمردی برهنه
نشد از خطهای پرهیزکاری وبسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده س
جون نیست ستیزی تفاخر کردن با دشمن وبا دوست تکبر کردن بیانه دل که ساخت استاد ازل
باید ز شراب فیض حق پر کردن الا رب اشد الکبر اغترامه فصار علی الاعداء سیفا مهندا

وبالسیف

وبالسیف ما قد کان فی بطن جفنه جبیف ولکن ما مضی مجردا شد قوی کردن واعتزام دل بر
کاری نهادن وبطن شکم وجفن نیام جفن نیام شمشیر وتبدی آشکارا کردن وتجرید
برهنه کردن ودر بعضی نسخ بجای جفنه عمده بکسر غین که مرادف اوست میفرماید
بسیار قوی کند کرم دل بر کار نهادن خود را بس کردد بر دشمنان شمشیری هندی
شمشیر مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیرات
مادام که ظاهر باشد برهنه کرده س ای همه کس ز عقل ودانش زده لاف
زینت در انجمنه گفته رنگ گزاف امار کمال وفضل خود ظاهر کن تا جذبود تیغ نهان بغلاف
اعاذلتی علی اتعاب نفسی ورعیی فی السری روض السهاد اذا شام الفتی برق المعالی
فاهون ما تصطیب الرقادی عذل ملامت کردن وتایشه عاذله باعتبار جماعة ورعی
خوردن وسری وسیر شب رفتن وروضه مرغزار وسهاد بیخوابی واصل الصوم
الدخال فی ابتغاء الشیء ویطلق علی کل شیء والبرق ما یلمع من السحاب والطیب اللذة
والقیاد ورقاد خواب در آن میفرماید ای کروه ملامت کنندهٔ من بر رنجانیدن نفس
خود وچریدن من در وقت رفتن شب در مرغزار بیخوابی چون جوید جوانمرد برق
درخشنده از ابر بزرگوار بها بر اسان هر وقت شونده لذت خواب دلذات
ای کرده هوس که مرد دانا باشی در علم نظر واقف وبینا باشی باید که ز خواب وخور بیدا
تا همجو ملک از همه اعلا باشی
تغرب عن الاوطان فی طلب العلی سافر ففی الاسفار خمس فواید تفرج هم واکتساب معیشة
وعلم وآداب وصحبة ماجد تغرب غریب شدن والفایدة ما استفدته من علم او مال وتفرج
وا بردن اندوه والهم الحزن الذی یذیب الانسان میفرماید غریب شو از وطنها در
جستن بزرگی وسفر کن که در سفرها است پنج فایده وا بردن اندوه وکسب کردن
وجه معیشت وعلم وفرهنگ وصحبت مردم بزرگوار س جمعی که دمی ز عشق در یافته اند
کام دل خویش در سفر یافته اند علم وادب وخرمی وکسب معاش در صحبت ارباب نظر یافته اند
فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة وقطع الفیافی وارتکاب شداید فموت الفتی خیر له من مقامه

بدار هوان بی وفائی وحاسد المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیة وفیها تنبیه
بی آب وفا فی جمع اروی والمقام بالضم الاقامة وهوان خوار شدن والواشی النمام سخن چین سر نماید
اگر گفته شود که در سفرها خواری ومحنت است وبریدن بیابانها بی آب و
ارتکاب چیزهای سخت پس چه زن جوانمرد بهتر است بر او را از مقیم شدن او بخانه
خواری میان غمان وحاسدان س هر چند که در سفر بلا آیا باشد اما در طریق غصه حواله
زمانه که شوی مقیم در خانه خونی وفا اهل وفا از اهالت باشد اذا المرء لم یعن الله الفتی
فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده تدبیر کردن از نادانی واجتهاد کوشیدن چون نباشد
مر جوانمرد را از خدا بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد
آن زیرا که او س چون هستی هر چه هست از نور خدا بحکم خدای شود چیزی
تدبیر وگر خلاف تدبیر قضاست داند محققان که بی شبهه خطا است
[illegible]
لو کانت الارزاق تجری علی مقدار ما تستاهل العبد لکان من یخدم مستخدما
وغاب نحس وبدی سعد واعتدل الدهر الی اهله واتصل التودد والمجد
لکنها تجری علی سمتها کما تری الواحد الفرد استیهال سزاوار شدن وخدمت مصدر
از اول واستخدام خدمت خواستن ونحس بد اختر وسعد ضد او واعتدال راست
شدن واتصال پیوستن وسمت راه راست وفرد یگانه سر نماید اگر بودی روزیها
که جاری بودی بر اندازه آنچه سزاوار باشد بنده او را هر آینه بودی کسی که خدمت
میکند خواهنده خدمت وغایب شدی بد اختری وپیدا شدی نیک اختری وراست شدی
روزگار با اهل خود وپیوسته بودی مهربانی وبزرگواری لیکن روزیها جاری میشوند بر
طریق خود چنانکه میخواهد یگانه یگانه س که روزی من فضل بودی وگر
هرگز نشدی دل من غصه رنج لیکن چه توان کرد که در صبح ازل بر لوح تقدیر قضا چنین نوشته اند
[illegible]
ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم
والله یعلم انی لم اقل فندا انی لافتح عینی حین افتحها علی کثیر ولکن لا اری احدا

فنون دروغ سر نماید چه بسیارند مردم بلکه کذابان و... که
من نمیگویم دروغ بدوستی که من هر آینه میکشایم چشم خود را آن زمان که میکشایم هر دو
را آن زمان که میکشایم از او بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را س امروز که قحط فضل واحسان باشد
نقصان وکمال خلق یکسان باشد هر چند باطراف جهان گردیدیم یکمرد ندیدیم که انسان
تنبیه بر مفارقت وجدائی از یاران منافق وریائی [illegible]
لا تحزن ... بجد رها کردن وهجر از کسی بریدن از اول ومباعدت وبعاد از کسی دور
شدن سر نماید هر که نخواهد تا بی رها کنی بعاد او وما نند او مکن برای بریدن ودور
شدن هر که نخواهد آدم که کسی سلسله شوق گسیخت وز قید محبت وفا فی
گریخت در باب صفا ومهر او سعی مکن دیگر نتوان بکوزه هر آب که ریخت تعضید لوازم
محبت وتعیین مراسم مودت اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا فبعه ولو بکف من رماد
وفاء للصدیق وبذل مال وکتمان السرائر فی الفؤاد رماد خاکستر وکتمان
پنهان کردن از اول وسریره پنهان وفؤاد دل سر نماید چون مرد نگاه ندارد سه چیز پس
بفروش او را اگر چه باشد بکفی از خاکستر وفای دوست را وصرف مال وپنهان کردن
سرها در دل س گر شد هوس بدوستی کوشیدن ور جام صفای طرب نوشیدن
شرطست با تیغ دغا جوشیدن با نیش ستم وزانها پوشیدن [illegible]
هر کس عداوت دوست ... صداقت اوست صدیق عدوی داخل فی عداوتی
وانی لمن ود الصدیق ودود فلا تحسبنی واثقا بصدیقه فان الذی بین القلوب شهید
دوست دشمن داخلست در دشمنی من وبدرستی که من هر کسی را که دوست دارد دوست
مرا دوستم پس نزدیک مشو بمن وحال آنکه تو دوست دشمن منی چه بدرستی که آنچه
در میان دلهاست گواهست س با خصم تو هر که یکنفس باشد دوست انگشت بدان که دشمن
جان تو اوست اظهار تمکن مودت وصفا واثبات ثبات در محبت وفا
ما ودنی احد الا بذلت له صفو المودة منی آخر الابد ولا قلانی وان کان المسیء بنا
الا دعوت له الرحمن بالرشد آخر ما بزینی ... راه راست یافتن سر نماید دوست

نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مر او را صفای دوستی از خود تا آخر روزگار دوستی

مرا هیچ یکی گرمه بود بدی کننده بما مگر که دعا کردم برای او و جزا دادم او را راستا نیتی

آندم که کسی دشمن جان تو شود یا درد که سبب زیان تو شود از کینه او گره لخود پاک کنی

ناگاه نزغیبه یار تو شود ولا اتممت علی صحبه ولا مددت الی غیر الجمیل یدی

ولا اقول نعم یوما فاتبعه بجلا ولو ادیت بالمال والولد ایمان از امین داشتی و نوح برید

کردن را نزا اول و اتباع از پی درآوردن و ضمیر لتقفیه عاید بقول و ضمیر ذهبت [illegible]

نعم و تانیث باعتبار کلمه و باء بالمال برای تعدیه میفرماید امینی داشته شدم بر

یاری که اشکارا کردم آن را و بکشیدم بغیر جوبه سست خود را نکویم آری روزی

پس از پی در آوردم آن را بخلی و اگر چه ببرد مال عزیز مرا پس تا در تن این یکسر جان

خواهد بود از بهر وفای دوستان خواهد بود با هر که دم از مهر و محبت زده ام

کسر بود سخن همان خواهد بود آرزوی فتیم بانی و شیوع روحانی همو رجال فخامور کثیرة

وهمی من الدنیا صدیق مساعد یکون کروح بین جسمین قسمت فجسمها جسمان

والروح واحد تقسیم بخش کردن والروح مذکر و مونث میفرماید قصد های

مردان در کارها بسیار است و قصد من از دوستی یاری کننده است که باشد

چون جانی میان دو تن که قسمت کرده شده باشد بین تن ایشان دو تن باشد و جان

یکی پس از حضرت حق همینه خواهد دل من یاری که سرشته شد بمهر کل من

ادم جی شود جان بچشم تاریک برونرکند جهان او منزل من زغیب [illegible] قناعة

گذشته [illegible] اطع من کان له کرو وده باکل منها ثم تنی حسده

الکرو یده بالکسر [illegible] فی اسفل الجبله من جانبها و اثنی دو تا کردن و جید کردن

میفرماید دست راست کسی که هست مر ورا بقیه خرمایی که میخورد از آن بپوشم

تا میکند کرون خود را پس که بنیت تر ازکیده [illegible] ورنار جوی سوخته داری کر

فارغ نشین یکو شه عزلت خویش دنهاد مخور غم که ندارد سیمی

وحسبک داء ان تبیت ببطنه وحولک اکباد تحن الی القد

وحولک اکباد تحن الی القد البطنة امتلاء من الطعام امتلاء شدیدا و کبد جگر و حنین آرزومند

شدن ارنانی والقد بالکسر جلد السخلة الماعزة بست ترا درد که شب گذاری سر شکم پر

بر امون تو باشند جگرها که اشتیاق دارند بپوست بزغاله تا خبر نیدیکی مان ترهی

یک لقمه رخوان خود بمهمان ندهی آنم که کشی بساط جمعیت خویش یک کاسه بدرویش تشان

خطاب بدنیا داری که درد او را طمع طول داشته [illegible]

یا موثر الدنیا علی دینه والتائه الحیران عن قصده اصبحت ترجو الخلد فیها وقد

ابرز ناب الموت عن حده هیهات ان الموت ذو اسهم من یرمه یوما بها یرده لا ینفع

واعظ تبدا امراً لم یعنه الله علی رشده ایثار بر گزیدن و تیه و توه سرگشته شدن و حیرت

سرگردانی و ابراز بیرون آوردن و هیهات اسم فعل بمعنی بعد و سهم تیر و شیح و شروع کنارة

کردن و لا ارنالت و عزم و عزیمت دل بکاری نهادن ارناتی و رشد بضم راه راست

میفرماید ای برگزیننده دین و دنیای خود سرگشته سرگردان از راه راست خود

کشتی تو که امیدواری جاودانی در دنیا و به حقیقت بیرون آورده شده دندان مرگ

از تیرهای محور استا میدتو بدرستی که مرگ صاحب تیرهاست که هر که را بیندازد

مرگ آنرا روزی بان تیرها هلاک میکند و راکشاده نمیکند پند دهنده دل مردی را که یاری

نکرده خدا بر راه راست یافتن او تا چند ترا طول امل خواهد بود ور شاه جهان جاه و عمل خواهد بود

اندیشه بکن ز مرگ و اکنون که بتا در چیزی که ترا ز وصل خواهد بود ارشاد بالوقت بودن

و اوار حال بروی که کشودن مضی امسک الباقی شهیداً معدّلاً واصبحت فی یوم علیک شهید

فان کنت بالامس اقترفت اساءة فثن باحسان و انت حمید ولا ترج فعل الخیر یوما الی

لعل غدا یاتی و انت فقید ویوم کان عاتبنه نعمه البک وماضی الامس لیس یعود

شهید گواه و تعدیل عدل خواندن و اعتراف و تثنیه دو تا کردن یا رحلها و ابس مدت و عتاب

باکسی عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید خبر هو محذوف میفرماید گذشته ای

روز ترکه با عتبار رحلی استد رحالی که گواهیست عدل خواند و رسیدی با مداد

روزی که بر تو گواهست پس اگر بودی که دردی دوش کسب کردی بدی راست دو تا

کن به نیکویی کردن و تو ستوده باشی و با خیر مکن کردار خیر را روزی بروز شاید که
فردا آید و تو نا یافته باشی چه روز خود اگر عتاب کنی او را باز کرده شمع او بشو روی
دونکه کشته نیست که باز کرده   ای آنکه از باده تحفه‌ی خوش و رجان تو کرده
آتش عشق کذر   خواهی که ز اهل حال حالی ببری   زنقطه خال خود ببر سته نظر
بیان یکسان شدن خلایق بعد از موت و خاک گشتن ایشان بعد از موت
ذهب الذین علیهم وجدی   و بقیت بعد فراقهم وحدی   من کان بینک فی التراب و بینه
میلان فهو غایة البعد   الوجد الحزن و وحدة وحده تنهایی و سپری بر سد غایة
پایان و وحدی حال ای منفرد ایا منصوب مطلق صد متعدد میفرماید ز عقد
آنها که بود با ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدایی ایشان تنها هر که باشد
میان من و تو و میان او در خاک و دست من و با تا ربع و رلیت رباعیه
ز قصد رقیبان غم و الم ماند   در گوشه فقر و فاقه تنها مانده   چو لاله بیاد کار یاران قسم
صد داغ بر او در دل شیدا مانده   لو کشفت للخلق اطباق الثری لم یعرف المولی من العبد
من کان لا یطأ التراب برجله   یطأ التراب ناعم الخد   وطأ سای بردن از مالك و تابع ما کرد و
نرم وخد رخسار میفرماید اگر کشف کرده شود مر خلق را طبقات خاک شنا ختة
نشود خواجه از بنده هر که باشد که تنپر و خاک را بپای خود سپرد خاک را بر رخسار
ناوکس شخصی که رکیبا بر افلاک نهاده   دیدم که هر دو جبهه بر خاک نهاد
روزی که قضا آتش هستی افروخت   داغ رضا بر دل صد چاک نهاد   تنبیه
بر فنای بنی آدم و زوال عالم   ان الذین تری خلال دیارهم فاستمتعوا بالاهل والاولاد
جرت الریاح علی محل دیارهم   فکانهم کانوا علی میعاد   استماع برخوردار
و میعاد زمین و عده گاه میفرماید بدرستی که آنها که بدستور بنا
کردند می دار شد بنا با ایشان و بر جود آوردی کرمند با اهل و فرزندان جاری
شد بادها بر جای دیارها ایشان پس گویا که ایشان بودند بر وعده گاهی نیست
جمی که بنا بعین خواحة اند ایوان بلند و قصرها داشته اند از هستی آن قوم اثری

اکنون روند هر چه میکاشته اند حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السلام در وقت توجه بشام
بمداین رسید در بر طریف بهمن آثار کسری میدید و بیت ثانی این قطعه میخواند مرتضی علیه السلام
فرمود و یحک فلو قلت کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم
و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء و الارض
و ما کانوا منظرین هولاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا موروثین لم یشکروا النعمة لا یحل بکم
النقم   اطباء ابرا زدنیه برک کردن و لوازم حیات ترک کردن   هینی تجافی عن الوساد
خوفا من الموت و المعاد   من خاف من سکرة المنایا لم یدر ما لذة الرقاد   قد بلغ الزرع
منتهاه   لا بد للزرع من حصاد   جنب پهلو و تجافی بیک سو شدن و وساده بالش
و سکره سختی نزع گشته و انتها پایان و حصاد درو کردن میفرماید پهلوی من
بیک سو شد از بالش بهلی بترس از مرگ و جای بازگشتن هر که ترسد از سختی مرگها بلاد
که چیست لذت خواب در از حقیقت رسیده است کشته بپایان خود هیچ چاره نیست
مرگشته از درو کردن   رباعیه   اندیشه مرگ تو طالع از دیده بود   هر فکر که میکنم نمیدارد سود
از روی مثل کشته دهرم همه   شک نیست که کشته را درو خواهد بود   تمنی معاودت
شباب و عادت قابل   بکیت علی شباب قد تولی   فیا لیت الشباب لنا یعود   فلو کان الشباب
یبیع بیعا لاعطیت البایع ما یرید   ولکن الشباب اذا تولی   علی شرف فمطلبه بعید
با گریستن کردن و شرف بهم کنگره و مطلب مصدر میمی میفرماید گریستم بر جوانی
هر که بپای کاش که جوانی برای ما باز میکشت پس اگر بودی جوانی که فروخته شدی
زر و ضم هر آینه دادمی فروشنده را آنچه خواستی و لیکن چون جوانی برگشت بر کنگرها
مرحمتی آن دور است   بس افسوس که رفت عمر و ایام شباب   ای کاش که زندگی بیکار
شتاب   هر بیک ایام جوانی طلبد   طفلان همه دانند که آن نیست صواب
تمنی همی که از دو مرگ آخرت داشته اند   تمنی رجال ان اموت و ان امت
فتلک سبیل لست فیها باوحد   و لیس الذی یبغی خلافی بضایری   و لا موت من قد مات قبلی
بمخلد   انی و من قد مات قبلی کالذی   یروح خلیلا او یروح بعیدی

كردن
البسيل يدكر و يؤنث والوحد بيكانه وضرر و مضرت كند رسانيدن أناد و لعا اخلاد جاودانه
ميفرمايد آرزو كردند مردي چند كه ببرم من ببرآن راهيست كه نيستم من جزان را ه
يكانه و نيست اكمن كه بحميت ميه بيش ارمن هر آينه حزن اكمل است كه زيادت ميكند دوستي جدا
با انبا نكاه ميكند و بامداد ميكند خواهند كرد دشمنان من مكر و در جنك عتاب كرا آزردن
ني هستي اين طايفه خواهد ماندن ني نه ميراث جان بردن باز اماطت مر كيانند و
اناس بركه و لادت يافت از افراد الناس الموت لا ولدا تبقي لا ولدا
هذا السيل الذي ترى احدا كان النبي لم يخلد لامته لو خلد الله خلقا قبله خلدا
للموت فينا سهام غير خاطية من فاته اليوم سهم لم يفته غدا
استكرده و تخليد جاودانه كردن وخاطي خطا كننده و في المثل مع الخواطي سهم صايب تركت
بدريا باقي ميداد دونه و تيدا از انيست راه تا اكجا كه بجي كي را بود بيغمبر جاويد بماند
براي كرده اكر جاويدان كرداينيدي خدا خلوقي را پيش از نغجا ويدان بودي جاويدان بودي
اونير مركرا در ميان تيرهاست غير خطا كننده هركه در كذشتا زو ظاهر و نتي كه انقود رغي
كزرد س اربيا جلكي خواهد جان بده هر شخص كه زاده عاقبت خواهد مرد ني بر كسي حيات تا
ميسر نشود آري نبود صافي دنيا بي درد مرثيه اصحابي بدر موافقت شاد و ملت
اوضلنوح آخر الليل عدوا لشيخي بني والرئيس سيدا ابا طالب ماوي الصعاليك
ذي الذي وذا الحلم لا خلفا ولم يكي قصدا اخا الملك خلى ثلمه سيسدها
سيسدها بنو هاشم او يستباح فيمهدا
نوح نوحه كردن و تعديدا و اكرد اينيدن وشيخ بيرو و مخفض بركه اوى از رابع و دين
سرجار و تشديد مستركردن واوي بضم همزه و تشديد واو مكسور باز كشتي و صعلوك
بضم ضاد درويش و صلف سكون نغمة زديد وبصل نعت بضم القاف و فتح الدال و ضمة
اذا كان و تريتا لا باء الى الجد الاكبر و ينتم به لانه من اولاد قوم من محمد نيسبا الى الضعف وقد
يلحع به ايضا و تلمه بضم ثا رخنه و سدا ستوار كردن رخنه از اول سوا استباحة مباح كردن
وفي الاساس لهدر فلان لا مراماننه ميفرمايد بدادشدم براي نوحه كه در آخر شبا داكرده اند

ترك ميداد براي بيرمن و سرجار مستركرده يعني ابو طالب محل باز كشت درويشان خداوند بخشا
و خداوند برد باري نه فرزند بد و نبود فرزند نزديك بجد اكبر صاحب ملكي كه باز كذاشت رخنه
را كه زود محكم خواهند ساخت آنرا پسران هاشم يا مباح كرده شود بس مرا آنيه كرد س
درماتم او بجشم من خواب نماند درون سينه جان ما توان تاب نماند ذين بيش و خشم جود ربا بود
از كرديه بيار ده و آب نماند حكايت وفات ابو طالب در سال دهم از نبوت بود و بيت
اشارت بمحافظه او حضرت مصطفي را صلى الله عليه و آله ارشد في تخصيص و رشيب
شرح در حرف عين معجمه خواهد آمد و اين چند بيت از اشعار سنت شعار اوست
ولقد علمت بان دين محمد من خير اديان البرية دينا
والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى او سد في التراب دفينا
فاصدع بامرك ما عليك غضاضة وابشر و قر بذاك منك عيونا
ودعوتني و عرفت انك ناصحي ولقد صدقت وكنت ثم امينا
وعرضت دينا قد علمنا بانه من خير اديان البرية دينا
لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتني سمحا بذاك مبينا
حكاية دو رنيا بغمبر صلى الله عليه و آله دعاي باران فرمود و بسيار آمد باران آنحضرت صلى الله عليه و آله بجد يد وفي بود لله در
ابي طالب لو كان حيا قرت عيناه من ينشدنا عليه الكلم بر خاست و كفت يا رسول الله كانك
تريد قوله وابيض يستسقي الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل يطوف به الهلاك من ال هاشم
فهم عنده في نعمة و فواضل كذبتم و بيت الله نبزي محمدا ولما نقاتل دونه و نناضل ونسلمه
حتى نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل قامت قريش يفرحون بفقده
ولست ارى حيا لشيء مخلدا اراءت امورا زينتها حلومهم ستوردهم يوما من الغي معددا
يرجون تكذيب النبي وقتله وان يفتروا بهتا عليه و مجحدا
قال الشافعي قريش ولد النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
ومن الناس من قال هم ولد الياس بن مضر ومنهم من قال هم ولد مضر بن نزار ومنهم من قال هم ولد
فهر بن مالك بن النضر بن كنانة و قال الزمخشري في الكشاف سموا بتصغير القرش وهو دابة عظيمة
في البحر تعبث بالسفن لا تنطلق الا بالنار وعن معاوية انه سأل ابن عباس بم سميت قريش قال
بدابة في البحر تاكل ولا تؤكل وتعلو ولا تعلى وانشد وقريش هي التي تسكن البحر بها سميت قريش

قریشا والتصغیر للتعظیم وقیل من القریش وهو الکسب لانهم کانوا کسابین تجاراتهم وفرح شادی
از رابع وعلم بر باری واراحه آوردن وافترا دروغ برکسی بستن والبهت البهتان
ستزماید مترکشتند قریش که شاد شدند بنا یافتن او ونیستم من که بهتم زنده را
برای چیزی جادو انه کرده خواستند قریش که کارها که آراستند آخرهای ایشان
نود در آورده آن خودها اینانرا در وغی بجای حمد آمدی انکار امید میدادند به
دروغ داشتن پیغمبر وکشتن اورا وانکه بر مانند بهتانی بر وی وکلمتا انکار را س
جمعی که بینی عقل صاحب نظرند ما خلق را تی نیک خواهی میزنند آنها که زیرکیه شمان شاد
کنیاکه دنیات خویشتن بجز زند کذبتم وبیت الله حتی نذیقکم صدور العوالی والصفیح المهندا
وبیدو منا منظرذو کریهة اذا ما مشین لنا الحدید المسردا فاما یبیدوا وانا نبیدکم
واما تواسلم العشیرة ارشدا ولا فان الحی من محمد سوهاشم خیر البریة محتدا
اذاقه چشانیدن وعالیة الرمح ما دخل السنان ای لنة والصفیحة السیف العریض
ومنظر جایی که چشم بران افتد از روی والکریهة الشدة فی الحرب وقیل براهن بو شدن
وشرید ذره بپوستن وبادت هلاک شدن وتبید وناد را اصل وشد ونسا و
عشیره خویشاوند والطریق الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم ومصراع اخیر
موافق حدیثان الله اصطفی من ولد ابرهیم اسماعیل من کنانه واصطفی قریشا من بنی
کنانه واصطفی من قریش بنی هاشم سزماید دروغ خواهید بخانه خدا تا
بچشانیم شمارا سرهای نیزه وشمشیر هندی پس هلاک کنید شمارو یا بشند شما
صلح خویشانراه راستر واکرنه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشمند بهتر خلق
باعتبار اصل مردم س ای قوم که دارید بدل کینهٔ ما صافیست بر که هست آینهٔ ما
از روی صفا بین در اید مه تا جای کدورت نشود سینهٔ ما ولن له فیکم من ابنا من تکلم
ولت بلق صاحب الله اوحدا نبی اتانی کل وحی لحظة فسراه ربح الکلام محمدا
اغر کضو البدر صورة وجهه جلاء الغیم عند ضوء فتوقدا امین علی ما
استودع الله قلبه وان کان قولا کان فیه مسددا من بیانی ووحدتها وخطهم

بزرگ روشنایی
کار وقصه وتسمیه نام کردن ومعاد از کتاب قرآن واغر سفید روی وضوی
وبدر ماه شب چهارده وصورت پیکر جلیة ای کشف وغم وتوقد افروختن شدن
وامین من الامانة ومصراع رابع اشارت بمثل ما محمد الارسول سزماید بدرستی که
مرور استدر میان شما از خدا یاری دهنده ونیستم من بنده یا بخدا انها بسخریی که
اورا از خودی کار بزرگ بپی نام کرد اورا پرورد کار من در قرآن محمد سفید روی
که چون نعت اینی ماه شب چهارده است پیکر او وابدا از روشنایی او ببین افروخته شد
امیل است بری که بودیعت از خدا اول اورا وا که باشد ان گفتاری باشد دلالت
کرد اینه س ای روی تو در عالم صورت مه بدر زلف تو باعتبار معنی شب قدر
زان صدر نشین شدی که در شخص جهان مانند دلی وجای دل باشد صدر وان حی فی تنک یا ابن احمد
باظهار ما اخفیته لشدید ولکن لامر الله تعنو رقابنا ولیس علی امر الا له جلید
اظهار آشکارا کردن واخفا پنهان کردن وعنا نصرح ودل الجلد بالفتح الصلابة
متولحلد الرجل بالضم فهو جلد وجلید بدرستی که زندگی من بعد ازتوای خدا احمد به
آشکارا کردن آنچه پنهان میکردم هر آینه سخت است ولیکن مرفرمان خدا را فروتنی میکند
گردنهای ما ونیست بر فرمان خدا هیچ سخت سزماید ای قدوچشم مهر ومن قیتی نظر
در بوجهی فایده نیست کر لیکن بحکم میتوانم بودن تا بیکا جل تا اورد حکم قدر
اتقنی ع جمی لدیک واشتکی الیک وما لی فی الرجال نذید امر علی صبر وا قوی علی مبی
اذا صبر خانا الرجال نجید وفی هذه الحی دلیل بانما بلوت البرایا قاید وبید
صبر اکنون از تا لشد حرب واشکا ادحی غنا البدن ونذید همتا واصبر قنع علی الشی
اقتدو مت وقوت برومند شدن از زاج وقاید سرهنک وبید بیک میزماید
ایایی انا ادر مرا بشفند تو ومینا لم بتو نست مرا در میان همتا می انستم وصبر ونیرومند
میشوم بر آرزوها از زمان که صبر مردان هست دور است ودین تب راهنمایت
مان که او بر ترک مخلوقات بار هلکی است بیکی س من نام وجود از خود آنا خدام
هستی مجازی همه در باخته ام دل از تنه آنرا سوخته وین طرفه که با سوختن خود ساخته

خطاب بفاطمه برای اطعام اسیری غمگین شوده که یکی از اسباب نزول هل اتی بوده
فاطم یا بنت النبی احمد بنت نبی سید مسود وقد رایه الله بجیدا عید هذا اسیر للنبی
المهتدی مکبل فی غله مقید یشکو الینا الجوع قد تمددا اسار بکسر و اسر
دستگیر کردن و تقیید بند کردن و غل بند و جوع گرسنگی و تمدد خویشتن باز کشیدن
میفرماید ای فاطمه ای دختر پیغمبر مهتر مهتر گرده بحقیقت آراسته او را خدا
نکرده فی بار کیا اسیر بیت مرا از پیغمبر راه یافته را بند کرده است که در بند او مقید است
شکوه میکند با از گرسنگی در حالی که به حقیقت باز بند خود را ای حشمی که و رتبتی تاج
نه چرخ فلک پایه معراج قرابت امروز که اسباب مهیا داری غافل مشو از کسی که محتاج
من یطعم الیوم یجده فی غد عند العلی الواحد الموحد یا بدیع الزراع سوف یحصد
فاطعمی من غیر من انکد حتی تجازی بالذی لا ینفد اطعام طعام دادن و تمجید بجا
کردن اثاث و من منت نهادن و نکد بخیر شدن و انکدا اصل منت و مجازات پاداش
دادن و نفاد و نفوخ آخر شدن از زراعت میفرماید هرکه طعام میدهد امروز می یابد
در روز فردا بنده کار دیگانه ساخته آنچه کشت زراعت کننده روز میدرود پس
طعام ده بی منت نهادن خالی از رحمت تا جزا داده شوی آنچه هرگز آخر نشود
هر تخم که در جهان بکاری ای دل فردا درویی بحکم باری ای دل چون کشته خویش عاقبت خواهی درود
اندیشه بکن که در چه کاری ای دل پاسخ دادن فاطمه علیها السلام بر تقریب آن تعظیم و اکرام
لرتق ما احت غیر صاع قد دهبت کفی مع الذراع ابنای والله مع الجاع ابوهما للخیر
ذو اصطناع یصطنع المعروف ابتداع به بعد از جمت عقد و ما بالی ندیه و کف مذکر و مونث
و صاع چهار رطل و مد رطلی و ثلث رطلی نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق
و رطل صد و سی درم پس صاع نزد اهل حجاز پانصد و نود و سه درم و ثلث درم
باشد و قال النووی فی الروضه منهم من یقول الرطل مائه و ثمانیه و عشرون درهما
و اربعه اسباع درهم و هو الا رجح و به الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائه درهم و
خمسه و ثمانون درهما و خمسه اسباع درهم و جیاع جمع جایع و اصطناع چیزها

ج

شرح حضور فاطمه

وزن صاع و مد

برکندن و با کسی نیکویی کردن و معروف نیکویی و ابتداع چیزی نو آوردن حکایت قاضی
ناصر الدین در تفسیر سوره هل اتی از ابن عباس روایت میکند که روزی مصطفی صلی الله
علیه و آله بعیادت حسن و حسین میرفت گفت یا ابا الحسن کاشکی نذری میکردی برای
شفای ایشان حضرت امیر المومنین و زهرا علیها السلام و فضه سه روز روزه نذر کردند
چون شفا یافتند در خانه قوت نیافتند علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد
فاطمه علیها السلام صاعی را آرد ساخت و پنج قرص نان بپخت در وقت افطار درویشی
بانگ بر زد آن نانها بدرویش بذل نمودند و با آب افطار نمودند و شب دوم یتیمی
طریق یتیمی بانگ بر زد آن شب آن نانها هم به یتیم بذل نمودند شب سیم هم اسیری بانگ
بر زد هم بطریق شبهای گذشته تمنی او را هم حاصل کردند جبرئیل سوره هل اتی آورد
و گفت خذها یا محمد و گفت هناک الله فی اهل بیتک وجه زیبا استحفظ قصه درین مجد
و در جزوی که امیر المومنین علیه الصلوه و السلام در بسط اول نموده در حرف نون خواهد آمد
و در جزوی که در بسط ثالث نموده انیست ابیات از مصنف رحمه در وقت نماز مسجد مدینه
لا یستوی من یعمر المساجدا و من یبت راکعا و ساجدا یداب فیها قائما و قاعدا
و من یکر هکذا معاندا و من یری عن العباد حائدا استوا یکسان شدن و مسجد
و کشته سجود سر بر زمین نهادن و معاندت با کسی ستیزه کردن و غبار کرد و حید و
حیوده میل کردن میفرماید یکسان نیست آنکس که آبادان میکند مسجدها را و آنکس که
شب میگذراند رکوع کننده و سجود کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته
و آنکس که باز میگردد و ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده ش
هر چند که هست نصرا از ایمان و در علم نماید بوجهی ره دین از اهل وصول تا با ایشان فرق است
فرق که میان آسمانست و زمین حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه
هجرت فرمود مهار شتر خود را رها کرد و بر هیچ خانه از خانها انصار نگذاشت مگر که مهار
شتر میگرفتند و التماس نزول آن حضرت میکردند و اجابت نمی نمود و میگفت هر جا که شتر
نزول کند نا گاه بفضایی که ملک سهل سنان عمر بن عباد بود شتر زانو انداخت و خفت

نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از پشت ناقه برداشت و بخانهٔ خود برد و حضرت صلی الله علیه و آله
هم بخانه او رفت و آن فضا از معاذ ابن عفرا یا سعد ابن زراره که یتیم شان بود بخرید
و بنیاد کرد و مسجدی و خانه بساخت و با صحابه خشت میکشید و میفرمود هذا الحمال
لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر و حافظ اسماعیل گوید کان اهل خیبر یحملون الاطعمة الی الناس
تاجرة و ینقلونها علی حمرهم معنی الحدیث الحمل هذا الذین یحملون و هو نقل اللبن
طالبین به الاجر منه للذی یحمله اهل خیبر فیاخذون عرضا یسیرا من الاجرة و قصه
وفات علیه السلم ابن قطعه دران وقت فرموده و مصراع رابع و خامس تعریض است بعضی یاران
که کسالت تمام مینموده اند و در مقام اهتمام نبوده عرض ایمان و اسلام بر سید
انام علیه السلم یا شاهد الله علی فاشهد انی علی دین النبی احمد من شک
فی الدین فانی مهتد یا رب فاجعل فی الجنان موردی شاهد انما دی شبیه
بضاف و صاحب بکسر جمع حنه میفرماید ای گواه برای خدا بر من پس گواه باش که بدین
پیغمبر احمد که شک دارد در دین در بهشتها جای دِه که من بر ... س ... ماهم که دولت مخلد
اقرار بحضرت محمد دارم هر چند که در مرتبهٔ اطلاقیم خود را بشریعتش مقید دارم
ابیات در ابن ابی طلحه در احد گفته و گوهر مقصود بالمبانی فصاحت سفته
اصول بالله العزیز الامجد و فالق الاصباح رب المسجد انا علی و ابن عم المهتد
صولت حمله بردن اول و الاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح سمی به الصبح
فالمراد بفالق الاصباح شاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او عن بیاض النهار و میتواند
بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعنی تام و مراد از مسجد مسجد حرام میفرماید
حمله میبرم بیاری خدای ارجمند بزرگوار و شکافندهٔ صبح پرورد گار مسجد حرام من
علیم و پسر برادر پیغمبر که راه یافته ... س ... در دین بود صبر و تحمل مارا در میان جاه و بجهد مارا
در معرکه که موتی تیغ زند بحضرت حق بود و توکل مارا منع شماتت هند زن ابی
سفیان در قتل حمزه و شهدا احد علیهم السلم انا فان هند صل صخر دعت درکا
و بشرت السودا فان نحر حمزه حینی ولی مع الشهدا محتسبا شهیدا فانا قد قتلنا

قاتا

نسب هند

ابن حمزه

حکایت حمزه و ابو جهل

شعر حمزه

فانا قد قتلنا یوم بدر ابا جهل و عتبه و الولیدا هند دختر عتبه ابن ربیعه ابن
عبد الشمس بن عبد مناف و زن ابو سفیان پدر معاویه و النار درکات و الجنة درجات و
التعی الاخر درک و شر مرده داون و هنداسم ملکه و النسة الی اهند و هنود جمع و حمزه
پسر عبد المطلب و در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی مصطفی
صلی الله علیه و آله در مقام صفا آرام گرفته بود و ابو جهل با آنحضرت رسانید و حمزه
بصید رفته بود و عادتش آن بود که در وقت مراجعت از صحرا طواف کعبه کردی
کنیزک عبد الله ابن جدعان صورت حال با نکته آنچه در میان آنحضرت و ابو جهل گذشته بود
حمزه علیه السلم احوال قریشی برسید و در آن محفل حاضر شد و بگوشه کمان سر ابو جهل
بشکست و اظهار اسلام کرد و از اشعار اوست س حمدت الله حین هدی فؤادی
الی الاسلام و الدین الحنیف لدین جاء من رب عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف
اذا تلیت رسائله علینا تحدر دمع ذی اللب الحصیف و احتساب بر چشم داشتی و بدر موضعی
با جاهی میان مکه و مدینه و یوم البدر جمعه هفدهم سال دوم از هجرت که پیغمبر صلی الله
علیه و آله با کفار قریش غزا کرد و در بشرت السود تعریض بر بنات و رد آن هند
آمد که هند زن حلال صخر ابو سفیان خواند دعوی که او مژده داد هند را بآنکه
نحر میکند هند جگر آن هنگام که بشت کرد و مارا شهیدان مرد چشم دارنده شهید
پس بدرستی که ما بحقیقت کشتیم در روز بدر ابو جهل پسر هشام و عتبه پسر ربیعه و
ولید پسر عتبه را ... س ... هر چند که فتح کرد بد خواه حسود و ز طالع برگشته با بی شد محسود
کو شاد مشو که فتح از جانب ماست بسیار شد و بسی که خواهد بود حکایت چون قریش
در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سوم هجرت برای حرب مهیا
شدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله با هفتصد مرد متوجه شد و در جبل کوه احد آتش
حرب اشتعال پذیرفت و قریش با زنان ... از اعیان بجهت خود آورده بودند تا آنکه
کشتگان بد کنند تا تحریص مردان شود در حرب و از ان زنها یکی هند بود و او از
بلندی میخواند که نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق

فراق غیر وامق و پیغمبر صلی الله علیه و آله بتایید و نصرت الهی قریش را شکست و صحابه
به غنیمت مشغول شدند قریش را جنگ کردند و وحشی غلام جبیر ابن مطعم که حمزه عم او را
طعیمه ابن عدی را در غزای بدر کشته بود با غوای جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینداخت
و حمزه را شهید کرد و شکمش را پاره کرد و جگرش را نزد هند برد که حمزه با تمام قابل امیر المومنین
علیه السلام در غزای بدر عتبه پدر او را کشته بود و هند پاره از جگر حمزه بدهان برد
و خایید پس بیفگند و حمزه را مثله کرد و از بینی و گوش او گلوبند و خلخال بساخت
و با خود بمکه برد و عم حمزه سید الشهدا بود بیت اول اشارت بان قصه است و عدد
شهدا بدر هفتاد است چنانکه در تفسیر جوامع اما باقی از انصار و کشته قتل ابو جهل و چنین که
بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که در صف قتال بدر بودم کودکی از یمین
و یسار خود دیدم ناگاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کدام است گفتم چه کار داری
با او گفت شنیده است که دشنام به پیغمبر صلی الله علیه داده است اگر او را ببینم دامن گیر او
شوم تا بکشم و آن کودک دیگر همین گفت من تعجب کردم ناگاه ابو جهل را دیدم که در میان
اسبان جولان میداد گفتم مطلوب آن شخص است ایشان شمشیر کشیده خود را باو
رسانیدند و او را کشتند و بعضی گویند عبد الله ابن مسعود او را در میان کشتگان بدر
دید که مجروح افتاده پا بگردن او نهاد ابو جهل گفت ای شبان بچه که منزل بلند جایی
بر نشستی پس ابو جهل سر او را برید و با بینی که بخاک میکشید تا نزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله آورد و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت

وتلنا سراة الناس طرا وغنمنا الولايد والعبيدا وشيبة قد قتلنا يوم ذاكم
على اثوابه علقا جيدا فبوا من جهنم شر دار عليها لم يجد عنها محيدا

تسل بالغه در کشتن و سرو مهتر شدن و سری مهتر گفت الجوهری جمع السری سراة
بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع عزیز ان یجمع فعیل علی فعله و تغنیم غنیمت اورده
دختران و پرستاران و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم کلا بد عبید کنایت از کثرت
غنیمت و اشارت به تسمیم بدر و کم حرف خطاب بجماعت و علی بفتح عین و لام

خون بسته و جید خون خشک و تبویه کسی را جایی فرود آوردن و جهنم معلوم مونث
سماعیست و شر صیغه تفضیل و ضمیر علیها راجع بجهنم و ضمیر عنها راجع بدار
یا جهنم و تخصیص شیبه به تفصیل احوال و گذاشتن ابو جهل و عتبه و ولید با جمال
از آنست که شیبه مقتول حمزه بود و این قطعه جوابیست که شما شاد شدید که حمزه
را کشتید ما نیز ای زیادتی سزا نماید کشتیم مبالغه مهتران مردم را همه و غنیمت آوردیم دختران و کمان
با پرستاران و بندگان او شیبه را بحقیقت کشتیم در روز بدر در حالی که بود
جامهای بخون خون بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ بد تر سرایی آن
نیافت از آنجا میل کردن سر کشتیم جاعتی که دشمن بودند چون تیغ تمام عمرا هم
از کینه که در سینه ایشان جا داشت انصاف که خوش سزایی کشتی بودند حکایت
در بدر هفتاد مشرک کشته شده بودند و هفتاد اسیر بودند و لیکن ابن عتبه و
علقمه ابن عدی و نوفل برادر علقمه و عامر ابن عبد الله انماری و عاص ابن سعید ابن
عاص ابن امیه و نوفل ابن خویلد ابن اسد و هاشم و مسعود پسران ابی امیه ابن مغیره
و قیس ابن فاکه ابن مغیره و عبد الله ابن منذر ابن ابی رفاعه و منبه ابن حجاج و عاص
برادر او و حارث ابن سائب ابن عویمر و حنظله ابن ابی سفیان و زمعه و عقیل پسران
اسود ابن مطلب و عمر ابن عثمان و حرمه ابن عمرو ابو قیس ابن ولید مغیره و ابو العاص
ابن قیس و اوس جمحی و معاویه ابن عامر ابن عبد القیس و حاجب ابن زمعه و نبیه ابن
لمص و عاصم ابن ابی عوف و سعید ابن وهب و عبد الله ابن جمیل ابن زهیر ابن اسد و
سائب ابن مالک در حرب بدر بدست مرتضی علیه السلام مقتول شدند و چون مصطفی
صلی الله علیه و آله که هنوز میل بشتافتن مدینه امر کرد تا مرتضی نضر ابن حارث ابن
عبد الدار را گردن بزد و چون بعرق الظبیه رسید فرمود تا عاصم ابن ثابت عقبه
ابن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل آن هم علی بود و اسیران معمول بر سبیل فدیه
از چهار هزار درم تا هزار درم بدادند و هر که چیزی نداشت بعوض ده کودک را
انصاری را خط آموخت و غنایم در راه مدینه بسویه مقسوم شد و کتب

عدد شهدای بدر

بودند

عدد کشتگان و اسیران کفار در بدر

قتن

اشارت باین احوالاتست وما شأن من هو في جحيم يكون شرابه فيها صديدا
عليها الزقوم مطعما حميدا جحیم آتشی بزرگ و مراد دوزخ و معنی شعر آنست که
شراب آنچه آشامند و صدید زرداب از شیره ابدان و زقوم کیاهیست تلخ والحنظل
ان تمنی مثل حال احد من غیران یرید زوالها عنه ولیس بحد بقول غبط فاغبط
و مصراع ثانی موافق خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید
میزماید نیست کسیکه او در آتش بزرگ است باشد شراب او در آن آتش
زرداب و کسیکه او در بهشتهاست فرو گذاشته میشود در آن بهشتها دری
رشک برده شود دشمن که زجهل میکشد تیغ خلاف با اهل صفا جان دهد
هردم لاف او ساکن دوزخست و ما اهل بهشت بی لاف برابری بود عین گزاف
حکایت چون غزوه احد بر صحابه غالب شدند ابو سفیان بآواز
بلند سه نوبت گفت افی القوم ابن ابی قحافه پس سه بار گفت افی القوم ابن الخطاب
پس بقوم خود گفت اما هولاء فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند
و گفت والله یا عدو الله ان الذین عددت لاحیاء کلهم وبقی لک ما یسوءک و ابو سفیان
گفت یوم بیوم بدر والحرب سجال و عبسیل ارتجاز میگفت اعل هبل اعل هبل
رای تمثالی است که در جنگ احد با خود آورده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود شما بگوئید الله اعلی واجل پس ابو سفیان گفت ان لنا العزی ولا عزی لکم
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بگوئید الله مولانا ولا مولی لکم و بعضی گویند که پیغمبر
عمر گفت که در جواب یوم بیوم بدر بگو لا سواء قتلانا فی الجنة ومن قتلنا کم فی
النار و این بیت موافق این روایتست س تا خند طیش و شک چون نبی
و زجهل دم لاف شجاعت چون کسی شیطان چو گرفت ملک هستی ترا از ظاهر و باطن
تو برخاست غرور حکایت ... احد ... عبرت ...
اهل غیرت کشوده اشجع الناس بعد ولیس شرکه فی ملکه احد هو الذی عزت الکفار ذلهم
وللمؤمنین بحرهم کما قد علمت فان یکن دوله کانت لنا عاقبة فهل عسی ان تزیح غیبهما شد

و ینصر الله

و ینصر الله نبی و ملاء ان له نصرا و ینیل الکفار ازعندوا قدرت توانائی و صمد ثناه
نیازمندان و شرکت انباذی از انباع و تعریف شناسانیدن ... از انباع والکفر فی
اللغة الستر و فی الشرع انکار ما علم بالضرورة مجی الرسول به و دولت بفتح و ضم
گردش و قیل الدولة بالفتح فی المال و بالضم فی الحرب و قال ابو عبیدة الدولة بالفتح المصدر
و بالضم الشیء الذی یتداول بعینه و معولات و ولات بالکسر جور و ستیزه کردن و شله عش
کردن از اول معنی او از راه کشتی و ستیزه کردن از اول میزماید خداوند دین شه
توانا پناه نیازمندانست و نیست که انباز شود او را در ملک او یکی و او یکیست
شناسا کرده کافرانرا جای فرود آمدن ایشان و مومنانرا زود پاداش دهد
خدا چنانچه وعده کرده شده اند پس اگر باشد گردش شدن آن گردش مر ما را
بند یعنی آیا نشاید که دیده شود در کدامی آن روز یافتی و یاری میدهد خدا کسی را
که دوست میدارد او را بعد از آنکه مرورا استیاری داد و عفو میکند بکافران
هذا از راه کردند س عکس مشوای دوست گر رخ بملک اماده کند بهر تو اسباب
هر چند بیع و نابسا شی از بند آن نشود بلوح دل صورت بند حکایت چون ابو
سفیان و قریش از احد عازم مکه مراجعت کردند پشیمان شدند میخواستند که
باز گردند و بمدینه روند و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله با صحابه دکر
خبر آمد که تا مدینه هشت میلست و خدای تعالی رعب در دل کفار شد و تا آثار
انداخته بمکه رفتند و آیه الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین
احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم نازل شد و مصراع رابع اشارت بدینست قال نظم
تنحوا لا ابا لکم فمن تضحی من اخواننا اللحد فان طلحة غادرناه منجدلا وللصفائح
نادمنا تصد والمرء عثمان ادلته سنتنا تحت نعجته اذ ضرب قد
فی تسعة اذ تولوا بین اظهرهم لم یکلموا من حیاض الموت اذ وردوا کانوا الذوائب من فهر واکرمها
ثم لا نرضی وحتا الفزع بالجد تضمن در میان خویش آمدن و اخوان جمع اخ و مراد از من تضمن
شهداء احد و از اخوان اهل اسلام بحکم انما المومنون اخوة و لحد شکافی که در یکجانب

کو باشد وطلحه بن ابی طلحة ابن عبد العزی ومعاذ ده دست باز داشتن وانجدال
زمین افتادن ووقد ووقود افروخته شدن آتش وعثمان پسر طلحة ابن ابی طلحة
وادواد سیراب کردن وتجیر غبر کردن والقد قطع الشی طولا من الاول ان الله تعالی
ان کان قمیصه قد من قبل والقدة کالقطعة وظهر بثت ویقال نزل بین اظهرکم ای وسطکم
ونکولا روشن نازایستادن ازاول حیاض جمع حوض وقال التقشد الکلبیه اصل الحیص
السیل ومنه قیل الحوض لان الما یحیض الیه ذوابه بضم کیسو مراد سردار وذوایب
جمع واصل اودوایب وفهر بکسر الفا ابو قبیلة من قریش وهو فهر ابن مالک ابن النضر واشم بلند
بینی وشم بضم جمع اشم والشم الانف کنایة از شریف کریم چه بجیب قرات بلند بینی کلاله
بر شرف وکرم دارد واین مثل عربی التفات کم کنایات ابلهت سبب اکر عرض قفا ازدیگی
فراسته لیل لاهت وسفاهت والفزع الولد والعدة ما اعددته لحوادث الدهر من
المال والسلاح والعدد بالضم جمعها **مینماید** پس اکر سخن کوید فخر که مباد اید در شمار ادر
شان آنکسان که درمیان کرفتار ایشان برادران با شکاف کور پس بد بسوی که طلحه دست
بازداشتم ازو افتاده بر زمین و در شمشیرهای پس را آتش بود در میان ما که افروخت
وآن پسر عثمان سیراب ساختا و راسرهای پره ما پس کریبان دشمن غبر کرده شد
مارها بود درمیان ندی که خون بکشند درمیان ایشان باز نه ایستادند از حیضها
مرک چون در آمدند بودند سرداران ازقبیلهٔ فهر وبزرکان این قبیله بلند بینیها و بودند حامی
که بود فرزندان ایشان وسلاح ایشان ومال مهیا برای حوادث کشتیم جماعتی کناره
وزلوح وجود شه شد صورت طلیش دیدم بکام دوستان دشمن خویش شد تلخ بکام
دشمنان شربت عیش **حکایت** ابو سفیان در احد با بنی عبد الدار گفت که در بدر علم
بدست شما بود شکست یافتیم امروز علم با دهید باشد که فتح یابیم و اول طلحة ابن ابی طلحه
که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبه کفتندی بمیدان آمد ومبارز خواست حضرت مرتضی
علیه التحیة والرضا پیش رفت و بشمشیر فرق او را دو نیم ساخت و پیغمبر صلی الله علیه وآله
شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتندی برادرش عثمان ابن ابی طلحة علم بر داشت و گفت ان علی اهل

اللواء حقا ان تخضبوا الصعدة او تندقا و مبارزت جست علی علیه السلام پیش رفت و او را بکشت ودر حرف
درحرف لام خواهد آمد وبعضی کویند قاتل عثمان حمزه بود پس ابو سعید ابن طلحه علم بر داشت
وسعد ابن ابی وقاص او را به تیر هلاک کرد و در جزاو و جواب مرتضی علیه السلام در حرف با
کذشت پس مسافع ابن طلحة بر داشت و عاصم ابن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث ابن
طلحه بر داشت و طلحة ابن عبد الله او را بکشت پس صواب غلام حبشی از بنی عبد الدار بر داشت
وعلی علیه السلام او را قتل کرد پس شریح بن قارض بر داشت ویکی از صحابه او را بقتل آورد
وحسان ابن ثابت گفت فخرتم باللواء وشر فخر لواء حین رد الی صواب
ظننتم والسفیه له ظنون وما ان ذاک من امر الصواب بان جلادنا یوم التقینا
بمکة بیعکم حمر العیاب وروی عن ابی عبد الله جعفر ابن محمد عن ابیه علیهما السلام
انه کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی ابن ابی طالب علیه السلام عن آخرهم
ومراد از تسعه در بیت رابع عثمانست و ابو سعید و مسافع وحرث و کلاب وجلاس
وارطات وشریح و صواب واکر کوید این جماعت از بنی عبد الدار بوده اند و بیت خامس دلالت
است که تسعه از قبیلهٔ فهر بود کویم منافات نیست چه عبد الدار پسر قصی ابن کلاب ابن
مرة ابن کعب ابن لوی ابن غالب ابن فهر بوده واحد الجبن غادری علی عجل نحا العجاج
ابیا وهو مجتهد وظله الطیر والضبعان ترکبه فحامل قطعة منهم ومقتصد
عجل بشتافتن از رابع و عجاج کرد و لکد بسر حلقان وهبان وحنانه و ظل بدون
کذاشتند وضبعان بکسر ضاد کفتار نر وقطعه پاره و اقتصاد اشتراکر کبر خویش
ساختن وجبر ما مرفوع ونعت احد یا مجرور مضاف الیه فاتحه عبد المطلب را
شیبة الحمد وهاشم را عمرو العلی میگفتند **مینماید** احد بسته خلایق به حقیقت هلاک
کرد روحیه شاب دنیا کرد ابن پسر خلف بلطاو کوشنده بود پس بود کذاشته مرغ
وکفتار که سوار میشدند بر وی پس بر داند بود باره را بعضی از ایشان **رباعیه**
دشمن که مقصد خود بود دلیر ورغایت زور دادش سر غنیر حا خاده تیغ فهر وادا شاد
شد خاورزی کرید و درصحرا سیر **حکایت** ابی ابن خلف در مکه با پیغمبر صلی الله علیه

والله کنت ابی را بار زن می پرورم تا بر بالای آن اسب ترا قتل کنم پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود بل انا اقتلک ان شاء الله وبعضی گویند چون امیه با دوش در بدر کشته شد واو اسیر گشت و فدا بداد این سخنان اتفاق افتاد وزمانی که وقتی بر لشکر اسلام علیه گردند ابی حمله بر پیغمبر صلی الله علیه واله برد آنحضرت حربه از دست حرث بن زبیر ابن عوام بستد و بر ابی حمله کرد و او را مجروح کرد و در مر الظهران با سر خود برد و این کیفر گوید پیغمبر صلی الله علیه واله بدست مبارک خود کُهل را بقتل آورده

ومن قولهم علی من کان من عجب منا فقد صادقوا ضما وقد صدقوا لهم خان جنان الفردوس طیبة لا یعتریهم بها حر ولا صرد صلی الاله علیهم کلما ذکر غیب مشهد صدق قبله شهدوا

مصادقه مانند والفردوس حدیقة فی الجنة واعترا رسیدن وحر گرما وصرد سکون یا سرما وفادی هر بست و فتح روی سرما مانند سرمایه هرکه کشید شمار ما بران که بود از عجب یعنی حقیقت آنکه دین او عجیبت نکنند ندم اینها از است بهشتها از فردوس که پاکند غیر سد اینها از این بهشتها گرما ونه دود سرما این درودها خدا بر ایشان هرگاه که یاد کرده شوند بس بسیار جای راستی که پیش از این حاضر شدند هرکس که بفیض حق سعادت یابد وز عین عمل نور عبادت یابد خواهد که کند بر لب حق جان بازی وز بهر شهود او شهادت یابد قوم وقوا الرسول ما جوا

ثم الوفاء منهم حمزة الاسد ومصعب ظل الساد و برد حردا حتی زمل منه سیل حسید لیس کمثلی من اکفنا اد خلم نار الجحیم علی ابوابها الرصد عرنین کسر عین بینی و مصعب بضم میم بن عمیر ابن هاشم ابن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی و خرد خشم کردن و ترمل خو نیستن بجامه پیچیدن والسعلب طرف الرمح الداخل فی السنان والحسد مصدر حسد ته الدم بحد من الراح اذا الصق به فهو حاسد وجسد فعلی جمع فعل بمعنی مفعول و ادخال در آوردن ورا صد پاسبان ورصد جمع او سزماید قومی که وفا کردند بر رسول خدا او برد خشم داشتند بلند شیرها که بعضی از ایشان حمزه اسان شیر و مصعب ابن عمیر که کشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بر خون

بجدا از طرف نیزه که جسیده بود خون با او بنشستند ایشان چون کشتها از کافران کرد در آورد خدا ایشان را در آتش دوزخ که بر درهای آن پاسبانان باشد همی که ده بهره وفا دادا شده اند آیین ریاضت وفا داشته اند دور زند رقی که بتر دید و دینا با اهل خدا جور و جفا دادا شده

حکایت علم مهاجری در بدر و احد بدست مصعب بود و ابن قمیه در احد دست راست او بینداخت و او علم بدست چپ گرفت بس دست چپ هم بینداخت و او علم بازو و سینه نگه میداشت و میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و هنوز این آیه نازل نشده بود پس ضرب نیزه سینه ا دو ابو الروم برادر او علم برداشت و بدست او بود تا مدینه و پیغمبر مصعب را بیستاد و این آیه قرائت نمود من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وعمر او جل ساز آمده

تمسه بعد رت و قتل حمزه شان و تشید مصطفی و رز حرا ایشان

زمنی بدتنا بالعداوة اولا وجاءت لنطفی نور دین محمد بافواهم والبیض البیض بلمعی بایدیهم من کل عضب مهند وخطه قد نعشت بموهه اسمها قد دوثت بمجدد

مدتها از مدتی که اهل مدینه ها بخه در میان شدی ا سعی خلوع السماکه و عداوت دشمنی واطفا فرو کشتن آتش وفوه دهان واو اصل فهلست ها و ابرای شلع وهاد دو فوهه بینداختند و اندایم که زبانه و ستد در محرح شتنه بدل ساختند و کامی گویند هذا فوه و دنا شنفاه و نظرت الی فمه وا قواه جمع او وایدی جمع یدی عضب شمشیر بران بمان و تشیف راست کردن نیزه والسمر بفتح السین وسکون المیم اللام الصلبه و تعالی منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح ومحادثه زدودن و تجدید تیز کردن و بافواهم متعلق به لنطفی و این اشارت به یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم سزماید قبله قریش پیدا شدند با آغاز کردند ما را بدشمنی در بخت و آمدند که فرو کشند روشنایی روی کار محمد را بدندانهای خود و شمشیرها بشیرها پیر سید بر دستهای ایشان بود از هر جنس شمشیرها از هندی و نیزهای منسوب موضع حفظ که به حقیقت راست کرده شده سخت که سرهای آن نیزها صلادادد میدند

به تیز کنده س هستند جماعتی که بدخواه منند خود سنگ صفت نهاده در راه منند
خواهند که آیینهٔ من تیره کنند ورجمله جهان جان آگاه منند فقلنا لهم لا تعتبوا الحرب واسلموا
وحنوا الى حي بن المبارك احمد قالوا اكثرنا الاتی انه یوعدنا بالخیر والحکم في غد
فقلنا لهم والله افضل قوله الى ربنا البر العظيم المسجد مثال ازجای ارکمخنی
ار بالک وسلم ثم سپس وسلام خالص شدن از رابع و ثنی بارکشی از ثانی والبرکة ثبوت الخیر
الالهی في الشي ومبارکه برکت خواستن ومبارک مجسته توعید و توعیدیم دادن و توعد
یا بصیغه مضارع او توعید یا از صیغه ماضی دو توعدو حشر برانگیختن وقبلیه یکی از
کشتن وقربه نزدیکی و بر فتح نیکوکاری وصیغه منی و حدیث کل مولود یولد على الفطرة
فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه وبیت ثانی ناظر بانکه کفار میکفتند اترک لذت
الصهباء نقدا لما وعدوه من لبن وخمر حیاة ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو
سی نماید پس گفتم ایشانرا بر مینگیزید کار رار را و خالص شوید و بار کردید بدین
مجسته احمد پس گفتند ما کافر شدیم بانچه گفت احمد بدرستی که او بیم میدهد ما را
بر انگیختن از گور و بحکم در فردای قیامت پس کشتن ایشان بحق ضدا افضل
نزدیکیست بر ور کار ما نکوکار بزرگ داشته س یاد شی خوش صد تنی کرده ام
و زجور و جفای او تحمل کرده ام آخر که دلم بتنگ آمد ای قرار شمشیر کشیدم و توکل کرده ام
حکایت شکست یافتن قریش در غزای خندق و مغلوب شدن ایشان و غالب شدن بی
وکانوا على الاسلام البالغة فقد جزمن كل الملة واحد وفرابو عمرو هبیرة لم يعد
ولكنا اخو الحرب المجرب عايد نفينهم سيوف الهند تعمى الهنا تغداة العنا
غداة العنا والرماح مصايد فیما کانوا داعی به بنی قریظه و غطفان
وقریش چنانکه از حکایات خدعه نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی در حرف کلام مفهوم
خواهد شد و علی علیه السلام ارقیل فیوم علینا ویوم لنا والبیت الخمسی حجته وهم البا بفتح
الهمزة او کسرها اذا کانوا مجتمعین و حفدوا قاد ن ویراد از واحد قریش چه در حرف
ناموحده گذشت که هفت کس از بهادران و دلیران بخندق مدینه درآمدند عمرو

ابن عبدالود و نوفل ابن عبدالله مخزومی کشته شدند و منبه ابن عثمان ابن عبدالله از
تیر جراحت یافته در مکه بان مرد و هبیره باز قضای خود بگریختند و هبیره بتصغیر
تصغیر هبره ابن ابی وهب مخزومی و حافظ اسماعیل گوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب
بود و نهی باز داشتن و غداة بامداد او مضاف بجمله و مصیده بکسر میم و ام و
مصاید جمع او سی نماید بودند ایشان با اسلام سه گروه پس هست اعتقاد از ان
سه یکی دو گریختند ابو عمرو و هبیره پسر ابی وهب از رکشت ولیکن صاحب کار زار
آزموده بار کرده ات بار داشت اینها از شمشیر های هند که بایستد برای ما ابلهد
که رسیدیم بهم و تیرها را انها برد س ای خصم که کرده تو حرب بکینی سرکشته که خون
خود میریزی آنم که زندانش بتیغ سعله گر شیر زنی زینش بن بکریزی خطاب سید
ابن مله مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و مخزومی انا الذي سمك السما بقدرة
حتى علا في عرشه فتوحدا بعث الذی لا مثله فیما مضی یدعو اما الى الهدی سمک بلند کردن
ار اول و قدرت بحق و بحتی قدرت اولی گذشت و عرش تخت و توحد
یگانه شدن و دانه مهابی سی نماید بدرستی که آنکس که بلند کرد ابنداسمان را به
قدرت خود تا بلند شد در عرش خود پس یگانه شد برانگیخت آنکس را که نیست مانند او
در زمانی که گذشت خوانده میشود بمهابانی و پیغمبر محمد س از دو که اساس کنند و جمع کنند
ایمان را از او گشت بلند تا استجابت نوع بی خواهد و در هر باو پیش گویند
ناعلم بانک میت ومحاسب والحق بین الضلالة والردی ابدلا الاسلام انک جاهد
وبحث العزی وربک فاعبدا واللات والعزى فاجحانی احسی علیک عذابا یوم ربما
محاسبه و حساب کسی شمار کردن و ضلالت گمراهی و عزی و منات اغزد و ضحاک گویند
بتی بود که قریش و بنی کنانه آنرا می پرستیدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
واله در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد ابن ولید را با سی سوار بیست و پنج رمضان
بفرستاد و آنرا خراب کرد و چون بار گشت پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود چه دیدی
گفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خراب نکرده باز گرد و چون باز گشت زنی سیاه ژولیده

می‌زد و یکی از سدنه آواز میداد که پنهان شو خالد او را بدو پاره کرد و هم در این سال عمرو بن
عاص را فرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست و سعد بن زید اشهلی را بفرستاد
که منات که در مشلل بت اوس و خزرج و غسان بود بشکست و اصل اللات [illegible]
حذوا منه لها واد خلوا الناس فیها واسوه [illegible] تصوره عن الله تعالی وجعلوه
مما یتقرب به الی الله تعالی فی زعمهم و مولانا نظام الدین نیشابوری گوید قبایل العرب
اوثان معروفه مثل ود بدومة الجندل لبنی کلب و سواع لبنی هذیل و یغوث لمذحج همدان
ونسر بارض حمیر لذی الکلاع واللات بالطایف لثقیف ومنات بیثرب للخزرج والعزی
لکنانة بنواحی مکه و اساف و نائله علی الصفا والمروة وهبل بسطح [illegible] وبعضها
الکلام [illegible] همیشه بعضی **[illegible]** [illegible] کرده وحساب کرده شده
[illegible] هجوی کرامی و هلاک [illegible] باسلام بدرستی که تو جاهلی [illegible]
پرورده [illegible] رابس پرستی [illegible] بدرستی که من [illegible]
روزی که همیشه باشد **[illegible]** تا چند هوای بت پرستی ای دل بگذر [illegible]
اروی جیب [illegible] از دین [illegible] ای دل [illegible]
ای لا دیو آدم صلی الله علیه واله وسلم **انا اخ المصطفی [illegible]**
سبطاه [illegible] جدی وجد رسول الله محمد وفاطم زوجتی [illegible]
حسنین و انجد عبد المطلب و اتحاد یکی شدن و تزوج فاطمه علیها السلام برای [illegible]
شرعی [illegible] من برادر مصطفام هیچ شک نیست
در نسب من با او [illegible] شده ام و [illegible] او ایشان فرزند منند پدر بد رشید و پدر
پیغمبر [illegible] است و فاطمه جفت منست کریم [illegible] خداوند دروغ ای [illegible] ما
با جان و دل [illegible] مانند [illegible] در آتش [illegible] کر نام تراکسی [illegible]
[illegible] در میان قریش قحطی پیدا شد و ابو طالب درویش و عباس برادر
عم پیغمبر صلی الله علیه وآله علی را علیه السلام تعهد فرمود و عباس جعفر را و عقیل به
ابی طالب باز گذاشتند و این خدای آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله در عام الفیل
متولد شد و پدرش قبل از ولادت او وفات یافت چون هشت ساله عبد المطلب را اجل رسید
وصیت تعهد او با بو طالب کرد و او پیغمبر را بزرگ ساخت **صدقه و جمیع الناس فی ظلم**
من الضلالة والاشراک والنکد فالحمد لله فرد لا شریک له البر الصمد والواحد الاحد
ظلم بضم ظا جمع ظلمت یا شراک انباز آوردن با خدا و آمد پایان و در بعضی نسخ بجای
احد **[illegible]** واست که [illegible] او را [illegible] گرامی [illegible]
آوردن و [illegible] یگانه که هیچ انباز نیست [illegible] نیکو کار بینده و
پاینده فی ابیاتی ای [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] حال [illegible] در شام [illegible] شده است کاسه چشم [illegible] **حکایت**
ابن اثیر گوید مرتضی علیه السلام نزد اکثر جمهور اول مرد است که اسلام ظاهر کرد و اختلاف
کرده‌اند که در آن وقت چند ساله بود هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده و
پانزده و شانزده گفته‌اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته قد اتفق العلماء
علی ان اول من آمن الاسلام بعد خدیجة من الذکور علی علیه السلام وهو قول ابن عباس و جابر
عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعه و ابی الحارث و ترمذی از
ابن عباس روایت کند که بعث رسول الله صلی الله علیه وآله یوم الاثنین وصلی علی
علیه السلام یوم الثلثا و احمد حنبل از عفیف کندی روایت کند که من بتجارت بمکه رفتم و در
بازار منا با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد
و بنماز مشغول گشت و از عقب او زنی و پسری که نزدیک بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا
با او کردند با عباس گفتم این کیست گفت این محمد بن عبد الله است برادرزاده و این زن
خدیجه و این پسر علی بن ابی طالب است گفتم چه کار میکنند گفت نماز میگذارد و دعوی
پیغمبری میکند و تابع او نیست الا زن و پسر عم او و بعد از اول هر افق این روایات است
و علی بن احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که مرتضی علیه السلام
این ابیات میخواند و پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌شنید تبسم فرمود و گفت صدقت یا
علی و گویند سبب آن بود که دعوی شرعی امیر المؤمنین علیه السلام داشت و او را در کوفه نزد شریح قاضی

بر دو چون مجلس فرمود بهلول قاضی نشست و گفت خصم من اگر مسلمان بودی

نشستی و این ابیات بخواند حکایة ارباب اخبار آورده اند که روزی بصره روانه

فرموده و متوجه حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده و انی قد حللت بدار قوم

هم الاعداء والاکباد سود هم ان یظفروا بی یقتلونی فان قتلوا فلیس لهم خلود

اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایة عن العداوة یعنی بدرستی که

من به تحقیق فرود آمدم بسرای قومی که ایشان دشمن منند و جگرها سیاه است

ایشان را اگر فیروز میشوند بر من میکشند مرا و اگر بکشند مرا نیست ایشان را

جاودان بودن بیت دشمن که ز هر طرف کشد تیغ جهید و ز جا نباید کرده دم

گیرم که مراد او برآید اما او نمی بیند سرانجام و نتیجه خطاب حضرت به محمد

ابن حنفیه در حرب جمل که شتر را [illegible] اطعن بها طعن ابیک محمد

لا خیر فی حرب اذا لم توقد بالمشرفی والقنا المسدد ایقاد آتش افروختن قال

الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله والمشرفی بفتح المیم السیف المنسوب

الی مشارف وهی قری فی الشام شعر نیاید ترجمه بزن نیزه زدن پدرت را [illegible]

شود نیست هیچ چیزی در کارزاری جنگ اگر افروخته نشود بشمشیر مشرفی و نیزه

راست کرده شده بیت ای کشته بهار زرفشانها پیدا و ز باده مهر کرده مرجانها

در معرکه با خصم در او [illegible] تا زنده کنی مثل او نام پدر حکایت شیخ ابو طالب

مکی در قوت القلوب آورده که مرتضی علیه السلم محمد حنفیه را در روز جمل تقدیم

کرد و او باز پس [illegible] و گفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیاء و مرتضی علیه السلم

فرمود لا ام لک لکون فتنة قایدها ابوک و سایقها ابوک مرتضی عبد الرحمن

ابن ملجم مرادی را اشعار بتسلیم و [illegible] اریده حیوته ویرید قتلی

عذیرک من خلیلک من مراد زمخشری [illegible]

ابن معدیکرب کرده و گفته معناه هلم من یعذرک منه ان اوقعت به [illegible]

الایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا و مثل [illegible] از شیخ رضی

منقود

شعر است و مراد از خلیل عبد الرحمن ابن ملجم مرادی علیه سخط الله و مراد ابو قبیله من

الیمن و هو مراد ابن زید بن کهلان ابن سبا [illegible] مراد او هو ضال و در بعضی

نسخ بجای حیوته حباءه شعر ترجمه من بخواهم من زندگی او را و او میخواهد کشتن مرا بیار

عذر خواه خود را اینجا دوست خود از قبیله مراد با اهل صفا یقین بباید بودن

با مردم نیک بد نباید بودن [illegible] حال [illegible]

حکایت چون مرتضی علیه السلم از قتل خوارج نهروان فارغ متوجه کوفه شد

عبد الرحمن پیشتر از مقدم آنحضرت علیه السلم خبر فتح بکوفه میبرد ملاقی قطام بنت

اصبغ تمیمی شد و او بسیار جمیله بود عبد الرحمن را آتش شهوت او در گرفت و

عاشق شد خواست و را نکاح کند گفت [illegible] من توقع بشوم که علی را

علیه السلم بقتل آوری که او پدر من کشته است عبد الرحمن گفت متعهد قتل او میتوانم

شد اما او را شمشیر مجروح ساز هم مرتضی علیه السلم در رمضان بمسجد کوفه رفت و خطبه

بخواند و روی با امام حسن کرد و فرمود یا ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا سبعة عشر لیس

[illegible] فرمود والله لیخضبنها بدمها اذا انبعث اشقیها

[illegible] در حال عبد الرحمن اضطرابی شدید پیدا کرد [illegible] امیر المومنین

علیه السلم آمد و گفت اعیذک بالله یا امیر المومنین هذه یمینی و شمالی بین یدیک فاقطعهما

[illegible] کیف اقتلک ولا ذنب لک عندی [illegible] فی النبی صلی الله

علیه وآله ان قاتلی رجل من مراد [illegible] صفة [illegible] تعالی لک

یوما من الایام [illegible] امیر المومنین [illegible] مرتضی

حاضر شد [illegible] در صبح بیست و یکم رمضان با امام حسن علیهما السلم

فرمود [illegible] فی هذا الشهر و بمسجد رفت و بنماز مشغول [illegible]

شد و عبد الرحمن شمشیری بر فرق مبارک آنحضرت زد [illegible] عمرو بن عبد

الود [illegible] زده بود مرتضی علیه السلم [illegible] عبد الرحمن را گرفتند نزد

مرتضی آوردند فرمود [illegible] گفت لا یا امیر المومنین فرمود [illegible]

فاحلک علی ان فعلت ما فعلت وامت اولادی من بعدی وعبد الرحمن هیچ جواب نگفت
علیه السلم فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا واو را بزندان فرستاد ومتعلقان ملکو میکرد وبا
مردم خود میگفت دار سلتم الی الاسیر کمره واک طعاما وچون کشتنی نه فرمودی وجوا
الیه طعاما و در روز جمعه هفدهم رمضان بجوار حق پیوست ولا مار للاشراف سان
کلاب الاعادی من فصیح واعجم فحربة وحشی سقت حمزة الردی وحتف علی صارم ابن ملجم
تفصیل این قصه بوجهی که در فاتحه سابعه گذشت فتح خلاف است میان فقها که
چون مقتول را اولاد صغار باشد قصاص بر قاتل جاری نشود یا نه ابو حنیفه ومالک
با اولند وشافعی بر ثانی وحجت اول این آنست که امام حسن ابن ملجم را بقصاص حضرت
مرتضی علیه السلم قتل فرمود وشافعیه گویند قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد قاتل
امام است ومؤید این مذهب است آنچه ابن اعثم وغیر او روایت کنند که مرتضی علیه السلم
در شان ابن ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم وذات احسانی منافی
انتقام است پس اجرای حد برو فرمود لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله واجبست توبیخ ابن ملجم
عبارة ابلغ ... الا ایها المزور بالقول والوعد ومن حال عن شدة المسالک والقصد
خلوا سبیل المؤمن المجاهد حول از ما گشتن ومسلک راه والقصد میان الاسراف
والتقتیر میفرماید ای فریفته بگفتار ووعده واکسی که گشته از یافتن راههای راست ولا عدل
ای از ره شرع ورسم حکمت شده دور تا چند بجهل خویش باشی مغرور امروز جان باشی که در صبح نشور
باد جهان تو را باد معذور رجز که در راه مسجد بر آن گوشید صبحی که از جام سعادت
شهادت نوشید خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد
ویوقظ الناس الی المساجد تخلیه راه دادن ومجاهده وجهاد با کسی حرب کردن وایقاظ
بیدار کردن میفرماید یاره دهید راه مومن حرب کننده را در راه خدا نمی پرستد غیر یکتا را
وبیدار میکند مردم را بمسجدها س قومیکه سعادت غزا یافته اند از صورت فضل خود سزا یافته
ارشاد تحمل اذی وصبر بر مکروه اعص عینا علی القذی وتصبر علی الاذی
انما الدهر ساعة فیقطع الدهر کالذی اعضا چشم فرو کنیدن وقذاه خاشاک که در چشم

وصبر کن
افکند وقذی جمع وتصبر شکیبایی نمودن میفرماید فرو گیر چشم را بر خاشاکها که در وافکند
بدرنج نیست روزگار مگر ساعتی میرود روزگار همه این س ارباب صفا دم تحمل ازند
با دشمن یا دوست تحمل دارند چون سهم حوادث فکند قوس فلک در کف سپر صبر وتوکل دارند
ابتهال وتضرع ومناجات بحضرت قاضی الحاجات الهی لیس لی منک المجیر
بعفوک من عذابک استجیر انا العبد المقر بکل ذنب وانت السید الصمد الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی وان تغفر فانت به جدیر اجاره زینهار دادن وعفو در
گذشتن جرم از کسی واستجاره زینهار خواستن واقر بالحق واعترف به وسید خداوند وبایستی
مستغنی نیست مگر بتو بنا عبد مثلا گویند سید القوم وجدیر سزاوار میفرماید ای آنکسی که نیست
مرا از تو زینهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زینهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی وتو
خداوندی بی نیاز آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا بر گناه از منست واگر آمرزی پس تو
بآن سزاواری س ای فضل تو در انسی وآفاق حکم ما غرق گناهیم زسر تا بقدم گر تو نکنی
بیان ماهیت حقیقت انسانی واحتوای او بر حقایق جسمانی وروحانی
دواءک فیک وما تشعر وداءک منک وما تبصر وتحسب انک جرم صغیر وفیک
انطوی العالم الاکبر مراد از دوا ... حقیقة الحیاتی که مقصود همه اوست ودر جمع ذرات
ساریست وبحجاب آن از غافلند وشعر دانستن از اول ومراد از دا تعین موهوم که مانع
وصول بوجود حقیقیست وجرم تن وصغر وصغاره خردی وانطوا در نوردیده شدن وکبر
وکباره بزرگ بودن وانسان عالم اصغر ومجموع اشیا عالم اکبر واو خلاصه ونسخه ثانی
وجامع جمیع حقایق ومعانیست من کل شی لبه ولطیفه مستودع فی هذه المجموعة میفرماید
دوای تو در تست وتو نمیدانی ودرد تو از تست ونمی بینی وپنداری که تو تنی کوچکی ودر تو
نوردیده است عالم بزرگتر س خواهی که شود قطره بدریا واصل بگذر ز تعینی که داری ای دل
از تو قطره ایست دریای محیط زنهار که از خویش نگردی غافل فتح صوفیه گویند اسم الله
مقدم است بر باقی اسما وظاهرست در همه ومشتملست بر همه آن نوع که این ...
مطلق ازین رنج وحجاب نبود ازبادهٔ عشق بود مستی ما را ودر طرفه که یک ساعت ... نبوده

آنروز که آسمان برکار نبود ، بر لوح وجود نقش اغیار نبود ، ما مست و خراب چشم ساقی بودیم
جز نامی ز عشق را خریدار نبود ، دوری که شراب ما به پیمانه نبود ، در کوی خرابات یگانه نبود
ما عین شراب و جام و ساقی بودیم ، وان روز کسی عاقل و فرزانه نبود ، و باعتبار ظهور عین ثابت
و باعتبار اشتمال کلیات و اشیا اجزای او س آنچه که دیدی ترا به پیدا شده آیات کنجینه که در خرابه ای
ارض ستر ما که هست مجموعه کل بر سقف جهان کتابه پیدا شده است ینابیع قیصری در
شرح فصوص گوید حضرت مرتضی علیه السلام در اثنای خطبه فرمود انا نقطة باء بسم الله
انا جنب الله الذی فرطتم فیه وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات
السبع والارضین و چون صحو طاری شد و بعالم بشریت بازگشت عذر آن خواست وامانتی که
زمین و آسمان و جبال حمل آن نکردند انسان حامل آن شد مظهریت اسم الله است و جامعیت جمیع
اسمات آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند و خلقتی
بیدی وعلم آدم الاسماء کلها اشارت بدین جامعیت است س عالم که درو نور خدا جلوه گرا
لوحیست که مجموعه هر ضیر [illegible] است انسان که ازو منتخب مختصرات ازهر جهة کمان بدرکیست ورست
وجمیع اجزای عالم بجمعیت انسان مرتبط است و برکت وجود او منضبط بیت
روانی نهفته که در سینه منست خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت شیخ ابو
طالب در قوت القلوب گوید افلاک بانفاس بنی آدم دایرند ط سیر بسته در قرآن اختیار
در کرده شد بر حسب اختیار دوست و کریمه رفع السموات بغیر عمد ترونها اشارت با عمده
غیر مرئیه که کمال افراد انسانند و این حیثیت جامعه بمثابه درخت وجودات و مشتمل بر
تخم که مبداء درخت است کما بدأکم تعودون ان الله تعالی خلق آدم علی صورته قلب المؤمن
عرش الله وقال عز و جل لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و این لطیفه
ایست که قلب العبد به عرف اهل معنا باست و با باصطلاح صوفیه حیثیت محمدیه است و در
باب خامس فتوحات است بالباء ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد عن المعبود و کان الشیخ
ابومدین یقول ما رأیت شیئا الا رأیت الباء علیه مکتوبا و تحتی نقط و باء در رساله منفرد
مرقوم کلک جواهر سلک حضرت صاحبه شده اینجا باید جست وانت الکتاب المبین الذی

لطیفه

باحرفه

باحرفه یظهر المضمر فلا حاجة لک فی خارج یخبر عنک بما سطر

مراد از کتاب مبین نسخه کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام الکتابست و نفس کلیه کتاب مبین
و نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهیست و باعتبار
روح ام الکتاب است و باعتبار قلب کتاب مبین و باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و اماته
محو پاک کردن و هو باشد ن و اول الصحف است بقلم و احرف جمع حرف و مراد اعیان صور که
طاری صوفی کلیه صور نفس رحمانی میشوند قال الشیخ محیی الدین کنا حروفا عالیات لم
نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه و نحن انت وانت هو والکل فی هو هو فسل عمن وصل
و اضمار در دل داشتن و مراد از مضمر اسما و صفات الهی که در نفس غیب پنهانند و در مرایا
و مجالی اکوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در بعضی نسخ بجای مصراع رابع تفکر فیک
ما تفکر و فکر بکسر فا اندیشه و بفتح اندیشه کردن از او ز سخن باید تو کتاب مبینی که بحرفهای
اسرار میشود پنهان در نفس تو هیچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دهد از تو بآنچه نقش
شده در لوح کتاب مبین مجموعه اسرار الهی مائیم لوح و قلم و حرف و سیاهی مائیم
هر چیز که مقصود تو باشد ای دل از خود بطلب که هرچه خواهی که توئی نکته ازین
وادیست انا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علیه السلام فرمود در وقتی که لشکر معاویه در
صفین مصحفها بر سر نیزه کردند و شیخ محیی الدین گوید انا القرآن والسبع المثانی و روح الروح
لا روح الاوانی فؤادی عند مشهودی مقیم یشاهده و عندکم لسانی
شعار و تفسیر جهل برایت و شاید العلم بالله جماع الشکر
والجهل بالله جماع الکفر الجماع بالکسر ما جمع عددا یقال الخمر جماع الاثم والکفر جحود النعمة
و هو ضد الشکر و ما را ای قسم بالاتصاف سخن باید علم بخدا جمع کننده اصناف شکرانست و جهل
بخدا جمع کننده اجناس ناحق شناسیست س هر که علم و معرفت او [illegible] کمال عاقل شود زشکر
در همه حال ورجهل که ماند در قید ضلال بربسته کند نعمت حق را بالا [illegible]
طبع وقاد و جلاوة [illegible]
اذا المشکلات تصدت لی کشفت غوامضها بالنظر
وان برقت فی مخیل الظنون عمیا لا تعلیها البصر مقنعة بغیوب الامور

[illegible] کتاب محو و اثبات

وضعت عليها صحيح الفكر اشكل الامر اي التبس وتصدي پيش
آمدن وكشف برهنه كردن ازتاني والغامض من الكلام خلاف الواضح والنظر التأمل و
الفحص وبرق وبرقان درخشيدن ازاول وظن كمان وعمي عليه الامر اي التبس وعميا
مسئله پوشيده واجلا آشكار گشتن چيزى كه بر تو عرض كنند وتقنيع مقنعه پوشانيدن
والغيب ما غاب عنك ووضع نهادن ازثالث وفكر بكسر فا وفتح كاف جمع فكرت ودر بعضي
نسخ بجاي غوامضها خفاياتها الفكر وبجاي صحيح والحصته المسئلة الثابتة التي يخفى تغير
الامور ولا تحليها البصر لا تحتويها الفكر وبجاي صحيح النظر حسام العبر وعبرة پند مي فرمايد
چون مشكلها پيش آيد مرا اشكال كنم نهان آنرا بتامل واگر در خشد در محل نيد اشتر كالنهاي
مسئله پوشيده كه بنگرد آنرا غناي چشم پوشانيده به امرهاي غايب بنهم بران ازفنهاي
درست جز شده لا يك بين معارف شيه هر گنكم زغير حقائديشه تا برپان شعم
بيدان بحي درعر محيط عقل دادم پيشه سل اسي كنظو المرهفات او عن
نياب البيد لسان كشفشه بلا دجي او كالحسام اليمان الذكر
وقلت الا اسطعت الهموم ادى عليها فواي الدرر بلا صمع الراي العازم وظبه تيز ناي شمشير
ظبين جمع اوقا لكعب تعاد داتما نم بينهم كبوس المسايا تحد الطبيا ومرهق بصيغة مفعول تيز
شمشير بك كرده وجرى بريدن نروجه اصلاح ازثاني وسيرت روش وستشيعة بكسر شين
كشتر مستاذ كلو بيرون آورد ولذا ابتل المخطيبة وسعشته فاتما شبه بالمجل ونماي ين
بين والمعرض المسبت ودكراهن فولاد واستنطاق بسخني در آورد يعوار با اوزن
شدن ويهدي يعلي ما لها مي فرمايد بامنت راي عازم جون تيز نهاي شمشير بك
كرده كه ميبرم بآن ارجاها روشنها مراست زباني چون زبان جرد فراخ حلوح كه ما هد
مست باشد يا چون شمشير براني يعني آهن فولاد ودراسته لي كه چون سخني آورد اورا آبدو
اوزون شود برادرها ي نيا شر ام وزنم جو شمع مركس شهود . ودتيع زبان من جهانگيرد
اسرار جهان بيك نفس فاش كنم شد اش طبع من بهرجا مشهود ولست بامعة في الرجال
اسائل هذا وذا اما الخبر ولكنني مهذب لا اصغرين اتيتي ما قد مضى ما غير

اتمه بكسر همزه پشت بديم آنكه هر كرا بيند گويد من با توام ومسايله كسي را پرسيدن وادرا
تيز كردن واصغران زبان ودل وغير باني اند ازاول مي فرمايد نيستم من كسي كه هر كرا بينم گويم
من با توام ودرميان مردمان كه بيم آنرا وابن را كه چيست خبر وليكن من تيز كرده زبان ودل خبر
ميكنم با نچه گذشته است آنچه باقي مانده است س اي اعتيه ازصدق وصفايع زبان
وزطع توفاني گشته اسرار جهان احوال زمانه راصيه بوسي زكسان ازحال گذشته حال آينده دادن
نبيه بر قياحت جهاله كه نتيجه فساد است ضلالة وفي الجهل قبل الموت موت لاهله
واجسادهم قبل القبور قبور وان امرء لم يحي بالعلم ميت وليس له حتى النشور نشور
جدتي بدم وشتورزنده كردن مي فرمايد در جهل پيش از مرگ مرگيست مراهل آنرا وتنهاي ايشان
پيش از گورها گورهاست وبدرستي كه مردي كه زنده نشد بعلم مرده است ونيست مرورا تا
روز زنده شدن خلايق زنده شدني س روحي كه اسير جهل وتحوين است آن روح چو مرده است دكور تن
هر مرده كه از جهل وضلالت دارد در ويده اعمال كشف اوراكنون است مرده ستجعي مرده كه بعني
بيا يزاند ودر بادية ضلالت حيران وهايم اند اتحبي من الرجال بهيمة
في صورة الرجل السميع البصير فطن بكل رزية في ماله واذا اصيب بدينه لم يشعر
بهيمه چاريايي واصابه رسانيدن مي فرمايد اي بسيار كس من بدرستي كه بعضي ازمردان چارپايست
در پيكر مرد در شنوايي وبيناي زيركست بر مصيبتي كه درمال وست وچون رسانيده شود
مصيبت بدين او مداند س هستند حامق بصورت انسان ازروي حقيقت با خر كيان
وينست بين كه وابله شوند دنيا ست بين مردم نادان آسان تحسين تحصيل ادب
وزيركي درصغرسن واوان كودكي حرص بنيك على الاداب في الصغر
واتما نسل الاداب عنها وعنفوان الصبي كالنقش في الحجر هو الكنوز التي تمود خايرها
ولا يخاف عليها حادث الغير حرص بصاد مهمله با مهمله وجوش بزاكيختن وتحريص
وريص كردانيدن وقره وقرور چشم روشن شدن وعنفوان بضم عين اول جواني وصبي بكسر
صاد كودكي ونقش نگار وكنز گنج ونما افزون شدن والذخيرة واحدة الذخاير والغير بكسر الغين
الاسم من غيرت الشي فتغير مي فرمايد براكيزه بران خود بازاده بهاد خود يكاد وشن شود

اتمه

دو چشم تو ما ایشان در بزرگی و بدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا داور کرده کی
چون نقشیست در سنگ آن ادبها کیفیات که ازو ن میشود حرفهای آن و نرسیده
شود بر آن از حادثه گردش میفرماید ای جان و تن سرشته با صدق و صواب در علم و ادب کوش
با ایام شباب آداب جان چون نقش است بنده در سنگ و نقش نمی‌شود بصد قرن خراب
ان الادیب اذا زلت به قدم یهوی علی فرش الدیباج والسرر الناس اسار فی علم مستمع
واع وسایرهم کالعود والعکر هوی فرو افتادن از بالا و فراش آنچه بگسترانند و فرش
بضم فا و را جمع او و دیباج دیبا و سریر تخت و سرر بضم سین و را جمع او و وعی یادگرفتن
و سایر باقی جمیع و لغو بیهوده و عکر درد میفرماید بدرستی که صاحب ادب چون
بلغزد او را فتد بی فرو افتد بر بسترهای دیبا و بر تختها مردم دو صنفند خداوند علم و شنونده
یادگیرنده و باقی ایشان چون بیهوده و دردند س ای کشته بعقل و زیرکی فرزانه
تحصیل کمال خویش کن مردانه صافیست کسیکه علم و حکمت دارد باقی همه درد و دردی میخانه

بیان لکن ترتیب مراد بکام کشیدن موقوفست بزهر محنت چشیدن

و ابلغ المراد بالاحجام همته حتی یواصلها منه بتغریر حتی یواصل فی [illegible] مطلبه
عودا تجدد واعیا با بتعذیر مواصله وصال یعنی پیوند کردن و تغریر به خطر و هلاک
افکندن و عود شاخ درخت و اما جمع او و مراد انواع والعود المطلوب من الادمی والتجدد
ما ارتفع منها والتعذیر فی الامر التقصیر فیه میفرماید نرسد مرد بواپس شدن همتش خود تا
پیوند کند آنرا از خود با افکندن نفس در ورطه هلاک تا پیوند کند جدا انواع طلب خود تا ب
بزاد و خشنود ساختن خلق را بتقصیر در کار ایشان س خواهی که شوی بفیض حق دولتمند
و نیز پی شوند کوکب چو سپند از اوج حضیض و مکرمان کم شود خورشید ضیا به قدر بلند
خاطر [illegible] ذلیس حر علی عجز بمعذور ان لم تنل فی مقام مجاوله
فاول لمعذرا بادلاج و تهجیر مخاطره بخطر افکندن و بعیدی بالبنا و
مجوه نتیج [illegible] گردن بهانه و مقام [illegible] و فهم جایگاه و مجاوله جستن و خواستن و
ادلاج از اول شب رفتن از اول و تهجیر در گرمگاه رفتن میفرماید بخطر افکندن

ابدا

خود را منشین سستی کردن کز نیست هم آزادی سستی کردن سعد و دا کرمیابی در جای آنچه میجویی سی
اشکارا کن بهانه بر فتن اول شب و رفتن در وقت گرما س ای خواسته از حضرت حق جاه و جلال
زنهار بجای منشین فارغ بال درسعی بطلب کوش که روزی یابی رخسار متعوه بصد حرص و جدال

خطاب بالاشعث ابی قیس رصغیری و ارشاد او بتحمل

اصبر علی تعب الادلاج والسهر وبالرواح علی الحاجات والبکر لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها
فالنجح یتلف بین العجز والضجر الرواح من زوال الشمس الی اللیل و
بکره بامداد و بکر بفتح کاف جمع او و اعجاز عاجز کردن و نجح بضم نون روا شدن حاجت
و تلف هلاک شدن از دلج میفرماید صبر کن بر رنج رفتن از اول شب و بیخوابی و بر زمان بعد از
یکشنبه شب بر حاجتها و با مدادها تنگدل میشود باید که عاجز کند ترا طلب آنچه روا
شدن حاجت تلف میشود در میان سستدلی و تنگدلی س ای از تو جدا و خلوع عالم شود
کامی که تراست مهمی تصور غمگین مباش و عاجزی پیشه مکن گر فضل خدا بار ظفر یابی زود
انی وجدت وفی الایام تجربة للصبر عاقبة محمودة الاثر وقل من جد فی
امر یطالبه فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر اثر نشان که از چیزی بماند و مطالبت
جستن از کسی طلبیدن و استصحاب طلب مصاحبت و فوز فیروزی یافتن میفرماید
بدرستی که من یافته‌ام و در روزگار تجربه است و صبر را سرانجامی ستوده اثر و کم باشد
کسی که کوشد در کاری که جوید آنرا پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروزی یابد بظفر
در جستن کام اگر ترا باشد صبر ناگاه بر آن ظفر یابی چون [illegible] من تجربه کرده‌ام که صابر [illegible] روز
سایه سر اعتبار و ناموس یابر

امر صبر و تحمل و ارشاد [illegible]

اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر وکل امر له وقت و تدبیر وللمهیمن فی حالاتنا نظر وفوق [illegible] تقدیر
عسر دشوار شدن از خاص و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در [illegible] کار و
المهیمن الشاهد وهو من آمن غیره من الخوف واصله آامن فهو مؤامن بهمزتین فقلبت الهمزة
والثانیه کراهة الاجتماعها فصار مهیمن ثم صیرت الاولی هاء کما فی هراق الماء

وارافت روانی میفرماید صبر کن اندکی بعد از دشواری آسان کردن است و
کاری روا هنگامیست واندیشه کردن و بر خدا که کواه ماست در حالتهای
بکر سختی است و بلای اندیشه کردن و بر خدا که کواه ماست اندازه کردنیست س
ای آمده از جام صبها شادی و ز رنج خماران فراغت شده طی زنهار مخور غصه که
آرد شب تیره روز روشن از پی س رندی که چو من اهل توکل باشد هر خار که پیش او رسد کل
اگاه شود اهل توکل که ترا در هر غم و محنت تحمل باشد بیان اطوار سرای سپنج که
رنج او بار احات و راحت او بار رنج و سختی او مضرب ان عضک الدهر فانظر فرجا
فانه نازل بمنظره او مسک الصبر و ابتلیت به فاصبر فان الرخاء فی اثره
عض گزیدن ست خود بدندان گزیدن و انتظار چشم داشتی و مس رسیدن یعنی اگر
میفرماید اگر دندان بگزد روزگار پس چشم دار و اوفتن غم را چه بدرستی که وارفتن
غم فراننده است بچشم دارنده آن و اگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی بان پس صبر کن چه
بدرستی که سختی را آسایی در پی است س از غصه خویش اگر تا یابی وز دشمن و دوست
تاب محنت یابی آزرده مشو که گر بران صبر کنی ناگاه ز غیب فتح و دولت یابی
رب معافی شکی بعلته و مشتک و مابنا من سهره کم من معافی علی تهوره
و مبتلی الانام فی حذره و فارح فی غشاء لیلته و بلیه البلاء فی سحره
معافاة عافیت دادن و مساناة رنج بردن و التهور الوقوع فی الشیء لقلة مبالاة و
عشا شبانگاه و السحر اختلاط ظلمة آخر اللیل بضیاء النهار و جعل اسم الوقت میفرماید
بس عافیت داده که کرده به بیماری خود و بی غم کند همچنان که ارمرض بیخوابی
خود بی رنج برنده رنج باکی خود و بس مبتلا خواب نکرده از پرهیز کردن خود و بس
شادمانی در شبانگاه شب خود و بس مبتلا خواب نکرده که نعم رفته بجانب بلا او در
سحر او س این چرخ فلک که نیست اورا سر و بن کاهل سعادتی برو تکیه مکن
جمعی که نکوی عشق را باب دلند دارند ها ز داغ ازین چرخ کهن من صحب الدهر ذم صحبته
و نال من صفوه و من کدره ذم نکوهش کردن و کدر ضد صفا میفرماید هر که صحبت

دارد

دارد با روزگار نکوهش کند صحبتش را و برسد از صفای او و تیرگی او س
هر کس که شود چو ماه نو شهره دهر بیوسته رود پی سر و با شهد و شهر کام خود از
عیش و طرب جرعه ی کام کشد از رنج و تعب کاسه زهر بیان احوال دنیا که صفای او
کدورت و محنت و شهد و شراب او با زهر و تا رو ها الکیت امتحنته
یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر طلبت معدومة فایئس من الظفر و اعلم بانک ما
عمرت ممتحن بالخیر و الشر و المیسور و العسر
معدوم نیست و تعمیر زندگانی دادن و امتحان آزمودن و میسور آسانی و عسر ضم
عین و سین دشواری قال عیسی ابن عمر کل اسم علی ثلثة اوله مضموم و اوسطه
ساکن فمن العرب من یثقله و منهم من یخففه مثل عسر و عسر و حلم و حلم میفرماید
ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدوم را پس نا امید شو از فیروز شدن و بدان
که مادام که تو زندگانی داده شده آزموده به نیک و بد و آسایی و دشواری س
دنیا که محل اهل صورت باشد در نفس صفای او کدورت باشد دردیست که از شراب هیچ
ما نده پس ظلمه دنیا بضرورت باشد انی تنال بها انفعا بلا ضرر و انما
خلقت للنفع و الضرر فی الجبن عار و فی الاقدام مکرمة و من یفر فلن ینجی من القدر
ای از کجا و جبن بد دلی از خامی و اقدام پیش شدن در جنگ میفرماید از کجا یابی
بدنیا سود کردن بی گزند در بد دل شدن ننگ است و در پیش شدن بجنگ بزرگواریست و
هر که میگریزد پس رستگار میشود پس رستگار نمی شود از تقدیر رباعیه
خواهند جماعتی که بی تاسه نزد گردند جدا از آتش غم چو شرر لیکن چه توان کرد که از حکم قدر
کس که نیست شد خلاص از تیر قدر امیدوار ساختن نفس ان شکسته و درو نان
ولی خسته عسی بنهل یصفو فیروی ظمیه اطال صداها المنهل
المتکدر عسی بالجنوب العاریات ستکتسی و بالمستذل المستضام سینتصر
منهل آبشخور و ظمان تشنه شدن و اطالت دراز کردانیدن و صدی تشنگی و تکدر تیره
شدن و اکتسا جامه پوشیدن و استذلال خوار کردن و المستضام المظلوم میفرماید

شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند جماعتی تشنگان که دراز کرد است تشنگی ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوهای برهنه زود جامه پوشیده شود و شاید که جاد کرده شتم کرده شده زود یاری کرده شود س ناگاه رغیبه لتواری برسد و درکلش حسن سرونانی برسد مرغ دل من چنین ماند ضایع ازغالمرها بس شاهبازی
عسی جابر العظم الکسیر بلطفه سیرتاح للعظم الکبیر فیجبر عسی الله لا تیأس من آیاته
سیر علیه ما یعز و یعسر ارتاح الله تعالی ای رحمة واسعه و سیر آسان شدی و عزت نایافت شدن ارثانی و حذف خبر عسی در بیت ثانی برای استشهاد با طلاع حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد و علم باحتیاج ایشان به تخصیص تصریح میفرماید
شاید که جبر کنده استخوان شکسته بنیکو کاری خود و زود رحم هر استخوان شکسته را
پس به بندد از آن شاید که خدا تا امید مشو از خدا بدرستی که او آسانست بر وانچه نایافت باشد و دشوار باشد رباعیه ای دل کم کن اد جور فلک دل ریشی بنشین و توجه بخدا کن نفسی
کر کار خدا را بخدا بگذاری ناگاه رسد رغیب فریاد رسی خواه این برای عزیز خواه
در محنت اندوه و خواه در فرح پیروزی لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا
وکل بلاء لایدوم یسیر لئن سرنی لم ابتهج بسروره
فکل سرور لا یدوم حقیر مسرة و سرور شاد کردن
و شاد شدن والحقیر الصغیر الذلیل میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر
چه هر بلا که همیشه نیست آسانست و اگر شاد کند مرا شاد نشوم بشاد کردن او
چه هر شاد شدن که همیشه نیست حقیر است س ای دل دغم زمانه در هم نشوی
و بیارکه هر شاد و خرم نشوی احوال جهان یکی نفس میگذرد وابسته به بند سود و ماتم
اظهار صبر بر زمان عسر و شکر و فرح در اوان یسر لئن ساءنی دهر فقد سرنی دهر
وان مسنی عسر فقد مسنی یسر لکل من الایام لی عادة فان ساءنی فصبر و ان سرنی شکر
عادت خوی و صبر خبر مبتدای محذوف ای فعادتی صبر میفرماید اگر غمگین کند مرا روزگاری
پس هیچ شاد کند مرا روزکاری و اگر برسد بمن دشواری بمن محنتی برسد بمن

آسانی برای هر یک آرزوها نزد من خوبست پس اگر غمگین کند مرا خوی من صبرست و اگر شاد کند مرا خوی من شکرست کرده هر جا کرد مرا صابر یافت ور لطف و وفا کرد مرا صد شکر که من بتوفیق خدا خود را بمراد خویش قادر یافت ستایش نفس
مطمئنه باستغنا و ارشاد او بصبر و استعلا غنی النفس یکفی النفس حتی یکفها
وان عسرت حتی تضر بها الفقر فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها بدائمة حتی یکون لها یسر
اعسار تنگدست شدن و بدائمه خبر ما و لام جاره بمعنی بعد خانچه کینه عثلت خلون
میفرماید توانگری نفس بس باشد نفس را به مرتبه که بازدارد او را از حاجات و اگر تنگ شود
بمرتبه که کزند کند با درویشی پس نیست هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای آن اگر بینی
تا باشد از پس آن آسانی س آن نیست غنی که مال او کرده بشی یا در صف اهل جاه باشد بشی
آنست غنی که فاقت آن جهان نارد بنظر اگر چه باشد درویش تنبیه بر تحریص در مقام
رضا و ایمان و اسلام باحکام قضا وهون علیک فان الامور بکف الاله مقادیرها
فلیس بآتیک منهیتها ولا قاصر عنک مامورها مقدار اندازه و قصور باز
ایستادن میفرماید آسان کن بر خود کارها چه بدرستی که کارها بکف قدرت اندازها
آن در نیست آینده بتو بازداشته آن و نه قاصر است از تو فرموده آن س ای نور بصر طریقه
احسان گیر ور اهل کرم فایده احسان گیر چون کار به توفیق خدا موقوفست با خلق جهان
کار جهان آسان گیر بیان آنکه موت بتقدیر خداست و گریختن از آن موت محض
خطاست ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر یوم ما قدر لم احش
الردی واذا قدر لم یغن الحذر حذر بکسر ذال صفت مشبه و ای بمعنی منصوب
چه آورده افروا بو من مفتوح مضاف بجمله میفرماید در کدام دو کدام روز از مرگ
گریزم روزی که تقدیر نشده یا روزی که تقدیر شده روزی که تقدیر نشده نترسم از هلاک
چون تقدیر شده سود ندارد پرهیز کننده مرگ را س روزی که قضا نیست نجاتی بودن
ور هست قضا کجا توان جان بردن از مرگ تهی مسان بهلو که بان سرمنزل خود توان بدست آوردن
تنبیه عدم ارتقا اهل تقصیر قصور بنیان بقصارا وما آثر التقصید الا مقصر

رأى نفسه حلّت محلّ المقصّر وكلّ امرئ يأتي بأعماله فأهل المعروف وأهل المنكر
اهل سزاوار قال الله تعالى اهل التقوى واهل المغفرة ومنكر بدي میفرماید بر نکرندستی
کردن را منکر ستی کننده که ببیند نفس خود را که فرود آمده است در محل سستی کننده و هر
مردی می‌آورد آنچه او سزاوار آنست می بعضی سزاوار اند مر نیکویی را و بعضی سزاوارند مر بدی را
هرکس که سرشته بخیزی که لایق او سرببندد آن چیز علام ازل او نیکی و بدی ما بتقدیر خدا
هستند دلیل قدرت شامل او بیان آنکه سعادت و شقاوت متعدد و غدات جل
جلاله و عم نواله و بنیاد کارخانه آفرینش بر امر قضا است
للناس حرص على الدنيا بتدبير وصفوها لك ممزوج بتكدير كم من ملح عليها لا تساعده
وعاجز نال دنياه بتقصير تدبیر با حاذق کردن بالا در فتنه و تکدیر تیره کردانیدن
میفرماید سختی کننده در سوال در دنیا یاری نکرده دنیای او را و بسیار عاجز که یافت
دنیای خود سستی کردن س خواهند حاجتی نیکی و شرف ورنج امل هیچ نیارند کیف
باکاه شکسته که باشد نظرف از غیب محل نقص کرد و چو صدف لم يرزقوها بعقل حين ما
رزقوا لكنما رزقوها بالمقادير لو كان عن قوة او عن مغالبة طار البزاة بارزاق العصافير
رزق روزیه ادن و بازي باز و بزاة جمع او و عصفور گنجشک میفرماید روزی داده
نشدند ایشان دنیا بخرد آن هنگام که روزی داده شدند لیکن ایشان روزی داده
شدند دنیا باندازه اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه هر آینه برپریدندی بازان بروزیهای گنجشکان
روزی که در قبض آلهی شده باز در علم خدا دقیق کسان شد ممتاز که روزی بابتدر قدرت بودی
روزی زکس نه جم خوردی باز صد شخص که از کسوه استعداد عاری بوده و
طالع ... الستی از اوان دیوده سبحان رب العباد والوبرة
ونازل المتن والبحرة لو كان رزق العباد من خلد ما التمس رزق ربنا مدره
في الاساس ناقه وبرة و وبر اكثرة الوبر و وبر پشم شتر و التما بجستن کردن و بجوبدن ساما
کردن و مدر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبر یا وبره و وبره نام شخصی میفرماید
باکار پرورد کار تا کان ایجاد بندکان و شتران بسیار پشم و روزی دهنده پرهیزکاران و بد

اکر بودی روزی بندکان از شخصی نمی یافتی از روزی پرورد کار ما کلوخی رباعیه
دشتی که بر هدا است از کسوت دین وارد بخیال او نعمت یکی که روزی عابسی و کوسی
سنکی نشدی نعیف آن سک سستی بیان اختلاف دور کار و تقلب لیل و نهار
رأيت الدهر مختلفا يدور فلا حزن يدوم ولا سرور وقد بنت الملوك به قصورا
فلم تبق الملوك ولا القصور اختلاف کونه کونه کشتن و دور کرد کشتن و ملک پادشا
میفرماید دیدم روزکار را کونا کون که کرد میکردد نه اندوه می‌ماند همیشه و نه
شادی و بتحقیق بنا کرده اند پادشاهان با و کوشکها پس نماندند پادشاهان و نه
کوشکها ایام که دم بدم برنکی کراست تا چشم بهم زنی به رنکی کراست دریای
سرابست که از روی خیال در هر نفسی کام بهنکی کراست تنبیه مر دنیا جویانا که
بهشت غافلانست و مع دشمنان از نهانست که خون جاهلان است
جميع فوائد الدنيا غرور ولا يبقى لمسرور سرور فقل للشامتين بنا افيقوا
فان نوائب الدهر تدور افاقه بهوش آمدن میفرماید همه فایدهای دنیا فریب
است و باقی نمی‌ماند مر شادمانی را شادی پس بکو مر شماتا که شادی کننده اند با
بهوش آیند چه بدرستی که حادثهای دنیا کرد میکردند س که دونک که چرخ آسیابی ظاهر شود
پیوسته بخون خلق باشد دایر کر خصم تو کشته از تو شاد مشو کین ورتا بهم بکشد در آخر
نکوهش دنیا که ... اقبال را مدهوش است و ... او با ... مشاو ...
ما هذه الدنيا لطالبها الا عناء وهو لا يدري ان اقبلت شغلته باكنه وان ادبرت
شغلته بالفقر شغل کاری بودن از باکنه و دنیا نیست دارشدن میفرماید نیست این
دنیا مر جوینده خود را مکر رنجی و او نمیداند اکر روی آرد مشغول کند دین داری او را و
اکر پشت کند مشغول کند او را بدرویشی س ای کشته بجان طالب دنیای دون
تا کی شب و روز جان بیهوده کنی دنیا چه بود و تمام قرات و نیاز وانکه که کند دوستی صحبت
ذمان ... دنیا که توجه ... شقاوت ابدی است و ... او ...
دنیا عرّ منک ما امرک للکثیف فانزک ما ذاق خیر کذا يق الا صبت عليه شرک

از
عدم بسكون كم كردن ازدواج وبراه تلخ شدن واكنا ر بسيار مال شدن وصب ريختن
اولعه دنيا منادي وعد متلدعا مي‌فرمايد اي دنيا كم كن تراحه تلخي براي بسياد
مالها مي حبه كند رسانده تو بخشنده تراجشنده مگر كه بختي بود شر خود را س
دنيا كه گلشن ذوي حس خارات دردیده عقل كرك بردم خادات هركس كه ازو كرنجد
عزت دارد هركس كه با او كرد توجه خاراست قطع نشته امل بتواني تدكا ناجل
تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري اذا جن ليل هل تعيش الى الفجر فكم من صحيح مات من غير علة
وكم من مريض عاش دهرا من الدهر وكم من فتى يمسي ويصبح آمنا وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري
جنون وخان در آمدن شب و فجر بامداد والامن طمانينة النفس وزوال الخوف
من الرابع وطول الاصفت زمانا بحذوف مي‌فرمايد اميد داري كه در دنيا زماني دراز و نميداني
چون در آمد شب كه ايا مي زيي تا بامداد بس بسيار تندرستي مرگ بي بيماري و بسيار
خسته زيست روزگاري يا روزگاري و بسيار جوانمردي باشد در شبانگاه و بامداد در
بامداد بامي ده حيثيت آفته شده باشد كفنهاي او واو نداند س اي جهت بخود طلب
تا چند خوري فريب از علم و عمل انديشه آن كن كه بود بي باشد ناگاه كريبان تو در چنگ
منع اعتماد بر مساعده روزگار و تحويف از قضاي حسنه قهار
احسنت ظنك بالايام اذ حسنت ولم تخف سوء ما ياتي به القدر وسالمتك الليالي فاغتررت بها
وعند صفو الليالي يحدث الكدر مسالمه با كسي صلح كردن مي‌فرمايد نيكو كردي كمان خود را بروزگار چون نيكو
شد و بر سيدي از بدي آنچه مي آورد آنرا تقدير و صلح كرد ترا شبها پس فريفته شدي بآن
ونزد صفاي شبها نو ميشود تيركي س اي يافته كام خويش از گردش بر كام تو گشته
كام تو زغم گشته اكرده بزهر غافل منشين كه دست تقدير ترا برهم شكند بود سر نجه قهر
منع جمعي كه نكوهش زمان ورد زمان نكوهش زمان بعيب رجال زماننا مضى وما للزمان
مضى من غير ارى الليل يجري كما عهدته والنهار علينا يكر ولم يحبس المطر عنا السماء
ولم ينكسف شمسنا والقمر فقل للذي غره من الزمان ظلمة الزمان تذم البشر
عهد ديرين تيا الهمدي به قيب وقطر باران وآسمان كرفتن آفتاب وماه ننگ اميل بر نشست

سماجي وقمر ماه و بشر آدمي مي‌فرمايد عيب ميكنند مردي چند زماني را كه گذشت و نيست
زماني را كه گذشت هيچ تغيري منتم شد اكر ميرود چون ديدن مي‌ورا واكر دوز مارا باز
كه آينده ميشود وبازنداشت باران را از ما آسمان وكرفته نشد آفتاب وماه بس بكو
آنكس را كه نكوهش كرد حادثه زمانرا ستم كردي زمانرا بس نكوهش كن آدمي را س
تا چند بد زمانه گويي اي دل بگذر زين بهانه جويي اي دل چون نيست زغير ما آنيت صواب
بايد كه ره خطا نپويي اي دل يعيب الناس كلهم زمانا وما لزماننا عيب سوانا
نعيب زماننا والعيب فينا ولو نطق الزمان بنا هجانا وليس الذئب يأكل لحم ذيب
وياكل بعضنا بعضا عيانا تقسيم ماهيت جامعه انسان فتاء دنياه موفورة
ليس له من بعدها آخرة وآخر دنياه مذمومة تتبعها آخرة فاخرة وآخر قد حاز
كليتهما قد جمع الدنيا مع الآخرة وآخر يحرم كليتهما ليس له الدنيا
ليس له الدنيا ولا الآخرة الوفور والشيء التام تالحرة آن جهان وما في خبر نيك والجمع
جمع وكل من ضم الى نفسه شيئا فقد حازه حوزا وحيازة وحرم وحرمان بي روزي كردن
ازاني مي‌فرمايد بسيار جوانمردي دنياي او تمام است تمت بروز او ثواب آخرت و ديكري
دنياي او نكوهيده است از بي مي‌آيد او را آخرتي نيكو و ديكري به جهت بازيست بخود
هر دو اينها را به جهت جمع كرد دنيا را با آخرت و ديكري بي روزي كرده شد از هر دو
ايشان نيست مر او را دنيا و نه آخرت س جمعي همه برايحه دنيا باشند قومي همه ابناي
عقبي باشند دارند جماعتي از اين هر دو نصيب بعضي كه از هر دو بي بهره باشند
تبيين اصناف بشر كه خيرا وسخت است بشر اربعة في الناس مراتبهم
احوالهم مكشوفة ظاهرة فواحد دنياه مقبوضة يتبعه آخرة فاخرة
وواحد دنياه محمودة ليس له من بعدها آخرة وواحد فاز بجملتهما
قد جمع الدنيا مع الآخرة وواحد بينهم ضائع ليس له دنيا ولا آخرة تميز جدا كردن و فصل نكي
كردن وضاع الشيء هلك مي‌فرمايد چهار گروه در مردم جدا كرده ام ايشانرا از يكديگر حالهاي
ايشان برهنه كرده آشكارا است و تنگ كرده شده است انبي نيا ودا

تقسيم افراد ناس بحسب دنيا و آخرت

نیک و بکوچ نیای او ستوده است نیست مرو را ازین آن ثواب آخرت و بکی عقبت فرو شد
بهره و ایشان نه حیث جمع کرده دنیا را با آخرت و بکار ایشان ضایع است نیست مرو را
دنیا و نه آخرت س کشتند جماعتی بر دنیا مایل کردند گروهی همه عقبی حاصل
جوی کا از هر دو نصیبی دارند بعضی گرفتار دنیا و از آن غافل ترجیح غنی که موجب
سرور و ابتهاج است بر فقر که موجب فتور و احتیاج است بلوت صروف الدهر ستین حجة
وجربت حالا من العسر والیسر فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی
ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر صروف جمع صرف
بمعنی گشتن و حجه یکبر سال میفرماید آزمودم حادثهای روزگار را شصت
سال و تجربه کردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از
توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی میفرماید ای یافته از تو نفس اماره حکمت
باید که بنفس خود توانگر باشی تا قطع طمع کنی ز هر سفله که هست نکبلیه قال
صاحب قوت القلوب روینا عن رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله تعالی فی خلقه
مثوبات فقر و عقوبات فقر اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه ویطیع به ربه
ولا یشکو حاله ویشکر الله تعالی به علی فقره ومن علامة الفقر اذا کان عقوبة ان یسوء
علیه خلقه ویعصی فیه ربه ویکثر الشکایة ویسخط القضا وهذا النوع من الفقر الذی
هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی صلی الله علیه وآله ولیس هو الفقر انما هو فقر
النفس الخالی والفقر من الحلال بی منافات نباشد میان این قطعه و میان قطعه که در
تفضیل فقر بر غنی خواهد آمد سالک غنی واسطه عزت و افتخارات و فقر واسطه
رابطه ذلت و انکسارات کثیر المال لیس له عوار ولا فی کلها باشد عار
لان المال فیه کل عیب وفی الفقر المذلة والصغار کذاک الفقر بالاحرار یزری
کما ازرت بالاربها العقار عوار بضم عیب و صغار خواری و عقار بفتح باده
میفرماید بسیار مال نیست مرو را عیبی و نیست در هر چه می آید و با و تکی برای اکثر
مال یعنی نباشد هر عیبی لاوه فقر مذلت و خواریست و همچنین فقر آزاده را خوار دارد چنانچه

وضا الکبر جمع ضل والانکار تغییر المنکر والخلف باسکون القرن بعد القرن و اعواز تباه
کردن و سلوک راه سپردن از اول و بنیات الطریق بضم البا وتشدید الیا هی
الطرق الصغار التی تتشعب من الجادة و طریق راه و تنکب یکسو شدن میفرماید
رفتند آنان که امتدا کرده می شدند بفعلهای ایشان و آن تغییر کنندگان مرهم کار
بد را و ماندیم ما در میان گروهی تصیبانا ایشان که ما را آیند بعض ایشان بعض را تا دفع کنند
تباه کرده رفتند ایشان در رخنهای راه پس گشتند بیک سو شونده از راه بزرگتر
رفتند جماعتی که دانا بودند در علم نظر واقفند و بینا بودند امروز دانا نیست ارباب
گویا که حباب و موج و دریا بودند اظهار دستید ان ندوه یمکن ولا خیر فی الشکوی
الی غیر مشتک ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر الم تر ان الحوت ینضب ماؤه وتاتی
علی حیتانه نوب الدهر الم تر ان الفقیر یرجی له الغنی وان الغنی یخشی علیه من الفقر
نضوب بر نیس فرو رفتن آب از اول و حوت ماهی و حیتان جمع او میفرماید نیست خیر
در گله کردن بغیر با الله و هم درد و نیست چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نمی بینی
که درویشی امید داشته شود برای او توانگری برسد و بر واده درویشی س
امروز کسی نیست که دردی دارد یا فیض تمام از دل دردی دارد هر دل که صفا و نور دارد از شرات
از اهل زمان همیشه گردی دارد ستا شکی که در مقام صبر نباشد قدم
اخاذ زادنی شرا زاد صبرا کانما هو المسک ما بین الصلابة والفهر لان فتیت المسک یزداد
طیبة علی السحق والحر اصطبارا علی الضر مسک مشک و صلایه سنگ زیر که بر آن
بوی خوش سایند و فهر سنگ [illegible] که بآن مشک سایند وقت خرد کردن و سحق سودن
والاصطبار الصبر و اصطبار مفعول له یزداد مقدر میفرماید جفا افزون کرده شود
او را شری افزون کند صبر برای او گویا او مشک است در میان سنگ زیرین که بآن مشک سایند
برای آنکه خرد کرده مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن و آزاده افزون میکند
بر مشاهده شر س رندی که بد گوی کرم از که وصه در رفته که صبر و نه اقدر که
چون مشک که هر چند بسایی او را بوی که دهد بیشتر باشد به [illegible]

وتحسين حال خاطر اريد بذاكران تمشوا الطلقى وان تكثروا ابدى الدعاء على قدري
وان يمجدوني في المجالس وبهم وان كنت عنهم غايبا احسنوا ذكرى
ذا اشارت بمزاح وهشاشه كشاده رويي وخوش طبع شدن ومنع عطا دادن از ناكس
مى فرمايد ميخواهم با مزاح انكه كشاده رويي باشد ايشان براى كشاده رو بودن من
واكثر بسيار كنند ايشان بيدادن دعا بر كوى من وانكه عطا دهند مرا در مجلسها دوستى
خود واكر باشم از ايشان غايب نيكو كنند يادمرا هر كسى كه قصد پريشانى خويش جز ناكسى
كه زند پريشانى خويش بايد كه جو كل خرم وخندان باشى في وجهه بهم كثى ز نادانى خويش
حكايت كويند حضرت امير المؤمنين عليه السلام خرما ميخورد واستخوان خرما بسلمان مى
انداخت سلمان كفت هذا اخركا الى الرابعة وراغب در محاضرات كويد مردى نزد مرتضى
عليه السلام وكفت انى حملت على امي فرمود اقيموه في الشمس واضربوه كلمة الحد حقيقت
لطيفه اكه جون ادم در عالم غيبه بدن مثالى خيالى كه ظل بدن عنصريست زنا كرده ولى
آنست كه در عالم شهادت هم حد بر ظل او واقع شود وحافظ اسمعيل كويد زنى پير
نزد پيغمبر عليه السلام آمد وكفت دعا كن تا مرا خدا به بهشت برد آنحضرت فرمود ان
الجنة لا يدخلها عجوز پس آن زن بركشت وميكريست فرمود اورا بكوييد انها لن يدخلها
وهي عجوز ان الله تعالى يقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابكارا عربا اترابا لاصحاب اليمين
ترغيب تحصيل دوستان متعدد باد وبيان انكه هزار دوست كم است ويكدشمن بسيار
عليك باخوان الصفاء فانهم عماد اذا استنجدتهم وظهور وما بكثير الف خل وصاحب
وان عدوا واحدا لكثير العماد الابنية المرتفعه واستنجاد يارى خواستن يارى
وخل بكسر دوست ودر بعضى نسخ بجاى مصراع اول اكثر من الاخوان ما استطعت انهم
بسيار كرد ايند واصل استطعت استطعت تا محذوف شده واسطاع يسطيع شايع است
ميفرمايد فراكير براداران صفا را جه بدرستى كه ايشان ستونها جز يارى خواهى
از ايشان وپشتها اند ونيست بسيار هزار دوست ويار وبدرستى كه يك دشمن هر اينه
بسيارست س وا انكه براى دوستان دركارست بپيوسته ز شاخ عمر بخورد آن

هر چند ترا دولت ونصرت ياراست صد دوست كم است ودشمنى بسيار است ا
خطاب با كسى كه از حليه خير عاطل بوده ودر كسوه شر عوده ما فيك خير ولا مرء يعد
فصب عنك لسانى واو طار فان بت فلا ترجى لمكرمة وان هلكت فرحنا الى النار
المره الطعام وقد مار اهله بمريسم ميراو منه قولهم ما عنده خير ولا مير ولسانه نعم
ووطر حاجت ميفرمايد نيست در تو هيچ خير وهيچ فايده كه شمرده شود كه براى آن
نكذارم مرا از تو حاجتها ومهمهاى خود پس اكر بمانى پس اميد داشته نمى شوى براى
بزركوارى واكر هلاك شوى پس رفتى نكو هيده با آتش س اى كشته زد يعيد مى
خطاب بكسى از ازواج كه زبان بملامت بحضرت كشاده وقدم در بار به انقطاع وهجران نهاده
الى كم يكون العذل في كل ليلة لملا تملين القطيعة والهجرا رويدك ان الدهر فيه كفاية
لتفريق ذات البين فانتظرى الدهرا تمليه فرو هشتن آتش هيزم وقطيعه رحم بريدن ورويدكى اسم فعل
امهل وذات مونث ذو وقال الامام لما كانت الاحوال واقعة البين قيل لها ذات البين
كما ان الاسرار لما كانت مضمرة في الصدور قيل لها ذات الصدور ميفرمايد تا چند
ملامت در هر شب وتا چند افروزى آتش رحم بريدن ودور شدن مهلت ده بدرستى
دور كار در دور كفايتست براى جدا كردن احوال كه درميان است پس چشم دار دور كار را
تا چند ز هر طرف برانكيزى كرد ونجل كنى بره لبس خود را سرد خوش زمانه است واق
فارغ بنشين كه كار خود خواهد كرد اثر بر سيمرغ وار بلند طاعت درود قاف
قناعت افلح من كان له قوصرة ياكل منها كل يوم مرة قوصره ظرف خرما
ميفرمايد رستكسى كه هست مر او را ظرف خرما كه خورد از ان هر روز يكبار س
جمعى كه رشوق رو بطاعت دارند در نور وصفاى لطف عالى اند مانندها فارغ و
شاكر باشند سيمرغ صفت قاف قناعت دارند ارشاد بسوى انكه امد بكسب مال
كه موديست بعلو مرتبه در حال وماَل كد كد العبد ان احببت ان تصبح حرا واقطع الامال
من مال بني ادم طرا لا تقل ذا مكسب يزرى فقصد الناس ازرى انت
ما استغنيت عن غيرك على الناس فقيرا اكد رنجه شدن از او امال اميد

وقصد آهنگ کردن وازدی افعل تفصیل از ذ ازراء واین قیاسی است سیبویه را و اخفال زد
سیبویه میفرماید دنجه شور نجه شدن بنده اگر دوست میداری که کودکی آزاد
و برامید ها را از مال ببر آنگاه هم این نکو که کیست که خار میدارد چه آهنگ
مردم کردن خار از نفعه تر است تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مردمی بقدر
کرنش خود در مقام طاعت شده چه از طلب امید خود بیکبار بر کام که طمع ترک توانی کردن
از صیت تو کوشش آسان کرده پر ترغیب شیخ بر پرهیزکاری که منتج آثار رضای باری
اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا ندمت علی التفریط فی زمن البذر وما ان لیوم البعث زاد سوی التقی
تزوّدته حتی القیامة والحشر تفریط مقصر کردن والزمن الزمان و بذر تخم در زمین
افکندن وان زاید وزاد توشه وتزود توشه برگرفتن میفرماید چون تو زراعت نکنی و تخم
درو کننده را بینی پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیست برای روز برانگیختن
توشه غیر از تقوی که برگیری آن را تا روز قیامت و برانگیختن ای دوست که اسباب زراعت
داری تا کی کوزه در عمر و تو در بیکاری جز علم و عمل آب و زمینست تو را که اهل دینی
تخم سعادت کاری اظهار ترحم بر طفلان نادیده که از تو حوادث بحر و حضر و ازده
ما ان تاوهت فی شیء رزیت به کما تاوهت للاطفال فی الصغر قد مات والدهم
من کان یکفلهم فی النائبات وفی الاسفار والحضر تاوه آوخ کردن و طفل کودک و کفیل
پذیرنده اراول والسفر و الحضر ضدان میفرماید بکم در چیزی که مصیبت رساننده شوهر
باشد آوخ کنم برای کفلان آخ رحمتی به جهت مرده بد را ایشان اکسی که بود که می پذیرفت
ایشان را در حوادث در سفرها و در حضر هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم
در گوشه تخلت بی پیوسته مقیم در منظره دیده کرفتنم یکدم جز گریه زادتی خود هیچ ندیم
تحویل نفس از شیب و توجه او بعالم غیب الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر
وبیاض شعرک موت شعرک ثم ات علی الاثر فاذا رأیت الشیب عم الرأس فالحذر الحذر
عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت و بیاض سفیدی و شعر موی و عمم همه را فرا
رسیدن والحذر منصوب الزم مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامه مرکست و او تاریخ

برکلات و سفیدی موی تو مرگ موی تو است پس تو بر آن پس چون دید سفید شدن
موی را که فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را حذر را روزی که شود موی سیاه
سفید از رشته عمر خویش کن قطع امید با یاری خود هر که باشد مرگ آری بجهان
کس نماند جاوید مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم کنت السواد لناظری
فبکی علیک الناظر من شاء بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر سواد سیاهی و ناظر سیاهی
چشم که مردمک در آن نماید و محاذره حذر کردن میفرماید بودی تو سیاهی سیاهی چشم
من پس گریست بر تو سیاهی چشم هر که خواهد جدا از تو بمیرد که بمیرد پس بر تو بودم من که
حذر میکردم رفتی و نماند دیده را نور بصر مردم ننشیند در آن خانه دگر امروز
که چون تو نهانی در خاک عیبت اگر کنم نیز تو نظر ... واقع است در اوراق
ات ... ایشان سعرونی قوم برآه من الصبر و فی الصبر اشیاء امر من الصبر
یمر ما المعزی عن عضی لسانه و شق المعزی فاحز من الجمر تعزیه تصبر فرمودن و برات بیزار شدن
والصبر بکسر الباء الدواء المر المعروف و لا تسکن الا فی ضرورة الشعر و شان کار
وحز حرارت گرم شدن و جمر آتش و قوم بدل از ضمیر جمع یا فاعل واو بجهت علامت
جمع مثل واسروا النجوی الذین ظلموا میفرماید امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزار شدند
صبر و در صبر ضررهاست تلخ تا از صبر غم امید هد غم دهنده پس میکند ربایی که بحود
وی میماند غم داده در کرمت اراستی هر دل که عنان بدست اجابت سپرد اول بسخن غم توان
بار آورد شوق تست جوانش و نصیحت چون باد وانا آتش درنا درو گشته تر و حکایت
... مصطفی صلی الله علیه وآله از مکه بمدینه و حسن ... مرقعه رجا ... خواب
... وقت منی حین وطی الحصا و من طاف بالبیت العتیق و الحجر
رسول الاله الخلق اذا امکروا به و بشّ ابا عبهم منی بشرونی و تقوطت سنی علی اللیل و الاسر
وقاب نگاه داشتن از آنی وحصی سنگ ریزه و طوف و طواف گرد برآمدن والبیت العتیق
الکعبة لقدمها او لعتقها من الغرق و لقدمها و حجر الکعبة بکسر الحاء ما حواه الحطیم المدار
بالبیت جانب الشمال و مکر اندیشه بد کردن از اول و تطوی وطی کردن و مکر ... ناظر

بذرا

کردن
واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین
سزوار باید نگاه داشتن نفس خود بهتر کسی که سای بپرد سنگ دیده را و کسی که طواف
کرد کعبه و حجر رسول خدا خلایق چون اندیشه بدی کردند کافران با وحی رهانید
او را خداوند نیکوی بد کردار از اندیشه بدی ایشان و شب گذاشتم که میدیدم ایشان را
که کی برا کنده میکنند مرا و بحسته و طن کرد نفس من بر کشتن و دستگیر کردن
غیاد تو دید چشم من طی ره که حرغش دختر شیرت برای کار دیگر نام تو بر جای خود تا ره کنم
تا بپش بخت فدا شود با دیگر **حکایت** چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از مشرکان بمکه تا امید
شد و بعضی از قوم مدینه مسلمان شدند و یاران حضرت بیعت کردند داعیه مدینه
حقیقت نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله بیدا شد و مسلمانان را فرمود که بتدریج از
مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت خواست که هجرت فرماید و قریش بر معنی
اطلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند برای آنحضرت مشورت کردند و برای نهمه
قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد شمشیری بزنند و در قتال او متفق شوند و چون بنو
عبد مناف قوت مقاتله و مقابله با جمیع قبایل ندارند بدیت راضی شوند و پیغمبر صلی الله
علیه و آله از این صورت آگاهی یافت شب حضرت علی را علیه السلم بخوابگاه خود بخوابانید
و جامه در سر کشید و خود با ابو بکر با اصحاب از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و
مشرکان بدر خانه رسول الله صلی الله علیه و آله جمع شدند و عزیمت داشتند که صبح
هجوم کنند و با نصفای مدعا خود برسند چون بخانه آنحضرت در آمدند علی را بر جای
کشته محمد یافتند گمان بردند که نیم جان او را بگذاشتند و از عقب مصطفی صلی الله علیه و آله
برفتند و تعلی و ابن کثیر در راه مدینه آیه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله والله رؤف بالعباد در شان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد
و غزالی را چنان گوید که در آن شب حق عز اسمه وحی کرد به جبرئیل و میکائیل که شما را برادر کرده
ساختم و عمر یکی را از دیگری دراز تر کدام یک از شما طول عمر برادر دیگر اختیار میکنند هر یک
عمر دراز تر برای خود خواستند حق تعالی فرمود چرا چنان نکردید که علی ابن ابی طالب

درحق

درحق برادر خود کرد و عمر خود را از عمر او کوتاه تر خواست و جان خود را فدای برادر خود
ساخت و بجای او خسبید و او را بهجرت فرمود شما هر دو بزمین روید و او را در آن
جامه خواب محافظت کنید جبرئیل بر سر او باستاد و میکائیل بر پای او و شر کفار را
از او کفایت کند جبرئیل گفت بخ بخ ای پسر ابی طالب خدای عالم با ملایکه بتو بر خود
بتو مباهات میکند وبات رسول الله فی الغار امنا موقی وفی حفظ الاله وفی ستر
اقام ثلاثا ثم زمت قلایصی فلایص یعرن الحصی اینما یمری اردت به نصر الاله تبتلا
واضمرته حتی اوسد فی قبری غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که قریب مکه است و تبتل
الشاع مرقا ای بحقی احد او سر بگیر برده و ثلثا ای ثلث لیال و زم مهار کردن قلوص
شتر مایه جوان و قلایص جمع او و مراد شتران که پیغمبر صلی الله علیه و آله سبحانی
از عدایل بیرون و وعده کرد که بعد از سه شب بغار ثور برد و بوعده وفا کرد و التبتل
الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید جیزی بالبالین کردن **سزوار باید** شب گذاشت
خدا صلی الله علیه و آله در غار ثور با من نگاه داشته و در نگاه داشتن خدا او در
پرده مقیم شد سه شب بعد مهار کرده شد شتران ماده چوان شترانی که میبند
بنه با هر کجا که میبرند خواستم تا ان یاری کردن خدا بر بریده شدن از دنیا و در
دایم این معنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود چون ز خم رشراب شوق او سیحم
و زجام فنا بقای نوشم جانم بیر ملاست در راه خدا تا هست یکی دو تن میکوشم
حکایت عبد الله ابن ابی بکر مرد جلد بود چون شب تاریک شد بغار ثور نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدر میرفت و اخبار قریش و احوال ایشان میگفت و شبی از صبح باز
میگشت چنان با ز مینمود که هر شب در مکه بسر میکند و عمر ابن قهیره آزاد کرده
ابو بکر بود گوسفند میچرانید و شبها بحضرت پیغمبر و ابو بکر شیر می برد و میاشامیدند
و جفتی کبوتر در غار بیضه نهادند و عنکبوت بر در آنجا پرده بیافت و دشمنان
که آنحضرت را صلی الله علیه و آله می جستند نیافتند و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت
دیدند از غار باز گشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت بواسطه آنست

خطاب با بامداد ابن زید اعود وشل بود واحد توفیق احد اکبر جل جلاله

لتارعما ساحاکما الا الذی فی الکف تبار وصارما ابیض مثل الملها تبرق فی
الراحة ضراد معی حسام قاطع باتر تسطع من ضرابه النار انا انا ابن دنیا
صادق انا علی الحرب لصبار

تبار ارتبه مقدم با مشاه بمعنی هلاک کردن و بهابلود
ولاحه کف دست و باتر تر مقدم با موحده با مشاه والباتر السیف القاطع وسطوع
درخشدن آتش ازاتش وتصرابه بکسر رقدن **سعر مایاد** نیستم من که می بینم در میان ما
حکم کننده مکر آن تیغ که در دنجا است برنده ما هلاک کننده که درخشد از زدن و آتش
بدرستی که ما مرد می خیدیم که دین ما راستست بدرستی که ما بر کار زار دهر انیه صابرانیم
سعم که بتیری کز زدار جی شن وزیر تعاوشود جانی روشن جون بف بهر طرف نشاند
ورغایت تیغیست علش جون آتش **جواب اسامة ابن زید آرزوی شجاعة وکید**
نعم الذی حکمته بنا فاتیت لکلا سه با جاد فمی عنی مارق اسر من راسه مقتبس الناد
تدحضت البیضة راسی فما اطم غضاضیه متداد تحکیم حاکم کردن ولحاه اعتداء ای
لعنه الله و مرق کر شتن تیر از صیدی که برو آید وانتباس فرا گرفتن آتش وقال الجوهری
ما اکتحلت غماضا وغمضا بالضم ای مانمت وفی الاساس مادقت غمضا وغماضا و
البیضة منعول به عضیت خطاب برح ابی ساس و تهدید حرب شجاعة اساس
نحن بنو الحرب بنا سعیرها حرب عوان حرمها بذیرها سعر رکض الخیل غذ زفیرها
سعیر آتش افروخته وحشر انکیختن بر کاری بشتاب آراو اسود رکضو ویدن ستود
ورفیر آنک آتش **سعر مایاد** ما بران حربیم بما ستاش افروخته او وحرب که درین تقابله
واقع شود ضدا زکری او بیم کننده است بر حج انکیزد بشتاب و دویدن اسبان زدن
خود **بس** امروز که من مجربوسی دارم در تیغ کشیدن ید بیضا دارم از آهن تیغ من جدا آتش حرب
در کشتن خصم خود مهیا دارم **جواب مرجلی شاش معم زعبار شجاعت و تاثیر**
انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام اجام ولیس قسوره عبل الزراعین شدیده
اما اما سرولدتنا عبهره بن سنید سکو ولباس جامه والوشی من الثاب معروف و دیطه

دلاوری

حاو صره بکر حابرد عنی وعابره جمع غادر خطاب ظفر مآب برجب خیبری وجواب او بانظار

انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام اجام ولیث قسوره عبل الزراعین شدید القصره
کلیث غابات کریه المنظره

فی الصحاح الحیدرة الاسد وکان علیه
الصلوة والسلم انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمة بنت اسد لما ولدته وابو طالب
غایب سمته اسد لما ولدته باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا
وضرغام شیر واجه بیشه وقسوره تیر انداز ورجل عبل الزراعین ای ضخمها وقصره
بن گردن وغاب بیشه شیر وقال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلة
ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی الاخبار عن نفسه وکان الاخر هو الاول لم
یبال بعد الضمیر علی الاول ولعل الکلام علی المعنی لانه من الالتباس وعد بعض نسخ بجای
کریه صحیح بمعنی نیکو لیکن کریه به تخویف انسبست **سعر مایاد** منم آنکسم که نام نهاد مرا
حیدر شیر بیشها وشیر تیر انداز قوی وادش سخت کردن جون شیر بیشهای ناخوش
دیدار جون بیشه را غیر شجاعت بیشه هر کز مکنم ز هیچ کس اندیشه در معرکه جون
کرد نم شمن بکنم شیرم که شکار میکنم در بیشه حافظ اسمعیل کرد مرحب مادر
کاهنه داشت وبا او میکفت بانی انی اخاف علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان
سمعت ذلک فلا تبادره وجون مرتضی علیه السلم ای رجز بنیاد کرد مرحب بنیاد کرده
بترسید و میخواست که باز کرده حمیت جاهلیت مانع او شد و کشته شد و سیاق
کلام مشعراست بر آن که حضرت مرتضی علیه السلم نیز بر این معنی مطلع بوده **اکیلکم بالسیف**
کیل السندره اضربکم ضربا یبین الفقره واترک القرن بقاع جزره اضرب بالسیف
رقاب الکفره ضرب غلام ماجد حزوره من ینزک الحق یقوم صعره
اقتل منهم سبعة وعشره فکلهم اهل فسوق فجره کیل جوری ازمانی وفی الصحاح
قول علی علیه السلم اکیلکم بالسیف کیل السندره یقال هی مکیال ضخم وقال النووی فی شرح صحیح
مسلم ای اقتل الاعداء قتلا واسعا وقیل هی العجلة ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل
منه النبل والقسی وابانة جدا کردن وفقره بکسر فا مهره پشت وقاع زمین هموار ونم وجزر

السباع اللحم الذي يأكله ينال تركوا هم جزرا بالنحر يكلاه اقتلتهم وقال الاصمعي الواحد جزره
والحذور بكسر الحاء وتشديد الواو الغلام اذا اشتد قوي وصغره جمع صاغر اصغار رو
صيغه جمع دال بران كه مراد از من جمع است چه من به مفرد ومثنى ومجموع ومذكر ومؤنث
مطلق ميشود وفسوق بيرون رفتن از فرمان خدا ودر مصراع سابع اشعارات
بان كه حضرت ناظم عليه السلام از روي كشف والهام يا باعلام سيد انام صلى الله عليه
وآله ميدانسته كه عدد مقتولان او هفتاد ده خواهد بود ودر بعضي نسخ اكيلكم
بالسيف وفيهم بالصاع وبجاي مصراع رابع صدر عاشقي من روس الكفرة ودرين
نسخه مصراع خامس نيست ميفرمايد ميآيم شما را بشمشير بودن بهانه سنده ميزنم شما را
زدني كه جدا ميكند مهره پشت را از يكديگر وميگذارم هر حرب را بزمين ثم هوار كشته ميزنم
بشمشيرها كردنهاي كافرانرا زدن بزرگوار قوي جمعي كه ميكنند [illegible] ميكند از نخوت را بر ضربه
حاد ميكشم از ايشان هفتاد ده چه ايشان اهل نافرمان ويدكارند وقتي كه من بر صف
دشمن بزنم يابم همه را وفوج كردم برزنم چون غنچه كنم جامه دشمن چون هر جا كه
دم تيغ چو سوسن بزنم رجز ياسر خيبري ودعوي بيروري قد علمت خيبر اني ياسر
شاكي السلاح بطل مغاور اذا الليوث اقبلت تبادر واحجمت عن صولة المحاجر ان طاقتي
موت حاضر مغامر خويشتن را در جنگ بسختي افكندن والحج بالنقع ماجها الترتبه ومنه
محاجي اقبال اليمن وهي الاحجار كان لكل واحد منهم حمل يرعاه غيره وطعان بكسر نيزه
زدن جواب رجز ياسر وزجر او به توفيق حجت [illegible]
تبا ونسا لك يا ابن الكافر انا علي هازم العساكر انا الذي اضربكم وناصري
آله حق وله مهاجري اضربكم بالسيف في المصاغر اجود بالطعن وضرب طاهري
مع ابن عمي والسراج الزاهر حتى يدينوا للعلي القادر ضرب غلام صارم ماهر هزيمه وهو كريزا شدن
وشكستن وعسكر لشكر ولام بمعني الحاشل اني وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض
وهجرت جدايي وسراج چراغ ارباب الشرع الباهرة الحدافة في الشي ميفرمايد ملازم كردا با واجداد
خسران وهلاك مرتاهاي حركات من عليم شكننده لشكرها من اكسم كه ميزنم شما را وياري

كنده

كنده من خداي بجست وبابوت [illegible] ميزنم شما را بشمشير درجاها
خاريي احسان كنم ميره زدن وزدن تيغ اشكارا با سر برادر خود وچراغ روشن
تا فرمان پيدر بزرگوار توانا را زدن علامي بزنده صاحب مهادت رباعيه
امروز ميان ما غزا خواهد بود وزقهر خدا ترا سزا خواهد بود فردا كه جبر خانه ات خواهد رفت
مركندن وفرياد وغزا خواهد بود جواب دادن رجز ياسر وتهديد او تيغ قام
ينصرني ربي خير ناصر آمنت بالله بقلب شاكر اضرب بالسيف على المغافر
مع النبي المصطفى المهاجر معني خود ومهاجر تلذ رميني برميني رفتن ميفرمايد
ياري ميكند مرا پروردگار من بهتر ياري كننده كرويدم بخدا بدلي شكر كننده ميزنم بشمشير
خودها با پيغمبر بركزيده هجرت كننده س از نفض خدا جه هست فيض ما من اول الى كنت با ايمان
روشن امروز بيكرانه آن چون خورشيد كريم كنم وتيغ كشم بدشمن رجز ابو البليت
عنتره در غزاي خيبر انا ابو البليت واسمي عنتر شاكي السلاح وبلادي خيبر اشجع متصل الهزبر
ازور جمع عبوس با رزمه عند اللقوث الموت قصور ملت بصيغه تصغير بليت
بريدن وشجاعت دليري ودن ومفضال بكسر مفضل كننده وازور كج سينه وجمع شير
عبوس ترش روي وروز سرونا آمدن را دارد وتمر بريخ كرداند جواب رجز عنتر
بالهام احد اكبر انا علي البطل المظفر غشمشم القلب بر آن اذكر وفي يميني للقا المضمر
يلمع من حافته برق يزهر للطعن والضرب الشديد مخضر مع النبي الطاهر المطهر
اختاره الله العلي الاكبر اليوم ترضيه وعزي عنتر تطفه فيروزيه ادن غشمشم مرد
دلير كه منع ضير او را از مراد او ما نندارد واحضر آب صافي ولمع ولمعان درخشيدن
ارتاك الشو حافة كناره ودو احضار حاضر كردانيدن وتطهير پاك كردن واختيار بر
گزيدن واختيار كردن ودر سوا كردانيدن وهلاك ساختن ودرين كردن ميفرمايد
من عليم دلير ظفر داده دلير دل كه مان ياد كرده ميشوم ودر دست راست منست براي
حرب ايي صاي كه ميدرخشد از كناره او برق كه روشن ميشود من براي نيزه زدن وزدن

تیغ تیز حاضر کردانیده شده ام با پیغمبر پاک پاک کرده برگزیدا و واصدای بزرگ بزرگی اورد
خشنود میکنما و یاری او ما میکند غنیه‌ها کتی شب که تاب تهن نمی آرد و تنم همه عجز بهرش
شکست که بود و بکرمان رنبه هر کس که هیزم بشری می آرد حکایت شیخ انکه جمعی کرد باو
او مغموم مضطر بودند و باو جو ر نند بلد شد بد فو نبرو ا نا ستیمی نمودند لما را ا بنا الامر
امرا منکرا او عقدت نانی و علموا فنبرا ثم حفرت حفرا و حفرا و فنبر بحطم حطبا منکرا
تیز غلام مرتضی علیه السلام و تا زمان حجاج بود و حجاج او را بکشت و اعتقاد کو کنندن و هیزم
کو و حطم شکستن از ثانی جز پیدم کار را کاری بدر افروختم آتش خود را و خواندم
را بر کندم کوها و قنبر میشکست شکستنی بد حیدر که نزد ده مثل او دیده دهر
شمعیست که از نور خدا دارد بهر پروانه صفت جماعتی گرد سرش کشتند و بسوختند از
آتش تیز حکایت گویند این سوختگان نصیر و هند که از اتباع او بودند چون
جماعت از نزدیک آتش آوردند کشتند اعتقاد ما بالوهیت تو زیادت شد چه سیدم صلی
الله علیه و آله و فرمود لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت لو کنت مکان
کنت اقتلهم و ما کنت احرقهم مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و سلم حرزنیه
قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا و نحن افخرهم حینا اذا فخروا رهط النبی و هم ماوی
و ناصر الدین و المنصور من نصروا و الارض تعلم انا خیر ساکنها کما به تشهد البطحاء
و المدد و البیت ذو الستر لو شاؤوا یحدثهم نادی بذلک رکن البیت و الحجر
رهط گروه و بطحا رود خانه فراخ که در و سنگ ریزه بود و المدرة الواحد المدد
و العرب تسمی القریة مدرة و تحدیث سخن گفتن و رکن الشیء جانبه الاقوی و مراد از
حجر حجر الاسود و بیت ثالث و رابع یا ار قبل قد علمت خیرا الی یحب یا کویم در او
فاتحه خامسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است شیخ محیی
الدین در فتوحات گوید نعوذی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقات است
شب که بخواب رفتم شخصی بر بلای مرتفعی در اعتقاد خواب بیدار کرد و دیدم که
خانه کعبه بصورت جاریه متمثل شده و دامن تا زانو برکشیده و بتهر میگوید توجه
داشتی که انسان افضل از منست من برای حضرت قصیده بدیهه انشا کردم

و تدریع غضبا و کم شد و اندک اندک اسی و رکنات و توجیه ثانی انسب بحال ناظم
علیه السلام میفرماید به حقیقت میدانند مردم که ما بهتر از ایشانیم بنسب و ما نازنده تر از
ایشانیم بخانه چون نازنده کرده شمرده اند و ایشان محل بزرگی او بند و یاری کننده
و بنده و منصور الکست که یاری کند ایشان او را و زمین میداند که ما بهتر ساکن
اویم چنانچه باین گواهی میدهد رود خانه مکه خداوند برده اگر خواهند سخن
بکوید ایشان را و ندا کرد بآن رکن خانه کعبه و حجر اسود سر ای دو بیت رمز خلق آدم
مجموعه اسرار دو عالم مائیم هر چند که ارباب نفس بیارند دانند بحقیقت که خاتم
بار نمودن شجاعت و قوة و آشکار کردن قوت و مروت
اذا اجتمعت علیا معد و مذحج بمعرکه یوما فانی امیرها مسلمه اکفال خیلها الوغا
و کلومه لباتها و نحورها حرام علی ارماحنا طعن مدبر و تندق منها فی الصدور صدورها
معد بفتح المیم ابو العرب و هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة
ابو قبیله و معرکه حربگاه و امیر فرموده ن از اول و امیر فرمان روا و کفل سان
سرین و الکلم الجراحة و لبته سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و ولد باد برشت
دادن و اندقاق کوفته شدن و بیت ثانی خال بر آن که حضرت ناظم علیه السلام از
جنگ نمکریخته و ثالث بیان که از نگریخته هم نمیزنند و این در قتال اهل قبل است
الثانی اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه و آله و
اخذوا السیرة فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ان لعنتم کو بد رتضی علیه السلام در صفین
خطبه کرد و با لشکر خود گفت ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال
فانکم بحمد الله علی بصیرة و یقین و اذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا
و لا تجهزوا علی جریح و لا تکشفوا عورة و اذا وصلتم الی رحال القوم فلا تهتکوا سترا
و لا تدخلوا دارا الا باذن صاحبه و لا تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما اصبتم فی
عسکرهم و لا تنکلوا النساء و ان شتمن اعراضکم و سببن امراءکم فانهن ضعیفات
الانفس و العقول میفرماید چون جمع شوند جماعتی بزرگتر از قبیله معد و مذحج

بحک کاهی روزی بس بد رستی که تن اسپهان ایشان غم سلامت داده است میانهای ایشان
ایشان من در کارزار مجروح است سینهای آن اسبان و مواضع قلاده از سینهای
ایشان حرام است بر تیرهای ما زدن و شسته هنوز و کوفته میشود از تیرهای ما
در سینها سینهای آن س آن تیرها که از کسی نگریزیم در کشتن ایشان حرص ترم
هر که ندوم از بی خصمی که گریخت عادات مرا که خون عاجز نریزیم بیان اغماضی از قبایح
اعمال اقربا و اغماض از فضایح احوال ایشان اغض عینی علی امور کثیرة
و فی علی ترک الغموض قدیر و یا بن عمی اعضی و لکن ربما تعامیت و اعضی المرء و هو بصیر
تمضی چشم بر هم نهادن و غمض فی الامر غموضا اذا ذهب و غاب و عمی کور دیده
تعامی خویش را کور نمودن میفرماید بر هم می نهم چشم خود از کارهای بسیار
و بدرستی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و بنا از کوری فرو میکنم
چشم و لیکن بسا که کور نماید خود را و چشم فرو کند مرد و او بینا باشد س
مرخد که خلق را نه نیکست معانی و تحمل و شفا و تند در بندگانی آن که نبیم
چشم روشنی بر هم خویشتن که عیب مردمان کرده فاش و اسکت عن اشیاء بقیتهم
لو شئت قلتها و لیس علینا فی القتال امیر اصبر نفسی باجتهادی و طاقتی و انی باخلاق
اشیا جمع شیء و غیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحد
کما ان الشعراء جمع علی غیر واحد لان الواحد لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین آخره
فنقلوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا اشیاء فصار تقدیره افعاء و قال الاخفش هو افعلاء
فلهذا لا ینصرف حذفت الهمزة التی بین الیاء و الالف للتخفیف و قال الکسائی هی اشیاء
افعال و انما ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها و قد شبهت بفعلاء و تصبیر کسی را تصبیر داشتن
و طاقت توانایی میفرماید خاموش میشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آن را و نیست برمن
در کارزار امیری میدارم بر صبر نفس خود را بکوشیدن خود و توانایی خود بدرستی که من
بر خویهای همه اکابرم س همی که زیاده فنا پیوسته بر لرزه اند قتل و خونریزی
از آتش ظلم کرده کاهی جز شند اصلاح کنند و عیب مردم بپوشند حکایة از جمیع قریش

کند شفاعت سخن صد تن ناظم رسید و ابد سوی تن خلاف از علاف ادبار بد
کشیده اند و بشفاعت ابد رسید بلکم قریشا تمنانی لتقتلنی فلا و ربک ما بروا و لا ظفروا
فان بقیت فرهن ذمتی لکم بذات و دقین لا یعفو لها اثر و ان هلکت فانی سوف اورثهم
اصل تمنا تتمنا و فی المثل من عز بز ای من غلب استلب الدین بمعنی مفعول و الذمة ما
یذم الرجل علی اضاعته من عهد و الودق المطر و ذی الاسباب سحب ذات ودقین
شبهت بسحابة ذات مطرتین شدیدتین و روی عن علی علیه الصلوة و السلام فانی سوف
الی آخر البیت و قال الجوهری ذات و دقین الداهیة ای فیه ذات وجهین کانها جاءت
من وجهین و معنا ناسپاس شدن میفرماید آرزو میکنند که آرزو میکنند تا بکشند مرا
بنی مجمع ورود کا دو تو نیا بنیاد من چیزی و ظفر نیابند اگر بمانم بنی گرو ست عهد شما را
بحربی که ناپدید نشود مرا از نشان و اگر هلاک شوم بس بدرستی که من میراث گذارم
ایشان را غارتی رندی که بحیث خیانت کردند و عهد من شما را بحربی که ناپدید آید
نشود و حقیقت پیمان شکستند س دیدم جاعتی با یار و رد بودی به احدی پیمان
او رو جانت که در روی عهد نبرد میارد عزت سلطان از دست اما بقیت فانی لست متخذا
اهلا کلا شیعة فی الذرا اذا تحزبوا قد بایعوا و لم یوف بیعتهم و ماکان فی الاعداء
اذ ذکروا و ناصبونی فی حرب حرمته ما لم یلاق ابو بکر و لا عمر ا
اصل اما ان ما واتخذ افتعال کرفتن و بعضی گویند او ما خود است و تا او اصلیت چو تا
اتباع و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه ادغم بعد تلیین الهمزة و ابدال التاء ثم لما کثر
استعمالها علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل قالوا تخذ
یتخذ و قری لتخذت علیه اجرا و اهل اشنا و شیعه گروه و مبایعت بیعه کردن و بیعة
پیمان و مناکره باکسی مکر کردن و مناصبه باکسی جنگ در شمنی آشکارا کردن و نصبهم
بر افروختن آتش و ابو بکر عبد الله بن عثمان ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم
بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد
الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب میفرماید اگر بمانم پس بدرستی که من نیستم

قال علی علیه السلام ذلک العهود بعد ما نکثوا عهدها

بیان نسخه

۱۵

زاكنده اشاونه كروه هدلحردين براي آنكه بي سامان شدند بحيث بيعت كردند
باس ووفا نكردند بيعت خود ومكر كردند باس در ميان دشمنان جمع
مكر كردند ايشان واشكار كردند دشمني باس در كارزاري كه نزديك بود بكروه
عمرس ان ياركهن كه بود با من هم عهد امروز بقصد خون من دارد جد آري
هر قدان كرد كه دركي رشود آمخته اندذهر قاتل با شهد **حكايت** جمعي از قريش با
مرتضى بيعت كردند ووفا نكردند طلحة ابن عبد الله ابن عثمان ابن عمرو ابن كعب ابن سعد
ابن تيم ابن مرة ابن كعب ابن لوي ابن غالب ابن فهر ابن مالك ابن نصر بود وزبير ابن عوام
ابن خويلد ابن اسد ابن عبد العزى ابن قصي ابن كلاب ابن مرة ابن كعب هر دو ايشان به اتفاق صحابه
در مسجد مدينه با مرتضى عليه السلام بيعت كردند واول كسي كه جهت بيعت دست دراز كرد
طلحه بود وجمعه ستاده در غزاي احد بواسطهٔ حراست سيد صلى الله عليه واله
شل شده بود جبيل ابن ذويب گفت يد شلا وبيعة لا يتم بس طلحه وزبير با اتفاق
عايشه مخالفت مرتضى عليه السلام كردند وميكفتند بيعت ما بكره واجبار بود وحرب حمل
روحي كه در فاتحهٔ ساعه گذشت واقع شد اظهار كمال اندوه وملال از قبل زبير
وطلحه سعادت ماكر **اشكو اليك عجري وبجري ومعشرا عشوا على بصري**
او قتلت مضري بمضري جزعت انفي وقتلت معشري
قال صاحب الاساس القيت اليه عجري وبجري اذا اطلعته على معايبك لتشكيه والاصل
العجر العروق المتعقدة النابتة والبجر ما تعقد منها على البطن خاصة واعشا بوشانيدن
ومضر قبيله ابوهم مضر ابن نزار ابن معد ابن عدنان وجدع بدال مهمله وجيم بريدن
ارباب **ميفرمايد** شكوه ميكنم بتو از جميع عيبهاي خود وازكوهي كه بوشانيد بر من
بيناي مرا بدستي كه من كشتم قبيله مصر خود بريدم بيني خود را وكشتم كروه خود را
در قصه جوني صد حكايت دادم وردش بعوشت صد شكايت دارم ودر طرفه كه كس
بي بي داده كوش هرچند كه صد حديث وآيه دارم شكوه از بودن خلافت او در ايام
وبلا ووجع ... در زمان محنت وعنا **صبرت على مر الامور كراهة واتيت في ذاك الضباب من الالم**

برتلع والصبابة بضم الصاد المهملة البقية من الماء وبفتح المعجمة سحابة من الارض كالدخان
والجمع ضباب **ميفرمايد** صبر كردم بر تلخ امور بناخوشي ورباقي كذاشته شدم دران
بقيه ما از رنا ريكيا ركار خلافت ياسم روشان جا بي كه برسد بشيم روشان ونا جاي
القصه رسيده است كشتي اميد امروز بكرداب بلايي كه بسر خطا دران خالي دور بود
صفو وتعب عليا حله دوامرد بن **يا عجبا للدهر اذ تنكرا كذا يا عبد الله فيك الشعرا**
يستر والسمع ويغشى البصرا ما كان يرضى احد لو خبرا ان تقدلوا وصية والابترا
شاني النبي اللعين الاحزرا كلاهما الجند قد عسكرا قد باع هذا دينه اذ نحرا
بملك مصر ان اصابا ظفرا من ذا بدنيا بيعه قد خسرا اشاره سعيد كرده
مي وابتر قاق جند بدن وعدل برابر كردن ازناني ومراد از وصي مرتضى عليه السلام
حضرت مصطفى صلى الله عليه واله در شان او فرموده است اخي ووصيي
خليفتي من بعدي وقاضي ديني بكسر الدال وابتر بخضرو مراد ابتر شاني النبي صلعم
وان شانئك هو الابتر ومطابق سخني است كه ترمذي از يوسف ابن سعد
در شان بني اميه روايت كرده ودر فاتحه سابقه گذشت ولعين عمرو ملعون واحزر بكر
جشم بعضي كويند كسي كه بدنبال چشم نگرد ومراد از لعين احزر عمرو ابن عاص وار كلاهما معاويه
وعمرو وجند لشكر وعسكر لشكر ساختن ومصر مملكتي كه طولش از عريش است تا اسوان
وعرضش از برقه تا ايله واصابه يافتن وذا با يد وعجبا منادي ونكره مقصوده بابدال از
منكر او بملك متعلق به باع وكويند چون عمرو ابن عاص شنيد كه عثمان از ابتلا آوردند
ومرتضى عليه السلام خليفه شد ومعاويه مخالف اوست با محمد وعبد الله پسران خود مشورت
كرد كه نزد علي عليه السلام رود يا معاويه پسران كفتند نزد امير المومنين علي عليه السلام رفتن
اوليست او كفت چنين است ليكن مرتضى عليه السلام مرديست كه براي تدبير كسي محتاج نيست
ما را نزد معاويه بايد رفت كه او را بهمه كس احتياج است براي مشورة نزد معاويه رفت
ومعاويه با او شرط كرد كه اكر ظفر يابد حكومت مصر بعمرو دهد ودر سال سي وهفتم
از هجرت عمرو عاص حاكم مصر شد از قبل معاويه **ميفرمايد** اي عجبي هر آينه عجيب

دیدم کاری بد را دروغی بر ضد که شنید میکند موراسی وزد و شنوایی را وی پوشاند
بینایی را نیست که راضی باشد احدی اگر خبر دارد که شود برابر میکند بر شما وصی او را
بخصره شن سنجیده ملعون تکجشم را هر دو ایشان با لشکر خود به حسب
لشکر ساختند بحیثیت و رختان دین خود را جز بی‌سامان شد یا دشاهی
مصر کرا بانعان دو طمع که بر [illegible] فروختی دین او بجهت زیان کرد
هم است که جیحان خود ما کنم در دست فلک بر سر خود خاک کنم چون خصم را برکند
مر آن بهره کز لوح زمان نام و نشان پاک کنم اگر گوئی علما اهل سنت بیت

یا ذا الذي طلبت مني الوترا ان كنت تبغي ان تنفد التبرا حتا وتصلى بعد ذلك الجمرا
استطعك اليوم دعا فاصبرا لا تحسبني يا ابن عاص غمرا سل بي بدرا ثم سل خيبرا
كانت قريش يوم بدر جزرا اذ ما الحرب بها اخضرا اضربتها ضربي وجعزت قسرا
فدهم لوابي لا تذخر حذرا

وتر بفتح واو وكسره والسعوط دوا يصب في الانف
وقد اسعطت الرجل دوا عاف بضم ذال زهر کشیده و مراد از صبر تلخ و عاص در روایت
ابن هاشم ابن سعدان بیم ابن عمر ابی حفص ابن کیسان لدی ابی غالب و نووی
در تهذیب الاسما گوید الجمهور علی کتابة العاصي بالیا وهو الفصیح عند اهل العربیة
ویقع فی کثیر من کتب الحدیث والفقه او اکثرها بحذف الیا و هو لغت وقد قرأ في السبع
نحوه کالکبیر المتعال والداع ونحوها و مراد ابن عاص عمرو و او در سنه ثمان هجری
بدست نجاشی ملک حبشه مسلمان شد و در شب عید فطر سنه ثلاث واربعین هجری
در مصر وفات شد و عسر بکسر سین کسی که کار بر دو سوار باشد تعالی ساک
سال یعنی با مواقع ایمان علامت قال الاخفش خرجا نسل بني فلان و فلان و وقع
متوالیا اقول سعدر معنی آید ای کسی که مجویا درکینه را اگر هستی تو که میجویی که
زیارت کنی کورا به تحقیق و وعده‌ای تمام آن در آتش دوزخ دیدم تا امروز
زهری تلخ بچشاند مرا ای پسر عمرو عاص کسی که کار بر دو سوار باشد بپرس از من
بدر را و بپرس از خیبر را بود ند قریش در روز بدر کشته بدستی که من چون حرب

در روزی حاضر شود برافروزم آتش خود را و بخواهم قبر را و کویم بپشت ابر علم را
بازبین مدار را برسی که قصد هلاک خود ندارد دشمن از برجه میکند چون سپرده
با من هر چند که زد لاف شجاعت اما چون تیغ کشم بنده‌ها انم کردن معنی آید

لن ينفع الحاذر ما قد حذرا ولا اخا الحيلة عما قدرا ان الحذار لا يرد القدرا
لما رأيت الموت موتا احمرا دعوت همدان وادعو حميرا لو ان عندي يوم حرب جعفرا
او حمزة الليث الامام الاذهرا رأت قريش نجم ليل ظهرا

اول مصدری والحذر
المحاذرة وموت احمر مرکب تخته و صوفیه بمخالفت نفس را موت احمر گویند و
جوع را موت ابیض و پوشیدن مرقع بی قیمت را موت اخضر و تحمل ایذا خلایق را
موت اسود و همدان بالسکون قبیله من الیمن واد عادر خواستن و حمیر بکسر
الحا و سکون المیم ابو قبیله من الیمن و هو حمیر ابن سبا ابن یشجب ابن یعرب ابن
قحطان و جعفر پسر ابو طالب مشهور بطیار و او در اول نوبت مسلمان شد
و با زن خود اسما ابنت عمیس هجرت بحبشه کرد و در روز فتح خیبر نزد پیغمبر
صلی الله علیه و آله آمد فرمود ما ادری بایهما انا اشد فرحا بفتح خیبر او
قدوم جعفر و در سنه ثمان هجرت در موته که نزد دمشق است با لشکر روم غزا
کرد و شهید شد و وجه تسمیه او بطیار آنکه ابن عباس گوید مصطفی فرمود
دخلت الجنة البارحة فنظرت فيها فاذا جعفر يطير مع الملائكة و از هم شنید
و مراد از قریش معاویه ابن ابی سفیان و عمرو ابن عاص و نجم روز
و نجم ستاره معنی آید سود نکند حذر کننده را حذر کردن و نه صاحب حیله را
از آنچه تقدیر کرده شده بدرستی که حذر باز نمیگرداند تقدیر خدا را چون دیدم
مرگ را مرگی سخت خواندم قبیله همدان را و میخواستم که ندا ایشان قبیله حمیر را اگر
اگر بودی نزد من در روز حرب جعفر طیار یا حمزه آن شیر مشهور روشن
بدیدندی قریش ستاره شب که ظاهر بودی در آن روز یعنی روز بر ایشان سخت
شدی بیت هر چند که من بنجم خصم کوچک همراه منست فتح و نصرت [illegible]

یا ذا الذي ... موت احمر و اخضر
ابیض و اسود ... [illegible]

کریخت مده کند بتوفیق خدا در روز ستاره اش نیام یکبک حکایت ابن اعثم کوید منذر ابن
حفصه همدانی از لشکر امیر المومنین علیه السلام با عبدالله و محمد پسران عمرو بن عاص
محاربه میکرد و کرد بر خاسته عمرو کفت ویحکم علی من العمام والمغیرة کشتند علی اینک
عبدالله و محمد پس فریاد زد و با بردن آن غلام خود کفت ویلک یا وردان قرب اللواء
بنی معاویه کفت لیس علی ابنیک باس فلا تعتض الصفت عمرو کفت ابی ولدتهما ولم
تلدها و بشنا مدد در سبیل ارتجا میکفت شعر هل نفس وردان عنی قسرا
او یسر عنی جنب مسرا وان جدع ساوالمنذرا انی اری الموت آمانی احمرا
خالطت جما للسمی جیدا وحدد مرتضی علیه السلام دخر عمرو شنیده بود اما ضرع
الماند ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود کیسا لهف نفسی وقلیل ما اسرقوا
ما اصاب الناس من خیر وشری لم ارد فی الدهر یوما حربهم وبهم الساعون
فی النزالسمر لهف دریغ خوردن ولصابه رسیدن و شر و شرر بکسر الشین و تشدید
الراء ای شدید و لهف منادی ای دریغ خوردن نفس من وانکه استان کرشاد آشانرا
کردانیده شوهر با نجه رسد بمردم از خیر و شر غمی خواهم در روز کار در روزی حرب
با ایشان سعی کننده اند در شر سخت هستند کروهی زجره بیکانه ورفتاینجر طرح
سک دیوانه کاتش قهر شد فروفتان جایی سوزند رتاب قهر چون بروانه حکایت
ابن اعثم کوید در حرب صفین احمر غلام عثمان بمیدان در آمد و با رجا زمیکفت
ان الکسیه عند کل تصابر تبکی فواد سا علی عثمان قم حاة لیس هم قاسط
تیلو بکل متصل و نبائی وکیسان غلام مرتضی در مقابله او خواند تف لی قلیلا
یا احمرانی مولا النبی الصادق لا ایمان عثمان و یحک قد مضی سبله فانبت لحد
مهندوستان وچون محاربه کردند احمر کیسا نرا بکشت مرتضی علیه السلام در مقابله خواند
خطاب سادات با اصحاب صاحب تکین در حرب صفین دبوابیت الله قدان الطفر
لاتنکروا فالحرب ترمی بالشرر انا جمیعا اهل صبر لاخور
او هنگام آمدن و سلنجه از انسان چند منع نماید نم رو بدنم زدن مورخست

آمد هنگام طغر انکار میکنند که آتش حرب می اندازد شر بد دستی که ما اهل صبر در
سستی ای شیر دلان که مصاف آمده اید و ذو ذوی وفا باد لصاف آمده اید
تعجیل مورزید و سعی کوشش کنید کاینجانه باآیین خلاف آمده اید بر جستن معاویه
جهت مبارزت در حرب صفین و شمردن فضایل خود در انا علی فاسئلونی تخبروا
ثم ابرزوا الی فی الوغا وادبروا سیفی حسام وسنانی یزهر منا النبی الطاهر المطهر
وحمزة الخیر ومنا جعفر له جناح فی الجنان اخضرا وفاطم عرسی وفیها مفخر
هذا لهذا وابن هند محجر مذبذب مطرد موخر اخضر سبز و
عرس بکسر عین زن و مراد از ابن هند و معاویه و اجحرة ای الجانة الی ان دخجرة
و ذبذبه و اکراه انیدن و فلان اطرده السلطان ای امر با خراجه عن بلاده می فرماید
من علیم بس برسیدار من تا خبر داده شوید بس بیرون آیید برای من در کارزار
و بشت دهید شمشیر من برنده است و سر نیزه من درخشنده از ما ست پیغمبر پاک
پاک کرده و حمزه بهتر مردم و هم از ما ست جعفر طیار که مر او راست بال در بهشتها
سبز و فاطمه زن منست و در انجای نازیدنست این برای آنست و معاویه بسر هند
بسوراخ کرده شده است باز کردانیده و نموده شده بر اندن او تاخیر کرده شده
ای کرده هوس تاج خلافت کزاف تا چند کشی بر سر تیغ خلاف کوید که دعوی شجاعت داری
برخیز و بیا که روز حرب است و مصاف حکایت ابن اعثم کوید چون معاویه این جز
شنید کفت والله لقد دعانی الی البراز حتی لقد استحیت من قریش پس عتبه برادر معاویه
با او کفت اله عن کلام علی حتی کانک لم تسمعه فانک تعلم انه قد قتل علا امکیه حتی فضح
عمرو بن العاص ولیس احد من العرب یتقدم علی مبارزته الا وهو من نفسه آیس فایاک
و مبارزة علی علیه السلام فوالله لان برزت الیه لاشمت رائحة الحیوة بعدها ابدا
شکوه از حیله عمرو بن عاص با ابو موسی اشعری در تحکیم لقد عجزت عجز من لا یقتدر
سوف اکیس بعدها واستمر ادفع من لحما کان یحر قد یجمع الامر الشتیت المنتشر
اقتدار توانا شدن و کیس و کیاسة زیرکی و بزیرکی غلبه کردن و انتشار پراکنده شدن

میفرماید هرآینه بتحقیق سست شدم من سست شدن آنکس که توانا باشد زود زیرک
میشوم با علیه میکنم بزیرکی و استوار میشوم برمیدارم از دامن خود آنچه هست که
چون کشیده میشود نگاه جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده چون شیر بکار کوش
بجدم کردند سررشته کار خویشتن کم کردند روباه وشان رعایت نکردند
کشتند دلیر و باده رد کردند حکایه چون مرتضی علیه السلام و معاویه در صفین
صلح کردند قرار بران شد که ابوموسی اشعری و عمرو عاص را حکم سازند و ایشان
تتبع آیات قرآنی کرده برامری متفق شوند هیچ کس از آن تجاوز نکند و در رمضان
سنه ثلاث و ثلاثین بدومة الجندل حاضر شدند و بعد از طول مشوره مقرر بران
شد که مرتضی و معاویه هر دو را از خلافت خلع نمایند تا مسلمانان از طرفین هر کرا خواهند
نصب کنند ابوموسی برخاست و خاتم را از انگشت بیرون کرد و گفت چنین که این
خاتم را از دست بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم و چون بنشست عمرو برخاست و
گفت چنین که خاتم باز انگشت کردم معاویه را بر خلافت قرار دادم که او ولی
ثار عثمانست و خدا میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
فلا یسرف فی القتل چون خبر با میرالمؤمنین رسید این دو بیت فرمود
در اقامت حجه و برهان بر فنای افراد انسان چونک انما نفس تعد کلما مضی نفس منها
انتقصت به جزوا و یحییک ما یفنیک فی کل حالة و یحدوک حاد یا یرید بک الهوا فتصح
النفس بالتحریک الریح الداخل و الخارج فی البدن من الفم و الانف و هو کالغذا للنفس
بانقطاعه بطلانها و انتقاص کم کردن و جزا بهره و پاره و مراد از ما یفنیک نفس چه
نفس باعتباری واسطه بقاست و باعتباری واسطه فنا و حادی آمدن شتربه
نغمه و هزا فسوس و نفس بسکون فا بمعنی تن بتربیه و نصر بسبب تاثیر حرارت
غریزی ضایع و تاقه خامسه گذشت یا باعتبار خلق جدید که صوفیه میگویند
و اما بیع ربانی و در نصیحت میفرماید چون نو نفسهاست که شمرده میشود
بس هر گاه که گذشت نفسی از آن کم گردی بان نفس بهره از نفس خود و زنده میکند ترا

آن نفس که فانی میکند ترا در حالتی و میراند ترا میراننده که میخواهد ترا افسوس بهستی
نصباح در تنی و هستی در شبانگاه بغیر آن و نیست مرترا خردی که در یابی بان صبح را
تا خود چنین غافل و نادان باشی هر جا که روی سخره شیطان باشی در راه فنا که هر نفسی
چون کامیست تا چشم بهم زنی بپایان باشی مبارز جستن عمرو بن عبد ود روز
خندق و دلیری نمودن از جاهل احمق ولقد بححت من الندا بجمعهم من مبارز
و وقفت اذ جبن الشجاع بموقف البطل المناجز و کذلک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان
الشجاعة و السماحة فی الفتی خیر الغرایز ع سخاوتی جراحة الحلق و مراد اینجا اشکارا
کردن و مبارزت و براز با کسی بجنگ بیرون آمدن و مناجزه با کسی جنگ کردن و لم ازل
من زال یزال بمعنی کان دایما فان نفی النفی اثبات و تسرع شتافتن و الهزاهز الفتن
التی تهتز فیها الناس و غریزه خوی و در بعضی نسخ بجای ثانی و وقفت و جبن المشجع موقف
القرن المناجز و بجای مصراع رابع ان الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرایز و سخته
اذا قلت له انک شجاع او قویت قلبه جواب عمرو عبد ود در روز خندق و دلیری نمودن آن احمق
یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة و بصیرة و الحق منجی کل فائز
ولقد دعوت الی البراز فتی یجیب الی المبارز یعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمبارز
انی لأمل ان تقوم علیک نایحة الجنایز من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز
ویح وای و فی الصحاح ویح کلمة رحمة و ویل کلمة عذاب و قال الیزیدی هما بمعنی واحد
و نوبت نیة ای عزیمت و بصیرت بینایی دل و الحق هو الله لانه ثابت ازلا و ابدا
و انجا رهانیدن و اعلا بلند گردانیدن و ملح نمک و حتف مرگ و جنازه جیفی کرده
بران و تبقی النجلاء بالتحریک سعه شق العین و طعنه نجلاء ای واسعة سعه الفلا و بحکم
ای الزمک الله ویحا و در بعضی نسخ بجای یا عمرو ویحک قد لا تعجل بعد میفرماید
ای عمرو لازم کناد خدا وای بر ترا بتحقیق آمد ترا جواب دهنده آواز تو نه سست خداوند
عزیمت درست و بینایی دل و حضرت حق نجات دهنده هر فیروز یست و هر آینه بحقیقت
خواندی بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد به بیرون آینده جهت

جنگ بلند میکرد اند بر تو شمشیر برنده چون تنک که مرکب مرجنگ کننده را بدرستی که
من امید میدادم که برجرند بر تو جماعتی که نوحه کننده جنازها انداز دهی که بانداختن
کردن آن نرد فتنها ای خواننده مرا اندوی ناموس بجنگ و شیشه خود جه میرخ
کر بخت مده کند بهر رنک که هست ادخون تو خنجر را باشد رنک صاحب کشف
الغمه کوید لما وقف عمرو بعده ولده جل واصحابه فقال من مبارز تعالی علی انا له فقال له
النبی صلی الله علیه وآله انه عمرو فسکت فقال عمرو هل مبارز و جعل یونجهم و یقول
این جنتکم التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علی علیه السلام انا له
یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی علیه السلام وان کان فاذن له فخرج الیه و اشار
هذا الرجز ثم قتله وقیل الله نصیحت امام همام و مقتدا انام امام المعصوم حسن
علیه التحیة والسلام العلم زین فکن للعلم مکتسبا فکن له طالبا ما عشت مقتبسا
واركن الیه وثق بالله واعن به وکن حلیما رضی العقل محترسا لا تاسن فاما کنت منهمکا
لا تاسن فاما کنت منهمکا فی العلم یوما واما کنت منغمسا
اقتباس فرا کرفتن علم و رکون آرامیدن از رابع و عنی بی نیاز شدن از رابع و رضا مه
محکم رای شدن و احتراس خویش را از چیزی نکاه داشتن و پاس داشتن و سامه
و سآم سیر یافتن از رابع و انهمک الرجل فی الامر ای جد و لج و انغماس سر در آب فرو بردن
و در بعضی نسخ بجای حلیما حکیما سر زباید علم آرایش است پس باش هر علم را کسب کننده و بانی
مرو را جوینده مادام که زنده باشی فرا کیرنده و آرام کیر بعلم و استوار باش بخدا و بی نیاز باش
با او و باش بعد بار استوار خرد نکاه دارنده خود سیر برمنایا باشی کوشنده در علم پس
تا جد جستن خود خواهی بود و در غایت جهل خویش بد خواهی بود علمی که آدمی بلند کند
لی علم از خنبی بود و خواهی بود وکن فتی ماسکا محض التقی ورعا للدین مغتنما للعلم مفترسا
فمن تخلق بالاداب ظل بها رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا
واعلم هدیت بان العلم خیر صفا اضحی لطالبه من فضله سلسا
ننگ برستیدن و ورع بنتح را پرهیزکار شدن و یکیر بر چیزی کار دوا مترس الا سدی

دق عنقه و مراد اینجا ضد و تخلق خو کرفتن و مفارقت از یکدیکر جدا کردن و رؤسا
جمع رئیس و صفا آب خالص والسلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة و هو سلس البول
سر زباید باش جوانمرد پرستنده بخالص پرهیزکار مردین را غنیمت کیرنده مر علم
فرا کیرنده پس هر که خو کرد با دبها کشت سبب آن سردار قوم چون مفارقت کردند
سرداران و بدان که راه نموده شوی که علم بهتر آب خالص است که کشت برای
طالب خود از کال خود روان هر کس که دروی فضل عالم باشد بی شبهه میان خلق
حاکم باشد فردا کر عالم بقا پیوندد از دوزخ و از عذاب سالم باشد نهی از
اعتراض بر قضای خالق و امر بمساهلة با جمیع خلایق لا تکن مریبا فقضی
ومن الامر و طیب نفسا لکل امر فرج عاجل یاتی علی المصبح والممسی
اتهام کسی را تهمت زده کرد فی و قضا حکم کردن و طیب خوشبو بودن از زمانی ر
المصبح والممسی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح والامسا سر زباید تهمت منه برورده کار
خود را در انچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش ساز نفس خویش مر هر غمی را فرجی است
شتابنده که می آید بر بامداد کردن و شبانکاه کردن س ای دوست حکم حق رضا باید
و در وی صفات مقتضا باید داد کرشی کند جلوه باین خلاف او دا انجلا فاو سرابا
شکایات از تخط رجال و تنبیه تنی برفا و زوال الحمد لله حمدا لا شریک له
دایم فی صبحه وفی عسله لم یبق لی و ثق غیر نفسی الا انیل خاف من انسه
واعتزل الناس ما استطعت ولا ترکن الی من تخاف من غشه فالعبد یرجو ما لیس
یدرکه والموت ادنی الیه من نفسه عکس تاریکی شب و اینا س شاد کردن
و انس بفتح انس کرفتن از رابع و اعتزال جدا شدن و یک سو شدن سر زباید ستایش مر خدا
را ستایشی که نیست هیچ ابا زمرو را در ان ستایش خوبی منشه رصبح او و در تاریکی آخر
شب او نماند مرا غمکساری که شاد کند مرا مکر انس کیرنده که میترسم از انس کرفتن او پس جدا شو
از مردم که توانی و آرام مکیر مکر با کسی که بترسی از جنک او چه بنده امید میدارد آنچه نیست
که دریابد آنرا و مرگ نزدیکتر است با او از نفس او س کس نیست درین دوره که از روی صفا
داد

باشد بطریق سروآیین وفا هرچند که باکسی وفا پیش کنی از جانشان و پیش رسد جور و جفا
تو بپرهیز که لازم حیات ابدی و ترغیب او بطهارت که موجب نجات است
انا بن الموت فی طرف ولا انس ولو تمنعت بالحجاب والحرس واعلم بان سهام الموت نافذة
فی کل مدرع منها ومترس ما بال دینک ترضی ان تدنسه وثوب دینک مغسول من الدنس
ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس طرف چشم برهم زدن و تمنع
استعاد و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس پاسبان و حرس جمع حارس او
نفاد و نفوذ گذشتن سر از نشانه وادراع زره پوشیدن واتراس سپر در پیش
داشتن و بال حال و تدنیس چرکین کردن و غسل شستن و یبس خشک میفرماید
ایمن مباش از مرگ که در چشم برهم زدنی و نه در دمی واگرچه استوار باشی ببرده و هر سپر در
پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنودی باکه چرکین سازی او را و جامه تن
تو شسته شده باشد از چرک امید میداری رستگاری را و نمی سپری راهها که ترا بدو رستگی
که کشتی روان نمی شود بر خشک س ارتیر اجل هرجا که خواهی بدن باید که همیشه دل نهی
بر مرگ تا حذر ای عالم اسبابت جهان هر دم دل خلق عالمی آزردن عرض اسلام
بر اهل قبور و برخیشان و تذکار احوال و اطوار ایشان سلام علی اهل القبور الدوارس
کانهم لم یجلسوا فی المجالس ولم یشربوا من بارد الماء شربة
ولم یاکلوا من کل رطب ویابس بروده سرد شدن و رطوبت تری و یبس خشک میفرماید
سلام بر گورهای ناپدید شده گویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها و نیاشامیده اند از
آب سرد شربتی و نخورده اند از تری و خشکی س ارخا بنما سلام بر اهل قبور
آن جمع که غایبند در عین حضور تو هم که زجام شوق در بزم سرور باشند بخواب ناز راضی
مفاخرت بمبارزت خویش در بدر و مباهات بملازمت رسول عالی قدر
ایعیب اولاد الجاهلیة انا علی الخیل لسنا مثلهم فی الفوارس فسائل بنی بدر اذا ما لقیتهم
قتلی ذوی الاقران یوم التمارس وانا اناس لا نری الحرب سبة ولا نثنی عند الرماح
المداعس وهذا رسول الله کالبدر بیننا به کشف الله العدی بالتناکس فما ان ترکنا

بعدها من تعالله فما غادرت منا جدید الملابس الترک بالفتح السیف والنبل و تمارس و تمار سوار فی
الحرب تصارع با هم لا مرتبت علیهم بالضم ای عار ریبت به و اشبان باز که مدعی
و مدعس کسیر بهم نیزه میان افکنده و تناکس نگونسار کردن و مغادره باز گذاشتن و
اللبس بالضم مصدر لبست الثوب البسه میفرماید آیا عیب میکنند فرزندان جاهلیت که ما سواران
نیستیم مانند ایشان در میان سواران پس بپرس حاضران بدر را چون بینی ایشان را
بر کشتن من خداوندان شمشیرها را در روز بهم زدن و بدرستی که ما مردمی حذیم
که نمی شمریم حرب را ننگی و باز نمی گردیم نزد نیزه های میان افکنده و این رسول خداست
صلی الله علیه و آله چون ماه تمام در میان ما با او باز برد خدا دشمنان را نگونسار
کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد از این از گفتار پس باز نگذاشت از ما
جامه نو برای پوشیدن س در معرکه روز حرب بعضی ز من تیغ ستم نشستن بر من
آنم که کینم هر جو در بر جوشن آینه ما شود هم آنجا روشن مفاخرت بانکه ریحان
او شمشیر و خنجر است و شراب او خون و ساغر او کاسه سر السیف والخنجر ریحاننا
اف علی النرجس والآس شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس
خنجر دشنه و ریحان سپرغم و اصل الاف کل مستقذر من وسخ وقلامة ظفر و ما
یجری مجریهما ویقال ذلک لکل مستخف به استقذارا له و تحاف تکره وما تقدرون من
دون الله و نرجس نرگس و آس مورد و جمجمه بضم کاسه سر و اف مبنی بر کسر و حرکات
ثلث و تنوین رضی گوید منقول مطلقست یعنی کراهة میفرماید شمشیر و دشنه سپرغم
ماست کراهت بر نرگس و مورد شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسه ما کاسه
سر دشمنان ماست س در باغ طرب چو تیغ نیلوفر ماست سکان مثل غنچه جان بدرمات
روزی که ز خون دشمنان باده خوریم شک نیست که کاسهای سر ساغر ماست خطاب
شجاعت مآب بطلحة ای طلحه در احد وحث آباد انی انا الهزبر اللیث الاشرس
والاسد المستاسد المعرس اذ الحروب اقبلت تضرس واختلفت عند النزال الانفس
ما هاب من وقع الرماح الاسوس قال الاصمعی اللیث الدابة مثل الحربا یتعرض للراکب

نسبت الی بلده عقرین بکسر العین وتشدید الرا وفی المثل هو انجم من لیث عفرین وحوود
که مراد این معنی باشد تا مکر او واقع نشود و آشوبی که بدنبال جسم نکرد از خشم بالا نکرد و
استاد علیه اجترا والتعریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه وقعه
للاستراحة ثم یرتحلون وضرسته الحروب تضریسا ای جربته واحکمته والحرب کرده
مبارز باده ووقع الحدید صوته واسر شیر دلیر میفرماید بدرستی که من آن خشم که به
دنبال جسم نکرد از خشم آن شیر دلیرم که در آخر شب می استراحت کند جون حربها بدو
آرد که ازماید واستوار کند و آمد شد کند نزد حرب کردن مبارزان باده نعیما بشنید
از آوازهای تیزها دلیر آن شیر دلیرکه خشم عدا بزنم و رزو... خود بسی دونکرم
آفاق کنم بخشم دشمن تاریک جون کرد بلا از هر طرف انکیزم تحریض اسامة ابو زید ابو عمرو
و تهدید او و واحد تیغ قطر بکر سفه ریعا لجمع ضراب الهام الحلابی وطعنة قد شدها
لکبوة الفوارس الیوم اضرم نارها بجدوة لتابی حتی تری فرسا
نهب نحو الساطعی لبد تا کاه کشتن والحلابی الضم الشجاع وکبوه بروی افتادن
وجذوه هیئة افروخته وقیل ابو عبیدة الجذوة مثل الجرمة وهی القطعة الغلیظة
من الخشب کانت فی طرفها نار او لم یکن والقبس طلب شعله من النار و فرسان جمع فارس
ومعطس بفتح بینی و در بعضی نسخ بجای حلابی ضابعی بضم کربه المنظر وقیل الاشد خابی
میفرماید نعره بشنید آن کروه شمشیر زدن تا کاه کشنده دلیر و نیزه زدنی که بجهت
قوی کرده استاد آنرا برای برو افتادن سواران امروز بر می افروزم آتش حربی را که می اوفتد
بینیهاس تسم که شود تیزی آن ظاهر و نیزه من قتل او کردد ظاهر حوالش تیرخ
فروزان کرده از شعله آن جهان بسوزد آخر حکایت زندان که در بصره ساخته
و بنا یافت باحکام او زاخته الا ترانی کیسا اکیسا بنیت بعد نافع مخیسا
حصنا حصینا و امینا کیسا تکیس زیرک کردن و نافع زندانی که حضرت
مرتضی علیه السلام در بصره از نی ساخته بود و محبوسان آنرا بشکافتند و بکریختند
و مخیس حائز ساختن و محبس زندانی که از کل و آجر ساخت میفرماید آیا نمی بینی مرا زیرک

زیرک کننده بنا کردم بعد از نافع محبس را در عین استواری و امینی زیرک بنایی که آیینی کمات
در وقت نظر نورفراسته ایدم جون نفس بزندان شریعت کیدم با اشکر آدر و سیاست دارم
ترغیب بجستن کنج عافیت که نتیجه اسلام است عافیت ان الناس اعزهم شیمه
واقنعهم لشهوته و حرصه فدلنی علی السلامة علی بن حرانی ومن لم رتضی صحبه ناقصه
تمام الشیء انتهاؤه الی حد لا یحتاج الی شیء خارج عنه والنقص لا یحتاج الی الخارج و
قمعه قهره واذلاله و ملامات بجنی نزدیک شدن و انصاف دو کردن میفرماید
کاملترین مردمان سنده ترین ایشان است بنقص خود وقهر کننده ترین ایشان است مر آرزو های
خود را و حرص خود را پس نزدیک شو بسلامت کسی تا که نزدیک میشود
و هر که راضی نیست بصحبت او پس دوری کن او را پس کاهی که نقص خویش واقف باشی
در مذهب کامل و عارف باشی که اهل حقیقت بر نقصان خویش تا مظهر اسرار و معارف
ولا تستقل عافیة لشیء ولا تسترخص ادنی رخصة وحل النحص ما استغنیت عنه
فکم مستجلب عطبا … استسلا کلان شمردن والعافیه دفاع الله عن العبد واسترخاص
ارزان شمردن ومحض … و اثر … و استجلاب کشیدن میفرماید کران شمار
عافیت را برای چیزی وارزان شمار رنج را برای ارزانی ورها کن جستجوی ما دام
که بی نیاز باشی از آنچه بس کسی کشنده استهلاک را بجستجوی خود رباعیه
ای آیته الطف آنکه تکیس درمنزل عافیت بکنج بنشین حالی که درو فایده نیست مرس
کر قصه بیهوده نکردی عکسی … در صفتی و تحریض او دیران مرکه
لا صبح العاصی اذ العاصی سبحین النا عاته النواصی مستخشین خلق الدلاص
قد حبنوا الخیل مع القلاص اساد عیل … لامناص صبحتهم ما کذا ای اتیتهم به صباحا
وعقد بستن وناصیه موی پیشانی واستخشیته ای احتمله و حلق حلقة ای ادلاد
دایره والحلق بالفتح جمعها والدلاص زره نرم روشن واحد و جمع درو یکسان کویند
درع دلاص و دروع دلاص وجنب بجنب کشیدن والقلوص من النوق الشابة
وجمعه قلص بالضم وقلایص وجمع القلص قلاص وغیل کبر بیشه ومناص جای کریزد

ودر بعضی نسخ بجای غل محل وهو انقطاع المطر وسی لا ارض من الکلاء میفرماید هر آینه سازد
دریابید دعاهی بسر عاصی باعتقاد فرا مرد بند کنند های جبها بشتابی بر دارند های
ملتهای زره نیم روشن بجهت کشیده اذا انشانا تا شیر آن جوان شیران بیشه آن
زمان که نباشد هیچ گریزگاه دشمن کم بدل کنند از کینه کره مشکل که به زمین ضیق قصه
هستند جا عیق بجوم تشنه چون آب دهان در برخود کرده زره جواب عمرو ابن
عاص واعتراف وارخاده اخلاص ما انا بالعاصی وشیخ العاصی
من معشر غالب عصاصی خوفتنی بلاسی الاداهی وجانب الخیل مع التلاصی
امون بتوم فی الوغا کماهی لو عذروها تنطق النواصی قالکل هارب خلاصی
مراد از غالب بنی غالب ابن فهر ابن مالک ابن نضر وسلسلهٔ عمرو ابن العاص بغالب گذشت
وتخویف ترسانیدن واصون صیغهٔ تعجب از صوان والتکوص الاحجام عن الشیء وها
راجع به وغا ونغص افشاندن از اول وخلاص رستن وخلاصی منصوب به اعطی مقدر
ترغیب انفاق مال نفیس خواه بر شرافت وخواه بر خسیس سامنع مالی کل من جاء طالبا
وجعله وقفا علی القرض والفرض فاما کریم صنت بالمال عرضه
واما لئیم صنت عن لومه عرضی مالی با مال مضافات یانا ولی ووقف الدار للمساکین
وقفا وقرض وام دست بدست والفرض العطیة الموسومة یقال ما اصبت منه
قرضا ولا فرضا واما در اصل ان ما وما زایدا ای ان جاء کریم ولئیم ملامت کردن میفرماید
نزدیک است بخشم مال خود را بهرکه آید چونکه [illegible] دارم آنرا وقف [illegible] وعطای
موسوم پس اگر آید بزرگواری نگاه دارم بمال عرض او را واگر آید بد اصلی نگاه دارم
از ملامت کردن او عرض خود را ای کشته بدولت وسعادت فیروز باید که دمی
بیاسایی هر روز کرم وکرمت [illegible] برگیر ور ورد لئیم [illegible] روز
بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست وحجت داشتن از قضا غیر خطاست
اذا اذن الله فی حاجة اتاک النجاح بها یرکض ولا اذن الله فی غیرها
اتی دونها عارض یعرض اذن دستوری دادن اندایم والنجاح الظفر بالحوائج و عارض

ابر که در [illegible] بین شود وعرض فرا پیش آمدن از ثانی میفرماید چون دستوری دهد خدا
در ضمن آن آید در پیش آن ابری که فرا پیش آید ای دوست بجهد بی دولت و بخت
بی حکم خدا برگ نیفتد ز درخت از حکم قدر یکی شود بیست بجاک وز یار قدر یکی شود [illegible]
تعریض مخالفان وبد عیان بانکار حسن و عیان
لنا ما تدعون بغیر حق اذا میز الصحاح من المراض عرفتم حقنا فجحدتموه
کما عرف السواد من البیاض کتاب الله شاهدنا علیکم وقاضینا الاله ادعا دعوی کردن
ومیز جدا کنند وصحاح ومراض جمع صحیح ومریض میفرماید مر ما راست آنچه دعوی میکنید
شما بغیر حق چون جدا کرده شوید تندرستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس
انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ما است بر شما
وقاضی ما خدا است بس نیک قاضی است ای قوم که حق ما گرفتید بزور فردا چه جواب حق
بگویید بگور دیدید و شنیدید که ما بر حقیم از بهر چه ساختید خود را کور وکر
پیغام معویة ابن ابی سفیان بمرتضی علیه التحیة والرضوان
لا تنسین [illegible] احسان مضی والله لا یغلب فیما قد قضی مراد از احسان [illegible] انواع
جانبازی که مرتضی علیه السلام در راه حق ودر رکاب مصطفی صلی الله علیه وآله فرموده
و [illegible] ابتدای اتیاد نموده ومصراع ثانی اشارت بآنکه دولت بنی امیه
بقضای خداست وتحقیق آن در فاتحه سابقه گذشت اگر شد اعلم عبد الله قضی
[illegible] سیفی منتضی والله لا یبرم شیء قد قضی [illegible]
نیام برکشیدن وابرام [illegible] کردن ونقض شکستن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی
فانه بانیک سیفی المنتضی وبجای مصراع رابع والله لا یبرم شیء نقضا میفرماید اگر هست
خداوند عالم بانچه خدا حکم کرده پس [illegible] که نیام تو وشمشیر من برکشیده باشد
که باز نیکرده [illegible] کرده وحکم نمیکند هرچه که شکست رباعیه
هرچیز که در ازل مقدر نشود [illegible] مصور نشود [illegible] قضا [illegible]
این کار بهیچ رو میسر نشود تنبیه عمرو ابن عاص معاویه را بحرب علی [illegible]

فتنه بقضاء الله قولک فیما باله تدوحضا اسقطنا تلقی نقضا بودن
تسال عنه رمضا دحض وده حوض باطل شدن جحت ونقض وتهوض برخاستن
ورمض بالکسر یعنی رمضا اشتد حره ومن المجاز تداخلنی من هذا الامر رمض
خطاب معاویه بعمرو بن عاص واجتناب از غرب و میل به خلاص
علیک یا عمرو بعقل الموضی والشعر قد عرضته من قرضا لا تجعلن لعلی عرضا احیان
بوشیاندن وشعر کلام موزون وقرض شعر گفتن ازثانی وعرض نشانه تیر بیان توجه
در بسیط واجتناب از تفریط وافراط نحن نام النمط الاوسطا
لسنا کمن قصرا وافرطا ام اهنگ کردن از اولوا النمط الجماعت من
الناس امرهم واحد وفی الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی ویرجع
الیهم الغالی واوسط میانه وافراط از حد درگذشتن میفرماید اهنگ میکنیم گروه میانه را
نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد درگذشت س هر خند که ما تیدآب و کلیم
در هر جه کسی کمان برد مستعلیم یک گام زراه شرع بیرون ننهیم در دیده اهل عرف
تبعیه برضا و ایمان بقضا و نهی از ادامت و منافرت و عنا اصبر علی الدهر لا
تغضب علی احد فلا تری غیر ما فی اللوح محفوظ ولا تهتمن بلا لا اتساع بها
فالارض واسعة والرزق مبسوط لوح تخته وخط
نوشتن واتنفاع سود برداشتن وواسع فراخ شدن وبسط گستردن میفرماید
صبر کن بر دور کار وخشم مگیر بر یکی که نبینی غیر آنچه در لوح محفوظ نوشته است و
مغنیم مشو بسرایی که نیست هیچ سود برداشتن بان سرای چه زمین فراخ است و
روزی گسترده است تا چند چو بوم کور خواهی بودن وابسته آب شور خواهی بودن
گر عمر جهان میکند زد بیاد بزرگ در خانه خود یکورخواهی بودن جواب مردم
ترغیب ان بر نیکی افعال و حضرت ایشان ولم از غیبت بقطیه
لم یرض فیها الکاتبین الحفظه وفی صروف الدهر للموعظة تیقظه بیدار بودن
ومراد از کاتبین حفظه جمعی از ملائکه که اعمال بندگان می نویسند ونگاه میدارند قال الله

تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون میفرماید جواب مردم بهتر است از بیداری کم
خشنود نکنند دران تو نشسته کان نگاه دارنده را وه در گردش روزگار مر مردم را پند
با مردم بدخو سخن کند به است ورکوه مراک سنش سنة بهت لیکن جو بود نخوار غفلت
بگذارد که کوشد بلاخته به است منع از احسان با ارذل وترغیب برعایة افاضل
لا تصنع المعروف فی ساقط فذاک صنع ساقط ضایع وضعه فی حر کریم
عرفک سکا عرفه ضایع لا تصنع بنفح تا از وضع بایضم از اضاعت یعنی ضایع
کردن واول انبست به صنعه والساقط اللیم فی حه ونفسه وصنع کار وسقوط
افتادن وعرف بضم نیکویی وفتح بوی خوش وضاع المسک ای فاشتر ایحته
میفرماید منه نیکویی با در لیم چه آن کار بیست افتاده ضایع ونیه آنرا در ادانا د
کرم که باشد نیکویی تو مشک که بوی او پراکنده باشد س با مردم بد کسی چه باشد نیک
ضایع چه کنی روغن خود را در ریگ هر گر بد و نیک خویش نخوشد بهم با ایکه نشد هر دو با
در یکدیگر ارشاد بحلم واعراض از اهل شتا و در وهدایت اعتدال در محبت و عداوه
وکن معدنا للحلم واصفح عن الاذی فانک راء ما علمت وسامع واحبب اذا احببت
حبا مقاربا فانک لا تدری متی انت راجع معدن بکسر دال کان وصفح از کسی
خرم درگذشتن از مالش وحبه وسق وشی متقارب بکسر الراء ای وسط بین الجید
والردی وهنم نزاعه ای خصومة فی حق واحباحه شی داشتن میفرماید بس از تن کانی
مردم بود یا دیا و درگذا از نیج جه بد دستی که تو بیننده چیزها که کرده و شنونده
و دوست دار چون دوست داری دوستی میانه جه بد دستی که تو نمیدانی که
کی تو رجوع کننده از دشمنی ای بده دکنج عافیت راه کنج زنهار که هیچ کس برنجانی
سر رشته اعتدال از دست مده تا یک بدون دو یا انبه بر سنج تبیین مراسم اخوة
وتعیین لوازم مودت انا کان الصدیق مرسی عدوه
فقد شرکته فی العداوة صدق معنی صادق وتشبث را گنره کردن میفرماید
بود جبتی کم یار دو تو راستا نکلی ست که سعی میکند با تو و آنکس که کوند بیم عانزنفس خود را

ظالم

مرغ

مستغنی عنها لا یشبکی ودع الذی اعلى ان اقاربک

تا سود کند ترا ای کسی که چون چند کاری که بود ترا پراکنده کند در ان جمعیت خود را تا
جمع کند ترا کردم زده زهر یار بی عیب باید که کی ترای ایشان همه چیز هر چند که جان
عزیز باشد … چون یار طلب کند فدا کن آن نیز هدایة بلوازم ودوام احسان که
اثر اخلاق ودوام آن النصل من كرم الطبيعة والمن مفسدة الصنعة والخير
امنع جانبا من قلة الجبل المنيعة والشر اسرع جرية من جرية الماء السريعة
النصل عطية لا يلزم من يعطى وطبيعت سرشت والمفسدة ما يدعو صاحبه الى الفساد
وفلان ذو منعة بالفتح اى عزيز ممتنع على من يرومه وقلة سر كوه وجبل كوه ميفرمايد
از بزرگوارى سرشتست ومنت نهادن تباه كردن نيكى ونيكى بر بادرنده ترست
باعتبار جانب از سر كوه سر بلند ونده وبدى شتابنده ترست بجانب از دوانى آب
شتابنده ای کرده ز دیدی چون شکن عطا وبار کنت نتیجه باران عطا منت بکشی
كار ارباب صفا كويند كه منت آبى خطا ترك التعاهد للصديق يكون داعية القطيعة
لا تلتطخ وصمة في الناس تلطخك الوقيعة ان التخلق ليس يمكث ان اولى
الا الطبيعة خل الايام من العباد على الشريفة والوضيعة
تعاهد تعهد كسى كردن والتطاخ آلوده شدن والوقيعة في الناس الغيبة ولطخ آلوده
از مالش وعكش رنگ كردن از اول والجبلة بالكسر الخلقة والوضيعة الدنى والشريفة
والوضيعة نعت الاخلاق مقدر ترك تعهد دوست را باشد داعيه بريدن آلوده
كند ترا غيبت بدرستى كه خو گرفتن نخست كه درنگ كند كه ياد كرده … آفريده شده
اند خلايق از ندكان با اخلاق شريفه واخلاق خسيسه … ز بيدار كرم كوى وفا
آينه صنعت يافتى آيين وفا چون لوح دلت قابل هر نقش … دستار كينه … جفا
تشنيع بر اهل زمان خود بترك وفا وارشاد بصبر كه موجد قتنه وصفا
مات الوفا فلا رفد ولا طمع في الناس لم يبق الا اليأس والجزع فاصبر على
ثقة بالله وارض به فالله اكرم من يرجى ويتبع رفد بكسر الشكر والاتباع ادى رفتن
ميفرمايد مرده وفا نيست عطا ونه طمع در مردم نماند مگر نا اميدى وبيصبرى

بس صبر كن باعتماد بخدا وخشنود باش كه خدا كرم ترکسیست که امید … نشسته
شود وازو رفته شود از خلق جهان وفا مجو سید که نخست وز اهل زمان … بد
… فیضها خدا باشد وبس از غير خدا عطا مجو سيد كه نيست تشنيع بر اهل زمان خود
بترك وفا وارشاد بصبر كه موجد قتنه … مات الوفا فلا رفد ولا طمع
في الناس لم يبق الا اليأس والجزع فاصبر ثقة بالله وارض به فالله اكرم من يرجى ويتبع
رفد بكسر واتباع ادى رفتن ميفرمايد مرده وفا نيست عطا ونه طمع در مردم
عام سال … وعقيب … وفلان لا يمكنه النهوض اى لا يقدر
عليه ووسع كردن از مالش ميفرمايد … دشمن را در درد … بالوجه
بدرستى كه اگر … چند سال بگرد … توانا شود روزى از … كار دیگرده
… باید که … هر چند که …
كردم را آخر بگردد … نهى از جزع در مصايب وامر بصبر در نوايب
لا تجزعن اذا نابتك نائبة واصبر ففي الصبر عند الضيق متسع ان الكريم اذا نابته نائبة
لم يبد منه على علاته الهلع نابه اى اصاب واتساع فراخ شدن وقوله على
علاته بكسر العين وتشديد اللام اى على كل حال والهلع افحش الجزع ميفرمايد وصبر
مكن چون برسد ترا حادثه وصبر كن كه در صبر نزد تنگ شدن جاى فراخ شدنست
بدرستى كه كرم چون رسد ورا حادثه پيدا نشود بر همه حالها بجاى بى صبرى بس
هر چند كه از قضا بلا مى آيد … قضا مى آيد در كنج رضا نشسته ومنتظرم
تا بازم كرچه از قضا مى آيد نهى از حرص وهوا وترغيب قناعت ورضا … ورجا
دع الحرص على الدنيا وفي العيش فلا تطمع ولا تجمع من المال فلا تدرى لمن تجمع
ولا تدرى افي ارضك ام في غيرها تصرع فان الرزق مقسوم وكد المرء لا ينفع فقير كل
من يطمع غني كل من يقنع القناعة بالفتح الرضا بالقسمة ميفرمايد بگذار حرص … را در دنيا
زيستن بس طمع مكن … كه جمع ميكنى …
در زمين خود يا غير آن … بدرستى كه روزى … كرده …

شدن مرد سود نمیدارد درویشست هرکه طمع میکند و توانکرانست هرکه قناعة میکند
تا خند براحرص و طمع خواهد بود برلوح دلت نقش جزع خواهد بود بکذر زو سر
جهان که در آخر کار نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود کر عقل تو بر نفس مقدم
اسلام تو بیش با مسلم نشود ... طمع که باد ترست ... تا بزرکی در دست
کم نشود با ز تمنای هر جمعیتی پریشانی و شکایت تصم الحدید الی و الوصل فی الدنیا انقطاع
ای اجتماع لم یضر بسبب سنه اجتماعه ام ای شعب لا التیام لم یفرقه
انصداعه ام ای شیع شی لم تیسر له انتفاعه
تقر کلذ نفعل کذا ای غایتک ومراد از اجتماع اول مجتمع وتشعب پراکنده شدن
والتیام پیوسته شدن بایکدیکر وانصداع شکافته شدن و در بعضی نسخ بجای
قصوی والقصی البعید یقال المکان الاقصی والناحیة القصوی میفرماید
انتهای هر نو بکهنه شد ونسته و پیوستن در دنیا بریده شد ز دوست کدام جمع شده
کشت بای پراکنده شدن از و اجتماع باکدام وابستن برای پیوسته شدن با
یکدیکر جدا نکرد آنرا شکافته شدن او باکدام نفع کیرنده بچیزی پس تمام شد او را
نفع کرفتن او س هر قصر که ساختیم ویرانی یافت هر کس که نهاد دل بدنیای فانی
ناکاه بوداغ پشیمانی یافت یا بوس للدهر الذی ما زال مختلفا طباعه
قد قیل فی امثالهم یکفیک من شره سماعه ای بخفی بر دور کار را که همیشه مختلف است
سرشت او به حقیقت گفته شد در داستانهای ایشان بلست ترا از شر او شنیدن
آن س از جور زمانه کشت برخون دل من و ز دور فلک رنج بود حاصل من آری چو توان
کرد که در روز ازل با غصه سرشته آب و کل من نی تو غلط در هوا و هوس
تنبیه بر موت وفوت همه کس ومن البلاء علی البلاء علامة
ان لا یری لک عن هواک نزوع وکذاک من عز الحوادث انه یبلی الحدید و یحصد المزروع
علامت نشان ونزع عن الامر نزوعا انتهی عنه میفرماید از آزمودن بر بلا نشانست
که دیده نمیشود مرا ترا از هوا و هوس باز ایستادن و بجست ترا از تغیر حادثها

اکر شان آنست که کهنه میشود نو و دو کرده میشود کشته س تا چند با دینه باطل باشی
و زیاد خدا همیشه غافل باشی یک لحظه در فکر برون نروی کر بخت شود در خیره عاقل
ترغیب بجوع که اصل ... و تنفیر از کناهان که واسطه ...
بجوع فان الجوع من علل التقی وان طویل الجوع یوما سیشبع وجانب صغار الذنب لا ترکبها
فان صغار الذنب یوما یجمع بجوع خویشتن را کرسنه داشتن وشبع سیر شدن از
رابع و مجانبت از چیزی بیک سو شدن وصغار جمع صغیره و رکوب الذنب اتیانه
میفرماید کرسنه دار خود را چه بدرستی که کرسنکی از علل تقویست و بدرستی که
دراز کرسنکی روزی زود سیر شود و بیکسو شو از صغیرهای کناه روزی زود
جمع کرده شود تا جلد سیر آب و کل خواهی بود و ز آتش معده خسته دل خواهی بود
سهلست کناه خرد امروز ولی فردا که شود جمع خجل خواهی بود اعتراف بکثرة کناه
واعتماد بر فضل اله ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة ورحمة ربی من ذنوبی اوسع
فما طمعی فی صالح قد عملته ولکننی فی رحمة الله اطمع فان یک غفران فذاک برحمة
وان لم یکن الا اخری فاکتب اصنع ملیکی و معبودی و ربی و حافظی وانی له انقی واخضع
تفکر اندیشه کردن و تا نیث اخری باعتبار عقوبت و صنعت و صنع کار کردن
از ثالث میفرماید کناهان من اکر اندیشه کنم در آن بسیار است و رحمة پروردکار
من از کناهان من فراخ تر است پس نیست طمع من در کاری نیک که بجهت کرده
ام آنرا ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اکر باشد آمرزیدن پس آن برحمت
واکر باشد آن دیکر پس چه کنم آنرا او پادشاه منست و پرستیده شده من و
پروردکار من و نکاهدارنده من و بدرستی که من مر او را بنده ام اقرار میکنم
و فروتنی میکنم س امروز منم اسیر در دام کناه و ز غایت اضطراب افتاده ز راه
فردا که شود نامهٔ اعمال سیاه غیر از تو کسی نیست مرا پشت و پناه سیاسی سعادة
اساس عبادت کالناس کما الحمد اما نعمة وامّا علی نعمة تدفع
تناء فتفعل ما شئته وتسمع من حیث لا یسمع النقم بالکسر العقوبة

میفرماید مرترات سپاس بر نعمتها بر عقوبتی که دفع میکنی آنرا خواهی پس کی
آنچه خواهی ازاو شنوی ازآنجا که شنیده شود ای حمد تو گشته کام ارباب کمال
عالم همه از فضل کرمت مالامال یکذره ز لطف شاملت خالی نیست خورشید در حسن
کاملت یافت جمال تضرع ومناجات باقاضی حاجات لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلى
تبارکت تعطی من تشاء وتمنع الهی وخلاقی وحرزی وموئلی الیک لدى الاعسار
والیسر افزع تبارک بزرگوار بودن وموئل پناهگاه وتقدیم لک برای تخصیص
حمد بر خدا همه حمد هرکه هست بحیثیت حمد خداست میفرماید مرترات سپاس
ای خداوند بزرگی وبخشش وبلندی ونیکوکاری تو میبخشی هرکه میخواهی ومنع میکنی
از هرکه میخواهی ای معبود من وآفریننده من ومقام استوار من وپناه من بتو
نزد تنگدستی وآسانی ش ای دری زبس فیض عامت گلشن عالم همه از بر تو درفشان
دو حال شود خراج کشتی تاریک از فضل تو گردیده بنیاد دو غم الهی لئن جلت و
جمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها فها انا فی روض الندامة ارتع
جوم کرد آمدن آب جاه بسیار کشیدن وفراوان شدن مال وسوال بضم خواسته و
رتع وتوقع چرا کردن اربات میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد وبسیار
شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر وفراختر است ای معبود من هر آینه اگر
دادم بنفس خود خواسته او پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم ش
هرچند که ما گناهکاریم همه ورکرده خویش شرمساریم همه جز فیض الهی همه جا نیستیم
از رحمت او امیدواریم همه الهی ترى حالی وفقری وفاقتی وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع الفاقة الحاجة و
مناجات باکسی رازگفتن وخفا پوشیده شدن اتباع واطاعة کردن ابتدا وفؤاد
دل وتلقین کلمه بر هن دادن والحجة البرهان وصجیع وضجیع پهلو بر زمین نهادن
اربات میفرماید ای معبود من ننهاده مرا از عذاب خود بدرستی که من بسیار
ترسنده ام مر ترا وفروتنی میکنم ای معبود بس الهام ده مرا تلقین حجت من بر منکر ونکیر

چون باشد مراد کوه جای اقامت وپهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا
هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نشود روزی که اجل کند گریبانم چاک
وز عایت تحوذی تهم بدر خاک خواهم که مرا از خاک لحد برداری ورشک کنه تو جم دل سازی باکی
الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون ولا مال هنالک ینفع الهی اذا لم ترعنی کنت ضائعا
وان کنت ترعانی فلست اضیع الهی اذا لم تعف عن غیر محسن فمن لمسیء بالهوى یتمتع
الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق یقال طعمه مرو بنون جمع ابن وتضییع ضایع کردن
میفرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه مال و نه
پسران نفع رسانند روز سود کند ش ای معبود من چون نگاه نداری مرا باشم ضایع
واگر باشی تو که نگاه داری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من
چون عفو نکنی تو از نا نیکوکاری پس کیست برای بدکرداری که بهوا وهوس بهره داد
میشود ش ای خلق جهان از احسان تو مست وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
لطف تو اگر مرا نمی گیرد دست از بار گناه خویش خواهم شد پست الهی لئن فرطت فی طلب التقى
فها انا اثر العفو اقفو واتبع الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت وصفحک عن ذنبی اجل
وارفع الهی لئن اخطیت جهلا فطالما رجوتک حتى قیل ما هو یجزع
اکثر فشان وقفوا قفا رفتن وبر عقب کردن وطود کوه واعتلا بلند شدن
ورفع دفعة ارتفع شده واخطا خطا کردن میفرماید ای معبود هر آینه اگر تقصیر
کردم در طلب تقوى پس اینک من از عفو تو از عقب میروم وپیروی میکنم ای معبود
من گناهان من غالب شدند بر کوه وبالا گرفتند وعفو تو از گناه من بزرگتر است
وبلندتر ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس بدرستیکه امیدوارم بتو تا
غایتی که گفته شد در شأن من نیست او که بی صبری کند یا رب ز غضب مرحمت
بیشترات قهر تو دل پیش را نیشترات هرچند گناه وجرم ما بسیار است
احسان تو بیشمار از آن بیشترات الهی یحجبه ذکر طولک لوعتی وذکر الخطایا العین منی
تدمع الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی فانی مقر خائف متضرع الهی بحبه دور

دور کردن واللوعه الحرقة وخطایا جمع خطیه وادماع ریزانیدن اشک ومحو کردن
از اول وحوب فتح کناه والعین مفعول تدمع که خبره کراست ای معبود من دور
یادنیکوئی تو سوزش مرا و یاد کناهان چشم مرا از اشکبار میکند ای معبود من عفو
کن سر در آمدن مرا و محو کن کناه مرا چه بدرستی که معترفم بکناهان و
زاری کننده ام تاکی زکناه خود مشوش باشم وز دیده و دل بر آب و آتش باشم
یارب بکرم قبول کن توبه من تا فارغ و آسوده و دلخوش باشم الهی انلنی منک روحا
ورحمة فلست بوعا بواب فضلک اقرع الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی فمن ذا الذی
ارجو ومن ذا یشفع الهی لئن خیبتنی او طردتنی فما حیلتی یارب ام کیف اصنع
~~فما حیلتی یارب ام کیف اصنع~~ قرع کوفتن ازناک و شفعه اجاب شفاعته
تخییب بی بهره کردانیدن وطرد راندن از اول میفرماید ای معبود من بده مرا از خود
راحتی ورحمتی چه نیستم من که غیر درهای احسان تو کوبم ای معبود من هر آینه که
دور کردی مرا یا خوار کنی مرا کیست کسی که امید دارم باو کیست کسی که بذیرفته شود شفاعت
او ای معبود من هر آینه اکر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا بس چیست چاره من ای پروردکار من
یا چکونه کنم ای داده مرا بر رحمت خاص نوید خواهم که کنی نامه من پاک و سپید
هر چند که ادم تو لودم چه شد هر کز نیم نقیض عام تو امید الهی حلیف الحب بالیل ساهر
یناجی و یدعو والمغفل یهجع وکلهم یرجو نوالک راجیا برحمتک العظمی فی الخلد یطمع
الحلف بالکسر العهد الذی یکون بین القوم وقد حالفه ای عاهده والحلیف والمغفل الذی
نسب الی الغفلة والهجوع النوم لیلا من الثالث والنوال العطاء میفرماید ای معبود من هم
عهد دوستی است بیخوابیست راز میکوید و دعا میکند ومنسوب بغفلت خواب میکند و هم
ایشان از بنداد و عاقل امید دارند عطای ترا امید دارنده برحمت بزرکتر و در بهشت
جاوید طمع میکنند س ادغیر تو هیچکس نمی بیند ضر کو صاحب سجدات اکر زاهد دیر
چه کوید تو است نه دما غایت سیر یارب بر از بیش نظر صورت غیر الهی یمنّی رجائی سلامة
وقبح خطیاتی علی یشنع الهی فان تعفو فعفوک منقذی والا فبالذنب المدمر اصرع

تمنیه کسی را بآرزوی چیزی داشتن وقبح زشت شدن والتشاعة الفظاعة وشنعت علیه تشنیعا
وافناد رهانیدن وتدمیر هلاک کردن میفرماید ای معبود من آرزو میکند مرا بی آن کاری
و زشتی کناهان من تشنیع میزند بر من ای معبود من بس اکر بیامرزی بس عفو تو رهاننده
منست واکر نه بکناه هلاک کننده افکنده شوم س محتاج برحمت الهیم همه
سر تا بقدم غرق کناهیم همه لطف تو مکر دستکیرد مارا ورنی زکنه نامه سیاهیم همه
الهی بحق الهاشمی واله وحرمة ابراهیم لک اخشع الهی فانشرنی علی دین احمد
منیبا تقیا قانتا لک اخضع هاشمی محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب بن هاشم واله کروه
و خویشان و اختلف العلماء فی ال النبی صلی الله علیه واله فمنهم مذهب الامامی وصاحب الحاوی
الصغیر و کثیر من الفقهاء ان اله بنو هاشم وبنو عبد المطلب لظاهر النص المنقول عن الشافعی و
قال الشیخ النووی وقال فی شرح صحیح مسلم اختلف العلماء فی ال النبی صلی الله علیه واله علی اقوال
اظهرها وهو اختیار الازهری وغیره من المحققین انهم جمیع الامة والثانی بنو هاشم وبنو المطلب و
الثالث ذریته واهل بیته وحرمة شکوه وآزرم وابراهیم پدر و خشوع فروتنی کردن و انشار
زنده کردن وقنوت فرمان برداری کردن و در بعضی نسخ بجای واله میفرماید ای معبود من
بحق پیغمبر هاشمی وآل او وبحرمت ابراهیم که ایشان مر ترا ترسانند ای معبود من بس زنده کن
مرا بر دین احمد بازکردنده بر هیزکار فرمان برده که مر ترا فروتنی کنم س یارب بحق ان محمد
چشم بجمال مصطفی بنمای روزی که جلاله سر بر آرم از خاک در روضه مصطفی را امما
ولا تحرمنی الهی وسیدی شفاعته الکبری فذاک المشفع وصل علیه ما دعاک موحد
وناجاک اخیار ببابک رکع شفاعت خواهش کردن وتوحید یکی کفتن میفرماید محروم مکن مرا
ای معبود من وای خداوند من از شفاعت بزرکتر او چه اوست بذیرفته شفاعت و درود
فرست برو مادام که خوانند ترا موحدی ودراز کویند با تو نیکان که بر در تو رکوع کنند
یارب چه شود رونق کار مستظهر وزهر طرفی شود ملامت ظاهر در روضه مصطفی را یکمر
کر حضرت او شود سلامت ظاهر نصایح مخنوی بمصالح ونفایه منطوی بر فواید

Marginal note: بیان بحث ال النبی

رجی

تقدم لنفسك في الحبوة ترفقًا فقد تفارقها وانت مودع واهتم للسفر القريب فانه انأى من السفر البعيد وابلغ

توشه بیش فرستادن و کذاشتن و اهتمام تمام داشتن و نای وشوع دور شدن می‌فرماید

در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برکرفتن راه آخرت که فردا جدا میشوی از

حیات و تو وداع کرده شده و اهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دورتر است

از سفر دور و ابعد است س ای چه دخرمن خیست خوشه و دراهل حساب که فیه دایم

باشد در آخرت چیه در و در دار امروز بکیه بهر فردا توشه واجعل تزودک المخافة والتقی وکان

موتک من ساعتک اسرع واقنع بقوتک فالقناع هو الغنی والفقر مقرون بمن لا یقنع

بکردان توشه برکرفتن خود را ترس خدا و تقوی و کویا که مرک تو از نیا نکاه تو شتابنده تر

است و قانع شو بقوت خود که قناعت توانکری است و درویشی پیوسته است با کسی که

قناعت نمی‌کند س هر پاک دل که اهل ایمان باشد و ز نور و صفا یه اسلمان باشد

پیوسته بتقوی و قناعت کوشد و ز رفتن راه کج پشیمان باشد واحذر مصاحبة اللئام فانهم

شعوک صفو وداد هم فتصنعوا اهل المودة الممتم الرضی واذا منعتم فشتمهم لک منعم

مصاحب با کسی صحبت داشتن و مراهم کردن و تصنع خوشی را بیرا داشتن و اتقاء

خوادکردن می‌فرماید حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارند تو صفای دوستی

خود و آرایند خود را با ایشان اهل محبت مادام که دهی تو ایشان را خشنودی و چون

باز داری پس زهر ایشان برای تو آنچه خواهد کرد س کر آینه صحبت مردان ای جان

از صحبت سفله دور کرد ای جان با مردم بد نیک نباشد نیکی از کردن آن شوی پشیمان ای

لا تفش سرا ما استطعت الی امرئ یفشی الیک سرا یستودع فکما تراه بسر غیرک صانعا

فکذا بسرک لا محالة تصنع واذا ائتمنت علی السرایر اخفها واستر عیوب اخیک حین تطلع

لا محاله ای لا بد من حال تحول تطلع دیده ور شدن فاش مکن راز خود را تا

توانی بمردی که فاش میکند بتو رازها که بود بیت نهاده شده نزد او که خانه می‌چی

او رازهای غیر خود کننده پس بحقیقی راز تو نیز با چنین خواهد کرد و چون امین ساخته

شوی بر رازها نهانه کن آن را و بپوشان عیبهای برادر خود را آن زمان که مطلع شوی

بران هر کسی که حدیث غیر کوید بتو باز زنهار که او را نکنی محرم راز سری که ز دوست باز دشمن شنوی

کس سر برود نزد کسی فاش مساز لا تبتدأن بمنطق فی محفل قبل السؤال فان ذلک یشنع فالصمت بمنطق

کمل طن بالفتی ولعله حرف سفیه ارتع وادع المزاح فرب لفظة مازح جلبت

الیک بلابلا لا تدفع بدا آغاز کردن از مالش و منطق سخن محفل انجمن و حرف نخ

دار و ماندن و نادان بودن و بکسر ضنت عنبیه والا رتع الاحمق و برجستن صاوم ازاح

بالضم للاسم و بالکسر مصدر مازحه واللفظ واحد الالفاظ و هو فی الاصل مصدر لفظت

ای کلت والجلب سوق الشیء من موضع الی آخر والبلبلة الهم و وسواس الصدر می‌فرماید آغاز مکن

انجمن پیش از پرسیدن که آن زشت شمرده میشود پس خاموشی نیک میسازد هر کسی

را بجا بود و شاید که او فرو مانده احمق باشد و بکذار مزاح را که بسیار یک لفظ مزاح

کننده میکشد بسوی تو اندوهها که دفع کرده نشود س چنیکه بپرسند جواب باید کفت

کوهر که بخواهند جوابا باید سفت در هر مجلس تا نکردی شب و روز از طاق ملک باغم و محنت

هم جفت وحفاظ جارک لا تفتنه فانه لا یبلغ الشرف الجسیم مضیع والضیف اکرمه

تجده مجیرا عن یجود ومن یضن ویمنع واذا استقعنا کلمة وبی لا اساءة عبرة

فاعلم ان ثوب ربک اوسع حفاظ نکاه داشتن یکدیکر و قدجسم الشیء ای عظم فهو

جسیم و ضن بکسر بخیلی کردن از باب علم واستقاله طلب عفو کردن می‌فرماید نکاه داشتن

همسایه خود را ضایع مکن چه شان آنست که نرسد بشرف عظیم ضایع کننده و مهمان را

کرامی دار تا بیابی او را خبر دهنده از آن کسی که سخا میکند و باز میدارد و چون عفو کنند از

تو صاحب بدی کردن و بیرون آمدن خود را پس عفو کن او را پس بدرستی که ثواب پروردکار

تو فراخ تر است س از روی یقین کسی که ایمان باشد شک نیست که میل او با صاحب شد

کر خصم خطا کند وکر دوست وفا پیش رضا و جرم و یکسان باشد لا تجزعن علی الحوادث انما

خرق الرجال علی الحوادث یجزع واطع اباک بکل ما اوصی به ان المطیع اباه لا یتضعضع

اخرق ابله هیچ کار ندانند و خرق جمع او و اطاعت فرمان برداری کردن و توصیة وصیة

کردن و تضعضع فروتنی کردن می‌فرماید بی صبری مکن از حادثات روزکار که بدرستی

کرده این بکار بر جوان شکیبایی کند و فرمان پدر خود را بهر چه وصیت کرده
بدرستی که فرمان برنده پدر خود زبون نشود　　از دهر اگر بای تو آید بر سنگ
و در محنت نود کار کرد بیچ لنگ　　باید که ترا صبر باشد آهنگ　　و آنجاه در آن تمام
خطاب ابو طالب مرتضی و ارشاد او بنایید مصطفی　　اصبرن یا بنی فالصبر احجی
کل حی مصیره لشعوب　　قد بذلناک والبلاء شدید　　لفداء النجیب وابن النجیب
لفداء الاغر ذی الحسب الثاقب　　والباع والفناء الرحیب　　ان تصبک المنون فالنبل تبری
فمصیب منها وغیر مصیب　　کل حی وان تملی عیشا　　آخذ من سهامها بنصیب　　جو سزاوار
شدن وصار الی کذا انتها الیه قال الله تعالی والیه المصیر وهو مصدر و لام عجمی الی
والشعبة الفرقة تقول شعبتهم المنیة شعوب لانها تفرق وهی معرفة لا یدخلها
الالف واللام ونجیب گزیده و شعب ... کردن والثاقب المضی الذی ثقب بنوره و
ما یقع علیه والباع قدر مد الیدین وربما عبر به عن الشرف والکرم ومنون ...
الفراء المنون المنیة ویکون واحدة وجمعا و نبل ... ابر اشیدن و تملی ...
حکایت　در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنو هاشم و بنی عبد المطلب
مناکحت و مصاحبت و مخالطت نکنند و عهدنامها نوشتند و در کعبه آویختند
و آغاز ایذای مسلمانان و رنج کردند و ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه و آله با جماعت
مسلمانان بشعب و جاد خود برد و محافظت میکرد و ابنا و زجر نجا ... حضرت
آنجه مقدور بود میکرد و کفار قریش تطیق طعام بر اهل اسلام میکردند سه
سال بر ین منوال بگذشت پس مطعم ابن عدی با بن ... ابن عبد مناف و هشام
عمرو ابن ربیعه و زهیر ابن ابی امیه ابن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص ابن هشام
ابن حارث با بنی اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان را خلاص کردند و ابو طالب
درین سه سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه و آله میکرد بمرتبه که شبها در
خوابگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بستر میخوابانید و ساعتی که میرفت
بستر میگردانید و خود بجای او یکی میخوابانید یعنی مرتضی را علیه السلام

گفت که بر نیست او تکیه کن چون پاره از شب برفت ابو طالب نزد مرتضی علیه السلام
آمد مرتضی علیه السلام فرمود یا ابتاه انی مقتول لخیر الانام رسول الله و ابو طالب در
جواب پسر علیه السلام این نیح بیت گفت ... دادن ...
أتأمرني بالصبر في نصر احمد　　فوالله ما قلت الذي قلت جازعا　　ولکنني احببت ان ترنصر في
لیعلم انی لم ازل لک طائعا　　وسعیی لوجه الله في نصر احمد　　نبی الهدی المحمود طفلا ویافعا
مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول و طوع فرمان برداریکا ... یافع مرد آسا
سزماید　آیا میفرمایی مرا بصبر و یاری کردن احمد پس بحق خدا که نگفتم آنچه گفتم جزع کننده
ولکین دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه تا فرمان بردارم
سعی من برای روی حضرت در یاری کردن احمد پیغمبر راه نموده ستوده بکودکی
و مرد آسایی　س　هر کس که جوهر نا اصل بخت کرم است　در معرکه با نیح و نصرت علم ای
مردی که گر بت بباید نمی　جون کوه بکار خویش ثابت قدم است　ابو طالب در نشان از اولاد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و نصرت خویش قطعه فرموده　الا ابلغا عنی علی ذات بیننا
لویا وخصی من لوی بنی کعب　الم تعلموا انا وجدنا محمدا　نبیا کموسی خط في اول الکتب
وان علیه في العباد محبة　ولا حیف فیمن خصه الله بالحب　وان الذی الصقتم من کتابکم
لکم کائن نحسا کراغیة السقب　افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الثری　ویصبح من لم یجن
ذنبا کذی ذنب　ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا　اواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما　امر علی من ذاقه جلب الحرب　فلسنا ورب البیت نسلم احمدا
لعزاء من عض الزمان ولا کرب　ولما تبن منا ومنکم سوالف　وایدا اترت بالقساسیة الشهب
بمعترک ضنک تری قصد القنا بها　والشور الطیر یعکفن کالشرب　الیس ابونا هاشم شد ازره
واوصی بنیه بالطعان وبالضرب　ولسنا نمل الحرب حتی تملنا　ولا نشتکی مما ینوب من النکب
ولکننا اهل الحفائظ والنهی　اذا طار ارواح الکماة من الرعب　خطاب عمرو ابن عبد یکرب
بعلی ابن ابی طالب　الان حین تقلصت منک الکلی　اذا احتارک في الوقیعة تستطع

والخیل لاحقة الاباطل شرب تا النقلون منها و لا ارتع علی ونسانا کدا ما فی الوغا لا یکلون
اذا الرجال تکمکموا ای ابرا احمی حمای لعزة واذا اکون شدیدة لا اجزع واما المطرقی الوا لا تلی
کلها وانا شهاب الحوادث یلمع من یلتقی یلقی المنیه والردی وجامی موت تلیس عنه یدفع
فاحذر مصاولتی وجانب موقفی ای لدی الهیجا اضر وانفع تلطیا مم آمدن و کلیه
کرده والوقیعة القتال وطوق باد یکدیگر ساز و لا لات الضامر البطن و ستی اسب و کاد
وکو سفند سه ساله و اشترنخ ساله که شروع در دندان شم کرده باشد و تولیم سترالکیا الغا
ارتع من الخیل و غیرها ای تاما و جی نعت کل الف کمان هیندۀ اسم کل ماده و تکمکم باز
ایستادن و بدحلی کردن و شدیده ای حادثه شدیده و مصاوله بر کار یکدیگر ایستادن
عمرو ابن معدی کرب از قبیله زبید بود بضم زاوقال الجوهری هو بطن من مذحج و در سال دهم
هجری با قبیلۀ زبید نزد پیغمبر آمد و مسلمان شد و چون بد باز بر ای ابن جمیع جمعی حی
کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله اهدرالاسلام ما کان فی الجاهلیه بنی عمرو باز گشت و
مرتد شد و بنی حرث ابن کعب را غارت کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتضی را
علیه السلم با جمعی کثیر از صحابه بجز بنی زبید فرستاد و چون بهم رسیدند عمرو بیرون
آمد و مبارز جست مرتضی علیه السلم متوجه او شد خوف بر عمرو استیلا یافت و بگریخت
و برادر عمرو برادر خواهر او را بکر فتند و مرتضی باز گشت و خالد ابن سعید را بکذا
تا زکوة از ایشان بستاند پس عمرو پیش خالد ابن سعید رفت و مسلمان شد
ایضا مرتضی علیه السلم با فصح عبارات و املح استعارات
یا عمرو قد حمی الوطیس و اضرمت نار علیک و هاج امر مفظع و تساقت الابطال کاس منیه
فیها ذعاف ذارع و سم منقع فالیک منی لا یناکل مجلی فیکون کالاسد الذی لا یرجع
همی گرم شدن از ذارع و وطیس تنور آهنی و هیجان بر انگیخته شدن و مفظع بکسر ظا
بمعنی شنیع با فتح از اقطعت الشی ای وجدته قطیعا و تساقی یکدیگر را شراب دادن
والذراح والذروح بالضم دویبة حمرا منقوطة سواد تطیر و هی من السموم والجمع
الذرارح و قال سیبویه واصل الذراریح درحرح والکیل اسم فصل بمعنی ابعد و مخلب

ناخن شیر و حکال مرغ میفرماید ای عمرو بحقیقت که گرم شد تنور آهنین و افروخته شد
آتش بر تو و بر انگیخته شد کاری شنیع و بهم دادند دلیران کاسه مرگ را در آن است
ذارح و زهراب تغاره کرده پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من پس با شیر جنگ
که باز نمیگردد پس امروز منم بدور سر پنجه علم و در تیغ منت تمام خصم قلم در معرکه بر
خصم جان ستانم تنگ و الحاصل در سختش بصحرای عدم انا امرحمی حمای لعزه و والله
یحفظ من نشاء و یرفع الی الی قصد الهدی سبیله و الشرایع دینه انشرع
و وضیت بالقرآن و حیاله ولا و بر نار با بقیر و سفع فیا رسول الله ابد الهدی فلو ای حتی فی زمانی اعلیهم
شریعت راه دین و شرع شاملی و القرآن فی الاصل مصدر کر بحان قال الله
تعالی ان علینا جمعه و قرآنه و قد خص بالکتاب المنزل بمحمد صلی الله علیه و آله و
صار له کالعلم و انزال فرو فرستادن میفرماید بدرستی که من مردم که حمایت میکنم
خود را بعزت و حمایت میکند هر کرا میخواهد و بر میدارد هر کرا میخواهد و بدرستی
که من بهدایت رسانیده بمطلوب و براه خدا و راههای دین خدای نشان
خشود شدم بقرآن وحی فرو فرستاده و بپیرو کارها بروزه کاری که کرند
میکند و سود میکند در میان از رسول خدا تقویت کرده شد بهدایت بس علم او
تا قیامت مید رخشد پس ما هم که دو بمصطفی آورده ایم بدر که دور شد صفا آوردیم
حکایه قبل اعشم تیغ کوهر فشان و بیان سمو مرتبه و علو شان اودی باغشم دهر کان نامله
تری مجدلا فی الارض مصروعا و قد کان کنز فی الکلام فتیمیا حتی بما تحامه رویعا
نصلوته منی صرته فانک ما کان یوما فی الحروب خزوعا من کان ینکر فضلنا و مسانا نا
نانا علی للاله مطیعا اودی ای هلک و با برای تعدیه و اغشم عن متصرف بعلمیت و وزن
فعل و امل اسید داشتن از اول و التسمیع التشنیع و تودیع ترسانیدن و علوته بالسیف
ای ضربته و السنا الرفعة میفرماید هلاک ساخت اعشم با روز کاری که بود امید
داشت که آن بس افتاده افتاده در زمین افکنده بحقیقت بود که بسیار میکرد در بیخی
تشنیع تا بلند شد شمشیر ما از خود برای ترسانیدن پس زدیم او را از خود بیک ضرب

ناخن

ناکاه کشیده که بنوده بوزیی درجهها خرج کنده هرکس که باشد که انکار کند فضل ما را
ورفعت ما را بس من علیم خدا را ومان بردار   دشمن که میان خاک وخونش بینم
درقید غم وغصه زبونش بینم اکنون که کشم تیغ قضا بوساو اماده بخاک برنکونش

هل نزع الضیغ من ماو مع

هل الجحا الربع بالآمال والطمع اذا علی ابو السبطین متدر علی العداة عذات الروع والزمع

مطر بابان والربع العلة والقوه وودع رسیدن
وزع تیغ سرکشته شدن میفرماید ایا کوفته شود سنکا اب واز باران ایا سوشته
شود دولت بامیدها وطمع من علیم بدرد ونیزه سخنم توانا برد شمنان بامداد
ترسیدن وسرکشته شدن س دشمن که کند خیال فاسد همه روز کالای حدیث
اوست کاسد همه روز هر لحظه مرا نصرت ونعمی کرات وزانش غصه سوخته باید

یالمعت نفسی تدر بعة

ربعة الناعمة المطیعة سمعتها کانت به الوقیعه من مجالی سوقها والبیعة
فانها تقص لاوضیعة ولا لامورانه الشنیعة کانت مذبة عصبة مبتغة
ترجا نوار ابالله بالصنیعة ربعه الزبی ابو قبیله وهو ربعة ابن نزار ابن
عدنان ابن وانما سمی ربعة الفرس لانه اعطی من میراث ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب
نسمی مضر الحمراء والنسبة الیهم ربعی بالتحریک وحسب العود عطفته والمجالی المعاطف
الواحدة محنه والتحیف وسوق بازار وسوق الحوب حومة القتال والوضیعه زیان
والربة بالکسر السقطه من متاع البیت وعصبة کروه مردم از ده تا چل میفرماید
ای دریغ خورده نفس من کشه شدند ربعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشانرا
که بود با ایشان مقاتله درمیان جایهای که نی ازالت وجای فروختن بس نبود با ایشان
نقصی ونه زیانی ونه کارهای دون زشت بودند درزمان قدم کروهی که نکرد امید
میداشتند ثواب خدا بکارنیک س با جهره وفا سرشته ازده کل من شد کوی وفا وصدق
سرمنزل من خاری که بپای دوستان می بینم باشد بمثل جو خنجری بدل من وقال

ومراة انیابها ولیعة فالعة اصواتها رقیعه لیت کاصوات من الخضیعة
دعا حکیم دعوة سمیعه من غیرما بطل ولا خدیعة نال بها المنزلة الرفیعة
فالشرف العالی من الدسیعة مرة ابو قبیلة من قیس عیلان وهو مرة ابن عوف بن سعد ابن ذبیان
بن بغیض ابن ریث ابن غطفان ابن قیس عیلان والولع الکذب والتلع بالفتح کون الفدم
غیر ثابت عند المصارعة ورقعه ای هجا وخضعه اواز حربکاه وحکیم بن جبله که
دو ربذه کشته شد والربذه قریة فیها قبر ابی ذر الغفاری والدعوة الی الطعام والنفع
والسمیع المسمع واسماع شنوانیدن والبطل بالضم البطلان وخدیعه فریب والمنزلة
المرتبة والدسیعة العطیة ومره مفعول به دعا میفرماید قبیله مره را که دندانهای ایشان
دروغست سست قدم ماندند واوازها ی ایشان هجو کرده شده است نیست چون
اوازهای خداوندان حربکاه دعوت کرده است حکیم بن جبله دعوتی شنوا
بی بطلانی وخدعه یافت بان دعوت مرتبه بلند وشرف عالی از عطا س
کر نیست ترا تخم شقاوت در کل تا حذ باهل حق باشی مایل دنهاد که اعتقاد بر سفله مکن
کر مردم بد نکنه ببین ای دل باز کما اشتغال بدنیا بی ماملات وتوجه باو باطل
اری المرء والدنیا کمال وحاسب یضم علیه الکف والکف فارغ
فراغ وفروغ تهی شدن میفرماید می بینم مرد را ودنیا را چون مال وحساب کننده و
حساب کننده بهم می اورد بدان پنجه را وپنجه تهی است س هر کس که بود بمال دنیا سرخوش
او را بمثل محاسبی دان که روان اموال بهم کرد وخالیست کفش امید وار ساختن
کناه کاران وترسانیدن امیدواران ایا صاحب الذنب لا تقنطن
فان الاله رءوف رءوف ولا ترحلن بلا عدة فان الطریق مخوف مخوف رحلت کوچ کردن
مالت میفرماید ای خداوند کناه نا امید مشو چه بدرستی که معبود مهربانست مهربانست
وکوچ مکن بی ساز راه چه بدرستی که راه ترسناکست س ای داده مرا لطف تو بسیار نوید
هرکز نبرم ز نخل فضل تو امید با این همه کناه که کنم تیره ترا لرزد تن من زنا رنا تا سحر چون بید
امیدوار ساختن ارباب تناهی بفضل ورحمة الی من بعدی ثم اعتدی ثم اقترف

ثم ادعوني ثم انتهي ثم اعترف اشر بقول الله في آياته ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف

عهود وعذوان بيدا كردن وارحه دور كذشتن واعتدا مبالغه دران وقد يراد الاعتراف
الاكتساب اساءة او غيرها لكنه في الاساءة اكثر استعمالا ولهذا قال الاعتراف زلل
الاقتراف وادعوا وانتهوا مرا دمنادن واعتراف وافرا كردن وانبار مزده دادن بر سلف
وسلوف كذشتن از اول مترجم يد هركه بيدا كرد بس مبالغه كرد دران بس بدي كرد
بس مرا ايستاد بس اقرار كرد كه بد كرده مزده ده اورا بكفتار خداوند انتهاي او وكرمان
انكه بيندار زنده شود مرا ايشان آنچه بر حقيقت كذشت س هرچند كه جرم بي نهايت
دارم وز جان نفس خود شكايت دارم كاهي كه كنند سخن ياد زنيحق در باب اميد صد
حكايت دارم توفيق شر فلنا ان بر فضل وعفو احسان ان كنت تطلب رتبة الاشراف

فعليك بالاحسان والانصاف واذا اعتدى احد عليك فخله والدهر فهو له
مكافي كافي اشراف جمع شريف نحل ايام وتيم والانصاف العداله
ومكافات جزا دادن والدهر منصوب معه اكر هستي توكه بجوئي مرتبه بزركان زايس فراكير
احسان وعدالت را وجون بيدا كند كسي بر تو ستمي رها كن اورا بازو زكار كه برا اورا
جزا دهنده است كافي س اي بچه بردي فرو دين خونين رنهار مكن غير كم شنبه
ارصورت انتقام بايد شستن درجمه مهر لوح اندنيشه خونين منع از عمل كه لازم
خيانت است وارشاد بجود كه منع زيان است لا تغل في الدنيا وفي منتاتة

فليس ينقصها التبذير والسرف وان تولت فاحري ان تجود بها فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف

نقص كردن از اول وسرف كزاف كاري كردن واحري سزاوارتر وخلف الشيء ما قام
مقامه مترجم بخل مكن بدنيا واو رو اوردنده باشد جه نيست كه كم كند اورا خرج كردن
بي اندازه وكزاف كاري كردن واكر بشت ركند بس سزاوارتر است كه بخشش كني زيان
جه شكر ازو جون بشت بركند عوض است اي بابه از فضل خدا مركامي رنهار منه
مراه باطل كامي جون نيست تراتيقن حق كرامي بايد كه بانعام باري نايخم زدن
ازمقام تفويض ورضا وسبردن عنان زادت بقضا ما لي على فوت فائت اسف

ولا تراني عليه التلهف ما قدر الله لي فليس له عني انحراف سواي منصرف فالحمد لله لا شريك له

فوت

ما لي تولت وتمني التشرف انا راض بالعسر واليسر فما يدخلني ذلة ولا صلف

اسف اندوه التلهف حسرت خوردن والانصراف باز كشتن والمنصرف قد يكون
مصدرا وقد يكون مكانا ويسار توانكري وذلت خواري وصلف لاف زدن
مترجم يد نيست مرا قوت بر فوت شونده اندوه ونه بيني مرا كه بران حسرت
خورم آنچه تقدير كرده است خدا براي من بس نيست مرا از آن بكسي غير من بازكشتن بس
سپاس مر خدا را كه نيست هيچ انباز مر او را قوت ومحنت بس بزركوار است من خشنودم
بدشواري وتوانكري بس نه رسد بمن خواري ونه لاف س تا جند كني شكوه كه بمبر نماند
اين جز باد رفت وآنچه نماند هرجز كه ميبود ثابت جون كوه تا چشم بهم زنيم ان نيز
اضطراب خلاق وتسويضا خيار به خالق كم من عليم قوي في تقلبه مهذب

اللب عنه الرزق منحرف كم من ضعيف سخيف العقل مختلط كانه من خليج البحر يغترف

التقلب التصرف والانحراف كشتن والسخف بالضم رقة العقل والاختلاط بهم برآمدن
وخيره شدن خليج پاره از دريا واغتراف آب بدست بركرفتن مترجم يد بس جه اناي
برومند در تصرف خود پاكيزه خرد آرزوي ميكرد وبس ضعيف تنك خرد شوريده
كوياكه او از پاره دريا آب ميكرد س جمعي كه بعلم ومعرفت ميكوشند از اتش غصه
روز وشب ميسوزند واينها كه بجهل راه حق ميپوشند بيوسته مي از جام محبت نوشند
تا بيني كه دوخ ارتبدين مبرها انبو با تمام قدي مبرما قد كنت يا سيدي بالنبل معروفا

ولم تزل سيدي بالخير موصوفا وكنت تلقي فقد يستضاء به ولا اظلام على الافاق مكشوفا

زينتا غلات الحلو كلهم وكلما كان تعجيل شتاب كردن وتخليص رهانيدن وادنا نزديك
كردن مترجم يد جزا دهاد خدا از ما مر كسي را خير جه بد وسستي كه او نيكو كار است با ما از
بدر ومادر ما مهربان تر است تعجيل ميكند رهانيدن نفسها را از رنج ونزديك ميكند بان سراي
كه آن نزهت است س تحصيل كمال نفس ند بيشه جز باده عشق نيست در شيشه من
برمن جو بتاي عشق روشن شده است هركز نبود زيركي انديشه من بيان صفات الهي
كه عرب را شناهي قد كنت يا سيدي بالنبل معروفا ولم تزل سيدي بالخير موصوفا وكنت لبني بود

يستضاء به ولا ظلام على الآفاق معتكرا فربتنا بخلاف الخلق كلهم وكلما
كان في الاوهام معروفا استضاءت طلب روشني وعكف على الشيء اى اقبل عليه
مواظبا والخلاف المخالفة ومراد از وهم قوت مدركه معاني كه از حواس خمس باطن است
وحرفاء عدر رابعه گذشت والمعروف المشهور وكل معطوف بر خلق ميفرمايد بحقيقت
هستى اى خداوند پس بچيز وصف كرده وبوجود آوردن آن كه بنود نوري كه طلب روشني
كرده شود بآن ونه تاريكي بر كنارهاي آسمان درآورنده نزديك ساختي مارا برخلاف
مخلوقات همه ايشان وبخلاف آنچه هست در وهمها مشهور س اى دعى تو جدا از نحو
معروف بوسته باوصاف كمالي موصوف عالم همه محتاج بهستي تو اند هستي تو
هيچ نباشد موقوف ومن يرده بالتشبيه ممتثلا يرجع اخا حصر بالعجز مكتوفا
وفي المعارج تلقى موج قدرته موجا يعارض صرف الريح مكنوفا تشبيه مانند كردن وامثال
مثال گفتن وحصر مانند دريا ماندن در سخن وكنف كرد بر كرد چيزي در گرفتن والمعارج المصاعد
ومعارضه برابري كردن وصرف كردانيدن قال الله تعالى ثم يأتيهم لعيسى مصروفا عنهم وصرف
نسخه هاي ريح روح بنج وهو نسيم الريح ميفرمايد هر كه خواهد ورا بنا بر تشبيه ثنا گويند
باز كرده صاحب مانند درياند در سخن بچيز كرده بر كرد گرفته وقد يعللها بالارتقى بينى موج قديت
او موجكه برابري كند كردانيدن باد را باز داشته شده س اى ذهنه بردن نور تو از تو
حس تو نتوان نعقل عالم انديشه وفهم هر بار كه نزد عقل نامت بردم در حال بسر نكنباز
غايت سهم فاترك ابا حجة بالدين مشتبها قد باشر الشك فيها الراي مرتجفا واصحب اخا حجة جابشده
وفي الناس جيل الخال مرتجفا الجدل شدة الخصومة واشتباه پوشيده شدن كار ومباشر خود بكاري
قيام كردن والآفة العاهة وقد أنيف الزرع على ما لم يسم فاعله اى اصابته آفة فهو مؤوف
واللفظ الحجة والماء عوض من الواو وقد وعنه بالكسر فيها اى احجه فهو واسق والحب
بالكسر الحبيب كخدن وصديق ومراد از كرامات خوارق عادات كه از اوليا صادر شود
وصرف وصوف كرد چيزي در آمدن ومشتبها حال از دين ومنتشر از حدى ميفرمايد باز
گذار صاحب خصومت بدين را در حالي كه پوشيده است بر وي حقيقت مباشر شده است

شك را از وي واعتماد در حالي كه پوشيده است انبيا آفت رسيده است ومصاحب شو خداوند
محبت را كه محبوب خداوند خود است وكرامات را خداوند خود احاطه كرده شده است
كشته ليل هدايت در دين در حالي كه پراكنده بود وكشت در آسمان نيكو حال ساخته س
تا هند تو اخيال باطل باشد طبعت بكمال نفس مايل باشد كي لحظة بيه مايل باشد
تا گاه بنور ذات واصل باشيد كشته شدن كعباى اشرف تبع هزار آشام وبيعت كرد
قبيله نضير از مدينه بشام عرفت ومن يعتد بعرف ايقنت حقا ولم احد عن الكلم
الصدق ما في بها من الله ذي الرأفة الارءاف رسايل يدرس في المؤمنين
بهن اصطفانا احمد المصطفا اتيان بي كمان شدن وصرف وصروف كشتي از ثاني
وكلمه سخن ورسالت پيغام ودرس ودراست خواندن وفاعل باتي ضمير راجع بپيغمبر
صلى الله عليه وآله ميفرمايد شناختم وهر كه راست باشد بشناسد وبي كمان شدم
به تحقيق ودعي كردم از سخنهاي راست كه آورده سخنها آنرا از خداي خداوند مهربان تر
سخنها كه خوانده ميشود در ميان مؤمنان كه بآن بر گزيد احمد را خداي بر گزيننده س
هر كس كه چون تو اهل عرفان باشد خورشيد سپهر فضل واحسان باشد جاي كه سخن تو در ايمان باشد
ايمان صحيح او بقرآن باشد فاصبح احمد فينا عزيزا عزيز المقامة والموقف فيا ايها
الموعود سفاها ولم يات جورا ولم يعنف السقم تخاونا دني العذاب
وما من الله كالاحوف العزة القوه والغلبة وايعاد بيم كردن وجور ستم وعنف در شتي
كردن ميفرمايد كشت در ميان ما غالب كه ارجمند است جاي برخاستن وجاي
ايستادن او پس اي بيم كنندكان او از سفاهت وحال آنكه نا ورد ستم ودرشتي
آيا نترسند كه برسد از ربكم عذاب ونيستايي ارخدا چون ترسند س
جمعي كه بنفس خويش مغرور شوند وز جمله ميان خلق مشهور شوند از مهر سپهر معرفت دور شدند
خفاش صفت تيره وبي نور شدند فان تصرعوا ابه سيافنا كمصرع كعب ابي الاشرف
غداة راى الله طغيانه واعرض كالجمل الاحيف فانزل جبريل في قتله بوحي الى عبده الملطف
فدس الرسول رسولا له بابيض ذي ظبة مرهف فباتت عيون له معولات متى ينع كعب لها تذرف

تمزع كعب لما انزف المصرع المصدر وموضع وكعب سر اشرف بزرگ قبيله نضير
وابو الاشرف كنيتاو واعراض دوركردانيدن وجل شتن ز والحنف ميل عن الاستما
الى الضلال وجبريل بكسر جيم غير منصرف براى عجمه وعلميت ومعنى او عبد الله و الطاف
باكسى لطف كردن ودس نهان فرستادن واعوال كريستن باواز ودرفت عينه اذا
سال منه الدمع من الرابع وجزاء ان يحذو مناى لا سمعا منكم مثل ولو ترى اذ الجحيون تا كسوا
رؤسهم اى لرايتها راشنيعا وغداة مبنى برفتح ستونايد بس اگر افكنده شويد در زير شمشيرها
ما چون افكندن كعب الاشرف ابدادي كه ديد خدايى را مى اورا ودرو كردانيدن چون شرتر
كردانيدنار راست پس فرستاد خدا جبريل را وكشتن او بوحى فرستاده او لطف كرده
شده پس نهان فرستاد رسول خدا فرستاده را براى او بشمشير خداوند برهاى شكر
كرده در شب كذاشت جنبها را براى او كريه كنده كه هر كاه كه دادمى شد خبر مرگ كعب را ان
جنبها را شكر ميرنخند س اعدا كز قسمها بهم يار شدند ناكاه بدست ما گرفتار شدند
حكايت كعب بن الاشرف هجو پيغمبر واصحاب كفته بود ونام زنان ايشان برده
وبباطل بدزارى نموده وپيغمبر ازين صورت بسى متضرر شده بود روزى فرمود كه
كيست كه كعب بن اشرف را بقتل آورد كه او بسيار خدا ورسول خدا رسانيده محمد بن مسلم
برخاست وكفت يا رسول الله ترا ارادت هست كه او را قتل كنند فرمود آرى كفت مرا رخصت
كن تا او هرچه خواهم بگويم او را رخصت داد پس محمد بن مسلمه نزد كعب رفت وكفت اى شخص
از ما طلب صدقه كرده وما را برنج ميدارد واز تو قرضى ميطلبم كفت بخدا كه شما از و ملول
كرديد او كفت ما متابعت كرده ايم ونمى خواهيم كه از قول خود بر كرديم تا ببينيم كه حال ما با او
بكجا ميرسد كعب كفت چيزى برهن بدهيد محمد بن مسلمه ورفيق او ابو نايله كفتند چه ميخواهى كفت
زنان را رهن كنيد قبول نكردند پس كفت فرزندان قبول نكردند وكفتند ما سلاح رهن كنيم
ووعده كردند كه شب بروند در شب چهاردهم ربيع الاول سنه ثلث هجرى رفتند واواز
دادند كعب برخاست كه از حصار فرود آيد زنش كفت كجا ميروى آوازى شنيدم كه خون از
ميچكيد او كفت محمد بن مسلمه وابو نايله برادر رضاعى منند فرود آمد وا ورا بكشتند وسر او نزد

پيغمبر صلى الله عليه وآله آوردند ومراد از وحى دربيت ثالث آيه قل للذين كفروا
ستغلبون وتحشرون الى جهنم وبئس المهاد است كه مولانا نظام الدين نيشابورى
از ابن عباس روايت كند كه در شان كعب بن اشرف نازل شده است وقاضى ناصر الدين
از ابن عباس روايت كند كه منافقى ويهودى مخاصمه كردند ويهودى ميكفت نزد
پيغمبر ميرويم ومنافق ميكفت پيش كعب بن اشرف پس پيش پيغمبر صلى الله عليه وآله رفتند
وحكم بر وفق مراد يهودى فرمود منافق راضى نبود وكفت پيش عمر ميرويم چون رفتند
يهودى شرح حال بكفت عمر كفت اينجا باستيد تا من بيرون آيم وبخانه رفت وشمشير كشيده
بيرون آمد وكردن منافق بزد وكفت هكذا اقضى لمن لا يرضى بقضاء الله وقضاء
رسول الله پس آيه الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك
يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت نازل شد ومراد از طاغوت كعب ودر بيان كلام
آمده شارح صحيح بخارى كويد كعب را طاغوت اليهود كفتندى ومراد از دس ودرحت
رابع محمد بن مسلمه است فغادوا لا احد دونا قليلا فانا من القوم لم نشتف غلام
فان لم نطعنوا دحوا على دعة الانف واجلى الظن الى عزة وكانوا ابارة ذى جرف
الى اذرعات رد انهم على كل ذى دبا عجف دره اى دعه وهو بدره اى بدعة فى اصله
ودره بذره وقدامت صدره ولا يبال وزره ولا داد ر وكلى نزله وتار كردن استشفا
شفا خواستن ودحو دور كردن وانف بضم جمع انف واجلا ارخان وجلاى برون كردن
وبنو النضير بفتح نون حى من يهود خيبر وقد دخلوا فى العرب ونيتهى نسبهم الى هرون
اخى موسى عليهما السلام وجرف بضم اول وثانى والاذرعات بفتح الهمزة وكسر الراء موضع
بالشام ينسب اليه الخمر والردف الذى ركب خلف الراكب والجمع رداف وديره زنى ثبت
وبلوى شتر واعجف لاغر مترجم ميفرمايد پس كشتند احمد را بكذار زمانى اندكى چه بدرستى
كه از ما توجه كردن شفا نيافتيم پس رها كرده ايشان را پس كفت كوچ كنيد را ندن بزنخ
مينا وبيرون كرد ارخان وبيان قبيله نضير را بغيبت وبودند بخانه صاحب آرا اينجا موضع
اذرعات درحالى كه رديف هم بودند ايشان بر هر شتر صاحب زنى لاغر س

جمعی که سزاوار ستم وذم باشند ازین جهه درمیان مردم باشند هرظالم که مخفی اند در سر تا بعقیم
آن به که زخشم بد مان کم باشند **حکایت** بنی نضیر درناحیه نزع دهی داشتند وآنرا
زهره میکفتند وچون حضرت صلی الله علیه وآله هجرت فرمود عهد کردند که با او حرب کنند
ومدد دشمنان او نکنند پس نقض عهد کردند وکعب ابن اشرف را درسنه ثلاث بکه فرستادند
وبا مشرکان مکه هم سوکند شدند وچون کعب بازکردید محمد ابن مسلمه او را بکشت حضرت صلی الله
علیه وآله در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت ونماز کزارد بنی بنی نضیر رفت
کفت مرا اعانت کنید در دیت دو مرد از بنی عامر که من ایشانرا امان داده بودم و عمرو
ابن امیه معلوم نداشته ودر وقت براجعت او نیز معونة ایشانرا کشته بنی نضیر به
ظاهر قبول کردند وخواستند که غدر کنند عمرو ابن حجاش کفت من بالای خانه روم و
سنکی بر سر او زنم جبرئیل پیغمبر را واقف کرد درحال متوجه مدینه کشت ومحمد ابن مسلمه
بر ایشان کماشت که از زمین من بیرون روید وایشانرا ده روز مهلت داد چون
ایشان بکار سازی مشغول شدند عبد الله ابن ابی سلول پیغام فرستاد بایشان که ما
دو هزار مرد هست خواهید مدد شما کنم وبنو قریظه وعطفان هم مدد کنند شما بجای
مروید ایشان باو ورد اشتند وپیغام کردند بحضرت صلی الله علیه که ما بیرون
نمیرویم هر چه توانی بکن پیغمبر با صحابه تکبیر کفتند ومتوجه ایشان شدند وعلم در
امیر المؤمنین علیه السلام بود ایشان بحصار رفتند وتیر وسنک انداختند وچون هیچ کس به
مدد ایشان نیامد ناامید شدند قرار کردند که جلا کنند محمد ابن مسلمه را بر ایشان موکل
کرد تا زنان واولاد واموال به ششصد شتر بار کردند وفرمود که چون شما ومال
شما آن قدر که شتر بردارد آن شما باشد غیر سلاح ومخاکر کیرید هر سه نفر یک شتر
ویک مشک آب برداشتند واز مدینه رحلت باذرعات وابحا کردند مکر آل ابی
الحقیق وآل حی ابن اخطب که بخیبر رفتند خیبر کرفتی عظمت ان حشم از غایت تحیر
وسستی قدم **یا النفضی علی النظریف المدعی الیأس بزید الریف اقلت من
ضرب له حنیف نفیر کریم الجدام ظریف** عظرفیه بکسر عین ترجم بضم جیم ارقبله کند.

بکسر کاف وهو ابو قبیله من الیمن وابو ثور و ابن بختی درحرب والریف بالکسر ارض
فیها زرع وحضب واقلاة رستن وخته سبکردن والطریف فی البیت الکثیر الاباء
الی الجد الاکبر **میفرماید** ای دریغ خوردن نفس من رعظریف بسر حشم دعوی کننده
تحیح درحرب وبخشیدن مزرعه استاذ زدن سبکرو واغیر بزرکواریت جدا و یا
کسی است که میان او وجد بزرکتر او وپدران بسیار است **س** ای رفته بنفس خویش بیرون
از راه تا کی زخدای خود نباشی آکاه دعوی تو آن بود که من جنک کنم تا کاه تو خود باد
رفتی چو زکاه اظها وشوق کوفه والحنین الی الوفه **یا حبذا سیف بأرض الکوفة ارض بنا مالوفه معروفة بطرفنا جانا المعروفة**
عاصیا حاولیسلی بالوفه السیف بالکسر ساحل البحر وکوفه شهری که سعد ابن ابی وقاص
با مر عمر ابن خطاب بنا کرد ومرتضی علیه السلام در آخر عمر انجا مسکن داشت والف و
دوستی کرفتن وفسر الزمخشري فی الفایق المعروفة المذکورة ههنا بطینة العرف وطروق
بنب رفتن وجال بالکسر جمع جل وعلف بسکون علفه دادن وقولهم عم صباحا کلمه تحیه
کانه محدوف منعم نعم بالکسر بجاک کل من اکل یاکل بحذف النون والالف تخفیفا
ای خوشا دریایی بزمین کوفه زمینی که مرمارا مالوف وخوشی میرود شب دران زمین
شتران ونعلف داده ما خوش باش ای زمین در صباح وسلامت باش ورحالی که
الفت کرفته شده هر دم که من از خاک نجف یاد کنم درحال برود عشق نیاد کنم
چون لاله کنم داغ وبنالم ناله چون غنچه درم جامه وفریاد کنم ترغیب نفس تو کل و
تفویض با مر خالق جزو وکل **اعزه عن المخلوق بالخالق تغن عن الکاذب بالصادق
واسترزق الله من فضله فلیس غیر الله بالرازق من ظن ان الرزق فی کفه فلیس الرحمن بالواثق
او قال ان الناس یغنونی زلت به النعلان من خالق**
اظهار درضا بقضاء الهی وشکر نعمت نامتناهی استرزاق
طلب روزی والخالق بالخاء المعجمه الحلّ المرتفع **میفرماید** بی نیاز شو از آفریده با آفریدکار
تا بی نیاز شوی از دروغ زن براستکو وطلب روزی کن بخشاینده را از احسان
او چه نیست غیر خدا روزی دهنده هر که کمان برد که روزی در دست غیر است

بی غیرت بخشاینده استوار باکوید بد دستی که مردم بی نیاد کنند مرا المفرد یاد و در کفتی
ار کو می طلبند هرچند که از غصه دلم باشد ریشی وز دست همه دون خودم مردم نیز
روزی نشود مرا که روزی طلبم از غیر خدا زند چنان روزی چو نیشی اظهار کمال کتابیه
بود و بیان تضاد میان غنی و خرد لو کان بالجبل الغنی لوجدتنی بنجوم اقطار السماء
تعلقی لکن من رزق الحجی حرم الغنی ضدان منفترقان ای تفرق
نظر کنار آسمان و تعلق حک در زدن و ضد نا هما وافتراق و تفرق از
یکدیگر جدا شدن و تعلقی بلا ضمیر متکلم که منعول وحد نات یا منعول مطلق تعلقا
متعدد که منعول ثانی اوست میفرماید اگر بودی بکارها توانگری هر آینه یافتمی مرا بستار های
کنارهای آسمانه ست زدن می لیکن هر که روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از
او توانگری دو نا همتا یراکنده سن خاراستکی که علم و حکمت دارد جاهل همه روز
ناز و نعمت دارد لیکن بحکم که جهل جز علم خدا پیوسته علاقه بحکمت دارد
اظهار رضا بقضا الهی و بیان شکر نعمت نامتناهی رضینا بما قسم الله لی
و فوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی
تفویض کار بکسی کذاشتن میفرماید خشنود شدم آنچه قسمت کرد خدای برمن و
کذاشتم کار خود را باو نیکا خود هر آینه بحقیقت نیکوئی کرد خدا در آنچه کذشت همچنین
نیکوئی کند در آنچه مانده است س در ملک بدن عقل چو قاضی باشد
از قسمت حق همیشه راضی باشد چون حال کذشته بود بسیار نکو امید که آینده
چو ماضی باشد بیان تفضیل علم بر مال که علم منتج دوام است و مال بزوال
علمی معی اینما قد کنت تبعنی قلبی و عاء له لا جوف صندوق ان کنت فی البیت کان
العلم فیه معی اذ کنت فی السوق کان العلم
فی السوق جوف درون و صندوق بضم میفرماید علم با منست هرکجا
که بحقیقت هستم از پی می آید مرا دل من ظرفست مر علم را اندرون صندوق اگر هستم در
خانه هست علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار با من س

ای شغله که در حرص وعدنات طاقی بیوسته بمال و جاه خود مشتاقی اسباب جهان کس
نخواهد ماندن در علم یقین کوش که باشد باقی مال زفنای جهان و سرعة آن
ازین الدنیا سود ما بانطلاق مشمرة علی قدم و ساق فلا الدنیا بباقیة
و لا حی علی الدنیا بباق انطلاق رفتن و تشمیر فراهم کردن والساق ساق
القدم میفرماید میبینم دنیا را که زود آگاهی رفتن میدهد در حالتی که فراهم کیرنده جامه
است بر قدم و ساق بس نه دنیا باینده است برای زنده و نه زنده برای دنیا باینده
اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن هرچند که جاه و مال بخدای داری
در دست تو آن کیج نخواهد ماندن مذمت دنیا که منتج بلاست و موجب
فنا است افٍّ علی الدنیا و اسبابها فانها للحزن مخلوقة
همومها ما ینقضی ساعة عن ملک فیها و عن سوقة انقضا سپری شدن
و سوقه زیردست میفرماید کراهت بد دنیا و اسبابش چه بد دستی که دنیا جهة
اندوه مخلوقست غمهای او بسر نمی آید ساعتی که بادشاه است در رو و از زیردست
روزی که خدا غم وجودت بکسلت با خاک قصد غصه و اندوه شست دنیا بغل و درع تمام وفق
ختم نشود اندوه اهل کنشت شکایت از فقدان یاران موافق و عدم
دوستان موافق تغربت اسال عن خل من الناس علی صدیق
صدوق فقالوا عزیزان لا یوجد ان صدیق صدوق
و بیض الانوق من و عنوان فرابش و بیضه خایه مرغ و الانوق
الرخمة و فی المثل اعز من بیض الانوق لانه یحرزها فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها فی رؤس
الجبال والاماکن الصعبة البعیدة میفرماید بغربت رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید
مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست جواب کفتند که دو نا یابند که یافت نمی شوند
دوست راست س هرچند که من کرد جهان کردیدم وز اهل زمان حال کسان پرسیدم
یک یار وفادار ندیدم هرکز وز یار صفا غیر بدی نشنیدم بیان شکوه از یاران
منافق و رفاقت دوستان ناموافق ترا لیت علی ولی الزمان فانه

بانشد

و تفصل را انمی نمانی اینها خلاف دفع بدین اقرار

عشوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب بود و رفیق یار و الوفاق الموافقه
خاک بر سر زنان چه بد دستی که او زنان نافرمانی ارباب حقوق کند بس هر بادی دروی
موافقت است و هر دوستی درو نا راستست   درروی نمیر دیگ صفا پیدا نیست
در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست   هر چند که با کسی وفا میورزم   از جانب او بغیر جفا پیدا نیست
خطاب بعبیده ابن برده که از خواص اصحاب او بوده و منصب الستی
خدمت او را فرزان و اقوام خود دیو ده   ما من صدیق وان تمت
صداقته یوما بانجح فی الحاجات من طبق   اذا تلثم بالمندیل منطلقا لم یخش صولة
صولة بواب ولا غلق   لا تکذبن فان الناس مذ خلقوا
لرغبة یکرمون الناس او فرق
طبق کوه مردم و تلثم دهن بند بر بستن و مندیل دستار و بواب دربان و غلق بند در
والفرق بفتح الراء الخوف میفرماید نیست هیچ دوست و اگر چه تمام باشد دوستی او دوزی
فیروز تر در حاجتها از کوه مردم که چون دهن بند ند بدستار در حالی که رونده
باشد نترسد از حمله دربان و نه بند در دروغ مگو که مردم را بس بد دستی که مردم از آن باز
که آفریده شده اند برای رغبتی کایمی سیارند مردم را یا از برای ترسی   نظم   هر کس که ترسی تق
بلرزد چون بید   و ز لطف نداده با و هیچ نوید   اکرام خود از جانب او چشم مدار   زان رو که
مدار کار او بیم است و امید   حکایت عزا بدر عالی قدر   ما ترکت بعدلنا
صدیقا ولا لنا من خلقنا طریقا   خلف بس میفرماید   نگذاشت بدر بدی ما
از پس بر ما را هیچ   نظم   افسوس که در جهان وفا یار نماند   مردی که بود محرم اسرار نماند
در دایره مهر کرو می بودند   وان دایره امروز به پرگار نماند   خطاب
موسی ابن خازم علی و نصرت رسول هاشمی مکی   و زکیها مترعه دهاقا
کانها دعا فاه مجب نعافا الا التوم ما ... ملاقی اندها سامنا قط   و زکی خنو واصلی
متصل ها راجع کاس که متوق سماعیت قال الله تعالی کاس من معین بیضاء لذة للشاربین

وانزاع

بالضم
وانزاع برکردن و کاس دهاق ای ممتلیة و دعه زعفا ای قلة مکانه و صم نعاف
الماء الممزوج بالملح الشدید الملوحة والنظم عرضا بی الاول میفرماید و کرا بر کاسه را بر
کرده و بر هر آمیخته است و بنمک آب بد زستی که ما هر آنیه قوی باشیم که نه بینم آنچه
ملاقی شود ما را اشکالم بدرانی تا دک دادی بر ما سناق را   ای سنه لا تصدق چون
تو دخیره مشو   نامرد جهه و رنی سر خود گیر و برو   در مزرع دهر باشد از تیغ را داسکی
با آن کشم سر خصم درو   اخبار از غیب فی شایبه ریب   ادرجة بالغیبة و سلم
و عهد النبی العهد الوثیق   وثق بعفو موثوق به میفرماید می بینم حرفی غایبانه
و صلی و هیجانی که نیست بجان استاد من   در طاس فلک نقش طالعی بینم   و ز لوح قدر حرفی
خطایی بینم   هر عهد که کرده اند با ازل با من   در کسوت تندیو روپا می بینم
حکایت   مرتضی علیه السلام حریث بن راشد را بنی حبیب صنعتی امیر اهواز ساخت
و بسیار از آن جهت آن تمرد نمود بر مرتضی علیه السلام معقل بن قیس ریاحی را بحرب او فرستاد
و او را بقتل آورد و جمعی از آن ناحیه که معاون حریث بودند اسیر شدند و مصقله ابن
هبیرهٔ شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی علیه السلام بود از معقل التماس کرد که فدای
آن جماعت بستاند و ایشان را بدیوان مرتضی علیه السلام نبرد و بانصد هزار درم تقرر شد
و مصقله قبول کرد و این جماعت را رها کرد و رفتند و مصقله زر نداد و بگریخت
ببصره نزد عبدالله عباس رفت که امیر آنجا بود معقل شرح حال بعبدالله نوشت
و او از مصقله زر طلبید بس از بصره بگریخت و بکوفه نزد مرتضی علیه السلام آمد و معقل
شرح حال بمرتضی علیه السلام عرضه داشت آنحضرت زر مقرر طلب فرمود او صد هزار درم
بداد و شب بگریخت و بشام نزد معاویه رفت و مرتضی علیه السلام بفرمود که خانهٔ او را
بکندند و بیداد یار و نعیم ابن هبیره که از خواص آنحضرت بود این دو بیت با او نوشت   شعر
ترکت نساء الحی بکر ابن وایل   واعتقت سبایا من لوی ابن غالب   وفارقت خیر الناس بعد محمد
لمال قلیل لا محالة ذاهب   و در اثنای کندن خانهٔ او سلاحی یافتند و مرتضی علیه السلام
از یافتن سلاح پنهان استدلال کرده این دو بیت فرمود   انها رواسب

ازحد من وكيا نست ازيماز سنتص عروتاه وحلا لبس بالحبل الوثيق
شكافته شدن وعروه كوشه ميفرمايد مي بينم كاري كه شكافته است وكوشه او برسماني
كه نيست ريسمانا ستواد ـ هرچند كه من لوح قدري بينم صد كونه بلا بيش نظر مي بينم
ودم زو فاو مهر ما بر كشتند ايام بصورتي دكر مي بينم تحقير معاويه جهت
مسجدي كه بدمشق ساخته وقبه ازانجا بيت نعمة افراخته
بمسجدك مسجدا من جناية . وانت بحمد الله غير موفق كمنفقة الرمان مما كسبت
فرجها جرت مثلا للخائن المتصدق فقالت لها اهل البصيرة والتقى
لك الويل لا تزني ولا تتصدق جنايه كردن كردن خراج وزيان
نار والزنا وطي المراة من غير عقد شرعي وتصدق خير كردن ودر بعضي نسخه بجاي كطعمة الرمان
كمنفقة الرمان مركب فرجها ومصراع رابع وخامس نعت والفرج ما بين الرجلين وكني
عن السواة وكثر حتى صار كالصريح فيه ميفرمايد شنيدم كه بنا كني مسجدي از مال خراج
وتو بحمد الله كه نا موفقي چون زني كه زنا كند ونفقه كند انا از اكتسابه زنا كرده كه روان شده اين بي
هر جند صدقه كنند وآن كست مر وا اهل بينش وتقوي مر تراواي بر تو زنا مكن وصدقه
مده ـ تا حند نسيم خلق بربندي طرف وانكاه نميرسي كني آنرا صرف مسجد كه تو از
حرام سازي باشد مانند مناره كه سازند از برف
خلاق از ادراك حقيقت خالق العجز عن درك الادراك ادراك والبحث عن سر ذات
السر اشراك وفي مبادي ماسمات الورى سمو عن ذي النهى عجزت حبن
والاملاك يهدي اليه الذي منه اليه هدى مستدركا وولي الله مدراك
درك دريافتن وبحث باز جستن والورى الخلق وجي بري والاملاك جمع ملك واستدراك
طلب يافت وتحقيق وبعضي در فاتحه سادسه كذشت ومدراك بسيار يابنده مانند منصال و
تحقيق مصراع اول در صدر فاتحه ثانيه كذشته مصراع ثاني مبني بر آنست كه بحث تفتيش
ومبحوث عنه است واثبات اثنيني در نظر اهل توحيد شرك است وبيت ثاني ناظر با حوال
كمل ادفا وبقا كه در فاتحه سادسه كذشت ميفرمايد عاجز شدن از دريافتن مرتبه دريافتن

است ويا زجستن از راز خداوند ابنا زاور دنست ودر يافتن انست ويازجستن از راز خداوند
راز نهاني نهايي حقيقت خلايق همه هاست از خداوند خود هاكه عاجز است از ان بري و فرشتگان
را ميجو نيد بجود انكس كه ازوست باوراه نمودن در حالي كه دريافته شده است وولي خدا
دريابنده است اي كرده صور كه تم اسرار كهن خود را حه بتيد فكر انكار كهن ادراك
آنست كه عاجز كردي وانكاه بعجز خويش اقرار كني توحيد اين كه اشرف
الباب اولياست وارفع رايات اصفيا بابني لا الله فارفع سمكا
يكيفك يرب بالذي نسا اسمكا اهتمام غمناك بودن ويا بنديشه كاري كردن وتحقيق
مصراع اول در فاتحه ثانيه كذشت ميفرمايد نيست هيچ چيز مكر خدا بس بايد كه قصد خود را
بلايت ترابر دوكار مهم چه چيز غمناك كرده است ترا ـ در كون ومكان غير خدا فاني
در ديده خلق غير او ناظر نيست كاهي كه شوي تيره ملال رخلق مرنج وين نكته بدانكه غير حق قادر
اشارت بجزا اعمال واقوال در جميع اوقات واحوال ايها الكاتب
ما كتب مكتوب عليك ما جمل المكتوب غير اهو مردود اليك ميفرمايد
اي نويسنده آنچه نويسي نوشته شده است بر تو بس كردان نوشته را خير چه آنرا دكر داند
است بر تو نهي ودم بركشته روزكار از اضطراب منتهي به اضطراد
ابن الكا... منبلم كرحده ساعده فغنته ازنحو الحركة فتل الحي حاله مواليه
لا تفرمن الحراك للملكه حركت جنبيدن والحراك بالفتح الحركة والهلكة الهلاك بشت
هر كه نباشد بخت او ياري كننده او بس بركسا وآنست كه كوشش كند بس بكوهر كسي باكه هلاك
كرده است فرا بشي بيا بر بركت هلاك را اي خصم كه بخت ودولت بركشته
تا حند دوي كرده جان بركشته بنشين كه جو سايه ميدود از بي تو رزق تو كه دواز دل
متر كشته تضرع ومناجات بجانب كبريا وقت قبل بزاري ميوان بحبه
اليك ربي لا الي سواكا اقبلت عمدا ابتغي رضاكا اسلك المم بما دعاكا
اتوب فلحلرب بلاكا ان يك ثم قد رفقضاكا رب فبارك لي
من لقاكا ادب غير منصرف بحجه وعلية واو دبر بسر عض ابا سحاق بوجه ورح

دختر افرائیم ابن یوسف زن داشت ودر شام مقیم بود و بعضی ابرهیم علیه السلام گوید وحق تعالی
برای غله وکله او را تباه کرد وده فرزند بر سر هفت دختر وهفت پسر او انداخت وهلاک کرد
وهفت سال کرم در اعضای او افکند واو از مقام صبر وشکر تجاوز نشد بعد بفضل حق تعالی
صحت یافت میفرماید بتوای بوده کار من نه بغیر تو دعا آوردم بقصد بجوم خشنودی ترا
درخواست میکنم تا امروز با نجه دعا کرد ایوب چون فرود آمد باو بلای تو کرا باشد
که از من حیثیت نزدیک شود قضای تو ای بوده کار من پس برکت کن مرا از دیدار تو
یا رب بکنم باغ دلم گلشن کن ونور لقا دو چشم من روشن کن در روز اجل که چهره بر خاک
افروضه بکود تنگ بر من روشن کن مدح عسا کرظفر ماآثر فی ماه الاشتباک الفنا
جعلوا الصدور لها مسالک اللابسون نفوسهم فوق القلوب لا جل ذلک اشتباک بهم در
شدن وهلاکت برای تو میفرماید قوم من چون بهم در شوند نیزه‌ها کرد اند سینها مران
نیزه‌ها را بوسد کان زرهها خود بالای دلها برای آن وادیم جا حق زاد اب بصر
وز اهل صفا سینه یابند نظر در معرکه از خصم نرانند چو تیر پیوسته کنند سینه در جنگ
سپر باز داشتن نفس از هوا وارشاد به مقام قناعت وعدم رضا
هب الدنیا تساق الیک عفوا الیس الموت یاتیک وما تصنع بالدنیا وظل المیل یکفیک هب انکار وسواتا
کسی او زمان داری کردن وظل سایه ومیل کجبر نشانه فرسنگ میفرماید انکار که دنیا
فرمان می‌بود ترا آیا نیست مرگ که می‌آید ترا وچه میکنی بدنیا وسایه نشانه فرسنگ بس است ترا
بس کیرم که جهان همه ملک تواست هر کوه ودرکه هست در سلک تواست یک قطعه زمین تراجو کافی باشد
زین ملکه چه حاصل که جهان ملک تواست تنبیه نفس خویش بر سیدن اجل وقطع
سلسلهٔ رجا وسر رشتهٔ امل اشدد خیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت
اذا حل بوادیکا فان الدمع والبیض یوم الروع یکفیکا کما اضحک الدهر کذاک الدهر
یبکیکا فقد اعرف اقواما وان کانوا صعالیکا مصادیع الی النجدة
للغی متاریکا ضمیر کردا کرد سینه ووادی رود خانه واضحاک خندانیدن
وابکا کریانیدن مصادیع ومتاریک جمع متراک ومتارک میفرماید سخت کن کرد اکرد سینه را

برای مرگ که به دستی که مرگ رسنده است بتو وجزع مکن از مرگ چون فرود آید بر رود خانه
تو چه بدرستی که زده و خود دروغ تر بس بست ترا خانچه خندانید ترا روزگار همچنین
روزگار دیگر باند ترا پس بحقیقت میشناسم قومها را واگر چه هستند درویشان که
شتاب کنند کان اند شجاعت مرکرامی را با زندگانند بس اندیشهٔ روز مرگ باید کردن
هر چیز که هست ترک باید کردن از بهر سرای آخرت در همه عمر پیوسته بیان مرگ می باید کرد
حکایت قال ابن الاعثم جاء علی علیه السلام صبح شهادته الی الباب داره ففتحه لیخرج
فتعلق الباب بمیزره فحل شد میزره وهو یقول هذه الابیات بازنمودن مشاهده
دنیا درها لرجال بعودت زنی صاحب جمال لقد خاب من غره دنیا
دنیة وما هی ان غرت قرونا بطایل اتتنا علی زی العزیز بثینة وزینتها فی مثل تلک
الشمایل فقلت لها غری سوای فاننی عزوف عن الدنیا ولست بجاهل
غابر الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب وقرن هشتاد سال وبعضی گویند سی سال والطول
بالفتح المن والفضل والزی اللباس والهیئة وبثنیة بصیغه تصغیر دختر عامر جمحی که
بحسن مثل بوده ودر هیأت آرایش وشمایل جمع شمیل بسر سوده وشمایل جمع او وعزوف عزوف سیر شده
میفرماید هر آینه بحقیقت بی بهره شد هر که فریفته او را دنیای فرومایه ونیست دنیا اگر
فریفت قرنها سوده دهنده آمد ما را بر لباس عزیز بثینه دختر عامر وآرایش او در شمایل آن
شیوه‌ها پس گفتم مرو را بفریب غیر ما جهه بدرستی که من سیرم از دنیا ونیستم نادان بس
دنیا که فریب میخورد جاهل ازو زنهار بهیچ رو مشو غافل ازو هر چند که او بشکل عروسان دارد
لیکن همه همه که دهنده باشد از و ما انا والدنیا فان محمدا رهین بقفر بین تلک الجنادل
وحسبنا اتانا بالکنوز ودرها واموال قارون وملک القبایل الیس جمیعا للفنا بمصیرها
ویطلب من خزانها بالطوایل قفر دشتی خالی از آب وگیاه وقارون اسم رجل
من قوم موسی عصی فخسف الله به وباموال ویضرب به المثل فی الغنی ولا ینصرف والقبیلة
جواب واحد وخوف بکاه واشتر از ودینهم طایله ای عداوة وواو والدنیا بمعنی مع وترونات

محزون شود هیچ خبریان جز و کوفیان کونید خبر والدنیا ست میفرماید نیستم من ودنیا
پیوسته بهم چه بد دستی که مجد کر واست بزمینی خالی از آب و گیاه درمیان آن
سنگها و انکار دنیا را که آورد مار گنجها و مروارید آن و مالهای قارون و
پادشاهی قبلها آیا نیست همه نیستیها باز گشتن و جسته شود ازگاه
دارند کان آن بد شمنیها س کریم که نهاده بدنیا صد گنج و زطاس فلک بهر تو
آمد شش و پنج چون آخر کار از تو جویند آنرا آن به که در اول نکنی هرگز رنج
تغربی والیها نی غیر راغب لما فیک من غرور ونایل وقد قنعت نفسی بما قد رزقته
فشأنک یا دنیا واهل الغوایل فانی اخاف الله یوم لقائه واخشی عذابا دایما غیر زایل
وای در و اهل بمعنی مع و غایله بمعنی و بدی میفرماید بس خبر بیغمبر را بد دستی که
من غیر رغبت کننده ام مرانچیزرا که در تواست از رحمندی و شاهی و عطاو به
حقیقت خرسند است نفس من بانچه به حسب روزی کرده شده ام آنرا بس کار تو
ای دنیا با اهل بدیها و غیبتها ست چه بدرستی که من میترسم از خدا در روز دیدن او
و میترسم از عذاب دایم غیر زایل س هر کرد این بجایی نماینست خوبی جهان بچشم من
بیدا نیست هرچند که جلوه میکند چو عروس در دیده ارباب نظر زیبا نیست حکایت
امام جعفر از امیر المومنین علیه السلام روایت کند که در فدک نخلی داشتم و بکار مشغول
بودم ناگاه زنی دیدم که از غایت جمال به بنیه دختر عار جمی مانند گفتا ای پسر
ابو طالب مرا زن کن که خدای زمین را بتو بخشم گفتم تو کیستی گفت من دنیا ام گفتم باز گرد
و شوهری دیگر بجو و این ابیات در ان اشاره نموده اند و شک نیست که این مشاهده و سلوک
و جواب در عالم مثال بوده و کاملا از امثال این در بیداری میسرات و تحقیق آن در
فاتحه خاتمه کذشت اشارت با عراض از دنیا بطریقه و تنبیه دنیای حقیقت
انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد یراه نایم او کبرق لاح
فی افق الامل باتا ای اقام لیلا ونزل وارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون سایه
زایل یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند آنرا

خوابکننده یا چون برقی که بدرخشد در کناره آسمان امید س دنیا که بقا ندارد حقیقت مایه
در عین عدم جلوه کند چون سایه کاهی چو سراب مینماید بزم کاهی بمثل چو برق دارد مایه
یا من بدنیاه اشتغل قد غره طول الامل الموت یاتی بغتة والقبر صندوق العمل
ولم یزل فی غفلة حتی دنا منک الاجل اشتغال بکاری بودن و بغتة ای فجاءة
و قال الراغب اجل الانسان وقت انقضاء عمره میفرماید ای آنکسی که بدنیای خود مشغول
شد فریفته او دراز امید مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عملست و همیشه
در غفلت تا نزدیک شود بتو وقت مرگ س ای آنکه بجان مقید بیم و زری
تا کی بستم حرام بیشی دخوری اندیشه آن بکن که روزی برتو اعمال تو کیبک کند جلوه کری
منع از طلب مال از شقاوت مال هب الدنیا تساق الیک عفوا الیس مصیر ذاک
الی الزوال وما ترجو لشیء لیس یبقی وشیکا قد تغیره اللیالی عفوا المال ای ما یفضل عن النفقه
و شیک زود میفرماید انکار دنیا را که رانده شود بجانب تو فزون از نفقه آیا
نیست باز گشت آن بزوال و چه امید میداری هر چیزی را که نیست که بماند زود به
حقیقت که تغیر میکند آنرا شبها س ای کرده دولت مال دنیا بی مال متصور تو بی تو
دنیا ست طفیل در دست کسی مال نخواهد ماندن هر روز کند میل بجایی چون سیل
ترجیح آخرت بر دنیا آیتی اشارات و تشبیه حرص و بخل احسن عبارات
فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی وانبل وان تکن الارزاق قسما مقدرا
فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل نفاست عزیز بودن اشتی والنبالة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا
شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضلترست و اگر باشند روزیها
روزیها بخشش تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبترست س
ای آنچه شوی بمال دنیا مغرور باید که کنی سرای عقبی معمور چون بخش تو در ازل مقدر شده است
بی حرص تو از عقل بود باید دور وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به الحر یبخل
وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف فی الله افضل
بدن تن و انشاء آفریدن میفرماید اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن پس حیست

حال گذشته که بآن آزاد مرد بخل کند واگر باشد بدنها که برای مرگ آفریده شده‌اند
بس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر است   تا چند ترا بال اهل ابتدا امساک
وزین مروفات خویشتن اثنی غمناک   کامل سعادتی کرم بنیه کی   در راه خدا جان تیغ زر کن
اظهار عبرت علیا وتجرد از دنیا   دنیا تخادعنی کانی لست اعرف حالها حظر الملیک
حلالها وانا اجتنب حلالها مدت الی یمینها وزوجها وشمالها ورایتها محتاجه فوهبت جملتها لها
مخادعه وخداع کسی را فریب دادن وشمال بکسر دست چپ والجمله کل جماعه منفصله
میفرماید   دنیا میفریبد مرا گویا من نیستم که شناسم حال وی را حرام کرد پادشاه
مطلق حرام او را ومن اجتناب کردم حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را
پس بازکرده‌اند آنرا با دست چپ او و دیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را او را
دنیا که دهد فریب هر بیخبری   در من نشوا بست بخود اثری   هرکس که بر حلیه دنیا دل
بوسته کشد زهر طرف ره سپری   بیان اشتغال مردم بکارهای بی حاصل وضایع
عمر باندیشه باطل   اذا عاش امرؤ ستین عاما فنصف العمر تمحقه اللیالی ونصف النصف
یمضی لیس یدری لغفلته یمینا عن شمال وثلث النصف آمال وحرص وشغل بالمکاسب
والعیال وباقی العمر اسقام وشیب وهم بارتحال وانتقال فحب المرء طول العمر جهل
وقسمته علی هذا المثال   حول سال والمحق الابطال من الثالث ثلث بضم
یک ده عیال بکسر جمع عیل شل جید واستقال از جایی بجایی رفتن وقال الغزالی المثال
یوضح الشیء والمثل ما یشابه الشیء ودر بعضی جای تمحقه تمحو میفرماید چون بزید مرد شصت
سال پس همه عمر میکاهد آنرا شبها ونیمه نیمه میگذرد نیست که داند برای عقل خود
دست راست را از دست چپ وسه یک نیمه امیدهاست وحرص وشغل بکسبها وعیال
وباقی عمر بیماریهاست وسفیدی موی وآهنگ کردن بکوچ کردن از جایی بجایی
رفتن پس کوشش مرد درازی عمر نادانیست وبخش کردن آن برین مثال است   س
افسوس که عمر من بافسوس گذشت   در صحبت جاهلان بخس گذشت   عمری که بود مصروف اوقات وعمل
دایم بخیال نام وناموس گذشت   بیان فنای زمان وزوال   جهان

سعی

سرورک فی الدنیا غرور وحسرة   وانت بما تهوی عن الحق غافل   علی الیوم واللایام والذنب حامل
وعیشک فی الدنیا محال وباطل   المحصول الثبوت والمحال ما لا یمکن   میفرماید گذشت
روزگار وروزها وگناه حاصل است وتو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا
فریب وحسرت است وعیش تو در دنیا محال وباطل است   افسوس که عمر شد به بیهوده تباه
وزره مرمانده بهر بی غیر گناه   آگنده زلذت دنیا از زره   تا چند برای خویشتن باشم بدخواه
تزود من الدنیا فانک راحل   وبادر فان الموت لا شک نازل   الا انما الدنیا کمنزل
راکب   اناخ عشیا وهو فی الصبح راحل   اراحت بر آسودن وعشا از نماز
شام تا نماز خفتن وبعضی گویند از نیمروز تا صبح میفرماید   توشه برگیر از دنیا که بدستی که
کوچ کننده وبشتاب بدستی که مرگ فرود آینده است نیست دنیا مگر چون منزل
سواری که برآساید اول شب واو در شب کوچ کننده باشد   س   جمعی که نصیحت عزیزان شنوند
پند جهان او بتشید شوند   دنیا بمثل کهنه رباطی باشد   آیند مسافران ودر حال روند
ارشاد نفس بصفات فاخره نفیسه بزرگ وروز آخرت   لا تجزعن من النوائب انما
دنیا الشیب وعز فی المعروف   واجعل فوادک للتواضع منزلا   ان التواضع للشریف
جمیل   واذا اولیت امور قوم لیلة   فاعلم بانک عنهم مسئول
هو الجزع لا غم شدن معروف هو التی لا الدابة هو الاعلی مالم یسم فاعله والنوج شتن حلق الحیوان
ومن بکر سیبی فربه شدن وتواضع فروتنی والولایه تولی الامر میفرماید   جزع مکن لاغری
چه بسا گشته شود فربه وعافیت داده شود لاغر وبگردان دل خود را مر فروتنی را
منزل که فروتنی از بزرگوار خوبست وچون حاکم شوی کارهای بزرگ یک شب پس
بدان که تو از ایشان پرسیده خواهی شد   س   هرکس که کند صبر وتحمل حاصل آخر مرادی
کرده واصل کز حکم تو رنجا عو گشت روان   زنهار شو بظلم کردن مایل   واذا حملت الی القبور
جنازة   فاعلم بانک بعدها محمول   یا صاحب القبر المنقش سطحه   ولعله من تحته مغلول
ما ینفعه ان یکون منقشا   وعلیه من حلق العذاب کبول   لا تفخرن
بنعیمهم وبملکهم   الملک تفنی والنعیم تزول   تفتیش نقش کردن وسطح بام وغل

باز دن بسته وکیل بند سفرماید چون برداری با گورها جنازه را پس بدان که تو بعد از آن
بر داشته خواهی شد ای خداوند گور که نبش کرده شده است وحال آنکه باشد بروا ذ
حلتهای عقاب بندها و زینته مشو بناز و آسایش ایشان و پادشاهی ایشان پادشاهی
فانی میشود و ناز و آسایش زایل میشود س جمعی که از جهل خود مشوش باشند
خواهند که در گور منقش باشند آن نقش که بر گور نگارند چه سود باید که نفس هوشش خوش باشند
خطاب با جابر ابن عبد الله انصاری وارشاد بکرم وشکر با یکیست ما احسن الدنیا واقبالها
اذا اطاع الله من نالها من لم یواس الناس من فضله عرض للادبار اقبالها فاحذر
زوال الفضل یا جابر واعط من دنیاک من سالها فان ذا العرش جزیل
العطا یضعف بالحبة امثالها آسیته بالمواساة ای جعلته اسوتی
وبالاسوة القدوة وواسیته لغة ضعیفة فیه وتعویض بعوض آوردن وجابر ابو عبد
الله پسر عبد الله ابن عمرو ابن حرام انصاری از بنی سلمة و پدر او را که از صحابه بود و در احد
شهید شد و عمر جابر نود و چهار سال بود و در سنه ثمان وسبعین در مدینه وفات یافت
وسال الحاصل ما سالوک الاضعاف یراد علی اهل النبی فیحصل مثلین او اکثر وجه انه وبیت
رابع اشارت بایه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی
کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء سفرماید چه نکوست دنیا واقبال او وجه
فرمان بردن خدای اکبر که با نعمت دنیا را هر که مواسا کند با مردم از افزونی مال خود هر که
خواهد آن را چه بدرستی که خداوند عرش بزرگ عطا است افزون میکند بیک دانه مثلهای
آن را س مالی که نه در وجه مناهی باشد نکو نعمتی که نعمت الهی باشد از مال کی شود سزاوار
وز مال کی لایق شاهی باشد وکم رایتا من ذوی ثروة لم یشکروا بالشکر اقبالها
تاهوا علی الدنیا باموالهم وقیدوا بالبخل اقفالها لو شکروا النعمة جازاهم
مقالة الشکر الذی قالها لئن شکرتم لازیدنکم لکنما کفرهم غالها
ثروت توانگری تاه ای تکبر واقفال جمع قفل بضم وغول هلاک کردن ومقالة فاعل جازاهم
مستتر و ها در جع بذی العرش فاعل قال ولئن شکرتم لازیدنکم عطف بیان مقاله سفرماید

بیان احوال [illegible]

بسیار

بسیار دیدم از خداوندان توانگری که روی با ورد ند بشکر منعم چون روی آوردن توانگری بکردند
بر ویشان مالهای ایشان و بند کردند بخل قفلهای ایشان اگر شکر کنند نعمت را باداش دادی
ایشان را گفتار شکر که گفته است خداوند عرش آن را ولئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی
لشدید لکن ناسپاسی ایشان هلاک کرد نعمت را س جمعی که بعقل با بن حشمه اوند
آیین سپاس وشکر نعمت اوند وانها که کان علم و حکمت دادند هر مایه که دادند بحکمت دادند
حکایة از سلاطین گذشته که دور کار آیه فنا بر ایشان خواند باتوا علی قلل الجبال تحرسهم
غلب الرجال فلم ینفعهم القلل واستنزلوا بعد عز من معاقلهم الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا
الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا این الاسرة والتیجان
والحلل این الوجوه التی کانت محجبة من دونها تضرب الاستار والکلل
ضمیر باتوا عاید بملوک واجبال جمع جبل و حراسة نگاه داشتن از اول واغلب سطبر گردن و
غلب بضم جمع او واستنزال فرود آوردن ویا بئس ما نزلوا ای یا قوم بئس ما نزلوا وصراخ بانگ
کردن واسرة بکسر سین جمع سریر وتاج افسر وتیجان بکسر جمع او وکلة بکسر خانه پشه
پرده زنان وکلل جمع او سفرماید که شب کذاشتند بر سرهای کوهها نگاه میداشت ایشان را
مردان سطبر گردن پس سود نداد ایشان را سرهای کوه و فرود آورده شدند بعد از
غلبه از پناهگاههای ایشان ای قوم بد فرود آمدنی پس بانگ کرد ایشان را بانگ کننده از پس آنکه
دفن کرده شدند کجاست تختها وافسرها و جامهها کجاست رویها که بعد پوشیده از
پس آن زده میشد پردهها و پشه خانهها س شاهی که ز تاج افسر جهانگیرد تاج
در فضل بغیر حق نگردد محتاج در روز اجل کند مالش تاراج نی تخت بجای خود نماند تاج
فافصح القبر عنهم حین سالهم تلک الوجوه علیها الدود ینتقل قد طال ما اکلوا دهرا
وقد شربوا فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا وطالما کنزوا الاموال وادخروا فخلفوها
علی الاعداء وارتحلوا وطالما شیدوا دورا لتحصنهم ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا
اصبحت مساکنهم وحشا معطلة وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا افصاح آشکارا کردن ودود کرم وتکثیر بسیار
گردانیدن وادخار ذخیره نهادن واصل او اذتخار وتخلیف با پس گذاشتن و

تشید بلند کردانیدن بناو دُور جمع دار و احصان نگاه داشتن و بلد وحش بالتسلّی ای
خالی عن الماء والکلاء و تعطیل فرو گذاشتن و حرث تنغ کور سزمابد بی اسکار اکه کورد
ایشان آن زمان که بر سیدا ایشان ازان دو بهار اکه باران کم از سوی بسوی میرود بحیثیت
کاهی که خوردند دران منازل وایشان آنجا بید ندبی کشتند از نبع داری خوردن که
حیثیت خورده شدند و درکاه است که بسیار کردانند مالها را ذخیره نهادن بی باذ
کذاشتند آنرا بهر دشمنان و کوچ کردند و درکاه است که بلند کردند جایهای را تا نکاه
دارد ایشان را بی جای شدند ازخانها و خانمانها و رفتند کشت مسکنهای ایشان خالی از آب
وکیاه فروکذاشته و ساکنان آن بگورها بحیثیت کوچ کردند س جمعی که کشتند بر ایشان
بهم و نبوه ند خویشان هرگز امروز از ان جمع اثر باقی نیست کوبا که نبوده اند ایشان هرگز

سل الخلیفة اذا وافت منیّة ای الجنود والخیل والخول ای الکنوز التی کانت مفاتحها
تنوء بالعصبة المقوین لو حلو ای العبید التی ارصدتهم عدداً ای الحدد والی السیف والاسد

خلیفه پادشاه و موافات رسیدن خول الرجل ابتع حشمه والواحد خائل وقد یکون
الخول واحدا و هو اسم یقع علی العبد والامة و مفاتح جمع مفتاح و نو کرانی کردن و فی
الجوهری اقوی اذا کانت دابته قویة یقال فلان قوی مقو فالقوی فی نفسه والمقوی فی دابته
لکن مراد از مقویه درین مقام قویات جه بیت ثانی ناظر است بآیه آتیناه من الکنوز ما ان
مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة که در شان قارون است و عبید جمع عبد و ارصاد
کسی را نکاهبان کردن و حدید تیغ تیز و اسل تیغ نیزه سزمابد بپرس پادشاه را چون
رسید مرگ او بکجاست لشکرها و کجاست ایشان و خدمتکاران کجاست کنجها کر بود که کلیدها
که کران می آمد بر کروه توانا کر بر میداشتند کجا اند بندکان که نکاهبانی را میکردند
ایشان را در حالی که سازهای کار بود ند کجاست تیغ تیز کجاست خود و نیزه س
ایزد که ده خلیفه را جاه و جلال روزی که نهد بهره ای وداع زوال از لشکرها اثر ناند باقی
دو حال شود حشمت و مالش پامال ای النوادی والغلمان ما صنعوا ای الصوارم والحطیه
الذبل ای الکفاة الرکنوا حلیتهم لما راو و صریعا و هو تبتهد ای الکماة التی

باجوا المعاعضیا ای الحماة التی تحمی بها القود این الرماة التی تمنع
باسهم لما اتتک سهام الموت متصل غلمان جمع غلام و دایل یارکند و ذبل جمع
و با جمع او و الکمی فلان شهاده یکتمها اذ اکتمها و نکمی ای تغطی ما لکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه
لانه یحمی ای سترها بالدرع والبیضة والجمع الکماة کانهم جمعوا کامیا مثل قاضی و قضاه
و موج بهم بر آمدن موج و استصال بیکدیکر انداختن سزمابد کجا اند سواران غلامان
چه کردند کجاست شمشیرهای برآن و نیزهای منسوب بموضع خط با دیکر کجا اند کفایتهایم
ایا کفاست نکردند پادشاه خود را چون دید نداو را افکنده و او زاری میکرد کجا اند کماة و
دلیران که بهم رامد ندی برای انکیختن کردندی کجا اند آن حامیان که نکاه میداشتند
دولتهای ایشان کجا اند تیراندازان آیا بازنداشتند بتیرهای خود چون آمد تیرهای
مرگ در حالی که تیر می انداخت س شاهی که فلک زبون او شد لامع خورشید کم زبرج
شد طالع آن روز که شد صورت مرگش واقع اسباب جهان هیچ نبودش نافع هیهات ما
منعوا ضیما ولا دفعوا عنک المنیة اذا وافی بک الاجل ولا الرشی دفعتها
عنک لو بذلوا ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل ما ساعدوک ولا واساک اقربهم
بل اسلموک لها یا قبح ما فعلوا ما بال قبرک لا یاتی به احد ولا یطوف به من بینهم رجل
ما بال ذکرک منسیا و مطرحا وکلهم باقتسام المال قد شغلوا ما بال قصرک وحشا لا انیس به
یغشاک کنفه الودع و المقل

رشی بضم یا کسر جمع رشوه و رقیه بضم یا کسر افسون و رقی جمع او و تسلیم
سپردن و اطراح انداختن الوحل الترع سزمابد در راستان منع نکردند ستمی را و دفع
نکردند از تو مرگ را چون رسید بتو وعده مرگ و نه رشوها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند
و نه افسونها و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چارها یاری نکردند ترا و مواسا نکرد
با تو نزدیکترا ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ ای و شتی آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید
بان کسی و طواف نمیکند بان از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده
و انداخته و همه ایشان بجز کردن مال بحیثیت مشغول کرده شده اند چیست حال کوشک تو
در حالی که خالیست هیچ انس کیرنده دو عده رمی آید ترا از دو جانب او رسی بجغ س

تا بار کرد

روزی که کشند جنازه‌ات بیرون نی شوه دلان سود دهد نه افسر همراه تو باشند کسان
وانگاه تو در خاک بمانی محزون لا تحزن فاد است على ملك الا اناخ عليه الموت فالوى
وكيف يرجى دوام العيش متصلا وروحه بحبال الموت متصل وجسمه لبنات الدهر معرض
وملكه زايل عنه ومنتقل دوام اى سكون واناحة خوابانيدن شتر و وجل بفتح مرتى
والغرض المقصود میفرماید انکار میکنی چه بنا را امید دنیا و پادشاهی مرگ که شتر خوابانید
بر و مرگ و تو می و چگونه امید میدارد پادشاه دوام عیش را پیوسته و جان او
بر ریسمانهای مرگ پیوسته و تن او مر تیرهای بلای دیگر دهر را منصوبست و پادشاهی او
زایل است از او منتقل است بکسی دیگر من هر چند کسی صاحب علت و خرد از دست اجل
بر مرگ رو جان نبرد خیاط اذل که دوخت پیراهن عمر آخر اجل گشت که جیبش بدرد
حکایه از اشتیاقه بفاطمه وشکایة از فراقه بحیث تراکه الا اهل الى طول الحياة سبيل
وانى وهذا الموت ليس يحول وانى وانا اصبحت للموت موقنا فلى امل من دون ذاك طويل
وللدهر الوان تروح وتغتدى وان نفوسا بينهن تسيل ومنزل حق لا معرج دونه
لكل امرئ منها اليه سبيل تطعت بايام التعزز ذكره
وكل عزيز ما هناك ذليل النسى الدم يقال سالت نفسه وفى الحديث ما ليس له نفس سائلة
فانه لا ينجس الماء اذا مات فيه وسيل سيلان رفتن آب ومثل آن والتعريج على الشي
الاقامة عليه والمعرج اسم مكان منه وتعزز عزيز شدن واى خير ملک بحذف وترك
معطوف بر الوان میفرماید آیا هست بر درازی حیات راهی و از کجا باشد آن ولیکن مرگ
نیست که بگردد و بدرستی که من واگر چه گشتم بمرگ یقین داننده بس مرا امیدها است از
نزد آن دراز و مر روزگار را رنگهاست شبانگاه میکند و بامداد میکند و بدرستی که
نفسها در میان آن روان میشود و مر روزگار را منزلیست بتحقیق که نیست هیچ
محل مقیم شدن نزد آن هر مردی را از آن راهی بریدم روزها عزیز شدن یاد
کردن او را و هر عزیزی آنجا خوار است من جمیع مردم مکر و تدبیر کنند در کار جهان
هزار تدبیر کنند روزی که رسد ز آسمان پیک اجل فرصت شود که وقت تغییر کنند

ارى علل الدنيا على كثيرة وصاحبها حتى الممات عليل وانى لمشتاق الى ارض غربة فهل لى من
هواك سبيل وانى وان شطت بى الدار نازحا وقد مات قبلى بالفراق جميل فقد قال فى
الامثال قبلى اخو الهوى لكل اجتماع من خليلين فرقة وكل الذى دون الفراق قليل
شطت الدار دور شد سرای بعدت و باز ای تعدیه و تضعیف مبالغه در ضرب و جمیل نام
رجلی و کلام الرجل دون بعضی نسخ بجای مصراع عاشر و کل لقاء
الغایب قلیل والغابر الباقی والماضی و هو من الاضداد میفرماید مینمایم علتهای
دنیا بر خود بسیار و صاحب علتهای تا مردن خسته است و بدرستی که من مرا نیز
آرزومندم بکسی که دوست میدارم او را بس آیا هست مرا بکسی که بحبیب آرزومندم راهی و
بدرستی که من اگرچه دور گردانید مرا خانه در حالیکه دورم و بحقیقت مرد جمیل از بفراق صاحب حالی
پس بحقیقت گفت در داستانها در باب جدایی گوینده پیش من آنکه استاد در روز فراق
که کوچ است هر که را اسبی را در دوست جدایی است و همه آنچه غیر فراق است اندک است
در طبع زمانه نیست الا کینه وصال کو شد فراق دوستان در همه حال گر صبح زند نفس جدائی
تا شام بهم دگر رسد وقت زوال وان افتقادى فاطما بعد احمد دليل على ان لا يدوم خليل
وكيف هنا العيش من بعد فقدهم لعمرك شيئا ما اليه سبيل سيعرض عن ذكرى وتنسى
ويظهر بعدى للخليل بديل وليس خليلى بالملول ولا الذى اذا غبت يرضيه سواى بديل
ولكن خليلى من يدوم وصاله ويحفظ سرى قلبه ودخيل اذا انقطعت يوما من العيش
مدتى فان بكاء الباكيات قليل افتقادنا یافتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر و
البديل البدل ودخيل الرجل الذى يداخله فى اموره ويختص به و مدت باید از روزگار
میفرماید بدرستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیلست بر آنکه دایم نیست هیچ
دو دوست و چگونه باشد آنجا زیستن از پس نایافتن ایشان سوگند بزندگی تو که
هیچ نیست که آن راهی بود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده
شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مر دوست را ملول نیست دوست من و نه آنکه
آنکس که چون غایب شوم من خشنود شود از غیر من بدلی ولیکن دوست من آنکس است

که بینه باشد بوستن او نگاه دارد یا از مراد دلا و خود خلل کننده باشد در کارهای خود
برده شود ایلاز زندگانی مدت من بی بدوستی که گریهٔ زنان گریه کننده کم است
جمعی که براستی مسلمان باشند در بند وفا بعهد بیان باشند کاهی بخطا اگر خطایی کنند
در حال از فعل خود پشیمان باشند یبدالقوی لا یحضر حبیبه ولیس الرعایتنیة سبیل
ولیس جلیلا ربما الدعقده ولکن ترک الاکرمین جلیل لذلک حبی الرعایة متضجع
رفی العلبه من جا الفراق غلیل غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیبه و بیهما و هم یخت
شدن از دراج میفرماید بنخواهد جامعه که نیرد دوستان و نیست نیخه میخواهد او را
راهی و نیست بزرگ مصیبت مال و نایافتن آن و لیکن مصیبت بزرگوار ترها بزرگست
برای نهلو بی مراعات نمیکند او را خواهد بکجا هم و درد لا ذکر و فراق تشنگی است س
داده ملی کدورت از شام فراق تا شیم تیره از ایام فراق ذمری نگار میخوردم از جام فراق
یا رب که رامند نجان رهم فراق حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا
دادن بضعیف و ناتوانی فاهلا و سهلا بضیف نزل واستودع الله الفا رحل
تولی الشباب کان لم یکن وحل المشیب کان لم یزل کان المشیب کصبح بدا
واما الشباب کبدر افل سقی الله ذاک وهذا معا فنعم المولی و نعم البدل
قولهم اهلا ای اتیت اهلا لا اجانب فاستانس و لا تستوحش و سهلا ای وطئت مکانا
سهلا لا وعرا و الف کبر هرزه دوست و کان مخفف کان و افول فرو رفتن ستاره از افق
میفرماید میگویم بر آشنایان و جای نیم بمهمانی که فرود آمد و میسپارم بخدا
دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی گویا نبود و فرود آمد موی سفید گویا همیشه
بود گویا موی سفید چون صبح پیدا شد و اما جوانی چون ماه تمام فرو رفت دهند کناد
خدا آن دو این را با هم چه خوش بدل کننده است و خوش بدلیست س افسوس که ایام جوانی
احوال دلم چنانکه دانی بگذشت از شوق که صبح پیری بدمید اوقات سرور و کامرانی بگذشت
اظهار حزم عاقلان و بیان غفلت جاهلان تمثل فالعقل فلیمثل نفسه
مصایبه قبل ان تنزلا فان نزلت بغتة لم یرع لما کان فی نفسه مثلا رای الامر یفضی
الی آخره فصیر آخره اولا وذو الجهل یامن ایامه وینسی مصارع من قد خلا فان بدهته صروف
الزمان ببعض مصایبه اعولا ولو قدم الحزم فی نفسه لعلمه الصبر عند البلا
نگاه داشتن و افضا رسیدن و خلا ای مضی و ذهب وبده ناگاه آمدن از ثالث
و حزم بیدار بودن در کاری و تعلیم آموزانیدن میفرماید من نگارد خداوند خرد
در نفس خود مصیبتهای خود را پیش از آنکه فرود آید پس اگر فرود آید ناگاه نترسد برای
آنچه بود که در نفس خود نگاشته بودند کار را که می انجامد بکاری دیگر پس
گردانید آخر کار را اول و خداوند جهل ایمن باشد از روزگار خود فراموش کند
افتادنها آنکس را که به حقیقت گذشت و رفت پس اگر ناگاه آید او را حادثهای زمان
ببعضی از مصیبتهای او گریه کند با آواز و اگر در پیش داشتی پیدا از برادر نفس خود هر
آینه بیاموزانیدی بیداری او را شکیبایی نزد بلا س دانا که نهاد بر حوادث دل
خویش از نیش بلا دلش نگردد ریش هر چند که فقر و نیستی آید پیش چون کوه بجای
خود بجنبد درویش منع از بخل و وعده کاذب و ترغیب بعلم و عقل صایب
اذا اجتمع الافات فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل ولا خیر فی وعد
اذا کان کاذبا ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل فی الاساس الوعد و الموعود واحد و مطل
مدافعت کردن و لم میفرماید چون گرد شود آفتها پس بخل بدترانست و بدتر از بخل وعدها
و در نگه در تحصیل آن و نیست هیچ چیز در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ چیز
وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ چیز در گفتن چون نباشد کردن س از بخل کسی که
میکند وعده دروغ بگریزد از فسانه آب دارد در دروغ آن صبح که طلوع کاذبش میخواهد
هرگز نرسد از و بآفاق فروغ اذا کنت ذا علم ولا تک عاقلا فانت کذی نعل ولیس له رجل
وان کنت ذا عقل ولم تک عالما وانت کذی رجل ولیس له نعل الا انما الانسان غمد لعقله
ولا خیر فی غمد اذا لم یکن نصل نصل تیغ میفرماید چون هستی خداوند علم و نیستی
خردمند پس تو چون خداوند کفشی و حال آنکه نیست مر او را کفش نیست آدمی مگر غلاف مر
عقل خود را و نیست هیچ چیز در غلاف چون نباشد تیغ س یا رب چه خوش است عقل و دانش با هم

کرنهرو شود روشن وصافی عالم   دانجی که نام تمیز برند ممتاز بعقل وعلم باشد آدم
بیان توقف دانش برشهوت و محنت و تحصیل علم و فطنة   لو کان هذا العلم یحصل بالمنی
ما کان یبقی فی البریة جاهل   اجهد ولا تکسل ولا تک غافلا   فندامة العقبی لمن یتکاسل
کسالة وکسل کاهل شدن وعقبی آن جهان وتکاسل کاهلی نمودن اگر بودی این علم که
حاصل شدی باردوها بنودی که باندی در میان خلایق نادانی بکوش وکاهل مشو وباش
غافل چه پشیمانی آن جهان مر کسی راست که کاهلی مینماید   کر اهل دلی ترک هوس باید کرد
مرغ دل هوس در قفس باید کرد   تو جهد بآرزو میسر نشود   هر کام که داری همه بس باید
رضا بقضا در قسمت و مفاخرت بعلم و حکمت   رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علم وللاعداء مال   فان المال یفنی عن قریب   وان العلم باق لا یزال
الجبار قیل من الجبر بمعنی الاصلاح ومنه جبر العظم بمعنی الاکراه وقیل منیع لا ینال یده الافکار
ولا یحیط به الابصار ومنه نخلة جبارة اذا طالت وقال ابن العباس وهو العظیم میفرماید
خشنودیم ما بخش کردن جبار در میان ما مارا است علم ودشمنان راست مال چه
بدرستی که مال نیست میشود بعد از زمانی نزدیک وبدرستی که علم باینده است جنبنده س
آن روز که شد روزی مردم تقسیم   دادند بما علم وبدشمن زر وسیم   زو اکر کنیم جان بجانان تسلیم
او اهل جهنم است وما اهل نعیم   ترغیب بتحصیل معارف اخروی وتنفر اسباب دنیوی
ان الغنی هو الغنی بقلبه   لیس الغنی هو الغنی بماله   وکذا الکریم هو الکریم بخلقه   لیس الکریم بزینته وبآله
وکذا الفقیه هو الفقیه بحاله   لیس الفقیه بنطقه ومقاله   هو ضمیر منفصل برای حصر و فقاهت انستی
میفرماید   بدرستی که توانگر او توانگر است بدل خود نیست توانگر او توانگر بمال خود و
همچنین بزرگ او بزرگ است بخوی خود نیست بزرگ بزرگ بقیم خود وبخشیان خود وهمچنین
دانا دانا است بحال خود نیست دانا بسخن گفتن خود وگفتار خود س   ای کشته زمال عاشق
تا چند کسی از تو کشد کبر و منی   کاهی که ز خود دور کنی خلق دنی   در عالم علم و معرفت جان منی
بیان نهی از کثرت بسیار وامر به نهفتن اسرار   فلا تکثرن القول
فی غیر وقته   وادمن علی الصمت المزین للعقل   یموت الفتی من عثرة بلسانه   ولیس الفتی من عثرة
بالرجل ثم

الرجل   فلا تک مفشاء الفتی کث عتیا   فتستجلب البغضاء من زلة النعل
بث الخبر او نشره وبغضاء دشمنی میفرماید   بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن و دایم باش
بخاموشی آراسته مر خرد را همیشه جوانمرد از سر در آمدن زبان خود و نیست که مرد از
لغزیدن پای بس مباش پراکنده کننده مر گفتار خود را فاش کننده که بکشی دشمنی را از
لغزیدن گفتن   ای خورده شراب شوق از جام سخن   بشناس بعقل وعلم هنگام سخن
چون باید در رو بینی کسی خاموش گفت   باید که بری راه بانجام سخن   منع جمع که عیب
کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند   وفی الحلق احیانا العری مرارة
وثقل علی عظم الرجال الثقیل   ولم ار انسانا یری عیب نفسه   وان کان لا یخفی علیه جمیل
ومنه الذی یخلو من الناس سالما   ومکتابهم [illegible] بالظنون و[illegible]
حلق گلو و ثقل گرانی و عرض کم کردن قدر کسی و نقال کثیر المال والفیل و هما اسمان و قد قری
ذلک عیسی ابن مریم قول الحق الذی فیه یمترون بضم اللام میفرماید   در گلو گاه سوکند
رندگی [illegible] گرانی بکم کردن قدر مردان گران ونه دیدم آدمی که بیند عیب خود
را واگرچه باشد که پوشیده نشود برو چیزی نیک وکیست که بر هدا مردم پی عیب و
مر مردم راست گفت وکویم بجای نها انسان که بنور معرفت مشهور است س   در دیده [illegible] نقاط
کوی است   چون چشم که کوکب فلک می بیند   از دیدن خویش روز و شب مستور است
اخلکتهم [illegible] الی الغنی   وکل غنی فی العیون جلیل   ولیس الغنی الا غنی [illegible] الغنی
عشیة ترمیها وفقاة نیل   ولم [illegible] کان معدما   سخی ولم یستغن قط بخیل
[illegible] ارنانی والسخاء والسخا وتاالجود وقطمر کر میفرماید   بزرگ داند
ترا قوم آن هنگام که بازگردی بتوانگری و هر توانگر در چشمها بزرگ است و نیست توانگری
مگر توانگری که آراسته شوی بجود را شبانگاه که مهمانداری کنی یا بامداد که عطا کنی بمحتاج
نشود روزی واگرچه نابابنده باشد و هیچ بخشنده ولی نیازمند نشود هیچ بخیل س
هر کس که شود بمال دنیا فیروز   در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز   کر بخت سعید و صبح طالع
داری   از مال جهان گنج سعادت اندوز   ارشاد بعلو همت و تحمل و عنایة شکیبایی

صن النفس واجملها علی ما یزینها تعش سالما والقول فیک جمیل ولا ترین الناس الا تجملا نبا بک دهر او جفاک خلیل
فان ضاق رزق الیوم فاصبر الی غد عسی نکبات الدهر عنک تزول یعز غنی النفس ان قل ماله ویغنی غنی
حمل کنی را بر ستور نشاندن ازنائی وتجمل نیک حالی نمودن ونیز الکشتن میفرماید نکاه
دار نفس را وبیارا ویرا ازانچه بیارایدا ورا تا عیش کنی بسلامت وگفتار در شان تو نیکو
باشد ومنمای مردم را مگر نیک حالی درحالی که موافقت نکند به تو روزگار یا جفا کند
بر تو دوست واگر تنگ شود روزی امروز پس صبر کن تا فردا شاید که نکبتهای روزگار
از تو زایل گردد عزیز است توانگر نفس اگرچه اندک باشد مال او وغنی است غنی بمال واو
خاین است س ای دیده زروزگار انواع ضرر زد دور فلک گشته بسی زیر وزبر
زنهار که آب رو ببردم مفروش نزد اهل زمان هیچ رو عشوه مخر ولا خیر فی ود امرئ متلون
اذا الریح مالت مال حیث تمیل جواد اذا استغنیت عن اخذ ماله وعند احتمال الفقر عنک
بخیل فما اکثر الاخوان حین تعدهم ولکنهم فی النائبات قلیل تلون رنگ گردانیدن والمیل
العدول عن الوسط الی احد الجانبین ونائبه مالت التجئته انکه موت شما عیشت و اخذ
گرفتن واحتمال برداشتن واخوان جمع اخ میفرماید هیچ نیکی نیست در دوستی مردی
رنگ گیرنده که چون باد میل کند میل کند او بآن سو که باد میل کند بخشنده است چون
بی نیاز باشی از گرفتن مال او ونزد برداشتن بار درویشی از تو بخیل پس چه بسیارند
یاران آن زمان که شماری ایشانرا ولکن ایشان برای حوادث اندک اند س
هرکس که نهند بهمه مردم بنیاد آخر زفلک جز کنار باشد باد ارباب زمان همه بادند
ز باد نزدم این جماعت زیاد فلا تجزع ترغیب بر صبر ونهی از نا امیدی
فلا تجزع وان اعسرت یوما فقد ایسرت فی دهر طویل ولا تیاس فان الیاس کفر لعل الله یغنی عن
قلیل ولا تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل رایت العسر یتبعه یسار وقول الله اصدق
ایسار توانگر شدن ومصراع ثانی اشارت باین آیه ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا می
فرماید پس جزع مکن واگرچه تنگدست شوی روزی چه بحقیقت توانگر بودی
در روزگار دراز ونا امید مشو چه بدرستی که نا امیدی کفر است شاید که خدا بی نیاز

تراست بکردار نیک دیدم و سوار دیدا گر از دنی می آید آنرا توانگری وگفتار خدا راستتر گفتار است
ای دل پی عشوه رنجی یافته شکر کرهست تراحدیث قرآن در ذکر آنم که هرجا دوره سد
باید که بران صبر کنی بعد از شکر مخ ازادش حرص فروختن وآب رو بردم فروختن
ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله عوضا ولو نال الغنی بسؤال واذا السؤال مع النوال وزنته
رجح السؤال وخف کل نوال واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا فابذله للمتکرم المفضال ان الکریم
اذا حباک بوعده اعطاکه سهلا بغیر مطال اعتیاض بدل گرفتن وعوض بدل ووزن سنجیدن ازنائی
ورجحان افزون آمدن از نائل والمطال بالکسر المطل میفرماید بدل گرفت بخشنده آب
آب روی خود بخواستن خود عوضی را واگرچه یابد آن توانگری را بخواستن وچون سنجی خواستن
با عطا بسنجی آنرا افزون آید خواستن وسبک آید هر عطا وچون مبتلا شوی ببخشیدن
آب روی خود خواهنده پس بخشی آنرا و بزرگی نماینده بسیار فضل را بدرستی که بزرگوار
چون بدهد ترا وعده بدهد ترا آن بوعده بی مماطلت س ای دل غم وغصه گرچه جمع بسی
چون دیده زیان آب رو بر کسی کامی که ضعیف تر اشاید از اهل کرم بجوی گرباید رسی
بلوت الناس قرنا بعد قرن فلم ار مثل مختال
بالی ولم ار فی الخطوب اشد هولا واصعب من معادات الرجال وذقت مرارة
الاشیاء طرا فما طعم امر من السؤال القرن من الناس اهل زمان والاختیال
الکبر وخطوب جمع خطب معول ترسانیدن ومعاداة باکسی دشمنی کردن میفرماید
آزمودم مردم را اهل زمانی بعد از اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده درکارهای
بزرگ سخت تر ترسانیدن ودشوارتر از دشمنی کردن وچشیدم تلخی چیزها را همه پس
نیست هیچ طعمی تلختر از خواستن س با خلق خدا کبر وعداوت تا چند با اهل وفا جهل
وغباوت تا چند دریوزه مال ازخلایق تا کی بدبختی وانا دشقاوت تا کی
نکوهش سؤال
لنقل الصخر من قلل الجبال احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذل السؤال نقل الشی تحویله من موضع الی موضع ومنن جمع منت
میفرماید هر آینه گردانیدن سنگ از سرهای کوهها دوست

داشته ترا است پس از منتهای عمر می‌گویند مردم مرا که در کسب عادات پس کنیم نیک
و رخاری خواستست س گر گوه ز جای خود بنا خوری زانه که کشتی متعددون
ارکب حلالان خود بیدا کن تا فضل حذا کند تا از ود غنی فتح قطب ابرار و
عارف ابرار شیخ احمد فرید الدین عطار در آلهی نامه گوید ز مشرق تا بمغرب گر امام
علی و آل او ما را تمام است اگر علمی شدی بحر مصور در و یک قطره بودی بحر احضر جو هیچ
طاقت میشنیدی زهی گشتی فزد در جودی کسی گهتی جرا کردی پراشنت زبان
بگشاد و جون تیغ و حتی گفت لنقل الصخر من قلل الجبال احب الی من منن الرجال
و اگر کوهی نقل صخرا از قلال مشکل نیست چه طبیعی است و مشکل نقل تقلات که قربات
کویم نظر ناظم علیه الکلم ترتیب و بعد مسافت است نه طمع و قصد اظهار استغنا از خلق
عالم و احباب و اولاد و از ادنی آدم فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة ولا اشتری عز
المراتب بالذل واعشق کحلاء المدامع خلقة لیلی نری فی عینها منة الکحل
اشترا و فروختن و کحلا سیاه چشم والمدامع اطراف العین و خلقت آفرینش و کحل سرمه
میفرماید بس خود نمیکنم دنیا را همه بمنتی و نمی فروشم عزت مرتبها را بخاری
و عاشق میشوم سیاه چشمان را بآفرینش تا دیده نشود در چشم او منت سرمه س
او منت برمن ست روا داری راضی شده‌ام باد منت باری من عاشق خوبان سیه چشم
تا منت سرمه نباشد باری دم زدن از مروت کامل و باز نمودن قوت شامل
طعامی مباح لمن قد اکل و دار ابعد مناخ لمن قد نزل اقدم ما عندنا حاضر فلم یکن غیر خبز و
فاما الکرم فاضیح واما اللئیم فذاک الوبل المباح خلاف المحظور و خبز نان و خل سرکه والوبل
بالتحریک الوبال و هو امر یخاف ضرره میفرماید سرای جای خوابانیدن شترانست مرکسی را
که فرود آید و توشه من مباح است مرکسی را که بخورد پیش ما آدم آنچه نزد ما
حاضرات و اگر چه نباشد غیر نان و سرکه برای ما بزرگوار بس خشنود است و اما
ناکس را پس آن و بالست س ای خانه که ره رحمت دربان باشد جای تو بدار ارفه
رضوان باشد در سفره ما اگر چه کم نان باشد خواهیم که آن روزی مهمان باشد

هدایة

هدایة بگیخ تماعتهاد و خشق و منع از آب دوقر و خشق سیما النبی بنشره بجله
و بذل لوجهه بذله یکفی الفتی من عیشه اهله الحبر الجابر ادم کله اولا الحمار کردن و ادم
بضم خورش نان خورش و معنی تیغ جای صراع اخیر والموت یاتی بعد هذا کله میفرماید
صبر جانمرد بدرویشی خود بزرگ میداده او را و بخشیدن مرآب روی خود
را خار بکند او را کافیست جوانمرد را از عیش اوکمتر آن نان بر کرسنه را تا بخورد
استان هم س ای بخته ز حرص و زغب سوحاجی دنهار که آب رو نریزی حاجی
کر اصل سعادتی تا بذکر چیزی راضی شو و مرنفس بکش اینا بی اظهار کمال احسان
و نیکویی با بیمران از رویه ابوجی انا امر یاسعی که و نشاکلام لفتی
نزاول فاذا اصطلت صفیقة استها بصفیقة اخری عادا لتسل واذا ابنا جزیتی
نزیل آثرته بالزاد حتی یتلی واذا دعتی کریة فرجها واذا دعی لعذرة لم انحد
ابتغت القوم اذا کانوا قد سبقوک فلحقتهم در مالی توشه مانده و امتلا بر شدن
تقال امتلات من الطعام والشراب و تفرج وا بردن اندوه میفرماید بدرستی که من
رو بیجام که بجدا شغرتن بهم آن عمرانش برده اند بزرگوار بیا و ابدرا از آخر من
از بدیان او لس پس جون کودم کاری نیکو از نصحایم آنرا بکار نیکه کروا گرچه
خواسته نشوم و جون مصاحبت کند رادیقی بی توشه برگزینم او را بتوشه تا سیر
شود و جون خوانده شوم برای اندوهی و ابرم آنرا و جون خوانده برای یمان نکشنی
نکنم س بجموعه آیات معارف مایم آگاه ز اسرار دو لقمایم کاهی که سخی نفضل احسان
کردد سرچشمه الطاف و عوارف مایم واذا یصح بی القرشیح لحادث وانیه شل الشباب
وتخرج وفی الاستعار مستقلهم بحنک العظمی وتدبیع الشل فان اعرضوا کرها فحی تکرما
وان بحیبوا عنک الجزیة فالشکل قال الذی صیاح بانک کردن والصریح المستغیث و
المغیث هو من الاضداد والشتعال اشتعالا آتش افروختن و مشعال سرخه کرد نا زاول و اغنا
کنایت از کراهت تقال اعضک السوال تاضکک الشال میفرماید جون بانک کند بمن
داد خواهی برای حادثه برسم او مانند شهاب افروخته و شمامه همسایه خود را از غیاب

انقاد من الفارس النازل
والله ما نعمن عماياته
حفظة فی اهله وماله نشاهدی و لا اسفل
وعن شفتیه ستاعد دو نالبنیی و لم اترک له

خود بد دستی که او اختیار کرده است از زبان من لیلها را و نگاه داشتم او را در میان اهل او
بتهدید [?] او بی و سرفه نکنم س هرچند که ما بی بروی سامانیم از روی کرم بناه [?]
که درد دلی هست تو الیه درویش از ما بطلب شفا که ما درمانیم ارشاد بتقطیع [illegible]
بی سیله [?] نجز و فرو تی وجهد [illegible] الاضغان تشغلونهم تحیة النطق و قد دبغ العقد
فان لم [illegible] وان [illegible] عند الحدیث [illegible] وان الذی [illegible] اسما
وان الذی [illegible] التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعاء
التحیه [illegible] ودبغ [illegible] بوست [illegible] الادیم بالکسر ای [illegible]
نغل وفیه شیء من نغل بالتحریک ای فساد و حدیث نغل [illegible] میفرماید
بی دعائی خداوندان کینها را ما اشتغال هیچ لیلهای ایشان [illegible] دعای بزرگتر [illegible] که برای [illegible]
میشود بوست فاسد [illegible] اعراض کنند کراهت [illegible] عاکی بر زکی [illegible] واکر باز
داد [illegible] را [illegible] بد دستی که آنچه میر نخواند [illegible] شنید [illegible] که
و بد دستی که آنچه کویند در عقب تو کفته نشده است س د [illegible] کدورات [illegible]
کم کن [illegible] او [illegible] آخر [illegible] عکس آینه ای [illegible]
فتح شیخ در وصایای فتوحات کی بداعرابی [illegible] از صحابی [illegible] صلی
الله علیه و آله آمد [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله
و او این سه بیت بخواند حق سبحانه و تعالی آیات لا تستوی الحسنة ولا السیئة
ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقیها الا
الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی کفت والله ان هذا
هو السحر الحلال [illegible] اسلام رسید [illegible]
احب لیالی الهجر لا فرحا [illegible] باقی [illegible] الوصال لانی
اری کل شیء [illegible] زوال [illegible] حریص کردن [illegible] بالشیء [illegible]
[illegible] میفرماید دوست میدادم شبهای هجران را از فرح بآن شبها شاید که دور کار
بیاورد بعد از آن شبها وصالی را [illegible] دوری [illegible] وصال را [illegible]

[illegible] حریص کرده اند [illegible] س هر [illegible] که از طالبی تلک [illegible] که
مکس [illegible] از [illegible] وصل [illegible] و [illegible] نبود بجانان [illegible]
خطاب [illegible] لا تعدو [illegible]
[illegible] من [illegible] الحبیب رسایل [illegible] وسروره [illegible] علی
[illegible] خدع [illegible] والعطیة
الشیء المعطی والعاجل نقیض الاجل میفرماید [illegible] لیلهاست
[illegible] بناز [illegible] آنچه آرزو
شود [illegible] فاعل [illegible] عطایی [illegible]
[illegible] س دشنام [illegible] عای [illegible]
[illegible] بجای [illegible] ومن [illegible] متحفظا
[illegible] ومن الدلال [illegible] مستترا فی [illegible] علی [illegible]
ومن الدلال [illegible] النعیم [illegible] التحفظ التیقظ و قلة الغفل و
المتقشف الذی [illegible] بالقوت [illegible] والخرقة والقطعة [illegible] والوادی
وساحل [illegible] والزهد خلاف الرغبة فی الدنیا یقال زهد فی الشیء وعن الشیء میفرماید
وارد لیلهای [illegible] که دیده شود [illegible] و خرقه [illegible] آن فرو
[illegible] باشد [illegible] لیلهاست [illegible] جامه [illegible] خرقه [illegible] که در کنار
[illegible] لیلهاست [illegible] رغبتی [illegible]
ارباب [illegible] ازوهم [illegible] مستغرق [illegible]
شده اند [illegible] ومن الدلال ان [illegible] طبع الحبیب [illegible] العاده
ومن الدلال [illegible] مثل [illegible] فی الفؤاد [illegible] ومن الدلال [illegible]
[illegible] شاغل [illegible] میفرماید
از لیلهای [illegible] که دیده شود [illegible] مبالغه کند [illegible]
کنده و از لیلهاست [illegible] شود [illegible] شوق [illegible] سوخته [illegible]

باشد و از دلیلهاست آنکه دیده شود از انثی محجوب خشم و ناخوشی از هر چه آن شخص
کننده اوست بغیر او س جهیچ کم از نهی و ارادت زده اند در باب شرف کوی سعادت
جز عنت بدامان سعادت زده اند پا بر سر نام و ننگ و عادت زده اند ومن الدلائل
ان یری متبسما والقلب فیه مع الحبیب طایر ومن الدلائل ضحکه بین الوری والقلب محزون کقلب
الثاکل ومن الدلائل جزنه وبحبه خوف الظلام فماله من عاذل
تبسم دهان سپید کردن بخنده و حنین ناله و بلبل هزار دستان والثکل فقدان المراة
ولدها والعقل الحبس سرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود تبسم کننده و دل
در تبسم با نالهای بلبلها باشد و از دلیلها خنده کردن اوست در میان خلایق و دل
او محزون است چون دل زنی که بچه اش مرده باشد و از دلیلهاست حزن او و گریه او در
میان تاریکی شب بی ترسی و ملامت زدارنده اش گریه س دایم رخ من بحق گل خندان باشد
و زناله دلم هزار دستان باشد سرگشته شدم زلف آشفته او آری شعاع عاشقان پریشان
ومن الدلائل ان یری متمسکا بسؤال من یحظی لدیه السایل ومن الدلائل ان تراه باکیا
ان قد رآه علی قبیح فاعل ومن الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد وکل فعل فاضل
ومن الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل تمسک چنگ در زدن
وحظوه ظفر یافتن برچیزی از رابع سرماید از دلیلهای محب آنست که دیده شود چنگ
در زننده و بخواستن از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او خواهنده و از دلیلهاست آنکه بینی او
را سفر کننده بجانب حرب در راه خدا و بهر فعل صاحب فضیلت و از دلیلهاست آنکه بینی
او را سپارنده همه کارها را بپادشاه عدل کننده س ارباب صفا که بهر حق جز کار زند
هر جا که روند جز نکو کار زند تسلیم شوند بهر مراد خدا حق گر کشد ایشان همه چون بر کار زند
غرالجبعی این ابیات بلدر احابیع بی نسبت با ترتیب تخمی کرده و بعضی را بجای
معاد دادی اعتراف بجز و گناه و امید عطا از فضل الله انا خائف راجو
عفوه وعقابه واعلم حقا انه حکم عدل فان یک عفوا فمن منه تفضل وان یک
تعذیبا فانی له اهل الحکم الحاکم والعدل العادل سرماید میترسم و امید دایم عفو او را

احیا فی
وعقوبت او را و میدانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن از وی
و اگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من مر او را سزاوارم س یا رب بکننا نامه بی کش سیاه
و نقصه و رخ حال بی گشت تباه گر لطف کنی تو کان لطفی و کرم ور قهر کنی با همه جرم و گناه
حکایت از اهوال و احوال قیامت و اطوار ان تیه و ندامت اذا قربت ساعة یالها وزلزلت
الارض زلزالها تسیر الجبال علی سرعة کمر السحاب تری حالها وتسقط الارض من نفخة
هنالک تخرج اثقالها الساعة القیامة وقیل الساعات التی هی القیامة ثلثة الساعة
الکبری وهی بعث الناس للمحاسبة وهی التی اشار الیها النبی صلی الله علیه وآله بقوله لا تقوم
الساعة حتی یظهر الفحش والتفحش وحتی یعبد الدرهم والدینار والساعة الوسطی وهی موت
اهل القرن الواحد وذلک نحو ما روی انه صلی الله علیه وآله رای عبد الله ابن انیس فقال
ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه آخر من مات من الصحابة والساعة
الصغری وهی موت الانسان وهی المشار الیها بقوله قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی
اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته
واللام برای تعجب وقال الاصمعی اللام معدیة لا دعو المقدر عند سیبویه او الجوف الذایم
ایام قیامته وزلزله نفخ وزلزال جنانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی
والثانیه وسیر رفتن وسحاب ابر و اشقاق شکافته شدن و نفخ دمیدن باد دهن
و مراد از نفخه نفخ اسرافیل در صور و اخراج بیرون کردن واثقالها ای ما فی جوفها من
الدفاین و الاموات والاثقال جمع ثقل و هو متاع البیت و این ابیات ناظر است بآیه
اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و آیه تری الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب سرماید چون نزدیک شود قیامت ای قیامت بیا و جنانیده شود بسر
جنانیدنی که تقدیر شده او را نزد نفخه اول و دوم بودند کوهها بروجه شتاب
گذشتن ابر بینی حال آنها و شکافته شود زمین آرمیدن در صور آنرمان بیرون کند
زمین دفنهای بخود را س آنم که شود نور اما استظهار برخلق شود سرقیامت
عالم همه در دوز خاک گردد محو ور زهر طرفی شود علامت ظاهر ولا بد من سایل قایل

الجبال

من الناس يومئذ اليها تحدث اخبارها وربك لا شك اوحى لها ويصدر كل الى موقف
يوم الكهول لا طفالها ترى الشيء ما عملت محضرا ولو كان مثقال ذرة يحاسبها
ملك قادر فاما عليها واما لها مشهور آنكه يوم در يومئذ مضاف است باذ واذ مضاف
بجمله مقدره وتنوين عوض آن جمله يعنى يوم اذ زلزلت الارض وابن بحر مشتملت بر
تكلف چه يوم آلوقت متعلق طبع نيست ودر قصد يوم الوقت المعلوم يعنى وعده خانه
تم ميقات ربه تم ميعاد ربه گفته اند دليل ابن بحر شيخ رضى است كه يوم واذ مضاف
بجمله مقدره واذ با جمله مقدره خود وما استفهامى وايجاد ابهام كردن وامثال
كردن ولام بمعنى الى والمراد من اوحى لها امرت فيها ما دلت على الاخبار وانطقها
بها وصدر وصدور يعنى آمدن از آلف وكهل آنكه سال او از سى بگذرد ويعنى او
شياد سپيد شدن گيرد والذرة الهباء والنملة الصغيرة وشعالم شكرد عليها ولها
ه رسام نفع وضرا استعمال كنند واينها امات نا طرند بآية وقال الانسان مالها الا آنى مفرمايد
هيچ چاره نيست از پرسنده گوينده از مردم در آن روز كه چيست مر زمين را سخن گويد
خبرهاى خود را بپروردگار خود وپروردگار تو بفرستد شگفتى كند مرد او بيرون آيد
هر يك بجاى خود ايستادنى كه برپاى ميكند ... تا آنها از اسند نفس
آنچه كرده است حاضر كرده شده واگر چه ذره باشد هم سنگ آن حساب كند نفس
پادشاهى قادر ما برات يا بر نفس باشد حساب ويا براى نفس باشد س آن روز كه قدر
ما بطاعت باشد از حكم خدا بجام ساعت باشد جز خير عمل نيست در آنجا نافع
بيچاره كسى كه بى بضاعت باشد ترى الناس سكارى بلا خمرة ولكن لما الناس ما هالها
ذنوب بلايى فما يرق اذا كنت فى البعث حالها فنيت العباد فيها ولها واعطيت بالنسى
سكران نيست وسكرى جمع وقهوه مى ومتناول ناظرات بآية ترى الناس سكارى وما هم
بسكارى ولكن عذاب الله شديد مفرمايد مى بينى مردم را مستان بى مى وليكن بند
چشم آنچه ... گناهان ... پس چيست چاره من ... دردو ز
برانگيختن ... آن فراموش كردم جاى بازگشتن را پس اى هلاك ...

شود داده ام مرتضى را اميدهاى او س فردا كه من از شوم ... مست
در باد گناه معصيت ... يارب بكرم دست من خسته بگير تا دل نرود آن روز
از دست خطاب بحارث اعور همدانى ونويد دادن او تا به نقيض جاودانى
يا حار همدان من يمت يرنى من مؤمن او منافق قبلا يعرفنى واعرفه بطرفه
بنعته واسمه وما فعلا وانت عند الصراط معترضى فلا تخف عثرة مراد از حار حارث
همدانى از خواص مرتضى عليه السلام بود وترخيم او بضرورت است چه ترخيم منادى
مضاف در سعت كلام جايز نيست ودر آيه قبلا بالفتح او بالضم اى مقابلة و
عيانا والنعت الصفة والصراط راه والمراد ههنا ما نطق به الحديث النبوى
صلى الله عليه وآله وهو جسر ممدود على جهنم ادق من الشعر واحد من
السيف اى حده يعبره اهل الجنة وتزلت به اقدام اهل النار واعتراض كسى را از
پيش آمدن ودر صدرى مفرمايد اى حارث همدان هر كه بميرد ببيند مرا از مؤمن يا
منافق روبروى آشكارا ببينند مرا وبشناسم او را بصفت او ونام او وآنچه كرده باشد
وتو نزد صراط فرا پيش آينده باشى مرا پس مترس بسر درآمدن را س
هركس كه زبان بحب حيدر باشد ودر سر على ... باشد روزى كه از اين
سراى ويران برود در باغ بهشت اهل كوثر باشد حكايت ثعلبى از ابن
عباس روايت كند كه مراد از اعراف در آيه وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا
بسيماهم موضعى مرتفع است از صراط كه عباس وحمزه وعلى وجعفر ذو الجناحين
آنجا باشند ودوستان خود را ببينند بروى شناسند ودشمنان خود را بسياه
رويى ومرويست كه حضرت مرتضى عليه السلام با يكى از اصحاب خود فرمود آيا
خبر دهم ترا از نيكى كه آن نيكى قيامت آورد به بهشت رود واز بدى كه هر كه آن
بدى قيامت برد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلى يا اميرالمؤمنين فرمود آن نيكى دوستى
ماست وآن بدى دشمنى ما پس اين آيه خواند من جاء بالحسنة فله خير منها وهم
من فزع يومئذ آمنون ومن جاء بالسيئة فكبت وجوههم فى النار و

ومؤید این سخن است آنچه در فاتحه سابقه گذشت که صاحب کشاف از
سدی روایت کند که مراد از حسنه در آیه ومن یقترف حسنة نزد له فیها
حسنا مودت اهل البیت است قول الناودمی توقف العرض ذریة لا تقوی
الرجلا ذریة لا تقربه از له جلا بحبل الوصی متصلا استمسک من بارد
عاظار بحاله فی الحلاوة العسلا قول علی لحارث عجب کم ثم اعجوبة له جملا
وقف باز داشتن و عرض عرضه کردن و حلاوت شیرینی و عسل
انگبین و ثم بفتح اینجا و الاعجوبة بالضم العجب وحمل بضم جمع جمله سرماید
کویم مرآنرا آن زمان که باز داشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را و نزدیک
مشو ای مرد را بگذار او را نزدیک مشو این مرد را بدرستی که مرا ت ریسمانی
از ریسمان وصی خیر بوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری آنرا
در شیرینی انگبین کفتار علی مر حارث را عجب است بسیار اینجا است عجب مر او را جمله
ها س فرداکه شود بهشت و دوزخ تسنیم و زحکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند و انگاه وطن کنند در باغ نعیم نجوم قواعد احکام
نجوم و منجم از وصف ستاره بسعد و نحوم خوفنی منجما خوصیلا تراجع المریخ
فی بیت الحمل تلتبه عنی اکاذیب الحمل المشتری عندی سواء وزحل
ادفع عن نفسی آفات الدول بخالقی و رازقی عز وجل منجم ستاره شناس و الجهل فساد
العقل و تراجع باز گشتن و مریخ بهرام که در آسمان پنجم است و بیت الحمل ای
بیته الذی هو الحمل و الکذوبة بضم دروغ و مشتری برجیس که در آسمان ششم
است و سعد اکبر است و زحل کیوان که در آسمان هفتم است و نحس اکبر است
و آفات جمع آفت که جمع فتی است و وجه تحقیق منجم آنکه طالع مرتضی
علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب
طالع دلیل ضعف و مصراع خامس مشعر به علو مرتبه ناظم علیه السلام تأثیر نجوم
و رمانحت او شیئته ما فوق و مؤید اینست بازگشتن آفتاب برای ناظم علیه السلام

شوی

ودوران

و دوران افلاک با نفاس کل سرماید نرسانند مرا ستاره شناس صاحب تا
خود از باز گشتن بهرام در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغهای حیلهای
برجیس و کیوان نزد من یکسان است دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها
با آفریننده من که غالب است و بزرگ است س ای دوست بکن کوش با حکام
نجوم باید مشو چو صید در دام نجوم آن زفت که بود کشف ادریس نبی
امروز نمانده است جز نام نجوم نکته از این قطعه فهم میشود که
نسبت ابیات بحضرت امیر المؤمنین علیه التحیة و السلام مطابع واقع
عطارد ایم الله طال ترقبی عشاء و صبحا کی اراک فاعتنما فها انا فامددنی
قوی ابلغ الهوی و درک العلوم الغامضات تکرما وان تکفنی المحظور و الشر
کله بامر علیک خالق الارض و السما جرادی از خروج مهدی
بخت ترنج و طالع بنی اذا ما جاشت الترک فانتظر ولایة مهدی یقوم و یعدل
وذل ملوک الارض من آل هاشم و بویع منهم من یلذ و یهزل صبی من الصبیان لا رای
عنده ولا عنده جد ولا هو یعقل ثم یقوم القایم منکم و بالحق یاتیکم
و بالحق یعمل سمی نبی الله نفسی فداؤه فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا
جیش جاشة و جیشان بجوش آمدن دیگ و موج زدن
دریا و ترک طائفه معروم ازاولاد یافث ابن نوح و مهدی شخصی متصف به
صفات کمال از اولاد فاطمه علیها التحیة و الرضوان که
پیغمبر صلی الله علیه و آله وعده کرده بظهور او و ابن ام سلمه گوید
شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و اولاده الطاهرین که میفرمود
المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا
کما ملئت جورا و ظلما یملک سبع سنین و ثم ابو سعید گوید که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجا الیه
من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی و اهل بیتی یملأ الارض

وابن سلمه گوید شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وآله که میفرمود المهدي من عترتي
ولد فاطمه علیها السلام وابو سعید خدری گوید پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرمود
المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت
جورا وظلما یملك سبع سنین وهم ابو سعید خدری گوید پیغمبر صلی الله علیه وآله
میفرمود بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله
تعالی رجلا من عترتي واهل بیتي یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما
واختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمة یخلق الله متی شاء
ویبعثه نصرة لدینه وزعمت الامامیة من الشیعة انه محمد ابن حسن العسکري
اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالة فی طول عمره کنوح ولقمان وخضر
وفرزیابی کردن از بانی وصبیان جمع صبی وجد بکسر یا بفتح وسمیم نام وسمي نبی
الله اشارت بمحمد نبی که ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایة
کرده لا تذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل من اهل بیتي یواطئ اسمه اسمي
میفرماید ای پیر کسی من جهت جوش کند ترك سر جشم داد حکومت
مهدی را علیه السلام که برخیزد بی عدل کند وخار شوند پادشاهان
روی زمین از غلبه آل هاشم وبیعت کرده شود از آل هاشم الکسی را که
مزه کند وبازی کند واو کودکی بود از کودکان آل هاشم که نباشد هیچ اندیشه
نزد او ونه نزد او جد باشد ونه او خردمند باشد پس آنجا برخیزد قائم حق
از شما وبحق آید شما را وبحق کار کند هم نام پیغمبر جدا نفس من فدای وی باد
پس فرو مگذارید اورا ای پیران من وشتابید س روزی که شود سر رایت طاهر
ودر هر طرفی شود هدایت ظاهر از شرق بحقیقت برآید خورشید گردد همه جا نور
عنایت ظاهر فتح اکثر اکابر رموز در تاریخ مهدی علیه السلام گفته اند
وگویم تحقیق الناس عن سنته بتخصص شیخ سعد الدین حمویه قدس الله سره
وازا شمار اوست شعر اذا بلغ الزمان الی حروف * بسم الله فالمهدي قاما

شیخ سعد الدین حمویه ... رحمه الله ... صاحب

فان

فان بلغ الزمان عقیب صوم * الامی فابلغه سلاما * تا بست ولم بسر وفندو امید
لرزد بسه دم زنم مهجران جهت بید سلطهای سنده در نوح الی جست شده بنده او وانشطار نوید
هر روز دچون خم مر حق کرده آه دل کرم من در کرمون کرزد من وبسراه آن بری مستطرم
آشفته وسرگشته که او چون کرزد امید کرم واهب قسم انکر باجبره ما ارکحل الجامر خاک
آستانه آنحضرت روشنی یابد وافتاب المتاب حیث جامعه او بر در وبام تشخص ما
یابد خطاب بر عتاب ابو بکر ادز روی صواب تعلم یا ابا بکر ولا تبق جاهلا
ان علیا خیر حاف وناعل وان رسول الله اوصی بحقه واکد فیه قوله فی الفضایل
الیه فان الله اصدق قایل تعلم آموختی وحافی پابرهنه وناعل نعل پوشنده گفش وایصا صیت
کردن وتاکید استوار کردن وفضیله هنر وبحق کاستن حق از نالث میفرماید یا میوی
ای ابا بکر ومباش جاهل پایک علی بهتر هر پابرهنه وهر پوشنده گفش است وبآن که رسول
خدا وصیت کرد بحق او واستوار کرد در رو کشاد خود را در هنرها وکرم مکن ازوی
اورا وباز کرد خلایق را باو وبدرستی که خدا راستر گوینده است س
سر چشمه علم ومعرفه جان علیست هر کس که از آن چشمه خورد آب ولیست خورشید که
بر طالع نش طالع شد در باب کمال وفضل او نص جلیست دم زدن از کمال دلیری
چه در طفلی وچه پیری اما الصغر الذی حد شعنه عناق الطیر تحدر اخدلا وقاسیت
الحروب ابن سبع فما شفت افنیت الرجالا فلم تدع السیوف لنا عدوا ولم یدع السخاوی مالا
صغر خرد وعناق الطیر الجوارح منها جمع عنق ومقاساة رنج جیری کشیدن والماد
من السبع اما العدد او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها ومنه سبع حلال میفرماید
من آن جر غم که سخن گفته شده از وم رغان شکار کننده می افتد افتادنی وکشیدم
رنج حربها او من هفت ساله بودم پس چون خوام فانی سازم مردان را پس گذاشتند
شمشیرها برای ما دشمنی را ونگذاشت بخشایندگی من مالی را امروز کسی نیست باندازه
ودحج ملك کذشت اوازه من من صحن نا طلم که صحافان ذل ازوریب فتح بیت شیراده من
انا بار دلیری ودعوی شیری صید الملوك ابن ابی طالب

نسخه ... دار ... الوری

عا

بسم

واذا ادركت قصيدي للابطال صيدي النوادر في القوافي علا الوغا اربنه خركوش وغضنفر شير

سغر بايد شكار باد شاهان خركوشها وروباهها است وچون سوار شوم من بس

شكار دليراند شكار من سواراند دركارزار بدوستي كه من نزد كارزار هرآينه شير

كشنده ام س آن روز كه من هواي بنجر كنم هر كوشي ضعيف را به تسخير كنم

شيران ودليران جهان را بكيك ازاب زود آدم ونخجير كنم ابر سعادت اما تركيبان

علم ومال عليكم بالثلاثة فاكتموها شجاعتكم وعلمكم ومالكم فان الناس اعداء لهذا

ولا يرضيهم الا الزوال فرا گيريد سه چيز را س بپوشانيد آنرا دليري شما وعلم

شما ومال شما صه بدوستي كه مردم دشمنان اند مرين را وخشنود نمي كنند ايشان را مگر زوال

اين سه س كاهي كه بود ترا شجاعت با مال يا علم گران دين به حد كمال

از چشم حسود كن نهان ران كه حسود راضي نشود مگر به نقصان و زوال

قد بعد وابو طالب ومدح ايشان بمحامد ومناقب اعنو جودا باركت الله فيكما

على هالكين لا ترى لهما مثلا على سيد البطحا وابن رئيسها وسيدة النسوان اول من صلى

مهذبة قد طيب الله خيمها مباركة والله ساق لها الفضلا مصابهما ادجى الجو والهوا

فبتا اقاسي منهما الهم والثكلا لقد نصرا في الله دين محمد على من بغي في الدين قد رعيا الالا

مراد از سيد البطحا ابو طالب والنسوان جمع امراة من غير لفظها مراد از سيده النسوان

خديجه واو را شصت وپنج سال بود وميان موت او وموت ابو طالب سي وپنج روز

وهر دو در سنه عشر از نبوت وفات يافتند وتصليه نماز كردن ومجلا اي اسخي كود

اول كسي كه باسلام درآمد خديجه بود پس زيد ابن حارثه پس ابو بكر وتطيب خوش

بوي كردن وخيم بكسر خوي ولام بمعني الى وفي الاساس اصابته مصيبه ومصاب

وادجا تاريك كردن وجو شديد وهوا بعد ميان آسمان وزمين ومراد از هوا اينجا

ازعناصر اربعه كه در فاتحه رابعه گذشت وبغي ستم از ثاني والي بكسر پيمان سزد

اي دو چشم من سخا كنيد بركت كناد خداي در شما بر دو مرده كه نه بيني مرانند دو را نيك

بر مهتر دو خانه مكه وبر سر داران وبر مهتر زنان اول كسي كه نماز گذارد با كيزه كه

محمود

تاريك

بجهت خوش كرداند خداي خوي او را وخطرانند بجانب او احسان خود را مصيبت اين دو

كرد برايي من ميان آسمان وزمين را وهوا را پس شب گذاشتم كه كشيدم از ايشان دو

راو رنجي مثل ناياب فرزند هرآينه بحقيقت ياري كردند در راه خداي دين محمد را

بر آنكس كه ستم كرد در دين به حقيقت نگاه داشتند پيمانها س رفتند جاعيني پاران

قديم ورنجم خود مرا شكست نديم امروز بچشم من جهان تاريكست از دو دو كم

گر گشت در ديده متيم اخلاق بابو مرتضى ومدح مصطفى ارغبد الطاع ربا جليلا

دتعي الداعي النبي الرسولا فصلوة الآله تترى عليه في جماليل البكرة واصيلا ان ضرب

المداة بالبيض فضي سيدا ماجدا وشيخا جليلا ليس من كان قاصدا مستقيما

مثل من كان هاويا وذليلا حسبي الله عصمة للورى ومحمد حبيبي خليلا

صلوة درود وتترى پياپي والاصيل الوقت بعد العصر الى المغرب والقصد العدل و

استقامت راست شدن وعصمت نگاه داشتن عرض وحبيبي معطوف بر الله ومحمد

عطف بيان زياد بدوستي كه فرمان برد پرورده كار بزرگ را ولي دوري كند خوانند

پيغمبر فرستاده را پس درود پياپي بر وباد در تاريكيهاي شب بامداد وشبانگاه بدرستي

دشمنان شمشير خشنود ميكند مهتر توانا را وشفاعت هد بر ما درا نيست آنكس كه باشد

عدل كننده مانند آنكس كه باشد فرو افتاده وخوار كافيست مرا خدا براي نگاه داشتن مردم

كارهاي مرا وكافيست محبوب من محمد دوست س آن خواجه كه مستحق جهانست ورود

وزديده بسوي او روانست درود در مذهب ما زبراي چرخ كبود يك شخص جهاف بوده خواهد بود

دم زدن از محبت نبي كه فرض عينست وبر ذمه همه عباد دين افيك شيء لها

المصطفى النبي هدانا به الرحمن من غمة الجهل وجنبك جوابي وساند د مجتبى من

انتمي مجده الى الفرع والاصل ومن كان لي قد كنت خلا وانما وانت لي البهلد

ومن جده جدي ومن عمه ابي ومن نجله نجلي ومن بنته اهلي ونوجس احا من كان حاضرا

دعائي واماني ودين من فضل كل الفضل الى ما حيت شاكر لا حسان ما اوليت

يا خاتم الرسل غمه بضم اندوه وتاريكي والحوبا بالنفس واتما نسبت حسبتي واصل

الرجل آباوه واقتاش برداشتن والعل الشرب الثاني والنهل الشرب الاول فان الابل
يسقى في اول الورود فترد الى المرعى والعل النسل واهل زنت والملا دادن وختم مهر
كردن والخاتم بالكسر والفتح والثاني ما يختم ورسل بسكون السين جمع رسول و
وبيت خامس اشارت بعقد مواخات ميان مهاجرين وانصار وميان محمد وعلي
در سال هجرت وشرح آن در حرف الف موجود رفت ميفرمايد نگاه ميدارم ترا
بنفس خود اي برگزيده كه راه نموده ما را او بخشاينده از تاريكي جهل وفدا باد ترا
جان من وجيب قد تعجا نيست مر آنكس را كه نسبت ميجويم با او بنزديك حسين
است وبيست كه عبد المطلب واكسي كه بود براي من اين وقت باز كه مقدم بود
ومرد آسا وبرداشت مرا بابا خواندن [illegible] بنامند بنجبت واكسي كه
پدر پدر او كه عبد المطلب پدر پدر منست واكسي كه برادر پدر او برادر پدر منست
آنكس كه نسل او نسل منست واكسي كه دختر او زن منست واكسي كه در آن زمان كه عقد
برادري كرد ميان هر كس كه بود حاضر خواند مرا او برادر كرد وهو يا كرد وبعضي از كمال من
بر ترا احسان وبدرستي كه من مادام كه زنده ام هر آينه شكر كننده ام مر احسان آنچه
دادي اي خاتم فرستادگان س اي حق تو در جهت من ثابت شده مصروف بنصرت تو شد همت من
از شكر تو نيستم شهر فارغ تا حضرت حق روزي كند نعمت من حكايت غزاء بدر و
فتح رسول عالي قدر الم ترانا الله الى رسوله بلا مبتدي اقتاد وذي فضل
ولا قوا اموانا في اسادون قبل فاسى رسول الله قد عز نصره وكان امين
الله ارسله بالعدل ابلا وبلا عطا دادن وارسال فرستادن
ميفرمايد آيا نمي بيني كه خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند
توانايي وخداوند احسان بآن كه فرود آورد كافران را در سراي خاري ورسيدن
بجايي از شكسته كردن وا كشتن بي كت فرستاده خدا كه بحقيقت قوي بود روزي او
وهست اين خدا فرستاده شده است بعدل س از حضرت حق سينه نصرت دادم
بر كشتن خصم خويش قدرت دادم ما را شجاعت همه جانها برند ودر شهر ميان خلق شهرت

نجا جوهان من الله مقبل مبينة آياته لذوي العقل فآمن اقوام كرام واتقنوا
وامسوا بحمد الله مجتمعي الشمل واكثر اقوام فزاغت قلوبهم فزادهم الرحمن خبلا على خبل
البرهان الكتاب الفارق بين الحق والباطل والزيغ الميل الاستقامة ميفرمايد پس آورد خدا
فرق كننده ميان حق وباطل از خدا فرو فرستاده روشن كرده آيتها او مر خداوندان خرد
را پس گرديدند قومي چند بزرگان ويقين دانستند وگشتند بحمد خدا جامعي كه گرم شد
پراكندگي ايشان وانكار كردند قومي چند بزرگان وبه يقين دانستند وگشتند بحمد خدا
جامعي كه گرد شد پراكندگي ايشان وانكار كردند قومي چند پس ميل كرد از راستي
دلهاي ايشان پس افزون كرد ايشان را بخشاينده تباهي خرد س تباهي خرد
هر كس كه بجان ودل مسلمان باشد خورشيد سپهر شرع وايمان واكسي كه نيافت بهره از
شرع نبي در هر دو جهان خوار وپريشان باشد وامكن منهم يوم بدر رسوله وقوما
غضابا فعلهم احسن الفعل بايديهم بيض خفاف قواطع وقد حادثوها بالجلاء والصقل
فكم تركوا من ناشئ ذي حمية صريعا ومن ذي نجدة منهم كهل امكان دست دادن وغضبان
خشمكين وغضاب جمع او جلا روشن كردن وصقل السيف صقلا ومصقلا اي
جلاه والناشئ الحدث الذي جاوز سن الصغر والحمية القوة الغضبية اذا اثرت فعال
ميفرمايد دست داد خدا رنيان در غزو بدر فرستاده خود را وگروهي خشمناك
كه كرد ايشان نكوترين كرداري بدستهاي ايشان شمشيرهاي سبك برنده وبه
حقيقت زدوده از جلا روشن كردن بسيار كرد استعمال فرخاسته خداوند
حميت بلا فكنده وار خداوند دليري ودونيشان س از حضرت حجر محمد روزي
شهورده [illegible] همه خلق [illegible] ما
وتبكي عيون النايحات عليهم تجود باسبال الرشاش وبالوبل نوايح تبكي عتبة الغي وابنه
وشيبه تبغاه وتبكي اباجهل وذي الرجل تبكي وابن جدعان فيهم مسلبة حري مبينة
الثكل اسبال بارندن باران [illegible]
[illegible]

بضم جیم و دال مهمله و ابن جزعان عبدالله و قلیب چاهیست سول بوشیدن والجران
السطنان والاتحری میفرماید که میکروند چنان نوحه گران تراشان
غا میکرد بباریدن بارانهای اندک و بابلک بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه میکردند
ز عتبه منسوب بگمراهی و بر ولید و بیرادر و بر شیبه میکشتند جز مرک شیبه را و میکشتند
مرکا ابو جهل را و خداوند کینه را خبر مرک میکشتند و عبدالله بر خدعان در ایشان بود
در حالی که بود ما آن زمان پوشیده جامه غزا تشنه هویدا شده تا یافتی ایشان
پسران خود را س . چون دشمن بختت و ارونکر بخت برزاری او چشم شفق کرده
آن دم که میان خاک و خون میغلطند دیدم دو چشم خود که کردون گریست
یرید عصابة ذوی نجدات فی الحزون وفی السهل دعا النبی ثم دعا فاجابه وفی الند
النبی اسباب مقطعة الوصل فاضحی النبی ان الحمیم بمنزل علی النبی والعدوان ثم اسبل
بُرجاه و عصابه بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشتی و قطیع
وصل پیوند و منزل بکسر ناحیه و شغل بضم کار و بتی اولسا شارت بآنچه در صحیح
مسطورست بروایت ابو طلحه که رسول الله صلی الله علیه وآله در روز بدر فرمود
تا بیست و چهار تن از بزرگان قریش در چاه انداختند و روز سیم سوار شد و بچاه
بر آن چاه آمد و بایستاد و ایشان را بنام ایشان و پدر ایشان بخواند و فرمود
ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله چه با جسادی بی ارواح سخن میگوئی فرمود
والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم میفرماید مقیم شد ارزنشان در چاه
بدر کرده خداوندان دلیرها در دو دنیهای درشت و در زمین نرم خواند کمراهی از ایشان
کسی را که خواند بی اجابت کرده او را و مرکمراهیرا است سببهای بریده سی کشتند نزد
سرآیه و فتح بجانب از او اسطه ستم و ظلم در مشغول کننده بر کانیا س اعدا که
میان خاک و خون افتادند در چاه و بال سرنگون افتادند چون بخت مدد نکرد این طائفه
ادبره اقبال برون افتادند حکایت غزا احد در حوالی مدینه و غلبه اهل کفر و کینه

رأیت المشرکین بغوا علینا ولجوا فی الغوایة والضلال وقالوا نحن اکثر اذ نضربا
غداة الروع بالاسل الطوال فان یبغوا ویفتخروا علینا
بحمزة وهو فی الغرف العوالی فقد اودی بعتبة یوم بدر وقد اودی وجاهد غیر آل لجاج
ستیزه کردن والعزه الانزعاج عن البغی والخالی کالفزع علی البغی والیه یتالا الی الحرب
والطوال بالضم الطویل وافتخار نازیدن و عرفه کوشک عالی و تقصیر کردن میفرماید
دیدم مشرکان که ستم کردند بر ما و ستیزه کردند و ستیزه کردند در براهی و گمراهی و گفتند ما
بیشتریم چون البحمة شویم بحرب بامداد ترس نیزه دراز بیاکر ستم کنند و فخر کنند بر ما
بکشتن حمزه و پسر عبدالمطلب او در کوشکهای بلند بهشت بیحیت هلاک کرد اند
حمزه عتبه را در روز بدر و بحیثیت هلاک کرد اند و حبیب کرد غیر تقصیر کننده س
خود شیدار که برجهان میتابد هر روزه از زعاد خود میاید جهان فتح و ظفر بیمقصد
رم منزلت در جستن آن مرد هذا نشاید فقد فللت خیلهم ببدر فاتبعت
الهزیمة بالرجال وقد غادرت کبشهم جهارا بحمد الله طلحة فی المجال فقل الوجه
وفضت عنه دیتی للخدود من الصقال کان الحی حالطه اذا ما تلفی کالعقیقه فی الزلال
تلیل هزیمت و کبش مرد از لشکر و تل بروی افکندن و رفع ره بک کرد اندن و تلطلی زبانه
زدن آتش و عقیقه روشنی برق و طلحه عطف بیان کبشهم و او راکبش الکتیبه گفتندی
میفرماید به حبیب که کر بر اندم سواران ایشان را به بدر وازپی در آوردم گریزانید
را بمردان ایشان و به حیثیت سایرها اشتیم از سرد ایشان بحرب بحمد خدا طلحة ابی
ابی طلحه در جولانگاه سرافکنده شد بروی خود بی درنگ کرد انیدم شمشیر تیک بر رای
کز دوده شده بود بروشنی کردن گویا نمک آمیزه می کرد او را چون زبانه کرده مجوس روشنی
برق در سیاهیهای ابر س دشمن که دید غیر آنان از من مجروح و شکست کز صد بار ادا
رد اشتام با رسد از کرده او تا جان و تنش خود بکار از من رجز عثمان بن ابی طلحه
که در احد علم دار کفار قریش بود انا عبدالدار ذی الفضول وانکر عندی یا علی مقبول
درقی ابن کلاب وفللت الجیش ای هزمته جواب او و مبالغه فضیح با شارات علی

هذا اماتى معروض مبذول من ابن سيفى لها الفضول ولا اعباء الفصول بلا اصول انى
الاعدا الا ارذل ربما الذي الهيجاء ولا اجول والقرن عندي في الوغاء مقتول
والقرن عندي في الوغاء مقتول او هالك بالسيف او مغلول عرفت الشي فاعرض اى اظهرته
مظهر هكذا في لهم كسته فاكب وهو من التواد نحو العويل رفع الصوت بالبكاء وحول از جاى
جاى شدن ميفرمايد اى همام منت استكار اشده بمى هر كه بمى چند شنيد برانبش و ياسات
زياده بكريه وغم ترسم از حمله كردن يك حمله ميكنم بدرستى كه من از واسطه دشمنان از
نيرعم دردوزى نرد حرب وارجا بى بجايى نيرعم و تمنايى من در حرب نزد من كشته
شده ات يا هلاك شده ات بشمشير يا كريزانيده شده است س درمعركه با غبار الكيمها
من خون تمام دشمنان ريخته ام من قاتل ايشان بجنك آميخته ام رجز ابو الحكم عمرو بن
اخفش ثقفى از بخت اشتنه در غزاى بدكفته يا رجا بنا رى معكم
ادحيانا في جمة القسطل مرجعنا انا فاصدا نحونا نستنه من ماء السماء المنجل
ما عندنا شئ سوى مارتى من صادق بالعهد بالصيقل ذاك الذي ترى صنوف الوغا
وللذي للاصناف في المنزل رجا اى احت مكانا واسعا والقسطل والعصطل بتنخ كرد
و براده از بنا السما شمشيرها كه از بالاى سر فرود آيد و اعجال ستابا نيدن و صيقل آينه
آهن و روشن كند والذي جمع الذي جواب او عبادى حرب واشارت مرعوب
اخشاعليك الفتى بن جاهد يا ابن لعين لا لاخ بالاارذل اليوم اعلوك بذى رونق
كالبرق في المخلوق المسبل ينهى شئون الماء الاخ تشى بعد ترائى الحاجب الاحبل
ارجو بذلك الفوز في جنة عالية في اكرام المدخل
خشو دور شدن از نا انشوار ذل و خار ت
ورونق آب شمشير و اخليلات كهنه شدن جامه و ابسال فروكذاشتن جامه و بشانيد
سر و انشا و اكرديدن و العراشة بالنبح كل عظم رقيق و ترائى الوا بى عظام زمان ملى المحف
وحاجب ابروو الحيل التطع و صاحب كشف الغمه كويد ارباب مغازى متفق اند كه درشى
عليه السلام در احد طلحة ابن ابي طلحه و عبد الله ابن حميل ازبنى عبد الدار و ابو الحكم ابن

اخنس وابو سباع عبد العزى وابو امية ابن مغيره بقتل آورده ميفرمايد دور شو بو تو باد نفرين از
لشكر هاى بسر ملعونى كه پيدا شد نخاندت تراحوال مروز ميرسم تر ابشمشير خداوند آب جون برق
ابر كننده در جامه كهنه فرو كذاشته و محو بردن آن شمشير در زهاى سر را و نيكرد د بعد از
استخوانهاى خرد ابروى بريده شده اميد ميدارم بآن فيروز شدن در بهشتى بلند در
بزركوار تر جاى در آمدنى اى خصم كه سركشته و بيكار شدى و زطالع و بخت خود
نكونسار شدى انكار بنى جو هسته بر خاطر تو در مذهب محل انكار شدى
حكاية از غزاء خندق و فتح رسول الحمد لله الجميل المفضل المسبغ
المولى العطاء الجزيل شكرا على تمكينه لرسوله بالنصر منه على الغواة الجهل كم نعمة
لا استطيع بلوغها جهدا ولو اعملت طاعة مقول لله اصبح فضله متظاهرا منه علا
بالتام امر اسل قد عاين الاحزاب من تاييده جند الهدى نعيا بيان الرسل ما فيه عظه
افضال الفضل كردن و اسباغ تمام كردن كار بر كسى والعطاء الشى المعطى و اجزال تمام
كردن عطا و تمكين دست دادن و اعمال بكار آوردن و مقول كسر زبان و لام بعد براى
قسم مثل بالله لتفعلن و تظاهر بهم پشت شدن والبيان الكشف عن الشى و هو اعم من النطق
و سمى الكلام بيانا لكشفه عن المعنى المقصود نحو هذا بيان للناس و هذه منصوب است تامه
و ما منصوب است بنا بى ميفرمايد ستايش مر خداى را نيكو فضل كننده تمام كننده كار دهنده
عطا تمام كننده عطا شكر بر قدرت دادن امر فرستاده خود را بيارى كردن او وبر
كمراهان نادان بسيار نعمتى كه توانا نيستم برسيدن آن بكوشش و اكرچه بكار آرم
توانايى طاعت را بحق خدا كه كشتا حسان او هم پشت اند بر من خواستم اين نعمت
ديدند كروههاى از نيرومند كردن او لشكر شجر و خداوند مان فرستاده را آنچه در رست
شد مر اندشه كننده را اكر خداوندى خرد و اكر نباشد س مايم كه از جهل و ضلالت دور
خورشيد صفت دردو جهان مشهوديم در معركه كه دشمنان تيغ زنند شكرنه كه مطرف
منصوديم حكايت در وقتى كه بنى قريضه و عطفان و قريش محاصره مدينه كردند نعيم ابن
مسعود ابن عامر عطفانى بنزد حضرت رسالت رفت و مسلمان شد وكفت يا رسول

قوم مرا باسلام من واقف نمیشند مرا اجازت ده که خود حیله بکنم جون اجازت یافت پیش بنی
قریظه رفت و گفت خانه عطفان و قریش از بنی قریظه دور است و خانه شما نزدیک و ایشان
داعیه دارند که جنگ کنند و اگر فتح نشود شما را بمحمد بگذارند طریق آنست که شما جنگ
نکنید تا چندکس از اکابر ایشان گرو بستانید بنو قریظه نصیحت قبول کردند پس نزد ابو سفیان
رفت و گفت بنو قریظه پشیمان شده اند که ما از فعل خود پشیمانیم چند کس از اکابر قریش و عطفان
بدست می آریم که بتو بدهیم و بواسطه آن قتل کنی و از جمع بگردیم و قبول کرده اگر ایشان
گرو از شما طلبند هیچ کس بدهید پس نزد عطفان رفت و همین گفت و در روز شنبه ابو
سفیان و عطفان عکرمه ابن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیایید تا
بحرب محمد رویم ایشان گفتند امروز شنبه است و ما در این روز هیچ کار نکنیم و
می ترسیم که شما ما را بمحمد باز گذارید و برود میخواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید
قریش و عطفان گفتند نعیم ابن مسعود راست گفت ما هیچ کس نمیدهیم اگر میل جنگ دارید
بیایید بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت ایشان هیچ مقید نباشند و مخالفت در میان
کفار بیداشد و شب سرمایی عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهزم شدند و دفع
آخر اشارت باین قصه است حکایت قتل حی ابن اخطب یهودی که از اکابر علما
و عشایر یهود بود لقد کان ذا جد و جد لکنه فقید التناهي المجامع یعتید
فقلده بالسیف ضربه محنط فصار الی قعر الجحیم یکبل فذاک مآب الکافرین و من یکن
مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل عقلت الرجل اعقله و اعتله اذا
مرتبه جرا عنیفا و تقلید قلاده در گردن افکندن و احناط بخشم آوردن معنی مینماید
مرا بنه بحست بود حی ابن اخطب خداوند دعت و کوشش کرد بلی کفر خود پس کشیده
شد بما در مجمعها که کشیده میشد بعنف پس قلاده در گردن افکند و با شمشیر زخم
خشم آورنده پس گشت دوزخ که بند کرده شد پس آن جایی بازگشت کافرانست و هر که
باشد فرمان برنده مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید یعنی آنکس که بجهاد
کفر خود محکم بود بلوح دلش هدایت کرد دیدم که در قعر جهنم جا کرد
اند لا نبی بعدی پس علی علیه السلام باز گشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده
و در فاتحه گذشت که بخاری و مسلم و ابن خزیمه نا طرات بایه و اجعل لی وزیرا
من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و موافق انست شیخ ابو اللیث
سمرقندی در بوستان روایت کند که مرتضی علیه السلام گفت احب الحرب فلما ولد لی الحسن
سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و آله فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن فلما
ولد لی الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و آله فاخبرته بذلک فقال
بل هو الحسین فسمیته حربا ثم قال سمیتهما باسم ابنی هرون شبیر و شبر اظهار العزوه فی
ازاهل جدل در وقت نزدیک شدن حرب جدل فقد طال لیلی و الحزین موکل
لهذا الیوم عاجل و موجل والناس عمر و هم امور جمه من خافها کطعم الحنظل
تبقی اواخرها بکاس الاول فمن اذا نزلت بساحة امه حیث
یعدلنهم متمهل نوکیل کسی را بر چیزی کماشتن و تاجیل زمان دادن و جمم بسیار
والحنظل ثمر نبات یبسط علی الارض اورقه کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر و فتنه آشوب
و ساحه میان سرای و التمهل الاخلاص الدعاء و مصراع سادس کنایت از رعیت
معنی مینماید بحقیقت دراز است شب من و اندوهناک کماشته شده است برای حرب
کردن اندوه حاضر و در زمان داده هر دم نزد من آید ایشان کارهای بسیار که تلخ
است خشیدن آن چون حنظل آشوبها که فرود آید بایشان و آن آشوبها شناسا
کننده الذابه داده میشود آخرها آن فتنها بکاسه قته اول آشوبها که چون فرود
می آید بمیان خانه گروهی برسیده شود بعادلی مخلص که در میان ایشان است پس
افسوس که روزگار ما گشت تباه در بحته غصه روزها گشت سیاه از مرطی
فته باورد علم جون موج تلخ کشیده بر خلق سیاه حکایت
طلحه و زبیر جزاهما الله بالخیر ان نوجهنی الزبیر و من الطلحة فیما
نسوق الطول ظلما فلم یکن علم الله الی الظلم الخلق تسبیل علم الله قسم و التقدم لم یکن لی
سبیل الی الظلم لخلق معنی مینماید بدرستی که دعوی من از طلحه و زبیر را تخته

ودفوز

غمناک ساخته‌اند آنچه در ذات ستم کردند ایشان را و نیست مراد الله خدا بستم کردن
بر خلق را رامی جنگ که بکام ما غرور ندچه شهید کردند و دست بیعت و عهد
هر چند که از جانب ما بر کشتند ما را به در صلح و صفا باشد چه پیغام بمعاویه
ابی سفیان در اوقات بغی و طغیان الا من ابلغ ما اقول
فان القول بلغه الرسول الا ابلغ معاویة ابن صخر لقد حاولت لو تقع الخول و
ما طحنت الاکادم من رجال هم الهام الذین لهم اصول هم نصروا النبی وهم اجابوا
رسول الله او هذا الوصی نبیا حاله الا صاحبه وباب الحرب لیس له نکول تبلیغ والبلاغ نیدم رسا
وحاولت الشیء الا سم الحول ومناطحه با یکدیگر سر باز دن وهامة القوم رئیسهم
الاصل الحسب مجادله با کسی شمشیر زدن والقل البتع کسر فی حد السیف والفلول
جمعه نیز آید کیست آن کسی که برساند آنچه من میگویم چه بدرستی که گفتار پیر ساند انرا
فرستاده برسان بمعاویه بن صخر مر آنچه بتحقیق حیلی اگر سود داشت جستی آن
و سروری با بزرگتران از مردانی که ایشان سردارانند آنان که مر ایشان راست حسبها
ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان جواب کردند فرستاده خدا را چون فرو گذاشته
شد رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران او و دوندان بیش حرب نبود مرو را
رخنه‌ای س تا چند کسی راه ضلالت گیرد هر کس که بدین حال باند آخر از کرده
او تاب خجالت گیرد حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السلام متوجه حرب
معاویه میشود نود هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد اهل بیت رضوان بودند
که در زیر شجره با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیعت کرده بودند و از حکم
بن عتبه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست و پنجاه مرد از اهل بیعت
رضوان و از سلیمان ابن مهران اعمش مرویست که هشتاد بدری بود و هشتصد تن
صحابه و مراد از کادم مذکور این طایفه و قال یحیی السنة انهزم المسلمون یوم احد
فلم یبق مع النبی صلی الله علیه و آله الا اثنا عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین
وجعل رسول الله صلی الله علیه و آله یدعو الناس ویقول الی عباد الله الی عباد

الله فاجتمع الیه ثلثون رجلا نحوه فرنته وذات ابو کرها سبیل النبی عنده کا سبیل
مضی بکفها لما توارى علی الاعقاب غیرکما طویل اذا ما الحرب اهدبها عارضاها
وابرق عارض منها مخیل فرنسک انیعوذ الخیل عیناً علیک وانت منجدل قتیل
توارى پنهان شدن وعقب پاشنه واهدابه امن فرو گذاشتن وابراق ابرق شدن
ابر و اخیال باشدن نشان باران و ابر میزاید بس پنهان بردی مرورا و فرمانرا
بدتر که کردم اهنت راه پی راهی نزد شما راهیت گذشت پیغمبری که کشتند بر عقبها چون
پنهان شدی بی راهی شما و از ان جنگ چون حرب دامن فرو گذارد وابرو بدرخشد ابری
از حرب که نشان باران در وی پیدا شد بی بود باشد که جولان کند اسبان دفنی
برتو و تو باشی افتاده کشته س تا چند بمال و جاه مشغول شوی خیز تو زانت
که معزول شوی ترسم که غبار فتنه چون برخیزد آنگاه بسعی خویش مقتول شوی
حکایت در سنه نه از هجرت نبوی پیغمبر با ده هزار مرد توجه بمکه نمود و عباس بن عبد
المطلب از مکه متوجه آنحضرت شد و در مرالظهران با ایشان رسید و چون لشکر
لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله دانست اگر پیغمبر بمکه در آید بقتل خواهد
گرفت همه قریش را هلاک خواهد نمود شب بر استر سفید حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد میخواست که کسی بمکه فرستد تا اهل مکه بیایند
و امان طلبند تا آواز ابی سفیان شنید که با بدیل بن ورقا سخن میگفت او را طلبید
و تهدید و تخویف کرد و ابو سفیان را در دنبال خود ساخته متوجه آنحضرت شد و چون
بحضرت رسیدند عمر میخواست که او را قتل کند و در این باب مبالغه عظیم داشت
عباس درخواست کرد و گفت من او را بجار خود گرفته‌ام و پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود اذهب به الی رحلک یا عباس فاذا اصبحت فأتنی به و چون صباح شد و
رفتند فرمود و یحک یا ابا سفیان الم یان لک ان تعلم لا اله الا الله فقال ابو سفیان
کنت ابی انت وامی ما احلمک واکرمک واوصلک والله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره
لقد اغنی عنی شیئاً فرمود و یحک یا ابا سفیان الم یان لک ان تعلم انی رسول الله بابی

اتت واسیها اعلک واوصلک لما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الآن بین عاتبی کمن
ویحک اسلم واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قبل ان یضرب ابو سفیان
مسلمان شد وقال مصعب بن عبد الله کان معاویة یقول اسلمت عام القضیه
لقیت النبی صلی الله علیه وآله قبل اسلامی وعام القضیة هو العام الذی صد النبی
صلی الله علیه وآله عن البیت الحرام سنه ست من الهجرة وکان ذلک فی الحدیبیة بتخفیف
الیاء وقیل بتشدیدها وهی اسم قریة صغیرة وبینها وبین مکة مرحلة ومنها الی المدینة
تسع مراحل وقیل اسلم معاویة وهو ابن ثمان عشرة سنة [illegible]
لا تحسبنی یا علی غافلا لاوردن الکوفة القنابلا والمشرفی والقنا الذوابلا
فی عامنا هذا وعاما قابلا القنابل طائفه من الخیل ما بین الثلثین الی الاربعین والمشجار
لبند شدن وقابل آینده ودر بعضی نسخ بجای المشجر المشرفی [illegible]
اصبحت ذا حق تمنی الباطلا لاوردن شامک الصواهلا اصبحت یا ابن هند جاهلا
لارمین منکم الکواهلا تسعین الفا رامحا ونابلا یزدحمون الحزن والسواهلا
بالحق والحق یزیل الباطلا هذا لک العام ودرقی قابلا الحزن قله الغلیظ تمنی
ما فی غایة لم یضاف مخاطب وما محذوف والشام من الفرات الی العریش طولا ومن جبل
طی الی بحر الروم عرضا وصاهلا است که شیهه زند وکاهل میان دو شانه والاساس
هو کاهل اهله وکاهلهم وهو الذی یعتمدونه شبه بالکاهل ورامح نیزه دار ونابل تیرانداز
وازدحام انبوهی کردن وازاحه دور کردن ترجمه کشتی تو خیال کند که آرزوی
کند باطل هر آینه در آورم بشام اسبهای شیهه کننده را کشتی ای پسر هند نادان هر آینه
که بیندازم از شما مردان معتمد را نود هزار نیزه دار و تیرانداز که غلبه کنند در درشتی
وزمینهای نرم بحق وحق دور میکند باطل را این مرتبت امسال و یکبار دیگر سال آینده
ای اکثر مدعی باغی شده در مذهب اهل عقل طاغی شده جز راه خدا و مصطفی میل کی
از بهر چه سرکشه و باغی شده [illegible] کانما عزل [illegible]
حتی غدات الخمیس [illegible] تحت العراب وخطر الرقاب اما العقاب عداة [illegible]

یکبد الکذوب ویری الهبوب وتروی الکعوب دماء القذال
شبل بچه شیر وخیس بیشه وصقال هم صیقل یعنی مصقول ومریدن وامام
تحت ... والعقاب ما ... العلم الضخم والکبد الکرو ... بدل وهو لسان وکعب بند
نیزه وقذال ... ترجمه چون شیران بیشه وشیر بچگان بیشه با ملازمت شکر
به شمشیرهای جلاکرده بکشتن در شمشیر زدن و بریدن کردنها در پیش علم بزرگ یا بداد
خوب کردن مبارز ... مکر کند با دروغ گو ... کند ... بندهای
نیزه را از خونهای پس سر دشمنان کریزنده ... مردان سپاه ما دلیرند همه ودر معرکه بر
مثال شیرند همه جمعی که بکین ایشان بستند گویا رگهای خویش ببریدند همه شریت
با بر الطاف منطقه ... الکلام الناس ... بدلک
نیل ما افکاری ... واطاعه ... ما ... کانت له اصنت
ترجمه ... که ... حیث ... الذباحانی
دهاد ... حیث ... ترجمه
ای کارکه ... ببرد ... بر قایم
وزبان ... سعادت ... حکایت اعثم گوید روزی جمعی لشکر معاویه
حمله آوردند ... لشکر مرتضی ... اصحاب مرتضی علیه السلام ایشانرا
... امیر المؤمنین علیه السلام ... الاصل بر جل یشتری نفسه لله ویبیع
دنیاه بآخرته عبد العزیز ... و کنت مرة ... فلاک
انی ... مرتضی علیه السلام ... ابن ... وکنت اجل
ابا الحرث ... الشام حتی یاتی اصحابک فتقرئهم منی السلام وقل لهم تقول لکم
امیر المؤمنین کبروا وهللوا فانی ... اکبر انشاء الله وعبد العزیز ... وکارزار
میکرد تا فرجه یافت وپیغام رسانید وایشان بتکبیر وتهلیل مشغول شدند وامیر المؤمنین
علیه السلام واصحاب تکبیر وتهلیل کردند وحمله آوردند ولشکر شام را شکستند
[illegible] ... عمار یاسر سعادت [illegible] یا ایها الموت الذی

[illegible]

الراحة راحة ادن میفرماید ای که نیت ترک کنده من راحت ده مراجعه
فانی کرده هر دوستی را که ترک کردند رسانده تا آنان که دعوت میداریم ایشان را گویا
ترا هنگ میکنی سوی آنان براه نامی بس تا خدا تولد کنه زبان دین بی یقین جوان
کران جان و دین ای که بیا که اذر و بند قیام تا بازدهم رشک ایشان رحمت
حکایت ابن اعثم کوید روزی عمار یاسر رضی بمیدان آمد و گفت یا ایها الناس
هل من رایح الی الله یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه
رجز میخواند و حرب میکرد نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تاویله ضربا
یزیل الهام عن مقیله ویذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله وانی حزن سکونی
تیزه بر سینه او زد و باز گشت و گفتا ستونی شربة من ماء و در اشد غلام او کاسه شیر آورد گفت
این عوض آب با شام حرف شیر دید تکبیر گفت و فرمود ما هذا اخبرنی حبیبی
صلی الله علیه و آله بان آخر زادی من الدنیا صاح من لبن و حرف شیر با شاید آخر
او بروز آمد بنیا دو جان بحق تسلیم کرد انا لله وانا الیه راجعون عمر و ابن عاص
با معاویه گفت قد قتل عمار معاویه گفت مکان نماذا عمر و گفت الا تعلم ان النبی صلی الله
علیه و آله قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت انما قتله الذی لم نستله من جاء به
الی الحرب عبد الله ابن عمرو ابن عاص گفت فکذلک حمزة ابن عبد المطلب یوم احد انما قتله
النبی و لم یقتله معاویه با عمرو گفت نخ ابنک الذی لا یدری ما یقول حضرت مرتضی علیه السلام
تشریف داده و بر بالای سر او بایستاد و فرمود انا لله وانا الیه راجعون ان امرا لم یدخل
علیه مصیبة من قتل عمار فما هو فی الاسلام من شیء و باتفاق صحابه نماز بر او گزارد
و وصیت در ان روز فرمود حکایت لشکر شام بتیغ ابدار خون آشام
کانی لم تکن فی دمشق واهلها علی شط موتور و شطاه نا کل و غانیة صاد الرماح خلیلها
و اصبحت بعد الیوم اصدی للارامل تبکی علی بعل لها راح غادرا و یلبسی الحی یوم الحساب تغافل
ونحن اناس لا نتصد رماحنا اذا طعنا القوم غیر المقابل
دمشق بفتح المیم قصبة بلاد الشام و الشط مرده دو معنی و شطا مونث او و الموتور

المرء قتل له قتیل فلم یدرک ساره و غانیه زن بی نیاز از آرایش و جلیل شوهر و ارمل بیوه زن
و تبکیه کریستی و بعل شوهر و غدر جنگ و تغفل و تنوّل از سوار کشتن و متالد و قتال با
کسی حرب کردن میفرماید بیان کذاشتیم در دمشق و اهل آن از مرد و موی که متعلق
او کشته شده و خون نمی تواند خواست و زن را دو موی فرزند مرده و زن بی نیاز از
آرایش که شکار کردند نیزه ها شوهر او و کشت بستر کرد تا مردنی که از نوکان میکرید بر شوهر
که بروی است که نیا نکاه کرد بجنک رونده و نیست تا روز شمار یاد کرده و ما مردی هستیم
که شکار کند نیزهای ما چون نیزه زنیم قوم را غیر کارزار کننده را بس مانیم که خصم را
بصد پاره کنیم و زشهر بدر روانش آواره کنیم چون قتال بد چاک یکیان سازیم
فرزند و زنش یتیم و بیچاره کنیم دعای مجتبی در قضا حاجات یا سامع الدعاء و یا
رافع السما و یا دایم البقا و یا واسع العطا لذی الفاقه السمع القبول و خلافت که دعای
مستجاب هست یا انه اهل سنت بر او لفظ و معتزله بر ثانی و اطلاق دعا با دل الصحیح است
میگوید ای شنونده دعا و ای فرازنده آسمان و ای همیشه بقا ای فراخ عطا برضا
درویشی تا یابنده راست یا رب توئی قاضی حاجات همه و رفضل شنیده مناجات همه
درویشی که شوند خلق عالم حیران از دیگر کم بکن مراعات همه و یا عالم الغیوب و یا غافر
الذنوب و یا ساتر العیوب و یا کاشف الکروب عن المهموم الکظیم ارهاق
کسی را بر دشواری داشتن و کظم خشم فرو خوردن و الکظیم احتباس النفس و یعبر به عن
السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت میفرماید ای داننده نهانها و
ای آمرزنده گناهها و ای پوشاننده عیبها و ای برنده اندوهها از دل اشته شده دشواری
خشم فرو خورده بس یا رب تو بر جای خود بکنی ده و اندوه را بخرمی تسکین ده آنکه
کرد بستم فیضت ز ان فیض نصیبی بر مسکین ده و یا فالق الصباح و یا مخرج
النبات و یا جامع الشتات و یا منشی الرفات من الاعظم الرمیم فوق بر آمدن و فصل
و الصبه الحالة التی علیها للنبی من حلیته و نعمته و نبات گیاه و الرفات العظم ما کسر
یفرق من النبی و غیره ما عظم تعبر طا جمع عظم و رمیم استخوان و ربنده و وصف جمع

بایل اشعار بتوحید اعظم چه همه خاک شده باشد میفرماید ای آنکه بر آمده صفات
او وای بیرون آورنده گیاه از زمین وای جمع کننده پراکندگی وای آمیزنده پراکنده اما استخوانها
ریزنده س ای از تو عیان گشته مسلمانیها بخاک درت نهاده پیشانی ما
گر گشت کم از تو جمعیت خویش ظاهر نشود دگر پریشانی ما یا منزل الغیاث من الدخ الدخان
علی الحزن والدمات الی الجرع العبرات من الهشیم الروزوم غیاث جمع
غیث و عجاج ودلوح ابر کشیدن و عجاج جمع دالج یعنی ابرچه او آب را زدریا مکشد
والحثیث المسرع والدمث مکان لین ذو رمل والدمات جمعه والعرث الجرع ویقال السحاب
مریم لانه یستقی المطر و ترد الشی جمعه میفرماید ای فرو فرستنده بارانها از ابرها
شتابان بر زمین درشت و زمینهای نرم بر گشتگان بخت گسسته و هستی تو دریا یلج
از ابرهای جمع شده س ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل با آنکه رفیع فضلت نازل
من قطره هستی تو دریای محیط باشد که شود قطره بدریا واصل و یا فالق البروج سماء
بالفروج مع البرادی الولوج عما الضوذی البلوج نعنی سنی النجوم بروج گونگ و نجمی
بروج آسمان در فاتحه رابعه گذشت و فرجه گشادگی میان انگشتان و غیر آن و ولوج در
آمدن و بلوج دمیدن سپیده و تغشیه نمایدن و سنا بقصه روشنی میفرماید
ای آمیزنده برجهای آسمانی بی شکافهای خداوند در آمدن در روز بروشنی خداوند
دمیدن می پوشاند روشنی ستارها س ای از تو بنای آسمانها گشته بلند
در گردن سرکشان ز حکم تو کمند روشن شده از مهر تو قانون فلک در آتش تو ستاره
مانند سپند یا فالق الصباح و یا فاتح النجاح و یا مرسل الریاح بکور بامع الرواح
فیشان النجوم بکور بامداد کردن والانشاء احداث الشی و ترتیبه میفرماید ای شکافنده
بام وای گشاینده درهای پیروزی وای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن و انشاء
کردن می پراکندان بادها آن ابرها را س ای صبح ازل از تو منور گشته
و فضل تو نه چرخ مدور گشته خواهیم نجات از تو بدان روز که ما بینیم گناه خود مصور
و یا من هی الرواسخ اوتادها الشوامخ فی ارضه الشوامخ اطوادها البوا ح

ارسا برجا یعنی اشتن و رسخ و دخ استوار و بیخ آور شدن و تدیخ و شموخ بلند شدن و سنوخ
استوار شدن والبوادخ من الجبال الشوامخ میفرماید ای برجا دارنده کوههای استوار
که میخهای آن بلندات در زمین استوار و کوههای بلند آنست دکاردین نشاید س
ای حلم تو استوار تر از شش چون کوه و زمهر تو در انس و آفاق شکوه هر چند که من خلق جهان
میبینم از فیض تو گل بهره نشد هیچ گروه و یا هادی الرشاد و یا مسلم السداد و یا رازق
العباد و یا محیی البلاد و یا فاتح الغموم ارشاد راه راست نمودن والهام چیزی بدل رسیدن
و سداد راستی و فتح باز کردن اندوه میفرماید ای راه نماینده راه راست وای الهام کننده
راستی وای روزی دهنده بندگان وای زنده کننده شهرها وای برنده اندوهها س
ای فضل تو خلق را هدایت کرده ما را بکمال خود رعایت کرده انعام تو عامست از آن روز که
با من یکی صد رعایت کرده و یا من هو اعوذ و یا من هو الوذ و یا من حکمه النفوذ ما عنه
لیس نفوذ تبارکت من حلیم عوذ و لوذ پناه گرفتن و نفوذ روان گشتن فرمان و شذوذ
تنها ماندن میفرماید ای آنکه باو پناه میگیریم وای آنکس که باو پناه میجوییم وای آنکس که حکم او
روانست بی تنهائی از و تنها ماندن بزرگواری تو حکم کننده س ای خاک درت پناه ارباب نیاز
لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز چون آتش غیرت تو با هر کندی در شعله آن بسوخت اسباب
یا مطلق الاسیر و یا جابر الکسیر و یا مغنی الفقیر و یا غاذی الصغیر و یا شافی السقیم
ای رها کننده دستگیر وای اصلاح کننده شکسته وای بی نیاز کننده درویش وای پرورنده
خرد وای شفا دهنده خسته س ای داغ چو درد مندان از تو واسایش جان
مستمندان از تو بلبل سحر از حمد تو گوید شب و روز باشد گل تو شکفته خندان از تو
و یا من هو اعتزازی بین الذل والخاذی والا قات علیم الرازی اعذنی من الهموم
اعتزاز عزیز شدن و اعتزاز از چیزی خود را نگاه داشتن و خزیه بخزاه رسوا شدن و
المرتبة الهیبة و اعاده پناه دادن میفرماید ای آنکه باوست عزیز شدن من وای آنکه
باوست پرهیز کردن من از خواری و رسوائیها و آفتها و مصیبتها پناه ده مرا از اندوهها
ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر و عادت تو عام خلق عالم شاکر هر کس که بجان بنده فرمان

تو شد

درمصر جهان عزیز کرده آخر ومن جهة واشن لذکر الله ادمعنی الله لمعنه مقبوح من
نفس وشیطانها الرجیم ای کبر بردم وانسا فراموش کردانیدن واقامتخته لکردن
وشیطان دیو ودیم تزیین کردن ومن جهة معطوف بر الهموم میفرماید پناه ده مرا ازبزرگی
وبرودم که مرا یاد کردن نعمای تو الکشتی را فراموش کردانیده است بردلها ازو بخت کنده واز
بدیکرامی نفس دیو نفس تزیین کرده شده س ای لطف تو کرده روز وشب جاره من اضاعت
بجوات درباره من آنم که زند آتش شوق شعله فرماید زشر نفس اماره من ویامنیر اللهافی
علی التابس والمواشی الارواح فی الغشا فی الطعم والوبایش قد تشبت من بحیلیم
المعاش ماتیعایش به من المطاعم والملابس ومواشیه جهارپا وفرخ بجه هرمرغ که باشد و
غش بضم اشیانه وطعم بضم خوردنی والوباش الکبسا اللباس الفاخرة کالوبش ... پاک شدن
میفرماید ای بخشنده اسباب معیشت بردم وجهارپایان وبجها مرغ درآشیانها
ازطعام ولباس کی تو دادنا س ای فضل تو داده هر نفسی روزیها ظاهر زتو کشته تو و
ازخوان توجون تو جون روزی باشد تعیین بی فایده است سعی به لسو روزیها ویامالک النواصی
للطیبات والعواصی فما عنده من شاهد ولا اخلاص لما مضی ولا ...
ای خداوند مویهای پیشانی هرسنهای فرمان بردار ونا بر نیستان وهیچ جای کریز مر بنده و ...
دستش مرکریزنده را ونه اقامت کننده را س ای خلق جهان زاینو هردم شوق درکردن هر...
زعشق تطرق هرجند کی فاسق وعاصی باشد اونیز خایف تو دارد ذوقی ویامنیر جسمانی...
لمعنی الیقین راصق بما هوعلیه قاض بن احکامه المواضی تعالیت من حکیم
استعاضه عوض ساختن والیقین العلم بامرعلی ... الامر منها الاشکر ومفیاره ای خداوند عادل
بلندی میفرماید ای بهتر عوض خواسته که برای خالص یقین خشنود شد با نعد او بران حکم کننده است
ازحکمهای روانا وبلندی تو ازدوانایی س ای خاک ره تو قبله ارباب یقین بیاشند ازتو هم
شرنح مبین خورشید زخت کرده زهر کوشه طالع وزنور تو کشته برصفا روی زمین
ویامن یانحیط او عنه الاوی بیط ومن ملکه البسیط ومن عدله القسیط علی
البر والاثیم اماطه کردم رآمدن واماطه دورکردن والقسط العدل میفرماید

ای آنکه کنه با محیطت وازما رنج را دور میکند وآنکه ملک او کسترده است وآنکه عدلش داد
دهنده است بر نیکوکار وبدکار س ای سایه اقبال تو بفرق جهان ونورتو گرفته غرب تاشرق
آن روز که شد نور جلالت ظاهر ازروی تو یافت روشنی برق جهان ویاذا الحظوظ ویامانع
اللحوظ ویاقاسم الحظوط باحسانه المحیط بعدله العشوم احسان شمردن والقسم بالفتح
افزار النصیب س ای خیره نکرستنها وای شونده کفتنها وای بخش کننده بهرها باشمردن
خود نکارنده بعدلی ازخدا کردنها ؛ نصیب س ای خلق جهان زلعل دوا الاذق دارد همه کس
دیده بینا ازتو ویامن هوالسمیع ومن عرشه الرفیع ومن حلقته البدیع ومن جاه البیع
من الظالم الغشوم بدیع وغشم ستم کردن میفرماید ای آنکه همسایه ترا باز اونیده
از ستمکار سخت ستمکار س ای دل ارباب هستی زده تخت آمکنده سرا بعشق ازاسمان
هرماه که زند ماه جمالت خرکاه درحال کند جلوه کری جهره بخت یامن جمانا سبغ مااقدما
وسبغ ویامن کفی بجبغ مااقد کفی وافزغ من عنده العظیم تسبیغ کواراساختن
وافزاغ ریختن میفرماید ای آنکه کافی شد ورسانید آنجه بحیث کافی شد وریخت آن
ازانعام خود که بزرکست س ای نعمی تو داشتی وآفاق تمام احسان تو قیل نمارو آنعام
تو عام تا ریخته شراب توفیق جام عالم هم ازفیض تو باشند بکام ویااللطیف الصنیع
اللطیف تبارکت من لطیف رحیم ... بار لطف خبیر بنا کریم لهف اکبر تلهیف
ای جز میفرماید ای پناه گاه ضعیف وای پناه گاه اندوهناک بزنکاری تو لطف کننده
بخشاینده با مهربان آگاه با کرم کننده س ای عرش بعید کمترین پایه تو شاهان جهان
تمام درسایه تو جون روی تو جلوه کرده دیده روشن ازرحمت عام جهان برایه تو
یامن قضا علی الانفس کل خلق وفاة بحال انفی فما یشع التوقی من الموت والحتوم
توقی حذر کردن والحتم القضا ، میفرماید ای آنکه حکم کرد بر هر نفسی آفریده مرد نرا
بهرکناره پس سود نکند پرهیز کردن ازقضاها س ای بخنه وجود ماخاک عدم
برجهره ما کشیده ازبرک دم درشام اجل صبح سیه روی ما طی کر... نامه ما راآن دم
تراثی علم ارالکر ولاادب لی سواک ضعیف الی جداکر ولا نفشی ... المعصوم

اغشاده بوشانیدن میفرماید می بینم اومی پس تراو نیست هیچ بوده کاه را غیراد تو بیکسی مرا راه بودن خود وخدمبو شیر اهلاک نو سوفقی تو که نگاه دارنده است س
ای عارف اسرار نهانی کشنه سرچشمه آب زندکانی کشنه از ابرنوالتعمه مرا فیض ده ه
چو مضل توفیا می ساقی کشنه ویا مصب الجلالة ذا العز والجمال ذا الکید والجمال وذا
المجد والفعال العالیة بی صیم الجلال الاکبر الاخذ بالعقوبة والفعال الفتح الکرم میفرماید
ای کان بزرکی وخداوند عزت وخوبی وخداوند مکر وکرمی بعقوبت وخداوند بزرکی وکرم
بلندی تو بخشاینده س ای اهل شرف یافته حسن ازتو عالم همه کشته عرق نعمت ازتو
جمیع که ده از عالم معنی بوده اند آمیخته اند در حکمت ازتو اجعلنا من الجحیم ومن جهنها
العظیم ومن عیشها الذمیم ومن جوها التیم ومن ماءها الحمیم جیم آب کرم میفرماید
زنهار ده مرا از دوزخ وازوکه بزرکلات وازدندکانی چرا که نکوهیده است وازکرما وکه
استوار است وازآب او که کرم است س یارب لبی زخلق ما خوشی بعمان ورده دوزخ
کرم و تاب آتش بعمان تا جذبابی وکن تعلق دردم یکباره مرا زین کنا کشی بعمان
واصحبنی القرآن واسکنی الجنان وزوجنی الحسان وناولنی الامان الی الجنة النعیم
احباب یار ساختی واسکان بیار میدون والحسان زحنات الحلق والخلق وبناوله حینی کسی
دادن میفرماید یار کن مرا قرآن وساکن کن مرا در بهشتها وفنعه مرا خوبان وبده برا اما
ازدوزخ به بهشت آسایش س یارب چه قضا انجمه تقدیر نوشت اجزای وجود من زیر رحمت
وه که ازین رباط ویران بیم خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت الخالم ولو تعبر استبرق غو
والابادکار تجو ولا باعتقاد شکو سقیم ولا کلیم اذکار یاد آوردن و اصل
او ادکار والشجا الم والحنف واعتقاد بشمار آوردن میفرماید بنعمت وبازی بی شنیدن
بیهوده ونه بیاد آوردن اندوه ونه بشمار آوردن کلمه بیمار ونه مجروح س خوشدل که بانک
اسرار بهشت کرده برخش کشاده ابواب بهشت از جرم وروح کرد تن شوید پاک
بنوازه کند جان خود از آب بهشت الی المنظر البریه الذی لا تعوب فیه هیئنا الساکنه
تطوبی لعامرینه وحولها المداخل الکریم الی المنظر البریه الذی لا تعوب جنه هذا مکان تنزیه

ای

ای خال البعید عن الناس لیس فیه احد ولغیب ماندن شدن وکلار ما یکسی غیر تعب فهو هنی محرف ابید
منظر کاه خالی که نیست هیچ مانده شدن ورد بی آزاد در ساکنان نخود داس خوشی عیش زیرپا کنند کا
اوراخداوندان جای در آمدن بزرکوار تا جند بی منزل ویران باشم بی جرم اسیر بند
زندان باشم کر مرغ دلم آب شبان میکند تا کاه مقیم باغ رضوان باشم الی العز العالی الحسن تعلا و
بالنور قدیغا الی المقیم الجلال قد جعلت بالنسیم تلالا البرق ای لمع وغوا لـ
بیان شدن ونسیم باد نرم خوش میفرماید بنزل که بنائت عجیب در حالی که تحقیق در خشند
بنوده در حالی که تحقیق بیانی باشد بینیم بآن بزرکی را تحقیق احاطه کرده شده باشد باد
نرم خوش س ای نور تو کرده عالمی پر نور ورحمت تو کشته سه بخشی مشهور
آنم که کنم تمام در باغ بهشت خواهم که کنیز خانه ام باشد حور المفرش الوطی الی الملبس
البهی الی المطعم الشهی الی المشرب الهنی من السلسبیل المختم مفرش بستر وطاة
نرم شدن بستر ملبس آنجه پوشند وبهی زیبا ادبها ومطعم آنجه خورند وطعام شهی ای مشتهی
وهنی کوارا وسلسبیل آن که آسان بکلو فرو رود والختم بمعنی المختم وهو ناظر الی قوله
تعالی یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک میفرماید بستر نرم بجامه زیبا بطعام خواسته آشا
کوارا از آب روان در کلو بهر کرده شده س تا خذ شود بحنت دم حاصل
کونید که سرشته اند با غم کل من وه که زقید تن شود روح خلاص یا بم بهشت عیش خواهد
طلسم دافع صداع وکدورت که مجرب اکابر است این صورت

[illegible]

ملتوی مصنف بعد ختام علی اسمها مثل الشان المقوم
ومیم طیبات ثم سلم الکل ما ولعلیس میم وملجمة مثل الاصابع صفت مثل
الخیرات من غیر معصم وها شیق قدر او متقوس علیها اذا بدو لوکا نوب محجم
فیاحامل الاسم الذی لیس مثله توقعن الاسواء تنج وتسلم فذلک اسم الله
جل جلاله الی کل مخلوق فصیح واعجم عصی کسر ما ضم جمع عصا وبراد الثم جامع
استقامت وتضعیف رسته کردن وخاتم انکشری وبراد ها بی مدور وجامع تدویر طمس
دفتن نور چشم وابتر دم بریده وسلم نردبام واصبع انکشت واشار الیه بالید اوما والمعصم کبه الکم

موضع سوال من الصاعد وبتويس كج كردن ما نوبت بضم ميانه وبندفي وجيم بكسر ميم آلت
حجامت يا عجم بسته زبان مى فرمايد سه الفست كه صف كرده شده است از تيرها
كرد كه بر سر انست مانند سر نيزه راست كرده وميم كه دم بريده است [illegible]
ونيزه بان وجهار الف مانند انگشتها كه صف كرده شده است اشارت ميكند [illegible]
بيا اندوهاى شكافته ما ويخ كرده است جون ظاهر شود جيزي جون ميان دو بندفي
الف حجام [illegible] نام مذكورست مانند [illegible] يابى وتيلا
با شجيبي آن نام ذات بركت بزرگي او بيرا فزيده زبان او دو بسته زبان ونعم ما قيل
صفري به الف كشيده مدي بر سر ميمي كژ وكوژ بزد باي سمبه بر جار الف راي وهاي مولوف
انيست تعبير نام خداي اكبر بيان كه عقل حيرة اما نه عبرة [illegible]
كيف الزليس المريد ركها فكيف كيفية الجبار في القدم هو الذي انشأ الاشياء
مبتدعا فكيف يدركه مستحدث النسم استحداث نو آوردن ونسمه نفخ آدمى
وتخصيص قدم بصفات حق بذكر براى آنست كه انسان مظهر [illegible] اكثر صفات وهر صفت
كه برتو آن بانسان افتاده ادراك آن مى تواند كرد وهر صفت كه او مظهر آن نيست مثل وجوب
وجود وقدم ادراك آن عاجزاست مى فرمايد جكونه كه هر دنيست مرد كه دريابد آغاز بى جكونه
جكونكي حضرت جبار در قديم بودن او ست اكه آفريد جيزها را نو بيدا آرنده بى جكونه دريابد
او را آدمى نو آورده س هركز نرسد بكنه معبود كسى جون فهم كند سرها را انكسى
از درياي علم [illegible] درياي محيط بيان عجز انسان و ايمان [illegible]
تقضاي يزدان كم ترى من فطن مستكمل العقل عدم ومن جهول مكثر ماله ذلك
استكمال تمام كردن عقلا [illegible] واكثار بسيار شدن مى فرمايد بسا صاحب فرهنك زيرك
داناي خرد دريش يابنده وبسا نادان كه بسيار است مال او آنست اندازه كردن غالب دانا
[illegible] مشكل جهالت جاهل [illegible] زين فهم توان كرد كه سر قضا
از روي حقيقت [illegible] قضات تفويض امور بقضا ودم زدن از [illegible] رضا
قضى الله امرا وجف القلم وفي الحكم ماجار لما حكم بدا او لا الخلق ازلا ما

وقد

وقد كان اذ كان احنائي الى العدم
جف وجفاف وجفوف خشك شدن والقلم الذي يكتب به وجفاف قلم كنايه از عدم تغير قضا
وعدم تغيير مى فرمايد حكم كرد خدا امرى را وخشك شد قلم ودر آنجه حكم كرد پروردگار ما نكرد ستم
بس جو زبان نكرده خيانت جون قضا كرده ودر حكم نكرد جور جون حكم كرد بلا شد در تحت
آن [illegible] س آن روز كه بر لوح قضا رفت قلم
بودند خلايق همه در كتم عدم شد روزى ما [illegible] بر لوح قدم تغير نبايد نشود [illegible]
دم جمعى كه [illegible] و پنداشته اند كه در حكمت كامله قال المنجم والطبيب
كلاهما لن يحشر الاموات قلت اليكما ان صح قولكما فلست بخاسر ان صح قولي
فالخسار عليكما تخصيص منجم وطبيب بنفى حشر اجساد با وجود اشتراك جميع حكما در
سخن آنست كه [illegible] طايفه را مى شناسند [illegible] الا است [illegible] لفظ ان حصر نباشد
كفت طبيب ومنجم مرده واشان كه هركز برانگيخته نشوند مردگان گفتم دو را اگر درست باشد كمان
شما بس نيستم زيان كار و اگر درست باشد كمان من بس زيان كاري برشماست
جمعي كه زيانكار و غافل باشند از حال نفى حشر قايل باشند كه نيست [illegible] زبان [illegible]
ودرحت حكيمان همه جاهل باشند شيخ غزالي در احياء علوم اين دو بيت را منسوب
بابى العلا معرى كرده ليكن شيخ محيي الدين در فتوحات كويد شعر مرتضى علي الاكرمات
تنبيه برزوال وفناي جهان ما الدهر الا يقظة ونوم وليلة بينهما ويوم
يعيش قوم ويموت قوم والدهر قاض ماعليه لوم لوم سخع ملامت كردن مى فرمايد
نيست روزگار مكر بيداري وخوابي وشبي درميان [illegible] روزي ميزيند وقومي ميميرند
وروزگار حكم كننده است نيست بر وى ملامت كننده س در وفات جهان [illegible] قدم
بيرون كنند [illegible] حد علم در هر نفسى قابل فيضي باشند وان فيض بود [illegible] كرم
بيان اقتراح [illegible] انا بالدهر عليم وانو
الدهر واسه ليس يأتي الدهر يوما بسرور وحتمه واذا اسرك يوما فغدا [illegible]
اتمام بپايان رسانيدن مى فرمايد من بروزگار [illegible] وبعد هم وماه را [illegible]

که آورد هر روزی شادی بس تمام کند آنرا و چون شاد کند تا روزی بی بهره آید تراغم او
نیاید مرا انجوروبی راحه هر ورد لیکن ساخت کام جون زهر زنهار بلطفنا مکردی مغرور
که تکمیل غیب بجهد لمعه من مدت دنیا که دام فریب و جام پر آسیب است

فمن یحمد الدنیا لعیش یسره فسوف لعمری عن قلیل یلومها اذا اقبلت علی المرء کانت فتنة
وان ادبرت کانت کثیرا همومها

بس هرکه ستایش دنیا را برای عیشی که شاد کند او را بس زود بر نگردد بعد از زمانی اندک ملامت
او را چون روی آورد باشد بر مرد آشوب و اگر پشت برکند باشد بسیار اندوهها ی او
که مدح جهان کنی بشیمان گردی و در جمع شدن ازو بریشان گردی آبال جهان فتنه و ادبارش بلا
بکذر زجهان اهل عرفان گردی او مشکر نعم ذو الجلال و بیان اینها هر کمال برو آل

فمن یحمد الدنیا لعیش یسره فسوف لعمری عن قلیل یلومها اذا اقبلت کانت علی المرء فتنة
اذا کنت فی نعمة فارعها فان المعاصی تزیل النعم فان العیون من جاهلم تغافل عنها او رب
الحکم وکن موسرا شئت او معسرا فلا تقطع الدهر بغیر الا تهم

از الذکر راندن و محافظت برچیزی نگهبان بودن میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگاه دار
آنرا بوزنهان برعایت چه بد رستی که نافرمانیها زایل میکرداند نعمتها را و نگهبان باش مر آن
نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتها است بس بجا اند بمزادان و لکن تو بیرا ون
ایشان بود با بیم غافل شدند چه بجهت برود کاردین حکم کند و باش تو در شکر خواهی تو یا تنگدست
بس نمی برید زندگانی را مکر باندوه سن ای اینه مال وجاه واسباب بس از شکر خدا بیا
غافل نشوی فیض رسان که تا نفع جشم بهم اسباب جهان هیچ نماند بکسی حلاوة دنیاک ممزوجة
فلا تاکل الشهد الا بسم فلا تکسب المجد الا ندم اذا تم امر دنی نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم وکم قدره تنغ عقله ولم یشعر الناجی سم زهر در طعام کردن
و شهد انکبین ناپالوده و نقص کم شدن و توقع چشم داشتن بهجوم ناگاه بخفتا را اول میفرماید
شیرینی دنیای تو زهر آلوده است بس نمی خوری انگبین را مگر با زهر نمیشود هایچ ثنای تو کوهنده
بس کسب نمی کنی نمی شود نهال مکر با کوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او

چشم دارد زوال را چون گفته شود تمام شد و بسا مدبری که نرم رود در حال غفلت بس ناگاه
مردم نا آگاه بر سد سن هر شهد که ممزوج زهر هست در هر چه نظر کنی زند بهری هست
هر چیز که شد تمام نقصان یابد آری ز فنا لطف خدا بهره هست نصیحت خلاصه الکلام

تنزه عن مصادقة اللیام والم بالکرام بنی الکرام ولا تک واثقا بالدهر
یوما فان الدهر منحل النظام ولا تحسد علی المعروف قوما وکن منهم تنل دار
السلام وثق بالله ربک فی المعالی وذی الالاء والنعم الجسام تنزه دور شدن و مصادقت
یا بکدیگر دوستی کردن و انحلال گشاده شدن گره و النظام الخیط التی تنظم به اللؤلؤ و دار السلام
بهشت و قیل فی التفسیر الکبیر السلام اما من اسماء الله تعالی و بمعنی السلامة والعرب یلحق هذه
الهاء فی کثیر من المصادر و یحذفونها یقولون ضلال و ضلالة و سفاه و سفاهة و لذاذ و لذاذة
و رضاع و رضاعة او یرجع السلامة فان انواع السلامة حاصلة فی الجنة و الالاء النعم واحدها
الی الفتح و قد یکسر و یکتب الیا میفرماید دور شو از دوستی ناکسان و فرود آی بر کران
میان بزرگان و مباش اعتماد کننده بروزگار روزی چه بدرستی که روزگار گشاده است
و حسد مبر به نیکوئی قومی را و باش از ایشان تا یابی بهشت را و اعتماد کن بخدا پروردگار
تو خداوند بزرگیها و خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ کند صحبت کسان نیکو کریمه با مردم بزرگ
نامیرنیه از غیر خدا چنین فعلها در کار شکر تا درستی دینیه وکن للعلم ذا طلب و بحث
ولا تنفع الخلال فی الحرام وبالعوراء لا تنطق ولکن بما یرضی الاله من الکلام
وان خان الصدیق فلا تخنه ودم بالحفظ منک وبالذمام ولا تعجل علی الاصحاب
ناشه با کسی استقصا شمار کردن و عوراء سخن زشت و عاد الرجل کذا ای اعتاده و الامام
نیم عقوبت میفرماید باش مر علم را خداوند جستن و واجستن و مناشه کن در شناسه و برشت
سخن مگو و لیکن با نچه خشنود خدا را از سخن و اگر خیانت کند دوست بس خیانت مکن با او و دایم
باش بنگاه داشتن از تو بعهد و بار مکن بر یاران کینه را در هر کی بعقوبتها نا بخاستانی از عشق
ای گشته بعلم و معرفت برخوردار با کسی سخن زشت مگوی زنهار کر دوست جفا کند و فا کن با او
و زجور نشی و فروشوی غبار دار از بهاء احسان بر کرم و خاشاک آن تو دلتم

بیان نعمت احسان بکریم و خاست نزد لئیم ان الاحسان عند الحر دینا

وعند النذل منقصة وذما کقطر صار فی الاصداف درا وفی شدق الافاعی صار سما دین یا بفتح یعنی وام

یا بکسر دین کسرنده ومنقصت عیب وصدف الدر غشاوه وشدق کنج گوشه دهان و

افعی مار ماده میفرماید می‌هم نیکی کردن نزد آزاده وامی و نزد بنده عیبی و نکوهش

چون باران که گشت در صدف مروارید و در گوشه دهان مارهای ماده گشت زهر س

نیکی بکسی که بود اهل کرم با مردم بد نیکی کردن باشد غم آن قطره که در صدف شود گوهر پاک

چون در دهن مار شود گردد سم نهی احتیاج بسؤال از اهل کرم و کمال واذا اطلقت

الی کریم حاجة فلقاءه یکفیک والتسلیم واذا ارکب سلام ذکر الذی حملته الی یعنی عند

وحملت الرسالة ای کلفتها ولزوم الشی للشی طول مکثه معه یقال لزمه یلزمه لزوما میفرماید

چون جوئی نزد بزرگ حاجتی بایستی دیدن او بسبب تو وسلام کردن و چون بیند او ترا سلام

کنده یاد کند آنچه تکلیف کرده تو او را پس گوئیا ادا آنچه کرده شده است س

هرکس که شود منظور و خدمت باریش کرده ز کرم کرد شعار بر کارش محتاج که از در وی بخاید خواهد

گر غایت لطف خود بسازد کارش نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار لا تودعن

السر الا عند ذی کرم والسر عند کرام الناس مکتوم والسر عند لئیم بیته غلق

قد ضاع مفتاحه والباب مختوم ایداع ودیعت سپردن میفرماید بودیعت مسپار

راز را مگر نزد مردان و بد گهر و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه

است که مرو را بند در باشد بحقیقت ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده باشد رباعیه

هرکس که شود بعقل و دانش ممتاز باشد بسر کسی کریم محرم راز چون آینه از غیر حکایت

چون کوه نگوید سخن مردم باز نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعای

درشتاد لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مرتعه یفضی الی الندم فاحذر بغی

من المظلوم دعوته کیلا یصیبک سهام اللیل فی الظلم تنام

عینک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم

مرتع چراگاه الدعوة المرة من الدعاء والانتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون نگی

ترا با چه ستم کردن چه گاه آدمی انجامد بپشیمانی پس حذر کن ای پسر که من از مظلوم دعای عالی

نارسد ترا بتیرها شب در تاریکیها بخواب میروی چشم تو و مظلوم بیدار است دعا میکند بر تو

وچشم خدا بخواب نمیرود س ای بوده بپایه ملک ستمکار از سر جاه زنهار مکن ستم که افتی در چاه

مظلوم که در دکوه کرد چو کمان بر سینه ظالمان زند ناوک آه منع مزاح فتنه آمیز

که هزل بعداوت انگیز لا تمزحن مع الرجال فان مزحا لمراد قوما قاما نها

سلما فان الجرح جرح اللسان تعلمه ودبع لیس یمتد دم تمازح بایکدیگر هزل کردن الجرح

بالضم الجراحة میفرماید مزاح مکن با مردان اگر مزاح کنند قومی را که با یکدیگر مزاح کرده‌اند که

بسلامت مانده جراحت جراحت زبانست میدانی تو آنرا و بسا کشتاری که روان شود الان

خون س ای رفته ترا بنه ملک آوازه در هزل مکوش بیش از اندازه از تیغ زبان اگر کسی زخم خورد

بپیوسته شود جراحت آن تازه بیان مراسم اخوت و معاملت اخوت مروت

اخوک الذی ان احوجتک ملمة من الدهر لم یبرح لها الدهر واجما ولیس اخوک بالذی ان تشعبت

علیک امور ظل یلحاک لائما اجما خوش غلبه کردن و برح مکانه ای زال عنه ولم یبرح ای لم یزل

والواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام وتشعب پراکنده شدن میفرماید برادر تو

آن کسیست که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک

ونیست برادر تو آنکسی که اگر پراکنده شود بر تو کارها روزگار دد که ملامت کند ترا ملامت کننده

آنست که خورد غصه و غم روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم نی آنکه دهد تو را ایشان بستم

و رنجه کند ترا ملامت همه دم حکایت طبری گوید عقیل ابی طالب در محرم سنه اربعین

که سال شهادت مرتضی علیه السلام بود پنهان نزد معاویه رفت مرتضی علیه السلام بگریست واین قطعه بیت

فرمود س در کربلا چو قدم نهادی آخر ادراک وفا یاد دادی آخر با مردم تیره معتشی

کردی چون شکستم ما شادی آخر اظهار تاسف و برنشاندن اهتمام مسلمانان

لیبک علی الاسلام من کان باکیا فقد ترکت ارکانه ومعالمه لقد ذهب الاسلام الا بقیه

قلیل من الناس الذی هو لازمه مراد از ارکان اسلام کلمه شهادت و نماز و

روزه و حج و زکوة والعلم اثر یستدل به علی الطریق و بقیت باز مانده میفرماید باید که بگرید

حکایت رفتن عقیل نزد معاویه و باز بیعت کردن

براسلام کسی که باشد کزیده چه بحقیقت ترک کرده شده استادکان آن ونشانهای آن
هر آینه نه حیث رفته اسلام مکر با زمانده اندکست ازقوم الکسا ولا دم آنت
زیاد که ریک وبوی اسلام نماند مطلق اثری زوحی والهام نماند بودی به روز دکی اسلام قوی
آن رفت ومیان خلق جز نام نماند وجان زن آزرده که شکوه شوهر بحید بوده
دوجی کریم سعص المحارم ینطع لیلا قاعدا وقایما ویصبح الدهر لدنیا صایما وقد خشیت
ان یکون آثما لانه یصبح لی راغما المحرم الحرام وصوم روزه داشتن والمراغمة المعاصبة
جواب کفتن شوهر با الفاظ چون کهر لا اصبح الدهر بهن هایما ولا اکون
بالنساء ناعما لا بل اصلی قاعدا او قایما فقد اکون للذنوب لازما یا لیتنی نجوت منها سالما
هیم وهیمان دل شدن بدوستی حکم کردن جد بوفق شرع از هر
مهلا فقد اصبحت فیها آثما کل الصلوة ... راکعا وقایما فانه یصبح فیها صایما
ورابع تصبح فیه طاعما ولیلة تخلو بها ناعما فالله ان تمسکها راغما
قوله مهلا یعنی اهمل ولیلة ای لیلة ایام واستمسک نکاه داشتن میفرماید مهلت ده
چه بحقیقت کشته تو درشان این زن بزه مند مرتبات نمار نشسته وایستاده شب روز
یکروی چهار روزه دارد روز چهارم یکروی بی طعام خورنده شب خلوت یکی نزد
او و تنعم حیث ترا که نکاه سیاری او را خشم کننده شوی هرچند ترا بر درد دل باید بود
بیزاری نفس آب وکل جزا فقد بود جزنفس تمیز بر بوتمی دارد ، در شهوة وترک مید باید بود
ترغیب نفس به جلادت که منتهای ... به کمال ... بیادت الصبر للبلوی عزاء
وحسبه فتوح ام سلق مسلوا البایم خلقنا رجالا لا خلقنا رجالا
للتجلد والاسی وتلک الغوانی للبکا والماتم الحسة بالکسر بوقع الاجر واعا رباد آن
دادن وسلوفیغم شدن وتجلد جلدی کردن واندوه آن زنان بی نیاز از آرایش برای
کریه آمد ومصیبتها کاهی که ترا مصیبتی آید پیش وزنیش فراق دل شود خسته وریش
باید که بوان صبر کنی چون مردان بی بجو زنان نوحه نکنی درویش مرثیه
ابو طالب ... مدح او پیغامبر ابا طالب عصمة المستجیر وغیث المحول

وزیر الظلم فقد فقد کاهل الحفاظ وقد کنت للمصطفی خیر عم مد شکستی
ای ابا طالب نکاه دارنده زنهار خواهنده وباران سالهای تنکی وروشنی تاریکیها هر آینه به
حقیقت شکستی یا فقدی تو خداوند نکاه داشت ولعیب بودی مر مصطفی را بهتر برادر
پدری میفرماید دفتی وخبر نداده از حال تو زد چرخ بمثل جامه از ماتم تو بشتم که زغم
خاتم شده بود امروز بکشت جون خاتم تو حکایت بعضی متعصبان کویند که
اسلام ابو طالب ظاهر نشد وحمزه در سال ششم از بعثت وعباس در سال دوم از هجرت که
دوازدهم از بعثت وعباس در سال دوم از هجرت که دوازدهم از بعثت مسلمان شدند پس
چکونه اطلاق خیر عم بابو طالب توان کرد کوییم اسلام عباس ماده نقض نیست چه وفات
ابو طالب سه سال قبل از آن بوده واما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام پیغمبر صلی الله علیه وآله
دوازده اند ابو طالب وزبیر وعباس وضرار وحمزه ومقوم وابو لهب وغیداق وحارث وقثم
وعبد الکعبه وحجل واو اعم بدنی وبما دری بوده وما در او فاطمه دختر عمرو بن عاید مخزومی
بود وباقی عم بدنی بودند پس ابو طالب دعیت خیر اعمام باشد ودلیل بر صحت این عم بدنی و
مادری بود ابو طالب قطعه ثانیه که او نظم کرده بود در فاتحه سابقه کذشت خطاب
فاطمه برای اطعام یتیم بی نوا که بوده یکی از مسابقه نقل فاطم بنت السید
الکریم بنت نبی لیس بالزنیم قد جاءنا الله بذی الیتیم من یرحم الیوم فهو رحیم
موعده فی جنة النعیم وحرمها الله علی اللئیم من یسلم البخل یمشی سلیم و
صاحب البخل یقف ذمیم یهوی به فی وسط الجحیم شرابه الصدید و الحمیم
هذا صراط الله مستقیم ذمیم کسی که نشانه باشد در بدی وحلم زاده ویحیی السنه در تفسیر توکل
علی العزیز الرحیم الذی یریک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین فرموده روی عن عطاء عن ابن عباس
انه قال تقلبک فی اصلاب الانبیاء من نبی الی نبی حتی اخرجک فی هذه الامة وقاضی عباس رشیا کون
روی عن ابن عباس انه قال قال النبی صلی الله علیه وآله اهبطنی الله الی الارض فی صلب آدم
وجعلنی فی صلب نوح وقذف بی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمة والارحام
الطاهرة حتی اخرجنی من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط میفرماید ای فاطمه دختر بهتر بزرکوار

و هر مصیبتی که نیست نشانه در بدی به حقیقت آورده است با حفا ابن یتیم را هر که رفع میکند امروز
بس ظلم کرده است و عده گاه او در بهشت باز نسته جام ساخته است خدا آنرا بر نا کس هر که
رستار بخل زندگانی میکند رسته و خدا و بخل بجا ایستد که و چه در می افتاده بخل او را ندیم ایشان
دوزخ شراب اندازه است و آب کم این راه خدا است سر عارف که طریق لطف و
احسان رفته اند و زلف قحط و نا جوانمردی جستجو خواهد هر گاه که بر یتیم امید نظر بخشد چون اشک یتیم جو دنی
بنشانند جار کهتر و اطعمه بصدق و صواب و بذر فتی ضیعه تبتغی ثواب
اذا اعطیه و لا ابالی واو ثر الله علی عیالی امسوا جیاعا و هم اسالی اصغرهم تسل لعیا
لقتال الیل مع الوبالی مراد از اصغرهم امام حسین علیه السلام و اعیال آنگاه کشتن و الوبال است
نجاقه خروه و مراد از قاتل نصر بن جریشه صحابی که شمشیر بر امام حسین زد و خون او ریخت
که سر او ببرید مرد زن از علوم نا فتحاد و شکایت از افلاس و افتقاد
اصبحت بین الهموم و الهمم هم عجوز و همة الکرم طوبی لمن کان قدر همته
ادنی الی التبر ... القنوع بالقسم الرضا می فرماید با مداد کردم در میان غمها و همتهای
غمها عجوز و همت بزرگوار خوشی عیش مر آنکس را که با وقت اندازه همت خود مال باشد همت خود را
بنشتها سر که با یه ما ابتدای همت بودی یا کار دهان علم و حکمت بودی ما را همه روز جاه و
حشمت بودی که دون برما از اهل خدمت بودی ... در ... بر مردم اجبر
لقد علم الاناس بان سهمی من الاسلام یفضل کل سهم واحمد النبی اخی و صهری علیه الله
صلی الله وابن عمی وانی قائد للناس طرا الی الاسلام من عرب
و من عجم وقاتل کل صندید رئیس و جبار من الکفار ضخم
صهر بدر زن و العرب خلاف العجم و العرب و العجم و احد مثل العجم و العجم و صندید بکسر مهتر
و ضخم بزرگ و در بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام می فرماید هر آینه بتحقیق دانسته اند مردم که
نخش من از اسلام افزون می آید هر نخشی و احمد پیغمبر برادر من و برادر زن منست که خدا بر او
درود فرستاده و پسر برادر پدر منست و بدرستی که من کشنده ام هر مردم را به سوی
اسلام از عرب و عجم و کشنده هر مهتر سردار و هر سرکش از کافران بزرگ از خلق جهان

و در علم و عمل مانند من بیشترات جاهلکه زحمت بدیگری خونش در دیده او حجی من بیشترات
و فی القرآن الزمهم و لائی و اوجب طاعتی فرضا بعنی کما هرون من موسی اخوه
کذاک انا اخوه و ذاک اسمی لذاک اقامنی لهم اماما و اخبرهم به بغدیر خم مهم
بیاد لنی بسهمی و اسلامی و سابقتی امامت پیشوایی و امام پیشوا و غدیر آب که در دشت و خم
بضم موضعی که در میان مکه و مدینه به جحفه نزدیک جیم مضمومه که میقات اهل شام است و
معادله باحیضه بر آمیت و قاله سابقه فی فضل الامام فا اسبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای وهم
رغم می فرماید و در قرآن لازم کرد امامت بر ایشان دوستی من و واجب کرد فرمان برداری
مرا فرض ما دل بر کار نهاده چنانچه هرون از موسی برادر او بود همچنین من برادر اویم و این نام
منست بر آن بپا داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را بآن در غدیر خم بیش کسیست
از شما که برابر باشد مرا بحق من و اسلام من و خویشی من و پیشی من سر ای مهتر تو تمام عالم
فرض در حدیث ... تو فرض ... تحقیق عیر کند هم بود روزی که ... را
اعمال بعرض حکایت احمد بن ابی عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی
صلی الله علیه و آله در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست امیر المؤمنین علی
علیه السلام گرفت و گفت الستم تعلمون انا اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند بلی یا رسول الله
پس فرمود یا معشر المؤمنین من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله پس عمر به تهنیت گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و ثعلبی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله این حدیث
ابلاغ فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
نازل شد و بر اهل تحقیق پوشیده نیست که آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ملایم این حدیث است فویل ثم ویل ثم ویل لمن
یلقی الاله غدا بظلمی و ویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی و من یرد خصمی
و ویل للذی یشقی سفاها یرید عداوتی من غیر جرم هضم ضعی ...
کردن و جرم گناه می فرماید پس وای پس وای مر آنکس را که بیند خدا را فردا بستم کردن با من

ووای پس وای بر انکار کننده تو اکنون که نبیند ضیاء آفتاب را زمان برد او ربیعها و خواهنده گم کردن حق
را و وای بر آنکس که بدبخت شود از نخوردن خواهنده شفی مرا بگناه پس هر کس که گشته واقف
از حال حق بکرید نشد بنجل با آل نبی که فضل علی خود سر آن وانست باید که کسی فهم نا قوال نبی

حکایت علی بن احمد واحدی روایت کند که مرتضا علیه السلم این ابیات در حضور ابو بکر و
عمر و عثمان وطلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار بن یاسر و عبد الرحمن و ابو ذر و مقداد و سلمان
و عبدالله بن مسعود فرمود مناخوت بمناقبته اثر الله واکرمنا بنصر نبیه
وبنا اقام دعایم الاسلام وبنا اعز نبیه وکتابه واعزنا بالنصر والاقدام
ویزورنا جبریل فی ابیاتنا بفرایض الاسلام والاحکام فیکون اول مستحل
وتحرم لله کل حرام الدعاة بالکسر عماد البیت واعزاز عزیز ساختن واقدام به پیش شدن در
جنگ والرزیئة المرض واستحلال حلال داشتن میفرماید خدا بزرگ که ایندما را پایه کردن
شبها و دینا قایم کرده اند ستونهای اسلام را و بما عزیز کرد پیغمبر خود را و عزیز کرد ما را یاری
دادن و پیش رفتن در جنگ و زیارت میکرد ما را جبریل در خانهای ما بفرضهای اسلام و حکمها
خدا پس بودیم اول حلال دارنده حلال را و حرام کننده برای خدا هر حرام را پس در علم و عمل
اهل عبا تابع مایم دانشه اسرار تابعی مایم کام که سخن ز اهل ایمان گزند انصاف ختم
سابق مایم نحن الخاء من البریة کلها ونظامها وزمام کل زمام الحافظون لحرمات کل
کریمة والضامنون حوادث الایام والمبرمون قوی الامور بعزة والناقضون
مرائر الابرام فی کل حرکة نطیر سوقها فیها الجماجم عن فراخ الهام انا نمنع من
اردنا منعه ونجود بالمعروف للمعتام ونرد عادیة الخمیس سیوفنا ونقیم راس
الاصید القمقام تمام بها ره خوض شروع کردن و درآب شدن والمرة الشدة والزحمة
من الناس ومدها وضمانت پذیرفتن والقوة الطاقة من الحبل وجمعها قوی و نقض آب بازدن ریسمان
و مریره رسن محکم تافته والطرادت بلایندن وعده تعوا دعن کذا ای صرفت عنه والفرضة رافعة
راست کردن بعد در نشستن علی عادیة السیوف بعادیة الامور یعنی محجه والمعاونة السحاب
نیز اصابتها میفرماید بار کرنده ایم از خلایق همه آن درشته ایشانیم و بها ره مهابدیم

شفا

فرجنانیدن را ول والصمیم العظیم الذی هو قوام العضو و عصب بجا کنده ساختی واشفا
دادن میفرماید آهنگ کردم بر عبد الله اد را تا زدم او را بشمشیر خارند آب که یعنی بر دستیمانها
را کورنده پس کذاشتم او را بزمین همانسوی پس پراکنده شد گروه گروه از ضاندول
نا امید و جراحت رسیده و شمشیر من بنجهٔ من چون شعلهٔ آتش می جنبانیدم می بریدم آنرا
از رگ و پی و استخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراکنده کرد بعده کافرین گروه
ایشان را و شفا دادم از ایشان سینهٔ هر بوده باد برا س تا من خصم را زنی بکندم
او را به بیابان عنبر افکندم پس بندبا هلاک انجام کردن کرنیح جدا کند بند از بند

حکایت مرویست که چون مرتضی علیه السلم این ابیات فرمود مصطفی صلی الله علیه و آله
فاطمه علیها السلم گفت خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما علیه وقد قتل الله صنادید قریش بیدیه و
ابن مرهب از عبدالله ابن مسعود روایت کند انهم الناس یوم احد الا علیا وحده فقتل
علم فی ذلک المقام تمجیده لسان تعجبت منه فقد تعجبت الملائکه اما علمت ان جبرائیل فی
ذلک الیوم وهو یعرج السماء لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و عکرمه از مرتضی علیه السلم
روایت کند که چون در احد چون سیغ و رفع کار قیام نمودم مصطفی صلی الله علیه و آله
اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی
الا علی و گویند در روز خیبر حضرت صلی الله علیه و آله از غایب مخاطب شد نادعلی
نادعلیا مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی
وقیل بعضهم اللهم عبارة عن الفکر فی المکروه یخاف الانسان حدوثه و یرجو فواته فیکون
مرکبا من الخوف والرجا والغم لا فکر فیه لانه انما یکون فیما مضی للانسان حدوثه رجز عطارد
ابن حشم واظهار شجاعت و ثبات قدم انی عطرد بن حشم وابن حشم انا اذا الموت
اذا الموت حضر انا صافی الشفرة محمود النسم وفی الوغا او لیس مقتحم
فطر حشم عجا اداوله شفرة تیغ کارد برندک و رجل خطر بالکسر
بارات فصیحه واشارات ملیحه انا علی المرتجی من العلم مرتهن الحسین معروف بالذمم
من خیر الناس مجدا و کرما نبی صدق راجح وقد علم انی بما تی حدوده واسمع

البلاد

العلم الا ان الذي يعلم به الشي وكعلم الطريق وعلم الجيش وارتهان گرو كردن والحين بالفتح
وانتقام كينه كشيدن واعتصام جنگ درزدن ورجل مقدم بكسر الدال اي مقدم واضطرام
زبانه زدن آتش وجيم بضم انگشت ميفرمايد من عليم اميد داشته شده نزد علم لشكر گرو
گيرنده مرهلاك وفا كننده بعهدها ياري ميكنم بهتر مردم را ببزرگي وكرم سفيد استي بخشاينده
وبه حميت اند كه من نزد شفا بدهم سينه او را وكينه ميكشم بي ادبين خداي سخي
مي جنگ درزنده است بي ابيت هرين كنا دخداي تر اي مدبر شير آينده بس بود سبي
گرمي آتش كه زبانه زند بس فرو آيي تو دران آتش غرغاقي جون انگشت س امروز كه آسمان
بكامست مرا خورشيد بجان وعدل غلامست مرا در حال نبرد و بهر عته شي كه باشي
بگويم كه چه نام است مرا اظهار رستش حتى بعمرو ابن عبد الود در روز غزاي خندق

يا عمرو قد لاقيت فارس بهمة عند اللقاء معاود الاقدام من آل هاشم من سناء
باهر ومهذبين متوجين كرام يدعو الى دين الاله ونصره والى الهدى و
شرايع الاسلام بمهند عضب رقيق حده ذي رونق يفري الفقار
حسام البهمة بالضم الفارس الذي لا يدري من اين يؤتى من شدة باسه ويقال ايضا
للجيش بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاودة الرجوع الى الاول يقال الشجاع معاود
بالاقدام بفتح همزه وبكسر اي معاودة الاقدام وبهر بهرا اي غلب وتتويج تاج برسر كسي نهادن ميفرمايد
اي عمرو بحقيقت رسيدي بسوال لشكري مرد كارزار كه باز گردنده است بحرب وقتها ياد
از آل هاشم از بلندي غالب وبا كبيرگان تا جداران بزرگان ميخواند بدين معبود وياري كردن
او وبراه راست وراههاي مسلماني بشمشير هندي بران كه باريك است تيزي آن صاحب آب
كه ميبرد مهره پشت را شمشير بي بران س تا خدا يابي ضلالت باشي وذكر او خوشي
درجهالت باشي كر شكر ارباب عدالت باشي تا اخر عمر در ملالت باشي ومحمد فينا كان
بجبينه شمس تجلت من خلال غمام والله ناصر دينه ونبيه ومعين كل موحد مقدام
وشهدت غزوتنا والقيا كلاهما ان لسوفها من يعوم مقامي تجلي هويدا شدن
وخلال ميان وغمام ابر ومقدام نازش رونده ميفرمايد محمد درميان ماست گويا جبين

هر يك

او ماه راست كه هويدا شده از ميان ابر وخدا ياري كننده دين خود وپيغمبر خود است وياري كننده
گوينده فرا پيش رونده آنست گواهي دهند قريش وقبيلها همه ايشان كه نيست درايشان كسي كه
بايستد بجاي من ميفرمايد اي ار تو سپاه اهل حق فيروز در حرب توچون شير وچون حون ببود
اوصاف كمال درتو جمعست همه كس نيست كه برجاي تو با شمار روز وجود او دابن
فارس ميكرد وخبر ودمرد دن او را شجاعه وجرات باجدد يا ايها الجاهل بالترغم
ماذا تريد من فتى قشعم اروع مفضال منصور هيصم ماذا ترى بادل معصم
وقاتل القرن الجري المقدم والله لا اسلم حتى عم ترغم خشم رفتن واروع انك جالد او
مردم را خوش آيد وتيز فهم وهصور شير شكننده صيد وهصم نيز ومرد قوي وبزل البعير بزرگ
بزولا فطر نابه اي انشق فهو بازل وذلك في السنة التاسعة وربما بزل في السنة الثامنة و
اعتصام جنگ درزدن جواب احسن عبارات بليغ استعارات
ابنت لحاك الله ان لم تسلم لو تم الحجر الكريم بسيف عمي وحضرم تحمله مني يمان
العصم احمي به كتايبي واحتمي اني ورب الحجر الكريم قد جدت الله بمحو حري
وقع به خالك زدن وعجاريف الدهر وعجاريفه حوادثه والخضرم كثير الماء وبنان سر انگشت
واحتمار پرهيز كردن ومراد از حجر مكرم حجر الاسود ودر بعضي نسخ بجاي حضرم ويخذم
مكسوره خاودال بمعجمتين يعني شمشير قاطع ونام يكي از سيوف نبي صلى الله عليه وآله مي
بايست هرين كنا دخدا اگر مسلمان نميشوي براي زدن شمشير حادثه انگيز بسيار است كه
برسيار دآنرا سرد ستاد من كه نگاه ميدارم بآن لشكرهاي خود را ومي پرهيزم بدرستي كه
من حق پروردگار سنگ گرامي داشته بحقيقت بخاطر كردم براي خدا بگوشت خود وخون خود س
اي خصم كه شده تيره وتاريك دلت دارد همه روز تيغ باريك دلت هر چند كه شد نور
هدايت تابان هرگز بخدا گشت نزديك دلت خطاب بيهود خيبر وتهديد ظلم ...
هذا لكم من الغلام الهاشمي من ضرب يصدق في ذري الكماه ضرب يغود شعر الجماجم
بصارم ابيض كالصادم احمي به كتايب الغلام عند ... الحله ...
الكمه بالضم القلنسوة المدورة وهام بضم بسيار خرمن وبفتح جمع هامه وقدم بالفتح مقدم ديدن

میفرماید این شیر بلی تمام است از که هاشمی ارزنی در زیرهای کلاهها کرد زود
که میکند موی کاسهای سر با شمشیر برنده سفید چه برنده نگاه میدارم مان لشکرهای سحر
بسیار ضرب زد خود جولان سبان با سواران پیش آینده س تیغ کرای موئی بیانی
ار جنبی کدورت همه صافی باشد که خصم کی باشد و کی چند هزار درکشتن این طایفه کاتی
وجه خود روت کشتن صحیح خفی و دم زدن از کمال این بوردی

أنا علي ولدتني هاشم ليث حروب الرجال قاسم معصوصب
في نفعها هادم من يلقني يلقاه موت هاجم

مراد از هاشم اولاد او و مثل آن بسیار است و مر تقوعجب پدر و مادر هر دو هاشمی است چه پدر وی
ابو طالب ابن عبد المطلب ابن هاشم است و مادر وی فاطمة بنت اسد ابن هاشم وقصمت النبي
قصما اذا كثرت حتى تبين واعصوصب القوم اجتمعوا و منع کرد و شاد هم بنغ جمع مستلم
مثل خناح ومفاتح میفرماید من علیم بزاده است مر قبیله هاشم شیر حربها مر مردان را
شکننده جمع شونده در گرد آن مردم پیش آینده هر کدهر سبعی میرسد با و مرکی ناگاه
آینده س در باب نسب نیست یکی صد یکی من باشد چه روز شب کردن شک من
در علم و عمل چو بلی من باشد راست در خاک نیفتد بخطا باو کس من خطاب
بربربرد رحوب حارو نهی او از شتاب و عجل

لا تعجل فاسمعن كلامي
انی درب الرکع الصیام اذا المنایا اقبلت صنامی حملت حمل الاسد الضرغام بیاتر
مولل حسام عود قطع اللحم و العظام

صیام جمع صایم والجنیه ست سه العرب من عهد
ان السحر حل حمله برحت ارزانی و تاکیل تیز کردن و تعوید خو کردن میفرماید مشتاب و بشنو
سخن مرا بدرستی که من بحق رکوع کنندگان روزه داران رکهها روآورد بخیها من حمله
میکنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده که خو کرده بر بریدن گوشت و استخوانها
درکشتن خود شتاب کردن تاکی و رکینه با عتاب کردن تاکی بر اسب جفا سوار بودن تا چند
خود را نخسد شتاب زده تاکی خطاب معاویه لو سفیان دروقت توطئان

انا والله ان الظلم شؤم ولا زال المسيء هو الظلوم الى الديان يوم الدين نمضي

وعند الله تجتمع الخصوم ستعلم في الحساب اذا التقينا غدا عند المليك من الغشوم
ستنقطع اللذاذة عن اناس من الدنيا وتنقطع الهموم

الشوم نقیض الیمن والدین الجزاء والمکافاة وخصم خصومت کننده
وخصوم جمع او میفرماید بحق خدا بدرستی که ستم کردن شوم است و همیشه بد کننده
اوست ستمکار بجزا دهنده در روز جزا بگذری و نزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی
در روز شمار چون بهم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق که کیست ستم کننده زود بریده شود
مر دار بر و می از دنیا و بریده شود غمها فردا که از هم جدا شود پاک و پلید
آید بیان خیر و شر گشت و شنید معلوم شود که کیست بد بخت و سعید نفهم شود که کیست
نادان و رشید

لامر ما تصرفت الليالي لامر ما تحركت النجوم سل الايام عن امم مضت
ستخبرك المعالم والرسوم تروم الخلد في دار المنايا فكم قد رام مثلك ما تروم
تنام ولم تنم عنك المنايا تنبه للمنية يا نؤوم لهوت عن الفناء وانت تفنى فما
شيء من الدنيا يدوم تموت غدا وانت قرير عين من الغفلات في لجج تعوم

ما برای تجم و تصرف گشتن درکارها و تحرک جنبیدن و تقضی سپری شدن و تنبه
بیدار شدن و اللهو الاعراض والعضد بالضم الداهیة ولجه دریا والعوم الساحة
میفرماید برای کاری بزرگ است گشتن شبها برای کاری بزرگ جنبند ستارهها پرس
روزگارها را از گروهی چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانهای راه و نشانهای
بیجوی جاودانی در سرای مرگها پس بها بحقیقت جست مانند تو ایجر بیجوی جاودانی در سرای
مرگها خواب میکنی و غافل میشوی از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از
فنا و تو فانی میشوی چه نیست چیز از دنیا که همیشه باشد میری فردا و تو روشن چشم
باشی از نیکیها در دریاها که شناکنی س تا چند چنین بخواب خواهی بودن وابسته بنان و
آب خواهی بودن فردا که حجاب از میان بردارند شک نیست که در عذاب خواهی بودن
خطاب عمار ابن یاسر معاویه و منازعت علیه

محمد النبي اخي وصهري
وحمزة سيد الشهداء عمي وجعفر الذي يضحي ويمسي يطير مع الملائكة ابن امي

وبنت محمد سكني وعرسي مشوب لحمها بدمي ولحمي وسبطا احمد ولداي منها
فمن منكم له سهم كسهمي سكن دلارام وعدولا ناجيان ابي براي
اشعارات تاكه جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضى عليه السلم بوده چه اخوت ايشان
از جانب پدر مشهور ومعروفست ميفرمايد محمد پيغمبر برادر من و پدر زن من است
حمزه سيد شهيدان برادر پدر منست وجعفر كه جا شكاه ميكند و با نكاه ميكند كه
مى پرد با فرشتكان پسر مادر منست ودختر محمد دلارام وزن منست آميخته است كوشت
او بخون من وكوشت من ودو نبيره احمد فرزند منند از شما كه باشد مرد را
بخشى چون بخش من پس در فضل وحسب كسى نباشد چون من از دين منت چشم كردن
روشن هر نكته كه من ز فضل خود ميكويم كر بخواهد وكرنه كوش باشد دشمن سبقتكم
الى الاسلام طرا غلاما بلغت اوان حلمي واوجب لي ولايته عليكم رسول الله
يوم غدير خم واوصاني النبي على اختيار لامته رضى منكم بحكمي
الا من شاء فليلق من بعذا ولا فليمت كمدا بغم انا البطل الذي
الذي لم تنكروه بيوم كريهة وليوم سلم
اوان هنكام والحلم بضم الحاء البلوغ بالنوم وانما سمي به لكون صاحبه جديرا بالحلم وايصا
كسى را وصي كردن والكمد الحزن المكتوم ميفرمايد پيشي كرفتم شما را باسلام همه در حالي
كه بودم كودك كه رسيده بودم به هنكام بلوغ وواجب كردانيد براي من حكم كردن
خود بر شما فرستاده خدا در روز غدير خم ووصي ساخت مرا پيغمبر بر كزيدن مرامت او
براى خشنودى از شما بحكم من هركه خواهد پس كو ايمان بياورد بايد واكرنه پس كو بمير از اندوه
پوشيده منم آن دليرم كه انكار نكنند شما او را براي روز جنك وبراي روز صلح پس
پيغمبر كرد هدايت ما را باهل جهان داد ولايت ما را كر بايد قدر ما نخو اى نيك
در ياب تو ان حديث وآيت ما را حكايت كويند معاويه مرتضى عليه السلم نوشت يا
ابا الحسن ان لي فضايل كثيرة كان ابي سيدا في الجاهلية وصهر رسول الله صلى الله
عليه وآله واما كاتب الوحي وخال المومنين مرتضى عليه السلم اين ابيات در جواب او نوشت

وصهر

نجاشي

وصهر رسول الله اشارتست بانكه پيغمبر در سنه هجرى عمرو بن امية ضمري را بحبشه نزد
فرستاد كه براي او ام حبيبه دختر ابو سفيان كه با شوهر خود عبدالله بن جحش بحبشه رفته
بود وشوهرش آنجا مرده بخواند ودر مجلس نجاشي عقد نكاح كردند و او را بمدينه آوردند
پاي اعتبار بخود را خال مومنان ميدانست بدليل النبي اولى بالمومنين من انفسهم وازواجه
امهاتهم وكاتبان وحي ابو بكر بود وعمر وعثمان وعلي وزيد بن ثابت وابي بن كعب وعامر بن
فهيره وعبدالله بن ارقم وزهري وثابت بن قيس بن شماس وخالد بن سعيد بن عاص وحنظلة بن
ربيع اسدي ومعاوية بن ابي سفيان وشرحبيل بن حسنه [illegible]
[illegible] فلو اني اطعت عصبت قومي الى ركني اليمامة او شام
ولكني اذا ابرمت امرا تخالفني اقاويل الطغام عصب الشجرة اذا
ضم اغصانها ثم ضربها ليسقط ورقها قال الحجاج لاعصبنكم عصب السلمة واليمامة
ناحية بني الحجاز واليمن والشام على شمال الشام كاليمان والاقاويل جمع اقوال والطغام فرومايكان
ميفرمايد پس اكر بودمي آنكه من فرمان برده شدمي رسم طلبيدمي قوم خود را تا جانب يمامه
يا بردم شام ولكن من چون استوار كردم كاري مخالفت ميكنند مرا كفتارهاي فرومايكان
كر بخت برا بحكم دو زمان بودي هر كار كه كردي بسامان بودي كردون همه بر مراد من كرديدي
خورشيد باين علامان بودي حكايت اعثم كويد چون لشكر مرتضى عليه السلم در صفين
از تاراج معاويه بستدند معاويه بر تيرى نوشت من عبد الله الناصح اما بعد يا اهل العراق
ان معاوية يريد ان يفجر عليكم الفرات فيغرقكم فخذوا حذركم والسلم وآن تير را در ميان
لشكر مرتضى عليه السلم انداخت لشكر او را غوغا عظيم پيدا شد هر چند امير المومنين عليه السلم
ايشان را نصيحت كرد نافع نبود وكوچ كردند مرتضى عليه السلم اين دو بيت فرمود بعد از ان
معاويه با لشكر در ان منزل فرود آمدند مرتضى ملول شد مالك اشتر واشعث بن قيس
سوار شدند وجنكي عظيم در كرفت ومعاويه را با لشكر از آنجا براندند اشعث امير عليه السلم
ارضيت يا امير المومنين فرمود نعم بارك الله پس رو با شتر و اشعث كرد وفرمود انما
كان الشاعر و وان لنا شيخا اذا الحرب شمرت بديهته الاقدام قبل التوقف

حکایت تابلهٔ قبایل عرب در صفین و غلبهٔ کردن ارباب حق و یقین

لنا الرایة السوداء یخفق ظلها اذا قیل قدمها حصین تقدما فیوردها فی الصف حتی
یزیرها حیاض المنایا تقطر الموت والدما تراه اذا ما کان یوم کریهة ابی فیه
الا عزة وتکرما واجلد صبرا حین یدعی الی الوغی اذا کان
اصوات الرجال تغمغما حتی و ختان جنبیدن علم ان اول حصین بفتح حا و ضم صاد
ابو ساسان بن منذر از قبیله ربیعه و تقدم بیش نفس و صف رسته و اراده بزیادت
بردن و خطر جکانیدن از اول ساحات الصفیحة ای فضلتها جیلا و تغمغم سخن ناهویدا کفتن
مفهوم نباید مرا رایت علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود بیش دار آن را ای
حصین بیش آید بس در آورد آن را از صف تا بزیارت بدد آن را بحوضهای مرگ که چکاند
مرگ خون بینی او را چون باشد روز جنگ که منع کنند از خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو
کند صبرا هنگام که خوانده شود بکارزار چون ابتدا و الغغا مردم که بنشد ... س
هر کس که آیین شجاعه علم آت در معرکه روز جنگ ثابت قدم است ارضنی و منی کنا لذین ...
در مذهب ما وجود اشیا عدمست وقد صبرت عک و لخم و حمیر لمذحج حتی لم یذوقها عند
و نادت جذام بالمدح ویحکم جزی الله شرا ایناکان اظلما اما تتقون الله من تشجرنا
و ما قرب الرحمن منا و عظما جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم لدی الموت قدما ما اعز و اکرما
ربیعة اعنی انهم اهل نجدة و باس اذا لاقوا خمیسا عرمرما عک بن عدنان اخو معد و هو الیمن
الیمن و لخم بالحاء المهملة حی من الیمن و منهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة و هم آل عمرو بن عدی ابن نصر
و تقدم بیشانی و حرام بضم جیم قبیله من الیمن تنزل الجبال حسمی و ترغم نساب مضر انهم من معد و کلم
مفتوحه و در لمذحج برای استعانه و جمیة الرجل اهله و نادی اهل کان کذا و کذا و هو اسم من التقدم
جبل سامی بماء الزنان و غایة قصد کردن از ثانی و عرمرم لشکر بسیار مفهوم باید بحقیقت
صبر کردند قبیله لک و قبیله لخم و قبیله حمیر قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله
مذحج از ایشان ببشانی خود و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای بر شما را جزا دهد
خدای هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر اما نمی پرهیزند از خدا در زمان ما و آنچه نزدیک ساخت

ایشان
است بجنانیده از ما و بزرگ داشته است جزا دهد خدا قومی را که کشتی کردند در کارزار
نزد مرگ در رکار تقدیم جه غالبند و جه بزرگند قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدر سعی
که ایشان اهل شجاعت سختی اند چون بیند لشکر بسیار س خون لشکری پیشه هستند ضرب
افروخته اند هر نفس آتش حرب کاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند خورشید ضعف روی از
شرق بغرب حکایت مرتضی یعنی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر داد و او
با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد دلیر از مذحج بحرب فرستاد و حصین قصد سرا
برده معاویه نمود و معاویه حی از قبایل لک و لخم و حمیر را معارض ایشان کرد و حرب
عظیم در پیوست شخصی از قبیله جذام گفت ویحکم یا اهل الکوفه اما تتقون الله فی الحرم و
نحن بنو اعمامکم ما قصروا قع الیوم عندوا مرتضی در آن وقت این ابیات فرمود اذ قال ابن
هند و ضربنا باسیافنا حتی تولوا جمیعا و ولی ینادی برقان من ظالم و ذا کلع
... بنا وانما وعمرو نعمانا و بشرا و مالکا و حوشب والداعی
معا و ظلما و کرز بن نبهان و ابن محرق و حوشبا و قینا عبدا و مسلما نو برقان
بتقدیم زا معجمه یا مکسوره بر مهمله مکسوره و دو کلمه بفتح کاف و لام و او قبله صرنود
از ملوک بین و در صفین کشته شد و قال الشاعر فان یک اهل الشام اودی بهاشم
و اودی ابنیمان و ابتوالنا ابکلا فقد بعبیدالله والمر ... اصبحوا راسه قبلی
و کرب حصین کرب بن صباح ابن ذی تزن حمیری واو در نیم در صفین بمیدان امده و مبا
رزات و مرقع ابن وصاح حولانی بیش آمد و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق کرب ... بیش
رفت پس حارث ابن الحاج حکمی بس عباد ابن سروف سدانی و همه کشته شدند پس تعیم علیکم
بیش رفت و او را بقتل آورد و انعام نعمت دادن و عمرو بن عاص و نعمان نعم نون بن بشیر قیسی
و بشیر بن ارطاة قدیری و مالک بن مسهر قضاعی و او در صفین بدست سلیمان ابن صرد خزاعی
مقتول شد و معادی برخم معاویه برای ضرورت شعر اطلام تا کمی بب شدن و کرز بضم
کاف و تقدیم مهمله بر معجمه و نبهان تقدیم نون مفتوحه بر باء موجده و محرق بحا مهمله و لله
مشدده و حوشب بنام شلمه بن ورداع حمیری و قین عطاع ابن مطلب وابن ... بعد از

کرب بدست مرتضی علیه السلام کشته شدند و مرویست که مرتضی علیه السلام فرود آمد و بعضی از ایشانرا
بالایم انداخت پس خواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل
ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین و عبید عبید الله بن عمر خطاب
عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و گویند بدست حریث و گویند بدست هانی بن خطاب
و بعضی گویند هانی ابن عمرو و بعضی گویند محمد ابن حنفیه میخواست که پیش رود پدرش
علیه السلام فرمود مکانک یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت ولم یا امیر المؤمنین فوالله ان لو دعانی
الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی علیه السلام فرمود یا بنی لا تقل فالله الا خیرا و مسلم ابو الا عور
عمرو ابن سفیان سلمی که در وقت توجه معاویه بشام مقدمه لشکر او بود **میفرماید**
چنانیدیم بسر هند را نیزه زدن و آوردن بشمشیرهای ما ثابت کرد وما دمش استاد و قوت
کرد در حالی که خواند زبرقان بسر ظالم را و ذو الکلاع را خواند کریب را و تمیمه داد عمرو را
و خواند کرد بسر بنهانرا و دو بسر محرث را و حرث را و قبیله را و عبید الله را وابو الاعور
سلمی را **پس** اعداکه زنا غصه کشیدند همه وز خنجر مازهم جیدند همه در معرکه
همچو مرغ وحشی بودند وز جنگ سپاه ما رمیدند همه حکایه حرب صفین و ذکر
قبایل همدان و یاد نمودن مداح و فضایل آن **ولما رایت الخیل تقرع بالقنا**
فوارسها حمر العیون دوامی واقبل رهج فی السماء کانه غمامه دجن ملبس
بقتام ونادی ابن هند ذا الکلاع ویحصبا وکنده فی لخم وحی جذام
تیممت همدان الذین هم اذا ناب امر جنتی وسهامی احمر سرخ و حمیر جمع اوه
و دامی خون آلوده و رهج گرد حرب والدجن الباس الغیم السماء والباس پوشانیدن وقتام
گرد سیاه و ذو الکلاع بکاف مفتوحه و عین مهمله و ذو کلع که در قطعه سابق گذشت
مخفف اوست بدلیل جزء ما کلع اشر انبع عن جرشا و ذا الکلع مخو شیا الملعون ارداه
الطمع و ذا الکلاع قومه اهل البدع قوم طغاة لا حیاء ولا ورع و گویند ذو الکلاع
در زمان خلافت عمر ابن خطاب بمدینه رفت و هزده هزار غلام همراه داشت چهار هزار آنها
آزاد کرد عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بهای ایشان بدهم و ثلثی بشام نویسم و ثلثی

به یمن و روز دیگر همه را آزاد کرد و صبح بگرفت بحصب بکسر الصاد حی من الیمن و تیمم کردن
قصد نمودن و جنت سپر **میفرماید** چون دیدم اسبانرا که کوفته می شدند
بنیزه ها سواران سرخ چشمان بودند خون آلوده ها و روی کرد گرد حرب در آسمان گویا
ابری بود در آن پوشانیدن آفتاب پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد بسر هند ذو الکلاع را
و قبیله یحصب را و قبیله کنده را و قبیله لخم و قبیله جذام آهنگ کردم همدانرا که ایشان
چون برسد کاری سخت سپر من و تیرهای منند **پس** آنزم که غبار حرب انگیخته شد
بر فرق عدو خاک تباهی ریخته شد چون چشم عدو شناکردم سرخ ومد نیجشم خود که خون ریخته
فنادیت فیهم دعوة فاجابنی فوارس من همدان غیر لئام فوارس من همدان لیسوا بعزل
غداة الوغا من شاکر وشبام ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا وردم واحیاء السبیع ویام
ومن کل حی قد اتتنی فوارس ذوو نجداة فی اللقاء کرام بکل ردینی وعضب تخاله
اذا اختلف الاقوام شعل ضرام یقودهم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس والکرام
تحامی فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها وکانوا لدی الهیجاء
کشرب مدام العزل الذی لا سلاح معه و قیم عزل اعزل مالشدید و شاکر بضم کاف
و شبام بکسر شین و ارحب بحا مهمله و ردم بضم را مهمله و سبیع بفتح سین مهمله و یام قبایل همدان
و مطاعین جمع مطیع و ردینی بضم را نیزه منسوب بردینه نام و مشعل آتش افروختن
و ضرام آتش افروز والحقیقه ما یحق علی الرجل ان یحمیه و فلان حامی الحقیقه و یقال الحقیقه
الرایه و سعید سردار قبیله همدان و محاماه کسی را نگاه داشتن و مطا نیابه آتش فی اصطلا
بآتش گرم شدن والشرارة ما یطفا من النار والشرب بالفتح جمع شارب و مدام باده **میفرماید**
ندا کردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان
سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله شاکر و قبیله شبام و از قبیله
ارحب بزرگان زننده بنیزه و قبیله ردم و قبیلهای سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند بمن
سواران خداوندان شجاعت در کارزار بزرگان بهر نیزه زدنی و شمشیر که پنداری آنرا
چون آمد شد کنند قومها آتش افروخته آتش افروز میکشد ایشانرا نگاه دارنده آبرو

نگاه داشتن آن ارشیان سعید بن قیس و بزرگواد حمایت کند پس درآمدند و در پایه آن
وکرم شدند با تحمد اران اش میجست و بودند زده کارزار چو آشنامندکان باده
جمعی که بجان نفوذ لهو اخواه مند ودر هر سری که هست همراه مند عاقل بشوم زحال ایشان هرکز
ورنور و صفا در دل کاه مند جزی الله همدان الجنان فانهم سمام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق و دین یزینهم ولین اذا لاقوا و حسن کلام متی یاتهم فی اربع الضیا
تبت عندهم فی غبطة و طعامی الا ان همدان الکرام اعزة کما رکن عز عند البیت
مقام اناس یحبون النبی و رهطه سراع الی الهیجاء غیر
کهام اذا کنت بوابا علی باب جنة اقول لهمدان ادخلوا بسلام
سام بکسر جمع سم و خصام خصومت کننده و ضیافت مهمانی کردن و مراد از مقام مقام ابراهیم
علیه السلام و سراع جمع سریع و غیر کهام ای بطی معنی ابیات جزا دهاد خداهمدان را بهشتها جهة
بدستی که ایشان زهرهای دشمنانند در روز خصومت کردن و مر همدانراست خوبها و دین
که می آراید ایشانرا و بر مر مجوب برسند و خوبی سخن هرکاه که آید ایشانرا در سرای ایشان برای
مهمان شدن شب کذرانید زند ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگانند اجد اند
جانب از جنبات کوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمانند که دوست میدارند پیغمبر را
و کروه او را و شتاب کنندکانند به کارزار نه درنک کننده چون باشم من دربان بر در بهشت
کویم مر همدانرا در آیید بسلامت س در کوی وفا هر که بلغزد قدمش بسیار به از وجود باشد عدمش
هر کس که دم از مهر زند بمجوز صبح باید بعلک زرود نعت علمش حکایت ابن اعثم کوید عمرو ابی
حصین سکونی در حرب صفین از عسکر معاویه در آمد و میخواست که آن حضرت را بر نیزه برد سعید
ابن قیس او را بقتل آورد و این ابیات کفت الا ابلغ معاویة ابن صخر ورم الغیب کیند الظنون
بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الم تران والدنا علی ابو حسن و نحن له بنون
وانا لا نرید به سواه وذاک الرشد والخطط المبین چون معاویه شنید همی کشته قبایل یمن و کردن
لخم وجذام همراه ذی الکلاع حربی کرد و کفت اخرج واقصد بجرب همدان خاصة و چون علی
علیه السلام ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه کفتند لبیک لبیک وسعدیک یا امیر المؤمنین فرمود
علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید ابن قیس با قوم
متوجه شده خصم را شکست مرتضی علیه السلام با قبایل همدان کفت انتم درعی و رمحی و سنانی و جفنی
والله لادخلنکم الجنة خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و عبد الحمید اکوید که
مرتضی علیه السلام از کثرت طلاق کفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میفرمود ان حسنا مطلاق
فلا تنکحوه مردی از بنی همدان برخاست و کفت یا امیر المؤمنین باو دهیم آن قدر که او را
اراده باشد اکر خواهد نکاه دارد و اکر بخواهد بکذارد مرتضی علیه السلام بسیار خوشحال شد
این قطعه بخواند حکایت نقل کنی از عمرو بن عبد ود ... خود ...
ضربته بالسیف وسط الهامة بشفرة صارمة هذامة فبتکت من جسمه عظامه
وبینت انه ارغامه انا علی صاحب الصمصامة وصاحب الحوض لدی القیمة
اخو نبی الله ذی العلامة وقد اراد عمنی العمامة انت اخی
ومعدن الکرامة ومنزله من بعده الامامة شفره تیزی کارد و جنبه و غیر آن و هدم
ریختن و شکستن سیار ریختن وارغام بخاک مالیدن و الصمصامة السیف القاطع الذی لا ینثنی
و مراد از حوض کوثر و مراد از علامت مهر نبوت که بر دوش حضرت صلی الله علیه وآله بود
و سیف امر ی بن پادشاه حبشه با عبد المطلب کفته بود اذا ولد بتهامة غلام له علامة
بین کتفیه شامة کانت له الامامة و کلمه الرغامة الی یوم القیمة و تعمیم عمامه بر سر
بستن و عمم الرجل سوده لان العمائم تیجان العرب کما قیل فی الجم ترجمه و وجه اطلاق صاحب
حوض بر مرتضی آنکه مصطفی صلی الله علیه وآله باو کفت انک فی الاخرة علی الحوض خلیفتی و در
سابعه کذشت و آمدی از زهری روایت کند که چون مرتضی علیه السلام متوجه حرب عمرو بن
عبد ود میشد پیغمبر فرمود ادن منی یا علی پس مرتضی علیه السلام نزدیک رفت پیغمبر عمامه از سر خود
برداشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود باو داد و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه
میفرماید زدم او را بشمشیر میان تارک تیغ شمشیر برنده بسیار برنده پس پاره کردانید
استخوانهای ویرا و آشکار کردانید از من او را بخاک مالیدن آنرا من علیم خداوند شمشیر برنده که
کج نشود و خداوند حوض کوثر نزد قیامت برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانه پیغمبری بوده

که خداوند شانهٔ سفر بود تحقیق گشت چون بر سر نهاد مراد شاد و برادر من وکان برزگی
وابکش که مر او را استاد بعد من بشو ایی مرد ابی کشته عیان سر حمایت لدتی درباب صفا سم
جون دیده ماکش بهرت دعش دیلم بر قصه کر استاد تو ازضرابع اخیر توسم کنی که
میان خلافت و امامت فرق نیست وان حرف تحمه سابعه کذشت یا کو سم منهم این عبارت بجر و نیست
امامت مرتضا را بعد از مصطفی صلی الله علیه واله خواه متصل باشد تا آن هنوز منفصل
منیهٔ هاشم و یاران مجتبا آنی که سعادت شهادت یافتند در صفین
جزاء الله خیرا عصبة ای عصبة حسان الوجوه صرعوا حول هاشم شتیق و علیه
منهم و معبد و نبهان و ابنا هاشم ذی المکارم و عروة لا ینأ هو فقد کان ذا ...
اذا الحرب هاجت باقنا والصوارم اذا اختلف الابطال و اشتبک القنا وکان حدّ
هاشم پسر عتبه ابی ابی وقاص شهود برقال و سعتی پسر نود عیدی و عبدالله بسر بدیل ابن
ورقا خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع ثالث میفرماید جزا دهاد خدا خیر گروهی چه گروهی
خوبرویان که افکنده شدند برامون هاشم شتیق و عبدالله از ایشان بود و معبد و نبهان
و دو پسر هاشم خداوند بزرگیها و عروه دور نشده بحیثیت بود سواری جنب حرب اکمخته
شدی نیزها و شمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران و بهم در شدندی نیزهای شعرها
و بودی تحفه قوم زدن کا سهای سرها س جمعی که برای دین شهادت یابند درطالع
بهم سعادت یابند وز اکه جای آن دهد حضرت حق بهتر ثواب صد عبادت یابند
حکایت ابن اعثم گوید روزی مرتضی علیه السلم در صفین رایت بهاشم ابن عتبه
ابن ابی وقاص داد و او بسی شجاعت نمود و حمزه ابن مالک همدانی را بکشت بس لشکر معاویه
او را در میان گرفتند و درجهٔ شهادت یافت و بعد از و شقیق ابن ثوری رایت برداشت
او را هم بکشتند پس عتبه ابن هاشم برداشت او هم شهید شد پس ابو الطفیل طاهر ابن واثله
کنانی بیش رفت و جراحت یافت تا بکشتند پس عبدالله ابن بدیل ورقا بیش رفت و حربی
عظیم در پیوست و کشته شد و عمرو ابن حمق خزاعی میدان رفت مرتضی علیه السلم این
جماریستان فشار نموده تحریک سلسلهٔ حرب صفین و بیان اتفاق ارباب دین

ما علتی وانا جلد حازم وفی یمینی ذو غرار صارم وعن یمینی مذحج القماقم
والحی من الحضارم الغلب وحی مضر الجماجم واقبلت همدان والاکادم والازد من
همدان عاید والحی فی الناس قدیم دائم العلة حدیث یشغل صاحبه عن وجه وسیاد
دستجب و وایل قبیله و هو وایل ابن قاسط ابن هنب ابن افصی ابن دعمی والحضارم الحار المعجمة
والمهملة کثیر العطاء و دلو میان لشکر و جماجم العرب القبایل التی تجمع البطون فینسب الیها دونهم
میفرماید چیست مرا ز دارنده من و من جلد بیدارم درکار و در دست راست منست
شمشیر خداوند تیز نایی برنده و از دست راست منست قبیله مذحج مهتران و از دست
قبیلهٔ وایل بسیار عطاها میان لشکر بر امون من قبیله مضر است اصول قبایل عرب و رو
کرده است قبیله همدان و بزرگترها و قبیله ازد از بنی اولات ستونها و حضرت حق
میان مردم دیرینه همیشه است س تا چند توان فکر و تامل کردن و زدشمن شرع و دین
تحمل کردن هرچند که ذوق و نعم خوبی خوبست خوشتر نیست بر سلسله ترک کردن تحریک
سلسلهٔ حرب صفین و بیان اتفاق ارباب دین وصحت علی شام فلم یجبنی غیر علی بما
لقیت شام عره سخت شدن میفرماید بانگ زدم بر قبیلهٔ شام بس جواب نکفتند مرا سخت
است بر من آنچه دید قبیله شبام س جمعی که ندارند بدل کینهٔ من هستند رجال
درینه من گرفت بپای این جماعت خاری دیدم که شکافت خنجری سینه من اظهار ملال
ولنعم تمام ارقبل اعیان شام ما جد منهم طلع واقرب منزها واجد بزا او اخذ انجما
حوالی البلاد شر منزع و طی الحصا مولی القیس انوف و لا فما فاستبقوا و بعد و قدم
ولا متصنفوا برنا ولا ادرکوا دما ولا قلم منهم قایم فی جماعة لیحمل ضیما او لیدفع مغرما
الخنا الفحش و خمول تمام شدن و مولههم عهد و انا دکرده والیدا النعمة والایدی جمعه
والا یادی جمع الجمع و حصاة سنگ ریزه و قیس ابو قبیله من مضر و هو قیس عیلان و بر اوزان
لا انوف ولا فانتی بایسه و فصاحة و جماعه گروه و العرم ما یلزم اداه میفرماید
دور تر بندا نبود بادی و ردیکتر بدان فحش و فرو برده تر بد ما شما و بی نام تر بد بستاد هاشم عهد
آن خمها اند بد ترکسی که بپای مرد سنگ ریزه را آزادکردهای قبیله قیسند نیست هیچ بنیها

استاد
ونه دهان بی سابق شدند تویی زلکین ونه خوبی ونشکستند کینه را ونه دریافتند حلی بلاونه
ازیشان ایستاده درمیان کردم برداردستی او وضع کند آنچه او باید کرد س
هستند جماعتی بغایت بدبود که خانه ایشان نبود هرگز دود هرچند که مال خزانهاست دارند
یکبار نشد کسی از ایشان خشنود ابتهال و مناجات با قاضی حاجات الهی اتت وقصر
زادی وخطایا اعظم عنی وظنی فیک یا بدیع جمیل فحقق یا الهی حسن ظنی یعنی ای بزرگ ونا
میفرماید ای معبود من تو خداوند احسان وانعامی وبدرستی که من خداوندگناها
بی عفو کرده ازمن وگمان من در تو ای پروردگار من نیکو شد پس درست کن ای معبود من
خوبی گمان مرا س مام که صد هزار طغیان دارم از روی تقصیر وبسیار [...] ایم
ود اگر حساب نیک وبد خواهد بود باعجز و نیاز چشم گریان دارم تضرع وزاری بحضرت باری
الهی لاقد بعفونی قرب الذی قد کان منی وما لی حیلة الا رجائی بعفوک ان عفوت
وحسن ظنی فکم من ذلة ابغ الخطایا عضضت انامل وقرعت سنی ندامت میفرماید ای معبود من
عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کنده ام بآنچه بحقیقت بوده است از من ونیست چاره مرا مگر آنکه
من امید عفو تو اگر عفو کنی و خوبی گمان من پس بسیار است لغزیدن قدم مرا در گناهان بدندان گرفتم سرها
انگشتان خود را س یا رب بنیان بجای خجلت بیدار باشد که شوم دهر خود برخوردار چون
بگناه خود شوم اقرار و بیابم انفصل خود ای غفار یظن الناس بی خیر وانی لشر الناس
ان لم تعف عنی وبین یدی محتبس طویل کانی قد دعیت له کانی اجر بزهرة الدنیا
منعا [...] فی النعیم منها بالتمنی فلو انی صدقت الزهد فیها قلبت لاهلها ظهر المجن
بیان المانی یعنی مردم الشاعة اصولا ای [...] واحتباس بازداشته شدن وجنی [...] بیان
قلب الرجل جنبا علی صیغة [...] قوله تعالی رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه ای حققوا العهد [...] وقلب بازگونه کردن از ثانی ومجن
سپر فراخ وقد دعیت له [...] کانی [...] شاد بشدت ملال که
جمال هیچ نیست [...] احسن [...] لیکن اول المخ است میفرماید گمان میبرند
مردم بمن خیر و بدرستی که هرآینه بدترم از مردم اگر عفو نکنی از من ودرستی جای بازداشتن مرا از آن

ولی

حویا

میشود
گویا من بحقیقت خوانده شده ام برای آن دیوانه میشوم بدیدار سگ [...] دیوانه شدنی ونیست
زندگانی آرزو کردن از دنیا بی کر باشد اگر درست کنم ترک را در دنیا بازگونه کنم مر اهل
دنیا را بابت سپر س تا کی بگناه خود شوم آلوده وز مردم غافل شنوم بیهوده یا آن
گردنکی که نشینم فارغ و نصر وجهان نشود دلم آسوده نصیحت قرة العین امام حسین
و من کرمت طبایعه تحلی باداب [...] حسان ومن قلت مطامعه تغطی بل الدنیا
فاثواب للاماده [...] الفتی ماذا یلاقی اذا ما عاش من حدث الزمان
فان عذرت [...] الایام فاصبر وکن بالله محمود المعانی ولا تک ساکنا فی دار ذل
فان الذل یقرن بالهوان [...] وکم جمیل فکل الشکر منطلق اللسان
تحلی آراسته شدن وتفضیل فاضل کردن وتغطی پوشیده شدن والحدث بالفتح الحادثة المعانی
جمع معنی بمعنی المقصد وذل بالضم بمعنی خوار شدن یا بکسر بمعنی لین وانطلاق گشاده شدن میفرماید
هرکه بزرگ باشد سرشتهای او آراسته بود بادبهای فاضل کرده خوب وهرکه اندک باشد
طمعهای او پوشیده شود از دنیا بجامهای امین و [...] که بچه میرسد جوان مرد کانی
گذار حادثه زمان پس اگر بیوفایی کند با تو روزگار پس صبر کن وباش بخدا ستوده مقصدها
ومباش آرامیده در سرای خواری چه بدرستی که خاری پیوسته بخواری واگر دهد ترا
خداوند کرم صریح خوب پس [...] گشاده زبان س ای دوست تا طمع کوتاه کنند
بر مرگ که طمع کن تا خار کند دنیا که در صبر وقناعت کوشی تا چرخ ترا [...] کند
ای بصبر که مفتاح مطالب مصباح مآربات الصبر مفتاح ما یرجی
وکل خیر به یکون فاصبر وان طالت اللیالی فربما طاوع الحرون
وربما نیل باصطبار ما قیل هیهات لا یکون مطاوعت فرمان بردار
حرون اسب که برجای بایستد ونرود میفرماید صبر کلید آنچیزیست که امید داشته شود
وهر چیز بصبر میشود پس صبر کن واگر چه دراز باشد شبها پس بسا که فرمان بردار برجا
ایستاده ونسا که یافته شود بصبر آنچه گفته شود در شان آن دست نمی شود س
صبر است که مفتاح سعادت باشد صبر است که مصباح عادت باشد گر صبر کنی نود مهیا گردد

چیزی که بان تو الادت باشد یعنی از کراهت مکروه دنیوی که مشتملات بر حکم
و مصالح معنوی لا تکره المکروه عند نزوله ان الحوادث لم تزل متباینه
کم نعمة یستمل بشکرها لله و فی طی المکاره کامنه تا بس ار بکدر کر جدا نشین و استقلال خود
بجا بها یستادن و به متعلق به شکر و فی طی مکامنه و او صنت نعمة میفرماید دشوار مدار
نزد فرو آمدن آن بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی
شکران مر خدا که در طی دشواریها حاصلات س کاهی که رنجشان خیالی برسد ون
کردش آسمان ملالی برسد زنهار مخور غصه که از عالم غیب ناگاه شود فتح و صفایی بسد
اشارت بر صفا و آسودن و منع از جان بعضه فرشحهون الامر تمرشح راحة
قل ما هونت الا سهون لیس الامر سهلا کله انما الامر سهول و حزون تطلب
الراحة فی دار العنا خاب من یطلب شیئا لا یکون آسان کن کار را
تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزی که آسان گیری مگر که نزد آسان شود نیست کار بد
آسانها و دستها بیچیزی آسایش جز سالی رنج بی بهره باشد هر که چیز چیزی اگر بنا شد س
جمعی که طریق لطف و احسان گیرند و رعایت عقل ضعفا نشان گیرند با اهل زمانه سخن کوشش کنند
هر کار که دو نماید آسان گیرند امر ضمیمه شهر و اقبال و نواختن درویشان با فضال
اذا اشتدت بک فاغتنمها فان لکل خافقة سکون و لا تغفل عن الاحسان فیها
فلا تدری السکون متی یکون خفقان جستن باد و خافقه صنت بع
متعدد که موش ساعیت و ضمیمه نیها لایج باو میفرماید چون وزد بادهای تو بس غنیمت شمارد
آن را چه انجام هر باد چند ه ار سیدنت و غافل مشو از نیکی کردن در آن با وجه بیندای
که آرمیدن آن کی خواهد بود س تا چند جای جوی ما زنیکی فرصت که دو نسیم خزینش
امروز که از دوست تو می آید کار جنت که غنیمت دمی بیش کنی شکایة از جار و جفای
دورکار تنکر لی دهری فلم یدر اننی اعز و دو غات الخطوب تهون فظل یری
الخطب کیف اعتداه و بات اریه الصبر کیف یکون نکر و مکر ای غیره نضیة الحبحب
میفرماید متغیر شد مرا روزگار و ندانم که من غالب میشوم و بر سهای کارهای بزرگ

آسان میشود بی روزگار بیکدارد که بنماید مرا کار بزرگ که چگونه است بنیاد کردن آن وقت
میکندارم که می نمایم او را صبر که چگونه میباشد س ایام که میکند جفا در همه دور
یکبار نمی رسد ز اشفاق بخود من عجز نمیخ از نخوام کمتن هر چند که میکشم تعدی تا حدود
اظها بالت خوردن از روزگار جفا کار ز عداد الدهر ادبنی و الیاس اغنانی
و النوب اقنعنی و الصبر رباني و اکسبنی من الایام تجربة حتی نهیت الذی قد کان ینهانی
اقناع خرسند کردانیدن و احکام استوار کردن و نهی باز زدن ازنالک میفرماید
روزگار ادب کرد مرا و نا امیدی بی نیاز کردانید مرا و نوایب خرسند ساخت مرا و شکیبایی
پرورد مرا و استوار کرد مرا روزگار از تمالش تا باز زدم آنکس را که نخست بود که باز
میزد مرا میفرماید از چرخ بسی رنج و تعب یافته ام و در کردش ایام ادب یافته ام
فارغ منشین که من درین کنج خراب صد کنج مراد از طلب یافته ام نهی فرمود ثنی از دوم
دنی لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان ذلک نقص منک فی الدین و استرزق الله
مما فی خزائنه و انما الامر بین الکاف و النون ان الذی انت
ترجوه و تامله من البریة مسکین ابن مسکین الوهن الضعیف
الخزانة بالکسر المکان الذی یخزن فیه المال و الخزائن جمعها و قال الجوهری المسکین الفقیر و
کان یونس یقول المسکین اشد حالا من الفقیر قال و قلت لاعرابی افقیر انت قال لا والله بل
مسکین و قال النووی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال له و لا کسب یقع موقعا من حاجته و
المسکین هو الذی یملک ما یقع موقعا و لا یکفیه فالفقیر اشد حالا من المسکین و هذا هو الصحیح
و عکسه ابو اسحاق المروزی و مصراع رابع اشارت بآیه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
کن فیکون و قال الکاشی فی الاصطلاحات کلمة کن صورة الارادة الکلیة و یسمونها کلمة الحضرة
میفرماید فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستی که آن سستی است در توده دین و بجو
روزی را از خدا از انچه در خزانهای اوست چه نیست فرمان خدا مگر در میان کاف و نون بدرستی
که آنکس که تو امید میداری باو و امیدوار میشوی باو از خلایق مسکین ابن مسکین است س
ای مایه از خاک بنجه لعنت و ناد زنهار مبر پیش کسی دست نیاز کز غیر خود او غیر خدا بیچیزی

شکی نیست که تا امید بکردی او ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا لا بارک الله فی الدنیا بلا دین لو کان باللب یزداد اللبیب غنی لکان کل لبیب مثلها دون لکنما الرزاق بالتدان من حکم یعطی اللبیب ویعطی کل مأفون یعطی اللبیب یعطی کل مأفون

میزان ترازو و مأفون کسی که او را رای نباشد میفرماید چه خوب است دین و دنیا چون جمع شوند برکت مکناد خدای در دنیا بی دین اگر بودی که به خرد افزون کردی خردمند توانگر با هر آنچه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی تراود است از حاکمی که میدهد خردمند را میدهد هر نادان را س کر علم کسی را موجب حشمت بودی نه هیچ دولی بخت بودی کر مال جهان بقدر حکمت بودی ما را همه روز نا تو بودی

دم زدن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر

ما لا یکون فلا یکون بحیلة ابدا وما هو کائن سیکون سیکون ما هو کائن فی وقته واخو الجهالة متعب محزون یسعی القوی فلا ینال بسعیه حظا ویحظی عاجز ومهین

میفرماید آنچه نمی شود پس نمی شود بچاره هرگز و هرچه او شونده است زود میشود زود میشود آنچه او شونده است دو روش خود و برادر نادانی در رنج افکنده اندوه ناک است می شتابد توانا پس نمی یابد شتاب بهره را و فیروز میشود و زبون س آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت هرچند که کوشید نشد صاحب هرچند که میشود ستیزه خدات بی حکم خدا برکند زود درخت

ارشاد به تسلیم و خرسندی و منع از عجب و خودپسندی اذا المرء لم یرض ما امکنه ولم یات من امره ازینه واعجب بالعجب فافاده وتاه به التیه فاستحسنه فدعه فقد ساء تدبیره سیضحک یوما ویبکی سنه

اعجاب یعنی او کنند او بنفس خود بینی و عجب با العجب ای قبل قربا قربانا واقیا دکشیدن و باد به رای تحدید واستحسان نیکو شمردن وقوله تعالی سیا . ما یعلمون فیا . فیه بحری بحری یعنی وسنه سال میفرماید چون نه خشنود شود بآنچه ممکن شود او را و نیاید از کار خود با آراسته آن و افکنده شود عجب بین کشاد او را و سرگشته کند او تکبر پس نیکو شمارد آن را پس بگذار او را چه

بحست بعاث تدبیر او زود بخندد روزی و بگرید سالی هر کس که شود بعقل ناقص مغرور از نیستی بار صفا باشد دور بگذار که جا زده در ظلمت شب مسرور در تو ریقین غرض لشکر گرد

دلالت با نیستی از وحشت و اشام بنام نیک امور بعد عن تمسک الحیاة وصنها

وتود الدنیا ولا تأمنها انما حسنها لتستقبل الموت واخذنها لتخرج عنها سوف یبقی الحدیث بعدک فانظر ای احدوثة تحب فکنها

عدة بضم ساختن و استبدال پیش از رفتن و احدوثه سخن و بیت انضیر با نظر بجملتا سم احادیث میفرماید باز ایستی حیا را و نگاه دار آن را و ببر چیز از دنیا و امن مشو از آن نیست که آمدی تو در دنیا آن پیش از آن روی بکند او در آورده شدی بدنیا تا بیرون روی از و زود ماند سخن بعد از تو پس بین کدام سخن را دوست میداری پس باش آن سخن س ای طبع توانا امل زمان برده و فرو دنیا که در اینجاده روزه مده هرچند که اسباب جهان جمع کنی در صحبت اهل عقل نام کن از همه به

بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان

دنیا تحول با هلها فی کل یوم مرتین فعدوها للجمع وذواحها للشتاتین

عدو بامداد کردن و تجمع گرد آمدن میفرماید دنیا میگردد با اهل خود در هر روز دو بار پس بامداد کردن او برای گرد آمدن و شبانگاه کردن او برای پراکندگی جدا شدن است س ایام بده رنگ برآید هر دم اطوار عجب نماید هر دم صد فتنه که بی سخن از آن می آید از مادر روزگار زاید هر دم

شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند و بزبان موافق

هذا زمان لیس اخوانه یا ایها المرء باخوان اخوانه کلهم ظالم لهم لسانان ووجهان یلقاک بالبشر وفی قلبه داء یواریه بکتمان حتی اذا ما غبت عن عینه رماک بالزور وبهتان بالود لا یصدقک انسان یا ایها المرء کن فردا دم کیلا تاتی اضغان

مو حسن البشر بکسر الباء الی طلق الوجه والری مبالغة الاعیان کالهم والمجروح المال کنایة عن الشتم نحو الدین رمیز المحصنات و صداقة دوست داشتن ارخامس میفرماید این زمانیست که نیستند برادران همه ایشان ستم کننده است مر ایشان را دو زبان و دو روی میبیند ترا گشاده روی و درد او دست دردی که پنهان میدارد آن را بپوشیدن بمرتبه که چون غایب شوی

بحر

ازخم او دشنام دهد ترا بدروغ وبهتان ازو مايست كه جنين ناهل وبيوستی [illegible]
ندارد ترا دو كس ای برده باش تنها ددور كار خود انس كير با آدمی   تا هذير اتفاق باشد [illegible]
درعايت جهل خويش باشی [illegible]   ازمكر نفاق كه نهالی رويد   ممكن نيست كه تا شدش بزامت ميوه

مبالغة بمحافظت زبان ازهذيان ومنع ازمساهله دراقوال الانع

لا تثق على النساء [illegible] على الرجال على النساء [illegible] كل الرجال [illegible] جهده
لابد ان [illegible] سيجزنه [illegible]
ما للنساء سوى القبور حصون   تعنتنا زحام بارايشاذن

ميفرمايد بايد كه بزبان من نشود ترا [illegible] در ان برزبان هيج امينی
هركنار مردان واكرچه با راست دار زحام ودرحالی كه كوشنده نيست هيج چاره [illegible] نظر زود
خيانت كند [illegible] كه اعتماد كن بعهد او نيست درمان او غيركورها در قلعها
باشند زبان بعقل وايمان [illegible] هر كه بكند عهد وپيمان [illegible] شكل كه شود [illegible]
اهل غيات هر كس كه [illegible] خود ازين قوم بخت بيان بی وفايی وسستی زبان
كمره كه نه ازخلق ما قصد ونه ازخالق كاه   لين خلقت لا تنقص
النائی عهدها فليس لمخضوب البنان يمين   وان من اعطتك الليان فانها
لغيرك من خلانها ستلين تمتع بها ما ساعفتك ولا تكن   [illegible] سوكند وليان [illegible]
كردن وخلان جمع خليل ومساعفه ياری كردن ونزديك شدن [illegible]
ميفرمايد ميفرمايد [illegible] كه اكر سوكند خورد زن كه بكشد دوری [illegible]
[illegible] سركشت راهيج سوكندی واكر بخشد ترا [illegible] پس درستی كه او غير ترا
ازدوستان خود زود نرم شود برخوردار شو با او مادام كه ياری كند ترا وبايد كه
نباشد بر تو اندوهی در سينه آن وقت كه جدا شود س عيبی كه زنان كنند بی بنياد است
ودوست وزبان [illegible] سادت [illegible] آزادات [illegible]
باذات [illegible] وصالت قالوا حبيبك [illegible] وانت
فی الجحيم [illegible] قلت قد يحمل الله الطهور على ظهر البعير [illegible]

والطهور

صرفی

والمطهور ما يتطهر به وغيره اشتر ميفرمايد كفتند دوست تو نزديك است [illegible] بوصل او [illegible]
درد وستی برکشته کفتم [illegible] کرده شود آب پاک کنده برتشنه [illegible]
تشنه باشد س آن که [illegible] دربين وصالش [illegible] طلبش
ماند شتر که آب دارد درباد ودرغايت تشنکی رسد جان طلبش خطاب صواب
حيات آباب بعد از خطاب [illegible] من الجوع ولكن سنة
الربع فلا المعزی [illegible] ايها [illegible] بدرستی که غرامیدهم
ترا [illegible] اعتماد [illegible] سنت [illegible] باقيست
بعد از مرده خود ونه عزادهنده واكرچه زندكانی کند [illegible] س ای [illegible] بوشيده [illegible]
[illegible] اهل حی [illegible] بسيار بخوردم كه [illegible] اونیست وتوم [illegible]
خواهی بود نهی از ارتکاب غربت که نتيجه [illegible] اتقوم لا تغبوا فی غربة ابدا
ان [illegible] غربت از وطن جدا شدن ميفرمايد ای قوم من رغبت
مكنيد در غربت [illegible] كه غربت بسا ستم [illegible] جا كه هست س ای [illegible] زمانه
[illegible] زينهار که از خانه [illegible] خالی [illegible] غربت
باشد [illegible] غريبان مشهور حكاية [illegible]
الا الذين [illegible]
[illegible] ماتطيبونا [illegible] نوبت [illegible] داشتی [illegible]
الجمال [illegible] ميفرمايد اكر [illegible]
[illegible]
[illegible]
ما دارس دارند [illegible] ودرغايت طاعت [illegible]
نشود درروی زمين زلزله باشد هردم [illegible] اهل [illegible]
[illegible] النجوم [illegible] النجوم [illegible]
شرعا [illegible] اجتماع دو كوكب [illegible] درميان آفتاب وماه

ادعكم

آن کوکب

باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر در میان آفتاب و یکی از کواکب خمسه باشد آنرا احتراق گویند و
ازین حرف و بیت توهم مکن که کواکب را هیچ اثر نیست آری ایشان را کالمثل بمرتبه میرسد که کواکب
در وی اثر نتواند کرد چنانچه شنیده باشی که بعضی از صحابه زهر خوردند و در ایشان
اثر نکرد و در بعضی نسخ بجای آمن کاس و این انسبست بقافیه ثانیه مستزاد آمد منجم
بین که بترساند مرا به ستارگان و آنچه از ستارگان شونده است گناهان خود را می
ترسم نه بدرستی که من از شر ایشان ایمنم س همی منجم بیل بسیار کنند دایم سخن از عالم
اسرار کنند چون روز شود خطای ایشان ظاهر گر کشف حجاب و وهم بیدار کنند
تحسین فال السعادت میال تفال بما تهوی یکن فلقلما یقال لشیء کان الا تحققا
تفال فال زدن و یکون هست شدن و ابن عباس گوید مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
تفال بما تهوی تکن مرتضی علیه السلم این بیت فرمود تفال کن با نچه دوست داری تا بشود
بی اندک باشد که گفته شود مر چیزی را که شد مگر که بشود س هر فال که میزنند از عالم غیب
ناگاه کند ظهور بی شبهه و ریب چون فال بهر طریق دارد اثری نیکو نیست که فال بد زدن ای عیب
دوم زدن از شرف حسب و اظهار علو نسب نحن الکرام بنو الکرام و طفلنا فی المهد یکنی
انا اذا قعد اللئام علی بساط العز قمنا مهد گهواره و کنایت کنیت
کردن و قال الرضی الاعلام علی ثلثة اضرب اما اسم و هو الذی لا یقصد به احدها کالمصطفی و
المرتضی او کنیة و هی الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن و ام کلثوم و ابن
آوی و بنت وردان و الفرق بینها و بین اللقب معنی ان اللقب یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک
اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم لا بمعناها بل بعدم التصریح بالاسم فان النفوس تانف من
ان یخاطب باسمها و قد یکنی فی الصغر تفاولا لان یعیش حتی یصیر له ولد اسمه ذلک و بساط فرش و دوان
مستزاد ما بزرگانیم پسران بزرگان که کودک ما در گهواره کنیت نهاده میشود بدرستی
که ما چون بر نشیند ناکسان بر بساط دولت عزت برخیزیم س امروز کسی نیست بعالم چو تو تا
در فضل و کرم نبوده جانم چو نما این نکته یقین بدان که یک شخص دگر پیدا نشود ز نسل آدم چو ما

الطبایع
معما با اسم شریف محمد بر وفق حساب ابجد الاخذ و عد موسی مرتین وضع اصل
تحت ذین وسکة خان شطرنج تحتذ ها مراد از وعد موسی هم که بحساب اعداد چهل
است و حق تعالی فرموده اذ واعدنا موسی اربعین لیلة و مراد از اصل الطبایع دال که
دال است بر عناصر که آن چهارات و سکه بکسر کوی و خان کاروان سرا و مراد از شطرنج
شطرنج صغیر که صصه ابن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بجهت معتاد
بوده و هیچ معارضی نداشته و مراد از خان شطرنج خانه هر صف از صفوف شطرنج است
و ادراج در نوردیدن و الخافقان افقا المشرق و المغرب و این معما با اسم محمد مصطفی است
یا محمدی مستزاد فراگیر وعده موسی را دو بار و بنه بر سر ان چهار را در زیر آن دو گوی خان
شطرنج پس فراگیر آنرا و درج کن در میان این دو درج کرده شده پس آن نام اکملست که
دوست میدارد او را دل من و دل همه کسان که در مشرق و مغربند کاهی که در کنار او شوم آواره
انتم بدرون مسجدی نمازم محراب بجز و لنقش سازم تا باز دلم سنگ نشود یکباره خطاب
بفاطمه برای اطعام مسکین غم خورده که سوره هل اتی بسبب او نزول کرد فاطم ذی المجد
و الیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس المسکین قد قام بالباب له حنین
یدعو الی الله و یستکین یشکو الینا جائعا حزین کل امری بکسبه رهین و فاعل
الخیرات یستبین موعده فی جنة علیین حرمها الله علی الضنین
و للبخیل موقف حزین تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم و الغسلین یمکث فیه الدهر و السنین
بائس سختی رسیده و استکانت فروتنی کردن و دین وام دادن و علیه نعم غنی و تشدید لام
غرفه و اصلش علوه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه بکسرات و معنا عف و قال ابن
عباس الجنان سبع جنة عدن و جنة النعیم و دار الخلد و جنة الاولی و دار السلم و علیون
و سجین طبقه هفتم زمین و بعضی گویند چاهی در دوزخ و غسلین کند کی که از دوزخیان
رود مستزاد ای فاطمه خداوند بندگی و بیتی ای دختر بهترین مردم همه می بینی سختی رسیده
درویش را بحقیقت ایستاده است بدر مرو یا باله است دعا میکند بخدا و فروتنی میکند گله

بیکند ما کرسنهٔ اندوهناک هر بیدی بکار خود کرد کرده شده است وکنده چیزها قام
غذا وعده گاه او در بهشت عزیمات حلم کرده است آنرا خدا بحیل و بر بخل راست
جای ایستادنی در بهشت اندازد اورا اتی بطبقهٔ هشتم زینی شرابیا او کیب کرم باشد
وآنچه از دوزخیان رود دردناک کند دران روزکار دو سال ای یافته از فضل
خدا تمکینی کامی که شریعه وجاد با مسکینی باید که نوازش یابد از تو ورخوه
بر سائل بدلش تنگینی جواب خاطر بوجه اطاعت باید شفاعت
امرکه سمع با ابن عم وطاعة اطعه ولا ابالی الساعة ارجوا فی البعثة الجماعة ان الخلد
الخلد وفی شفاعة سمع وطاعة بمعنی مفعول واشباع سیر کردن وجماعت کرنکی حکایة
ازمشرکان بایذای عثمان ابن مظعون امن تذکر قوم غیر ملعون
اصبحت منکبا تبکی لمحزون امن تذکر اقوام ذوی سفه یغشون بالظلم من یدعوا
الی الدین لا ینتهون عن الفحشاء ما امروا [illegible] بینهم [illegible] ابوف لا
یرعون الا الله خیرهم انا غضبنا لعثمان ابن مظعون [illegible]
[illegible] طعنا دراکا وضربا غیر ممنون تذکی یاد کردن ووصف قوم بغیر ملعون برای
تنبیه بر کراهت لعنت واصبحت خطاب بانفس خویش بخشارت کاتب واملال اندک کردن
وعثمان ابو السایب پسر مظعون بطا معجمه جیبان وجیاب [illegible] بن جمح وامادا کابر
صحابه بود ودر بقیع مدفونست ولطم طبانچه زدن از نانی والمقلة شحمة العین العین الحق
عم البیاض والسواد ودراک سابی کردن وپیت خامسی اشارت بابک ولیدابن مغیره در
وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت وازشر
کفار سلامت یافت لیکن چون میدید که صحابه در زحمت اند برای مواسات ایشان جوار
ولید را رد کرد و هرچند که ولید مبالغه کرد که جوار برا او ممکن نشنید ودران مجلس لبید
ابن ربیعه میخواند الا کل شی ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل وعثمان
مصراع اول را تصدیق کرد ومصراع ثانی را تکذیب ونزاع شد جوانی از قریش طبانچه بروی
عثمان زد وچشم او کبود شد وولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت عینک عما اصابها م

لغنیه

فی الله

لغنیة وکنت فی ذمة منیعة عثمان گفت والله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها
میفرماید ایا از یاد کردن کروهی غیر بغرین کرده کشتی تواند و هلاک کمیکری برای
اندوهناکی ایا از یاد کردن قومهای صاحب وندان بی خردی که درمی آیند بستم کسی را که
میخواندشان بدین ما دعی ایستاد ارشت کاری مادام که زنده میشوند وسکستی میان
درمیان ایشان راهیست [illegible] شده ایامی بینند کم کنا دخل خیراتشان را که ما خشم
گرفتیم برای عثمان مظعون چون طبانچه بر بینند وقتی تشدید اخشم اوکه کور شود زدنی
بیاپی وزدنی غیر سست [illegible] جمعی که بجان شدند دشمن ما را پیوسته کنند قصد کشتی
ما نه بقتل بر جماعت کوشیم ما هست ذکر ضعیف دیدن ما را فسوف یجزیهم ایام
یمشی بجلا کیلا یکیل [illegible] غیر مغبون او ینتهون عن الاءلا [illegible] فهدوت [illegible]
[illegible] بالدون ویمنع الضیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
لا [illegible] الضعوبة بالاسماح واللین [illegible] عجب
علی نبی [illegible] کذی النون ابی یاس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] غبن زیان کردن
در حزیدن وتوضیح وهضیم ستم کردن والطروالشی سمع [illegible] وحریص
الحدید اسالته وتحدیده وصعوبة سرکشی کردن واسماع مستاد کشتی ونون ماهی
ومراد از ذی النون یونس ابن متی ومتی مادر او بود وپدرش را نشناخت وبعقربه
چون مبعوث شد قوم او انکار کردند ودرشان ایشان دعا کرد وحق تعالی ابری پرآتش
بر سر ایشان فرستاد ابری زود دود آه من سر میکشد بر آسمان ترسم که بارد آتش زبان
ابر وکیرد درجهان ویونس بکشتی نشست وبگریخت تا اگر آن قوم او را جویند که ایمان
آورند او را نیابند قوم یونس چون یونس را نیافتند گفتند اگر یونس حاضر نیست خدای
او حاضر است همه استغفار کردند وامان یافتند وخدای بسبب گریختن یونس و
وقوم را نا امید کردن بر یونس غضب کرد وکشتی او را در غرقاب افکندند مردم سه بار قرعه

کو کید کوه را در آب انداز‌ند تا کشتی سبک گردد هر سه نوبت بنام یونس آمده است که عضب الهی است
خود را بدریا افکند و چهل روز در شکم ماهی بود و استغفار کرد و گفت لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی نجات دید
و چهل روز در کنار دریا بسبب ضعف بدن بماند پس بقوم آمد و نبوت او را
تصدیق کردند و در صدد دکر نه مذکور است و [illegible] روشن شدن والصبح [illegible]
فی المعانی والاعیان مالم یکن منتصب و بالفتح فی الاعیان المنتصبة کالحایة والرمح
و تبین هویدا شدن و یس سوره مکی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان او فرموده ان
لکل شیء قلبا و قلب القرآن یس و بنا بر این اشارت بسوره یس والقرآن الحکیم انک لمن
المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون
وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین و می تواند بود که مراد مطلع
یس بود مترجم [illegible] جهاد هم ایشان [illegible] نشاب [illegible]
خرابی [illegible] کرده [illegible] باز ایستاده اند [illegible] شوند [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] تیغ روان [illegible] تیزیرهای
تیز کرده که گویا نمک آمیخته است [illegible] شمشیرها [illegible]
تا اقرار کنند [illegible] که نیست هیچ خدا [illegible]
بالایمان آورند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جهاد [illegible] وقت حضرت مرتضی علیه السلام این ابیات برای [illegible] عثمان گفته
اسمعیل [illegible] کرد که آنحضرت علیه السلام [illegible] [illegible]
[illegible] تعد عرف الحرب العوان انی [illegible] حدیث سن
[illegible] الحرب [illegible]
[illegible] مراد از [illegible] سال
هشتم و [illegible] که [illegible] است [illegible] سال [illegible] و
زاد و [illegible] العریض الذی [illegible] کثیر الاعداء والجمع [illegible]
الانواع [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] مترجم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیف رسول الله [illegible]
[illegible] اضربه بالسیف [illegible]
[illegible] مراد از سیف
الله [illegible] الکبد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الصلوة [illegible]
[illegible] مترجم [illegible]

با من
دروست راست منشور و درست جنت برنده رک دل و هر که مبارزت کند
این
بامن باید که بباید بین تا نهم اورا شمشیر ادنای هم صحبت خود وادنی این راه دین
اذکت از طالبان فراخ جهان بهشت بس روزی که جوانمایب برده ام تیغ
مشود   وان
رانم همه دشمنان خود را چون میغ در معرکه که خصم دو چار تیغ شود مرا درکت
نیست دریغ تهدیدیکی از اشرار بتیغ آتش بار الیوم ابلوه بی ودی
[illegible] امروز می آزمایم بنیکی و دین خود را شمشیر برنده که بری
وا ده آزاد دست راست من برد کارزار نگاه میدارم پای بسته خود را اسیر ما بعد
امروز به دشمنان عزم خود را درجنگ و مصاف آزمودم خود را چون بسر خود نیازم
در میان سپاه بهر گونه ستودم خود را آتش تیغ او که مرات قدرت
بود و جوهر نصرت در وی نمود اسد الله اسد یصول بصارم
غضبان زبیر مان شیری بر شیری حمله میکند بشمشیر برنده تیز یعنی در دست راست
یعنی من تیغ که بقتل دشمنان ماشدید امروز بدشمن کند جنگ و تیز آهنگ
روشود در روز مصاف و در غایت قهر و کینه کرده خون ریزی میفرماید قرینه فی معنی بیان
مشعر است بان که این بیت شعر مرتضی علیه السلام چه آنحضرت یمنی نبود و گویا شمشیری
از اهل یمن با نحضرت علیه السلام منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتمل است
که ساختی شمشیر و رسم این بیت بران در سالنا [illegible] بوده که مصطفی صلی الله علیه
و آله مرتضی را علیه السلام بیمن فرستاد و برای تودد با اهل یمن خود را یمنی نسبت کرده
ویا گوییم یمان ثانی بفتح یا است بمعنی صاحب یمن چنانچه سمعی عظام و عقام و جال
بفتحها عظیم و عقیم و جلال و قال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا
صار مبارکا علیهم و یمنهم فهو یامن مثل سام و شام خطاب در وجه حمل محمد حنفیه
انجم ولا تنکص [illegible] ولا تنکس [illegible] اقدام در آوردن چرخچه و ضربی
به عنف [illegible] در آورد خود را که نرسد بتو سرهای [illegible] بدستی که [illegible]
برتو سپری [illegible] ای برده دروی دشمنان تیغ تو [illegible] آورده که [illegible]

علی

کامی

عمرو ابن
کاهی که جنبش عزم میدان داری باید که دلیر و تند باشی در جنگ خطاب
عاص در صفین بردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین بافادة الکوفه من اهل الشام [illegible]
عثمان ذاک المؤمن کفی بهذا حزنا من الحزن اضربکم و لا اری ابا الحسن عثمان
عفان و بابا زاید مثل کفی بالله شهیدا والحزن نقیض البهجة خلاف السرور و ابو الحسن
کنیت مرتضی علیه السلام و وجه مناسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی علیه السلام در غایت [illegible]
جواب او باحسن عبارات و املح اشارات لنا الایام القرشی المؤمن
الاجد الابلج لیث کالبطن یرضی به السادة من اهل الیمن من ساکن نجد و من عدن
من ابو حسنها علی و ابو حسن قرشی بضم قاف منسوب بقریش و ابلج کشاده ابرو
قطن [illegible] اسد وساده جمع سید والیمن بلاد واسعة من عمان الی نجران و نجد
من بلاد العرب و هو خلاف الغور هو تهامة و کلما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد
مرتضی
وعدن مدینه علی ساحل بحر الهند من ناحیة الهند میفرماید من شنوای منسوب
ایمن ذاشه بزرگوار کشاده ابرویم شیری که چون کوه قطن که راضی اند مهتران
از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن بدر حسین بی بدل و بدر حسن
در کوش
امروز منم در روی تحقیق امام و در دولت من خانه دین گشت تمام کرد و نگو که حلقه بهم
خواهد که برآشود با خلاص غلام حکایت ابن اعثم گوید مرتضی علیه السلام بصورتی که
او را نمی شناختند در صفین بمیدان حرب در آمد و مبارز جست عمرو ابن عاص
رفت
بیش رفت مرتضی علیه السلام میخواست که او را از صف شامیان دور کند تعقیب می
و عمرو جرات کرده بیش میرفت و این دو بیت میخواند تا که مرتضی باز گشت و این
مصراع بخواند عمرو آواز مرتضی علیه السلام بشناخت و بگریخت و مرتضی علیه السلام از عقب او
بیامد و نیزه بزد و او را از اسب بینداخت و باز گشت تحریف مخالفان و معاندان
صفین
دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در [illegible] لا اهذن [illegible]
ولا توموه فداً من الحرب فانه یدقکم دق الطحن ولا [illegible] فی الهیاج حرن
وهن و قد غدی بالناس فحقت اللبن الغبن السکین فی البیع و بالنخع

الا یوم دق کوش اناوله طعنا ردوو الوهن بالفتح الضعیف ولبن شیر وحکایت قبل
وثب دریا موحده کذشت میفرماید پرهیز بند در کارزار خود از ابو الحسن و میجوید
او را جه این جستن را روا کردنست جه بدرستی که او میکوید شمارا کوفتنی آرد هادی
ترسد در وقت مقاتله از سست شدن و به حیثیت پرورده شده است سخنی جرب در
هنکام شیر سر شفتی که زبان خونتیق کرده سیر ناکاه بجرب بن شود تند و دلیر
لیکن جو شیرم دو برو در صف جنک باشد بشل جو کربه در بیشه شیر خطاب عبد الله
ابن جعیبد اصبح ره یمان لحسکر تقضی علیه النجیه والاوطار امنر کرو ولا ابا الحسن
ذاک الذی خلا الی الدنا دکی دکون سوی کسی جنبیدن از اول جواسیا وما افصح عبارات
واملح استعارات یا ایها المشرک یا من افتتن والمتمنیان یکف
ابا الحسن الی فانظر انیا یلقی العبن اشتراک انباز کردن کسی را در جیزی
وافتتان بفتنه افتادن میفرماید ای انباز کننده خود را در اما متمنی اکسی که افتاده
به فتنه و آرزو کننده که نه بیند ابو الحسن را ببین بنکر که کدام از ما می بیند زیان
امروز ترا زار و زبون میکنم و دخلقه اهل دل بیرون میکنم افتاده ترا بخاک و خون
وز اسب مراد سرکون میکنم بیان اعتلاء ارباب ضلال و ابتلای اصحاب کمال
اری حمرا تعی و تعلقها تهوی واسدا جیاعا تظماء الدهر ما تروی واشراف
قوم ما ینالون قوتهم وقوما لیاما یاکل المن والسلوی قضاء لخلاق الخلائق
سابق ولیس علی رد القضاء احد یقوی ومن عرف الدهر الخؤون وصرفه
تصبر للبلوی ولم یظهر الشکوی حمار خر و حمر بضم حا و میم جمع او وری سیراب شدن
ادراج واشراف جمع شریف والمن فی قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی فقد
قیل هو شی کالظل فیه حلاوة یسقط علی الشجر والسلوی طایر وقیل المن والسلوی
کلاهما اشارة الی ما انعم الله علیهم وهما بالذات شی واحد لکن سماه منا من حیث انه امتن
علیهم وسماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی میفرماید میبینم خرانرا که می
چرند و علف داده میشوند آنچه میخواهند و شیران کرسنه را که تشنه میباشند در

میجوزند
در روزکار سیراب نمی شوند و بزرکان قوم را دیدم میابند قوت خود را و کروهی ناکسان را که
من وسلوی را این قضا یست مر آفریننده آفریدها را که پیشی کیرنده است ونیست بر باز
کردانیدن قضا کسی که نیرومند باشد و هرکه شناخت روزکار خیانت کننده و حادثه
او را صبر کند برای بلا و اشکارا نکند کله من امروز خران صاحب جاهند آنکشت نما
بشکلها هندسه جمعی که سزاوار ثنا میباشند پیوسته اسیر بند و جاهند همه
خطاب بفرقة باغیة مشتمل بر مذمت معاویه امر بکم ولا اری معاویة
الاجزا العین العظیم الحاویة هوت به فی النار ام هاویة جاوره فیها کلاب عاویة
حاویه حرب روده و هوت امه فهی هاویه ای ناکله و عوا بضم بانک کردن سک
و ذکر کفر میفرماید میزنم شمارا و نمی بینم معاویه سک جشم بزرک روده را بینداده او را در آتش
مادر او جه همسایه باشند او را در آتش سکهای بانک کننده من تا جند توان صبر و تندر
و زغم م بیاصل تحمل کردن خواهم زدن بر صفحه شمس امروز خونین تیغه کرکرو تامل
حکایت آنرا غنم کویدا این دو بیت نظم عبد الله ابن بدیل ابن ورقاء خزاعی است که
در روز قتل خونش کفته و معاویه در شان او کفته لله دره و در ابیه اما والله لو
استطاعت نساء خزاعة ان تقاتلنا فضلا عن رجالها لفعلته کر شادی و شکیبایی
و عداله نطق تو انا بی کی الحکاره بالعزاء منطعا فلقل بهم لاتتمها کره فلا ربما
استة بالمنی فشا فیه العیون وانه لمحوم ولربما اختزل الکریم لخایفه
صدا الجواب وقلبه ملغوم ولربما ابتسم الوقور من الاذی وفواده من حره
یاوه تقطیع پاره کردن واستناره برده شدن و تنافی رغبت نمودن و تعویه
تلبیس کردن و اختزال جیزی از بهر خود در خزینه نهادن و تعویه زبان آور کردن ایندن
والابتسام دون الضحک و وقور آهسته میفرماید باش مرنا خوشیها را بعیبه پاره کننده بسی
هرآینه آهک باشد روزی که نه بینی آنجه دشوار داری بس هر آینه بسیار در برده میشود
جاعر دل من غبت کند در وجشها و بدرستی که او هر آینه زبان آور کرده میشود و هر آینه
بسیار کبید مرد آهسته از رنج و دل او در کرمی آن ناله کند من هر جند که من باده غم بنوشم
[illegible]

آتش
کردن
کردن

وز آتش غضب مرنفس بجوشم چون هم کنم که دشمنان شاد شوند از اهل زمانه حال خود
اظهار آثار تحمل و زبونی و منع از انبساط با مردم مردی

اصم عن الكلم المحفظات واحلم والحلم بي اشبه وانى لاترك جل المقال
لان اجاب بما اكره اذا ما اجترت سفاه السفيه على فانى انا الا سفه

صم کری از رابع و شبه مانند و جل الشيء معظم و اجترار کشیدن مرمایه گر شنوم از
سخنها بخشم آورنده و بد باد شوم و بزه بادی بی مانسته ترا ست و بد رستی که می
هر آینه ترک کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم با نچه دشوار دارم چون
کنم بخردی بخرد را رخود بی درستی که من بخرد ترباشم جاهل که دهد بیشه دشنام
خواهد که کند سخره ایام ترا باید که حلم او نکویی و رفق سازد بیان خلق بدنام

فلا تزدریوا الرجال وان دحرتموا الكساد و تر هوا فكم من فتى يحب الناظرين له
آلشيء وله اوجه نيام اذا احضر المكرمات وعنده الزناد تستبدد و اریحیم دیدار و
در جمه اراستن و استنباه بیدار شدن مرمایه بس فرشته مشوید بدیدار مردان و اگر
چه آرایند برای تو بیابکیس کنند بس بسیا بجوانمردی که خوش آید ناظر از امرور ا
باشد زیانها و مروا باشد رویها خواب کند چون حاضر شود بزرگواریها و نزد خصاست
بیدار شود س خواهند جامعی که در کسوت شید مرغان همو آکنه آرند بقید کرامت
تراجشم بصیرت روشنی زنهار مشو بدام ان طایفه صید هدایت برعایت
یاران محبت شعار در وقت دولت روزگار لیس الکرم الذی ان ما ازمه
اونال مالا على اخوانه باهيا الحر يزداد للاخوان تكرمة ان الفضلاء سلطانا او جاها

المباهات المفاخرة و تکرمه گرامی کردن و سلطان زمانه مرمایه نیست کریم آنکس که
اگر بیابد رتبه یا بیابد مالی را بر برادران خود مفاخرت کند آزاده افزون کند مر برادران
گرامی کردن اگر بیابد احسانی از پادشاه یا جاهی س گر یافته بیش بزرگان راهی
یا هست ترا فضل ایشان جاهی باید که زجاه خود نگردی مغرور با اران قدم را برسی بگاهی
خطاب بحضرت بهترین بنی آدم صلى الله عليه وسلم يا اكرم الخلق على الله

والمصطفى

والمصطفى بالشرف الباهي محمد المختار ومطاق من محدث مستقطع نا هي
فالمذنب المجيد لا غيره فليس بالتوحيد الالهي ترى عاه الكفر من سيعه
مكشا بالحامد ناهي فلا العبد الاذ باعن مع كل ضنيه بابس لهي
سبيه الجمع على عقبه يجبد والنصر الله احداث نوادر ولا ستفلته
ای مجد بر قطیعا و غیر بضم کوالا و تنکیس بر نگون کردن و دوهی الحافظ اذا ضعف
وقم بالسقوط وضب کرانه و سهو غافل شدن والعقب بالتسکین لغتی فی العقب
مخاطبه ای گرامی تر خلایق بر خداوند گار که بر فرزند کی نیا محمد برگزیده هر کجا کرامت
چیز می نوا و روه سخن شمرده باز ز شنید دیس مجی از برای ان جبه بر انتر غیر اوجیه
نیست کو او بانی کننده یعنی نیوستون گیرد از دشمنان او سر نکون کرده مکر با جلال
آنست باشد بفرستند دشمنان مکر کر کها که ایاک کنند با هر ادمی کر
نفس او غافل است زود کریز ابنین شوق آن کر ده باشند خود بجید رب باری کند
مرخدای راست س جهد که میث بود غازی دلی جان بازی او نیست بازید
انجا که حدیث ابد مشکو رود زنهار بغیر او غنازی لدی

ان المکارم اخلاق مطهرة فالدین اولها والعقل ثانیها والعلم ثالثها والحلم رابعها
والجود خامسها والفضل سادسها والبر سابعها والصبر ثامنها والشکر تاسعها واللین عاشرها
والنفس تعلم انی لا اصادقها ولست ارشد الا حین اعصيها عقل قوی نیست نفس با طغیها

واکرمبدء علم است والسادی شادی قال الشاعر اذا ما عدا ابعته فسال فروعها حما
وابو شادی فابد التبیین با ومستعمل الترتی فی العقد بی ر فی قوله و نفی
بعینه والباقی النیة موفرایی مرتبه که مرز کیها خوبها یا الکرم است جون تو لید

ارقد جهد

زندگی شیرین زندگانی بی حسد بود بخل مکن و حریص مباش بر دنیا ای جان تو باد رسته
و در روی شجاعت شده مانند اسد گر لذت عیش و کام دل میجویی در بخل مپیچ و بگذر از حرص و
حسد منع از غبار حرص المحتجب اذا اظمتک اکف الرجال کفتک القناعة شبعا وریا
فکن رجلا رجله فی الثری وهامة همته فی الثریا ابیا لنائل ذی ثروة تراه بما فی یدیه
دون الندما المحیا اظما تشنه کردن و ثریا پروین و اراقه ریختن آب و خون و مثل آن و محیا
بضم میم و تشدید یا روی میفرماید چون تشنه کرداند ترا کفهای مردان بس باشد ترا
بسیار این بس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد در پروین سر باز زننده
مر بخشش خداوند توانگری که بینی او را برای آنچه در دست او است سر باز زننده جه بد است
که ریختن آب زندگی و تو را ستا از ریختن آب روی گر هست ترا ز نور حق سیمایی
زنهار که آب رو نریزی جایی هر کس که توکل بخدا دارد و بس هرگز نکشد بیخ حق بروایی

حکایت گویند در ظلمات چشمه ایست که آب آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن
موجب دوام و بقاست و آن چشمه حیوان گویند و آب او را آب حیوة و اسکندر فیلقوس طالب آن
بود و بکنار ظلمات آمد و با سپاهی خضر پیغمبر روان شدند و هر یک گوهری شب چراغ داشتند
و در میان ظلمات سر دو راهی رسیدند و خضر براهی برفت و اسکندر براهی و چشمه در آن
طرف بود که خضر رفت و بمراد رسید و اسکندر چهل روز سرگردان بود و باز گشت و محققان
گویند این مثل و سالکانست که از ظلمات طبیعت آب حیوة بقا بالله که در فنا ست
کرده اند طلبند و بعضی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسند و بعضی بواسطه
حرص و توجه بدنیا از مقصود بازمانند و گوهر شب چراغ ذکر است [illegible] این مشاهده سالک
میشود و مرهم شاه پندارند که آن نور را ببصر ظاهر می بینند و در ظلمات جهل الرجیم
بهند مجان چند و میتوان دید که این مثل نفس و روح باشد هدانا الله [illegible] اطاعت قضا

لا تعتبن علی العباد فانما یاتیک رزقک حین یقدر فیه سبق القضاء بوقته و مکانه یاتیک حین الوقت
اوقاته فثق بربک الکریم فانه للعبد ارأف من ابیه و امه و انسی عناک و کن لعترته

ما [illegible] یبتغی بحبالة الموت لا بد بر فالم تجل حیز اعدائه فکانه من نفسه بنفسه
ابا عدا شکار کردن و اصطیاد شکار کردن و انجال لاغر کردن میفرماید خشم بکیر بند که
خدا چه بنا بد بر قوه [illegible] مکر استحکام کرد [illegible] داده شود دام [illegible] کرفت قضا
و وقت آن بس کو با آید بود [illegible] وقت باز آید تو با او بر استوار باش بخدا و مکر بیم خود هم
بدرستی که مر بنده را مهر بانی است [illegible] خود و اشکار کن تو انکری خود را و باش در در دو دستی
خود و انکار دار [illegible] کند [illegible] نوفاش [illegible] باز [illegible] کند تن او را تا یا من بین کرا
از نفس خود پنهان میکند از آن تا چند بنا با آن امل بیهوده [illegible] بجست و جو فرود کن
هر چیز بوقت خویشتن در بند است تا وقت نمیرسد [illegible] خواهد بودن
النفس تبکی علی الدنیا و قد علمت ان السلامة فیها ترک ما فیها لا دار للمرء بعد
الموت یسکنها الا التی کان قبل الموت بانیها فان بناها بخیر طاب مسکنها وان بناها بشر
خاب ثاویها این الملوک التی کانت مسلطة حتی سقاها بکاس الموت ساقیها تسلیه بر کا شتر
میفرماید نفس میکرید بر دنیا بحقیقت دانند که رستن از دنیا ترک چیزیست که در دنیا است
نیست هیچ [illegible] مرد را بعد از مرگ [illegible] شود در آن مگر [illegible] که بود و ساز [illegible]
بنا کند [illegible] آن بنیکی بنا کرده ستان [illegible] بجنس [illegible] جای [illegible] اگر بنا کرده
[illegible] باشد [illegible] کجا اند پادشاهان که بودند بر کما شته تا [illegible]
ساقی ایشان [illegible] خراب [illegible] بنی جنس [illegible] ساری کرا
[illegible] و در باغ بهشت جامعه [illegible] لکل نفس [illegible] کانت علی وجه
امال تقومها فالمرء یبسطها والدهر یقبضها والنفس تنشرها والموت یطویها انما
لذی المیزان یحمدها وعودنا الخراب الدهر یعنیها کم من مدائن فی الافاق قد نبیت امست
ودان الموت اهلها [illegible] کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد [illegible]
میفرماید مر هر نفسی را اکرچه باشد [illegible] امید هاست کو [illegible] و [illegible] کند او را [illegible]
[illegible] دراید [illegible] میکند او را و مرک [illegible] از اما [illegible] برای [illegible]
میراث کرد [illegible] او [illegible] و [illegible] شده [illegible] و بنیاد [illegible]
شهرها و مکان [illegible] بحقیقت بنا کرده شد است [illegible]

سخن تا چند ترا طول امل خواهد بود · اندیشه ترا با عمل خواهد بود · تا چشم بهم زنی که ناگاه ترا
کار تو بقبضهٔ اجل خواهد بود · گویند یکی در کوفه جنازهٔ بدید کاغذی بر نعش او [illegible]
و او نوشته هذا ما اشترى میت من میت داراً فی بلد المؤمنین المذنبین وسکة الجاهلین الحد الاول
منها ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما الی الجنة واما الی النار [illegible]
ولو انا اذا متنا ترکنا · لکان الموت راحة کل حی · ولکنا اذا متنا بعثنا · ونسأل
بعده عن کل شیء · اگر چنانکه چون بمیریم فرو گذارده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زندهٔ لیکن
چون بمیریم انگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از آن هر چیزی · که عالم آخرت نبودی [illegible] ازین
شدی راحت مردم اول حاصل · لکن چو حساب و حشر خواهد بودن · اندیشه بکن که هست مرد [illegible] مشکل
لیت امی لم تلدنی لیتنی کنت صبیا · لیتنی کنت حشیشا اکلته البهیمة تبّا
حشیش گیاه خشک والبهیم صغار الغنم [illegible] میفرماید که کاج مادر من نزادی مرا کاج بودمی گوسپند
کاج من بودمی گیاه خشک که بخوردی مرا گوسپند [illegible] از [illegible] مرا [illegible]
غم [illegible] گشاده [illegible] ای کاج که اسمان نکردی [illegible] · تا مادر ایام نزادی مارا
عجبا للزمان وحالاته · وبلاء نخص منه الیه [illegible]
بکت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه · عجبا منا [illegible] اذا [illegible]
فاد [illegible] میفرماید [illegible] زمان [illegible]
از زمان [illegible] تا [illegible] بر چون [illegible] آن [illegible]
منفعت و [illegible] · آسایش [illegible] هیچ موجودی نیست · هر [illegible]
و اندوه [illegible] · [illegible]
فقد قال الوری · ان یخم الناس [illegible] والعرش [illegible] عند الصباح یحمد القوم السری
[illegible] خواب و مصراع اخیر مثل [illegible] میفرماید [illegible]
اگر خواب کند مردم [illegible] شب [illegible] خواب [illegible] صباح [illegible]
[illegible] شب [illegible] تا چند چنین بخواب غفلت باشی [illegible]
که [illegible] · [illegible]
متی لم یکن عضو طیبا · لم یخرج الطیب منه [illegible]

عنصر

عنصر اصل مردم و [illegible] و [illegible] اول [illegible] میفرماید هرکه [illegible] اصل او [illegible] بیرون [illegible]
سخن [illegible] از اصل جوهر [illegible] پنهان باشد ولکن او [illegible] شناخته می شود آنچه در
اوست [illegible] هر [illegible] و اخلاق [illegible] این محبت و وفا دارد دوست از
مردم بد [illegible] چشم مدار · گر گوزه همان برون [illegible] که در [illegible] است
وفی [illegible] الطفل عند ولوده · دلیل علی [illegible] فی الحق [illegible]
عند الممات مواعظ · الا فانظر [illegible] بلا شی · [illegible] الا [illegible]
[illegible] میفرماید [illegible]
[illegible] است [illegible] دو [illegible]
[illegible]
[illegible] وانکار [illegible] کشاده [illegible]
[illegible] زاد · [illegible] الثانی [illegible] · [illegible]
فقلت له لما رایت الذی اتی · اغیر رسول الله اصبحت ناعیا · فحق [illegible] منه ولم [illegible]
وکان خلیلی عدتی [illegible] · فوالله ما [illegible] احمد [illegible] · فی العیش [illegible]
وکنت [illegible] الارض [illegible] · [illegible] · تا [illegible]
[illegible] عند الولادة · والتوفیر لا تکون بالعین تکون بالوهم والتخیل لا الله [illegible]
[illegible] الذین کفروا الملائکة [illegible]
الکرة [illegible] العیش [illegible]
واحدها [illegible] گذشتن [illegible]
الارض وما [illegible] الاضداد [illegible] میفرماید [illegible]
[illegible] خواب [illegible] آواز [illegible]
خیال [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ازان [illegible] دوست من [illegible] من [illegible]
[illegible] اشتران سفید [illegible]
از [illegible] من [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] فراموش [illegible] چون [illegible] تو
از حجابتن [illegible] خلاص [illegible] جواد [illegible]

بروحی برجثا علیهن عمائما من الاسد اهل الحرب بما تنادی سباع الارض منه تفادیا
شد بجمع الصید [illegible] هو اللیث معدا علیه و عادیا لبیک رسول الله [illegible]
تفر عبادا کالقطا [illegible] لبیک رسول الله صف مقدم اذا کان ضرب الهام نقفا تفانیا
جواد جوانمرد [illegible] التی اذا نظار شظایا او الشظیة العالقة من العصا و [illegible] مجردا
و [illegible] جاجات کردن و تفادی [illegible] و سبع [illegible] الی العدو [illegible] باقحم
ای [illegible] مع کرام [illegible] الامور [illegible] و [illegible] راصل [illegible]
یا ابدال و [illegible] نقل الی [illegible] انا اللیث معدا علیه
عادیا [illegible] شکستن و تعالی [illegible] با زخستن [illegible]
جوانمردی که [illegible] سواران [illegible] رسیدند [illegible] ایشان [illegible]
کشنده از شیرها که [illegible] حایز کند بیشه [illegible] چون [illegible] زمین [illegible]
جسمی سخت دلیر [illegible] سخت [illegible] شیر بود حمله کرده [illegible] کشند باید که بکریند
بر فرستادی خدا [illegible] کردی چون [illegible] افتاده باید که [illegible] فرستاده
خدا صفت [illegible] داشته چون بوده زدن [illegible] شکستن [illegible] ان شاه کرار [illegible]
زین کردی [illegible] مطلق [illegible] خلاص [illegible]
کرداد شرع تعیین کردی حضرت فاطمة علیها السلام [illegible] حضرت رسالت [illegible]
علیه و آله وسلم [illegible] فرموده اند ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا

اما الفخر [illegible] نقیها فخر من شائل السبع [illegible]
لن [illegible] الهیجاء و [illegible] التی [illegible] و [illegible] القریان [illegible]
بعلمها [illegible] بالعلم [illegible] علی الناس [illegible] ثم فخری [illegible]
الله اذ [illegible] تفاخرت انا [illegible]
[illegible] نهج البلاغه [illegible] حضرت رسالت [illegible]
علیه و آله وسلم [illegible] هفت آسمان [illegible]
و [illegible] خاضر کردن [illegible]
مطابق [illegible] امام غزالی [illegible] حضرت مصطفی صلعم
زبان مبارک خود [illegible] هزار باب علم مفتوح گشت [illegible]

[illegible]

فتح [illegible] سائل السبع خالق العرش [illegible] من برای فخر [illegible] و بنفس خود [illegible]
یعنی [illegible] هفت آسمان [illegible] خاص کرده [illegible]
و [illegible] در مسلمانی [illegible] بوده [illegible]
اگر [illegible] دانه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] فرستاده خدا [illegible] است چون [illegible]
[illegible] نفس خود [illegible] شدم [illegible] چون [illegible]
[illegible] بعلم [illegible] [illegible]
وانا الحامل [illegible] وانا القاتل [illegible] [illegible]
واذا [illegible] رسول الله [illegible] وانا المنتقم [illegible] [illegible]
احد [illegible] و حنین [illegible]
و عمرو [illegible] عبد ود [illegible] الخندق [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] توحید [illegible] مصطفی [illegible]
جام [illegible] شهید [illegible]
و حنین [illegible]
کشته [illegible] بوده [illegible]
چون [illegible] احد [illegible] و چون [illegible] فرستاده خدا [illegible]
[illegible] ابن عطاء [illegible]
[illegible] و [illegible] ماجان [illegible]
[illegible] چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم فتح مکه فرموده متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر پیغمبر ده هزار [illegible]
[illegible] و لشکر کفار [illegible] هزار بوده در حنین [illegible]
اول مسلمانان [illegible] مغلوب و متفرق شدند [illegible]
و ابو سفیان بن حرب بن عبد المطلب [illegible] و ابو بکر و عمر و اسامة بن زید [illegible]
رسول الله ماندند و پیغمبر صلعم می خواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و [illegible]
[illegible] علم [illegible] کفار [illegible] لشکر افتاد [illegible]
[illegible] حضرت مصطفی صلعم گفت
ان کنت کما وصفت [illegible] المنافقون [illegible] المؤمنون

أنا مذ كنت صبياً ثابت القلب جرياً ابطل الابطالا

قهرتهم لا افزع شيئاً لا سباع البر تنجو وكلا والقرم نيا ابطال با طال كردم و قهر و غلبه كردم

و بر دشت و ا ... الماشية ای برعنا ... عايد من از آنهنگام كه بودم كودك آسوده

دل دلير با طال كندم ... ابطهم دين ... ازجنرهای و دان دشت بجربيد و بجوی بيد انگشت

خار بسر ... من خسال كودك بودم جون انشك بچشم خلق كوعيك بودم از سندي

و تيزه كه رابوده علام در ديده دشمنان چو زادك بودم اشربكم دلوارى علينا البلا صرف

مشرفيا الباس و شايد ... و در بعضی نسخ بجای البسة عمته و صاحب كشف الغمه گويد

در حرب نهروان بود لا ابتدا المنع علينا انی داك ...

عجبا قد كنت عن لقائه نجيا هل لفاذن همنا الينا فحی كود و هلم بشتاب كنيد

محفر ابدای جنيل علی ... كه ... بنم ... را دز كود بحقيقه بود ... يزد او ... باد

يا اين ... شو ... غير ... كه بجان در طلب ... اين بيت كه هلا ... فی

جو ... خود ... ناسن ... كم كر بحق

و كم لله من لطف خفي يدق خفاه عن فهم الذكي و كم يسر اتى من بعد عسر

ففرج كربة القلب الشجي و كم امر تساء به صباحا و تابك المسرة في العشي اذا ضاقت

بك الاحوال يوما فثق بالواحد الفرد العلي دقت باريك شد ... و الذكاء

حدة الفؤاد مى فرمايد بسا بهر خدا لطف نهان كه باريك است نهان از ... فهم

زيرك شو بسيار اسان ... اید ... شو ... بر ... و دل ... و هناك و ... كاد ...

اند و هناك كرده شوی ... در صباح و اید تا شام ... شادى در شبانگاه جون تنگ شود ...

حالها ... استوار باش ... هندك ... كو ... بش تا كجا ايد

دستار ... نا ايد ... تا يكى محق ... روز ... عقده ... شود خلش

زائل امام باقر ... فرمايد كه پادشاهى كه ... بملازمت خود

سپرده طفل و آن كوهر را بشكست و ملازم اضطراب عظيم داشت و روی ... ايجاد

چهار ركعت نماز بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند ... گفت جاريه پادشاه ... شد

شده و طبيبان فرموده اند كه كوهر را صلايه كنند و بدو دهند و پادشاه مى فرمايد

بشكن و صلايه كرده بياور تمام شد اين ارقام پريشان بيمن همت ... روز سه شنبه

رفيع ... صفر ... از هجرت خاتم صلى الله عليه و آله و سلم موافق ...

ما ... تسعمائه ... جلاله ... قرآن ... و ... جتماع

سعد

مستاره ای ... بهرام ... دان برج سعادت انجام ابيد ... از غير محفوظ و از نظر

در ويشان محفوظ باشد و دا ... و اسطه خلاص و نجاة و دا ... در جات شود

ان النبي محمداً و وصيه	و ابنيه و ابنة البتول الطاهرة	اهل العبا انی بولائهم
ارجو السلامة و النجاة في الآخرة	و ارى محبة من يقول بفضلهم	سبباً يجير من السبيل الجائرة
ارجو بذلك الفوز منهم بعده	يوم الوقوف على ظهور الساهرة	لله در كم يا آل ياسينا
يا انجم الحق اعلام الهدى فينا	لا يقبل الله الا في محبتكم	اعمال عبد و لا يرضى له دينا
ارجو النجاة بيوم المعاد و ان	جئت بذي من الذنب الا فانيا	بل اختفا ... الذنوب
بل انتم في الحشر الموازينا	من لم يوالكم في الله لم ير من	...
لاجل جدكم الافلاك قد خلقت	لولاه ما اقتضت الافلاك تكوينا	...
لو كان ...	ما واصف ... من ...	في ...

شمائل حضرت سيد المرسلين صلوات الله و سلامه عليه و آله اجمعين

اسمر ... اشهل ... رحب الجبهة ...

ازج ... اقنى ... افلج ...

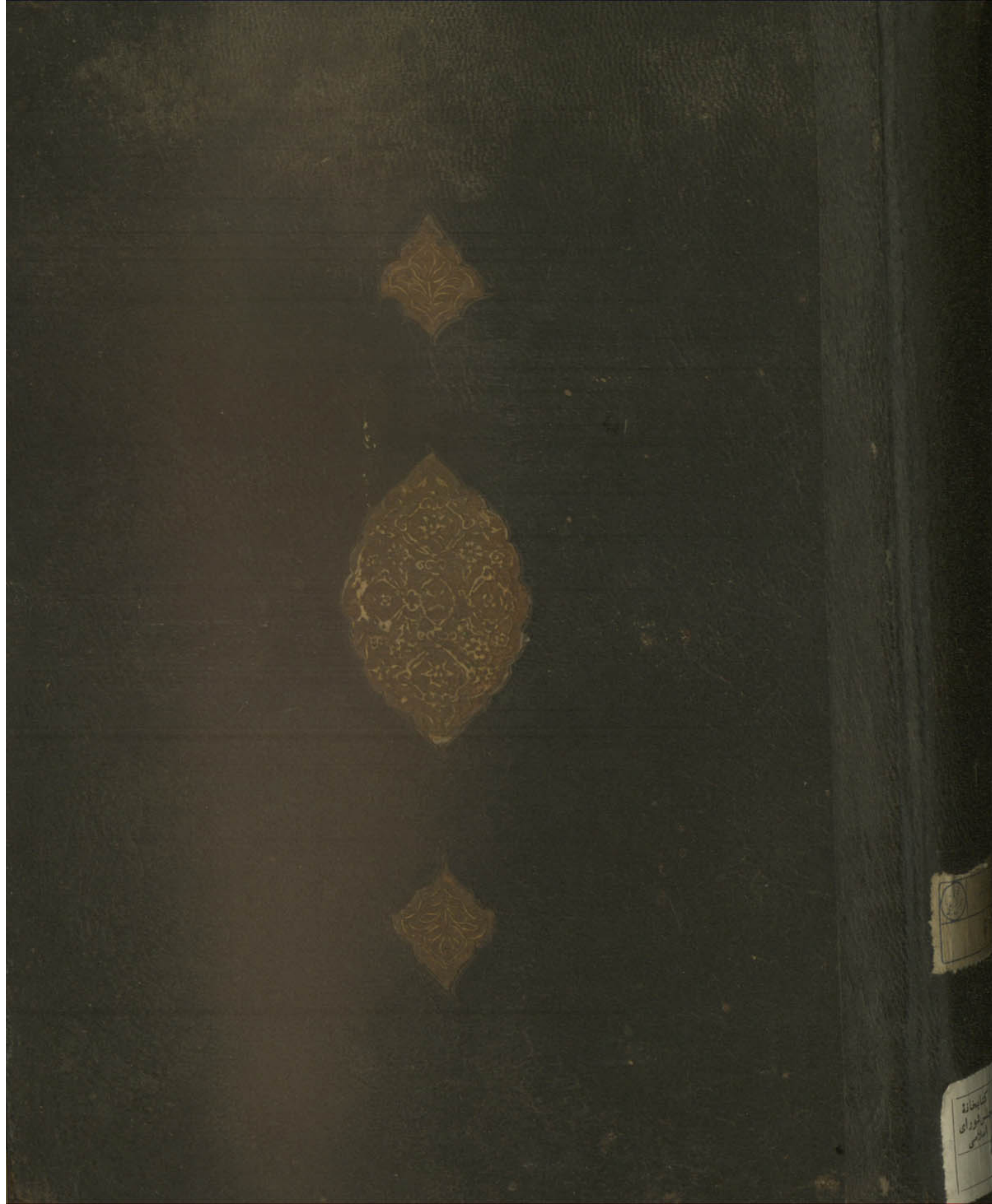
طويل اليدين رقيق الارنبة

تام القد في بدنه

خط الشعر العنقه

الحاسرة

سم


کتابخانه

